



دکتر زکیر حسین

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

DEPARTMENT
OF
HISTORY

REV. COLLEGE

Please do not write on the book before taking
it out. Also do not write for
damages to the book. If you find any
defect in it, please report it.

کابل

مخصوصاً بخوانید:

تربیه باید ملی باشد

صفحه (۲)

موسیقی ملی ما چه وار کجاست؟

صفحه (۱۰)

شعر اوشاغری

صفحه (۲۶)

مد در تیره دور

صفحه (۷۲)

۹۷



دختر دهاتی با لباس ملی افغانی

اشترای تراک کابل : ۱۲ افغان ولایات داخله . ۱۴ خارجه : بیم بود انگلیسی طبله معارف نصف قیمت	کابل (مجله مصور ماهوار) (ادبی ، اجتماعی ، تاریخی) ارشع شراب انجمن ادبی نشر میشود	آدرس : انجمن ادبی ، حادۃ « ابر سینا » عنوان تلگرافی : کابل انجمن محاسبات ماع ، ص شهراده احمد علیخان (درانی) مدیر عمومی انجمن سال (۹) ماه حمل ۱۳۱۸ هجری شمسی — مارچ — اپریل ۱۹۳۹ میلادی شماره (۱)
---	---	--

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه	مضمون	نگارنده	صفحه
سال نو	انجمن	۱	موتر قطاری و مسافرتی	مدیریت نشریات	۸۷
تربیه بایدملی داسد	حاج محمد قدیر خان		سفر محمدین سال حریصه ایس		۸۹
	تره کی	۲	اقداء بناتاس دارالعلمین اساسی		۹۰
موسیقی ملی ماهوار کجاست	« علام حلا سجان »	۱۰	در انجمن		۹۲
دوبیا حسن	عبدالعالی خان	۱۶	حرف های این ماه		۹۴
اهمب دغقل	« محمد اعظم خان اناری »	۲۰	شعاع و ورزش های دماعی	ارسالی حجاب برشا	۹۶
خوتوبه	محمد گل خان مہمند	۲۴	فکا هیات	مدیریت نشریات	۹۸
شعرا و شاعری	امین الله خان رمزیانی	۲۶	تورسمت هیدنال		۱۰۰
رسم الخط حروستی و رسم می	احمد علیخان کهراد	۳۴	تصاویر		صفحه
سلطان محمود	عبدالغفور خان امینی	۴۰	بندیرائی و الاحصر	فتح کابل در سرحد اصفالی	
عزل	ارضع حجاب وید	۶۱	(۲ قطعہ) مقال		۲۰۱
عهد نویں	« صا »	۶۲	کوشه ارکوئی مہتاب درماع شاهی حلال آباد		۹
به حیر راعلی	« حادۃ »	۶۳	یکی از حیایانهای هوادار ماع سراج العمارت		۱۹
دیشاه اهمیت	« احلاس »	۶۴	« ماع ساهی حلال آباد »		۳۳
داسکو قیمت	« »	۶۵	طریقکه از مقام « حوات » وردک پیدا شده		۴۱
ساع عم	« بوری »	۶۵	« کوک » « حلال آباد »		۵۳
دور رگیه	« حبیبی »	۶۵	« کوک مادر حواتن کهن سال آن »		۶۰
یسون محلی	« رسیس »	۶۶	موتر قطاری و مسافرتی		۷۱
میلہ های حه	« تره کی »	۶۷	اطاق ناجوری در میان موتر سعری		۸۷
چهار پیتی		۶۹	خام در میان موتر سعری		۸۸
عادر تره دور	حجاب محمد رسولخان و ساء	۷۲	صوف دارالعلمین و یک گوشه عمارت آن		۹۱
			تیم مکتب نجات که قهرمان تورسمت برآمده دو قطعہ		۱۰۰
			تصویر قلمی رسکه دالاحصار کابل	مقال	۱۰۰

حل معمای بندرجه شماره ۹۶

اشخاص محترمیکه تا تاریخ معینہ محل معمای مذکور موفق شدہ اند قرار آتی است : جناب محمد حسن خان ، جناب عبدالغیب خان متعلم صف ۶ مکتب نجات ، حاج میر عبدالعظیم خان کاتب وزارت دربار ، حاج محمد یعقوب خان کاتب بانک ملو ، جناب محمد حیدر خان سرکاتب دارالتحریر شاهی ، جناب میر محمد یعقوب خان متعلم صف ۶ مکتب غازی ، جناب حل باین فراراست . « رستان ، حک ، روف » آقایان محترم لطفاً نزد آقای شایق مراجعه فرمایند .

به دارندگان مجله کابل

کلیکسیون سال هفتم کابل بواسطه نودن شماره های (۶۷) (۶۸) (۷۳) ناقص است اگر کسی مریدہ از این

شماره هارا و انص یاورد و در عوض از شماره های سال هشتم که فی دایه ۴ نیم افغانی قیمت دارد ، احب کرده میفرماید .

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements : ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
Provinces d'Afghanistan	"	14 "
Etranger	"	10 "

No.97

avril- 1939

اعلانات

سالنامه های کامل

سألتنا هه سال اول و دوم و سوم و چهارم كامل و غيره آثار انجمن را و انايكه حياال حريداري داشته باشند نقيمت هه آف اار حود انجمن بدست آورده مي توانند

۱	سالنامه سال اول	۱۳۱۱	درکامل	۳	ویم	اعمالی	درو	لایات	۴	اعمالی	در	حارج	سه	کلدار
۲	»	دوم	۱۳۱۲	»	۶	»	»	»	۷	»	»	»	»	د»
۳	»	سوم	۱۳۱۳	»	۵	»	»	»	۶	»	»	»	»	»
۴	»	چهارم	۱۳۱۴	»	۶	»	»	»	۶	»	»	»	»	»
۵	»	پنجم	۱۳۱۵	»	۴	»	»	»	۴	»	»	»	»	»

کلتکسیون های مجله کامل

کلیسیوں ہائی سال اول و دوم و سوم محلہ کابل فی جلد درکابل ۱۲ افغانی ، دروایلیت
۱۶ افغانی ، در خارج دہ شلہ گ

۶. کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم عخله کامل یکدوره آن در دو جلد قیمت آن در کل ۱۷ افغانی، در و لایات ۸ افغانی در خارج ده شلگ

کسیکه در آجمن رای فروش حاضر است

[illegible]

مائى «فاتح كابل» به مركز دوفر ندرشد وطن و دو برادر حان را پس اردو سال مفارقت



۱۰۱ شان والا حصرت سردار شاه وليخان غاري وري مختار و نماينده فوق العاده اعلي حصرت همايوني درباريس ،
كابل ، وورشو - و غ ۰ ح ۱۰۱ شان والا حصرت سردار شاه محمود خان غاري وري حريه در سرحد اعالي بهم معافه ميكنند .
سوير قسبي را آقاي محمد اسم خان پسر حات و كيل التجار اعالي دريشاور نظر بدوق نيسي كه دارند برداشته
و محله كابل را پارسال آن ممنون فرموده اند .

سال نو

فصل اول در بیان کلیات

کمال علیہ السلام کمال کی

بازگشت به

اروہا لکھنؤ کی رو سے

جان لایف کیسٹا عبارت

1944

الحمد لله رب العالمين

دوق اوسین

هو

[Faint handwritten notes at the bottom left corner.]



دنیہ کا امداد۔



میرا بھی گویا اور دی

مجلس شورای اسلامی

ملک کی طرف سے



بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اپنے دل میں یہ سوچا کہ میں نے کیا کیا ہے۔

برای اطلاع بیشتر

مجلس الشورى



بالتصديق



۱۵/۱۰/۱۳۸۵

سازمان متبوعه



مجلس

که در بیشتر دمرام های مقدس فوق

100



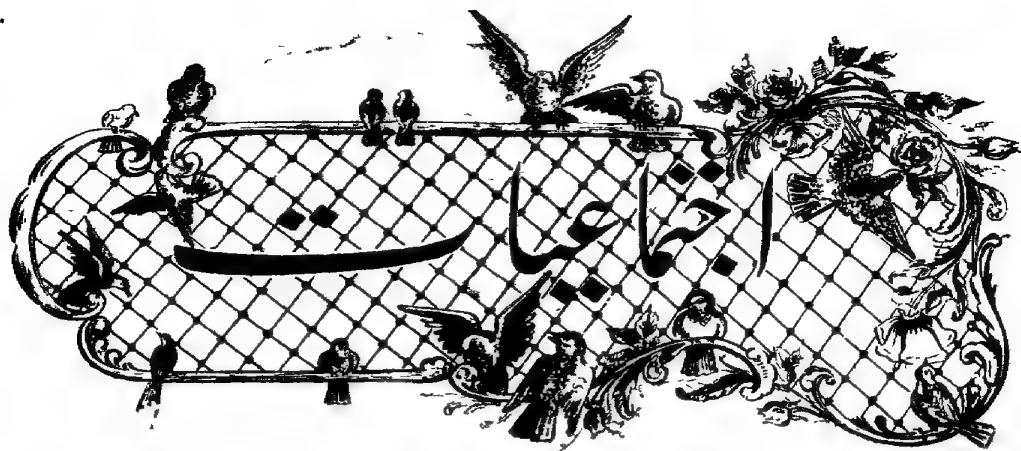
...the ...

THESE

مجلس شورای ملی

1990

... ..



تربیه باید ملی باشد!

محمد قدیر ترقی

بهر اداره که در اخلاق و تربیه ملی خود نکوشیم به همان اداره حیات ناشرف
خود را ادامه خواهیم داد

مقدمه، تربیه چیست، تاریخ تحولات تربیه، تربیه ملی چیست،
فرد ملی، تربیه ملی اولاد افغان، خامه

حادثه هر کلمه و هر جمله مترجم همان مبادیات
و افکار آن ها میباشد و چون افکار و مبادیاتی که
بر روی آن افکار و آمال افراد نئون میکند
مختلف بوده منادی افکار قویه قوی و ارسطیه
ضعیف است اربین سب عجز و ناتوانی عامه از درک
افکار بررگان طبیعی و منطقی است پس برای
تفسیر جمله حکمی فوق خواستیم چند سطری
نویسیم .

عالم حضرت معظم همایونی در لفظ رورعد فطر
و حیره حکیمانه فوق راه ملت عرب خود هدایت
فرمودند من یقین دارم که تا کلمات بررگان
مخصوصاً آن جنبه های فرمایشات ایشان که صورت
قطعیه و اصلیه عقائد و افکار بررگان آن ها میباشد
شرح و تفسیر نشود ادیان متعارف و عادی اردک
آن عاجز است زیرا فلسفه و علم النفس نشان میدهد
که کلمات مولود مبادیاتی است که در دهان گوینده

تربیه چیست ؟

شاید لازم باشد در مقابل کلمه (تربیه) کلمه (چیست) و علامه استفهام وضع کنیم زیرا که معنی و مفهوم تربیه عام است و هر كدام مفهوم آن در رد هیچ كس معصیت و امیام ندارد اما چون مادرین بحث تربیه را از نقطه نظر علمای اجتماع (سوسیولوگ) ها مطالعه می‌کنیم بدار عینک پیدا گوئیم تا به تاریکی موضوع حق می‌دهد بحث مختصری در چگونگی تربیه نموده بعد از آن به تربیه ملی که صب العین ملوکانه است مشغول شویم زیرا که این بحث مقدماتی برای روش کردن موضوع اساسی (تربیه ملی) الزام و ضرور است .

علمای اجتماع اولاً حوادث اجتماعی را اصولاً اثبات بعد از آن می‌گویند که حوابع بشری پیوسته دستخوش تغییر و تبدیل است که این تعیرات و تبدلات اوضاع اجتماعی را اوگوست کونت فیلسوف قرن ۱۹ و راسه قانون حالات ثلاثه و ناموس دیسامیک (متحرک) نام می‌گذاشت و دور کهایم عالم اجتماعی قرن ۲۰ همان مملکت آن را اشکال اجتماعی می‌گفت گویا به عقیده هر دو عالم و فیلسوف مذکور و علمای معاصر مسلوب به مدرسه (آبه سوسیولوژیک) فرایه اوضاع اجتماعی بشر همیشه در تغییر و تبدیل است و هر تغییر مستلزم یکدسته حقائق و شئون جدیدی است که در آن جامعه بالطبع حادث میشود مثلاً

اگر اوضاع اجتماعی يك جامعه زیاده تر متبایل به قدین باشد این قدین در ادبیات ، صنایع حتی بدون آن ملت تاثیر می‌کند و بالتبع به عامه ایجاب می‌نماید تا سلسله آینده و اولاد خود ها را به همان ذهنیت تربیه کنند زیرا تربیه در حقیقت عبارت از قبول آیدن ضرر تفکر و طرز حرکت جامعه است و اطفال و اگر تاثیر تربیه ناله عماره دیگر همین تلقینات انویس و مربیون به اولاد که ما آن را تربیه می‌گوئیم باشد طفل که بود بیا بد و از هیچ حذر حریم نیست طبعی است که طرز تفکر و مسح حرکت جامعه خود را درك کرده نتوانسته با جامعه سازش ندارد ازین حقه اطفال را در سین اولیه حیات به صرف کردن عدا اما بطوریکه مروج است و تکلم نمودن و اجبار می‌کند تا ای که متدرجاً این محوریت از طفل رفع شده در تحت تاثیر اعتیاد پیوسته افکار ، معتقدات ، حرکات و بالاخره تمام وسائل رسگانی جامعه خود را خود بدو د فرا میگیرد فقط چیریکه درس مورد قابل دقت است و باید تا آن توجه کرده شود همین است که باید اطفال را برای قبول نمودن افکاریکه اجتماعی همان روز بدان افکار متکی بوده و محتاج بدان است سوق داد و این است که همین سوق دادن در حقیقت شالوده معارفی مملکت است یعنی معارف و مقام دارای صلاحیت تعلیم و تربیه ملی اصول تعلیم و تربیه خود را طوری می‌گذارد که آن

تربیه ماشین آدم ساری مردانی باشد که آن‌ها حیوانی ملک خود را مطابق غنغناات، عادات افکار مستحسنة ملی از هر حیث رفع کرده بتواند گریب به عقیده علمای اجتماعی تربیه در حقیقت ملی نمودن يك عصر لا ملی یعنی طفل است

چون افکار علمی علمای اجتماع در زمینه تربیه مستند به تولید تاثیر بالای طفل است ازین جهت ایشان افکار علما و فلاسفه را که طرفدار يك تربیه عقلی و وارسته از هر گونه نصیق و تاثیر مداخله رد میکنند مثلاً آن‌ها این فکر (اسپسر) فیلسوف انگلس را که گفته بود «تربیه باید عقلی بوده از هر گونه نصیق و وارسته باشد و به طفل آزادی مطلق داده شود» انتقاد نموده میگویند. «اسمخ تربیه تاکنون در هیچ يك جمعیت دیده نشده است»

ایمک و قتی علمای اجتماعی افکار فلاسفه عقلی (راسیونالیست) هارا که در زمینه تربیه دارند رد میکنند برای بنیت مدعیات خود رجوع به تاریخ نموده میگویند

تاریخ تحولات تربیه

اگر به چند مدینت و دوره تاریخ از رمره مدینت هائیکه در صحائف تاریخ دیده میشود عطف توجه باین می یسیم که سمخ تربیه در هر دوره تاریخ مولود حوائج همان دوره بوده است مثلاً: غایه تربیه در اسپارطه قدیم بود آوردن

مردان قوی، متحمل مزاحم و جنگاور بود. تربیه فکری و بدیعی را کاملاً اهمال کرده بودند ولی در زمینه اخلاق تربیه اسپارطه به همان جنبه های اخلاق توجه داشت که مدرد عسکریت میخورد و آن هم عبارت از حرمت به سال حورده ها اطاعت به او امر قومادان ها، جسارت و متانت و در عین حال دریده گی و وسوعیت بود و رو به مر فته تربیه اسپارطه منحصر آیک تربیه بدنی و عسکری بود و این ذهنیت و وحو و ضرورت در اسپارطه به اداره شدید بود که اگر میدیدند طفل ضعیف البیه و معیوب بدیا میآمد تمام ایکه وجود او در آینده مصدر خدمتی برای بلده شده تاوان گردن بلده می شود او را میکشند

و چون در نزد اسپارطه ها برای وصول به صب العین استعمال هر گونه وسیله و وسائط مشروع بود لذا دردی که عبارت از وسیله تملک مال است مدداسته نمی شد و اگر دردی در حین دردی درد به پشتاره گیر میامد او را به ازین جهت که جرا دردی میکشد فقط ازین سبب که جراچالاکی نکرده گیر آمد جرامیدادند.

این تربیه اسپارطه مولود عوامل جغرافیائی و محیط طبیعی و اجتماعی خود اسپارطه بود و اگر احیاناً اسپارطه تربیه دیگری را که به اناسیت قریب تر میمود اتخاذ میکرد ممکن بود ادایه موجودیت شواند زیرا اسپارطه محاط با همسایه هائی بود که سر زمین های ایشان عاری از محصولات

مباحثات بوده هر دقیقه سودای گرفتن اسپارطه و سرزمین منست و حاصل خیز آن را بدل میرو را میدید که اگر اسپارطه چنین يك تربیه را اتحاد میکرد شاید همان روز اربین میرفت

معاصر و همسایه اسپارطه آتنه بود آتنه طرز تربیه ملی خود را طوری گذاشته بود که رجال حکیم ، متفکر ، خطیب ، صنعت کار تربیه کند و اهلا طون حکیم عالی مقام آتنه تربیه آتنه را چنین تعریف میکند

« کسیکه دارای روح و بدن مستعد باشد هر گونه جهان و کمال را صاحب می شود »

این سنخ تربیه در آتنه هم ممکن و هم لازم بود زیرا آتینی ها بطور عموم مریک کار دوطبقه بودند یکی طبقه اصیل به تعمیر آتینی ها اهل بلده که این تربیه مختص آنان ها بوده برای علوم ، فنون ، فلسفه ، ادب ، اداره بلده از همین طبقه اشخاص تربیه میشد و طبقه دوم اسرا بود که این ها محاربین ، اهل کسبه و غیره خدمات تالیه بوده اند و چون آتنه دارای آسمان بیلگون و سواحل وسیع و دورها های بورانی و اقلیم معتدل بوده ذوق عامه زیاده تر متوجه حکمت ، ادب ، علوم ، فنون بود لازم می افتاد برای طبقه اصیل همین گونه تربیه اتخاذ شود

نصف العینیکه رومانی ها از تربیه خود انتظار میبردند این بود که طبقه یا ترسین (اعیان) باید مردان جنگاور و سلحشور ولی مطیع قوانین

و عنعنات روماء تربیه شود و چون روماء میل داشت روماء دیارا بدست داشته باشد البته تربیه نمودن این سح اشخاص برای مدیت اولازم و واجب بود . تربیه اروپا در قرون وسطی يك تربیه دینی

بوده پاپ ها و کلیساها به مردم تبلیغ ترك دنیا و گوشه گیری و آراده ارامیال دیوی را میکردند و علت آن واضح است و نار تربیه دوره رساس کم کم لا ئیک شد اما تربیه عصر حاصر تربیه ایست بسیار واضح و صریح که میتوان آن را از اطلاق های رعای احزاب ملل و نشریات مطبوعات آن ها حدس زد و چون امروز تاثیر گند (حرب) های سیاسی در ملل اروپا رباد است ازین حقه تربیه ملی ملل در روی افکار و عقائد حربی رماهد از ان مذکور گذاشته شده است مثلاً تا وقتی که رئیس جمهور فقید آلمان مارشال هیندنبورگ زمام دار آلمان بود تربیه ملی آلمان ها معتدل ولی از روریکه رعبم گند ناسیونال سوسیالیست (هتلر) رهام آلمان را بدست گرفت چون حوائج آلمان مبدل شده افکار جوان تری جای افکار قبل را اشغال کرد تربیه ملی آلمان هم سکلی عوض شد و امروز در روی نقشه های هتلری تمام اولاد آلمان ورش میکنند

در ایطالیا ، ترکیه و بالاخره تمام ادبایعین همین تبدلات سریع تربیه وی دیده می شود که در حقیقت سبب آن حوائج ملی ولی مشوق آن رجال بررک و زمام داران ایشان است

و مذكورة جامعه منطبق نمود و بابه عبارت مختصر
تربیه بودن افراد ملی است پس باید دید که فرد ملی
کیست و چه او صافی باید متصف باشد ؟

فرد ملی :

فرد ملی انسانی است که ملت مسوئه خود را
مثل وجود خود دوست داشته و سعادت و فلاکت
ملت خود را سعادت و فلاکت خویش پنداشته
و عمل و مذكورة ملت را عمل و مذكورة شخصی
خود اتحاد و در اعمال و فعالیت های اجتماعی
و اقتصادی خود توأم با مفاد شخصی خویش میباد
ملت را برابر به ندارد

بالعکس فرد لای ملی و لا اجتماعی انسانی است که
در تمام اعمال و حرکات اجتماعی خود تنها بمعیت
شخصی را در نظر داشته و بمعنیت ها و فلاکت های
ملی لا قید بوده با جامعه ملی خود هیچگونه
رابطه فکری ' حسی ' عقیده وی نداشته باشد

هر ملت برای اینکه بتواند در بین دیبا پرش
و شور و هیبت کند باید در بین اعصاب آن بعضی
افرادیکه آن جامعه را بوجود میآورد یک نجاس
و مماثلت فکری و عقیده وی کاملی موجود باشد
در صورتیکه در بین افراد یک ملت نجاس افکار
احساسات ، معتقدات ، اصعب العین وحدت منافع
و اشتراك مضار وجود نداشته ، عرف ، عادات
افراد مدکور از هم متفاوت نباشد آن ملت محکوم
به فناست زیرا حلقه های واحدیکه افراد
در اطراف آن جمع شده مشترک کار نکنند

است . قتی که ملات خود را تا این حد ادامه
داده و به در احصار نشان دادیم که طرز تربیه
همیشه متغیر و متبدل بوده تابع تبدلاتی است که
در سطح حیات و رده گانی و حوائج ملل وارد
می شود حالا لازم میآید که ببینیم که تربیه ملی
چیست و از این درمذیت امروز چه مفاهیمی
استخراج می کند ؟

التمه جواب این سوال تصور مستقیم و حیرت
حکمه فوق شاهانه است و ما میتوانیم از مطالعه
سطور دبل درک کنیم که مردان امروز و بعد
از امروز مملکت ما به او صافی باید متصف
باشند باز یک طرف تمام حوائج ملی خود رسیده گی
نموده آن را رفع کنیم و از طرف دیگر مصداقی
رای و جیزه متذکره فوق باشد

التمه واضح است که امروز به انسان جنگاور
اسپارطه به بیب متفکر محض و عاری از عمل آنسه
و نه عصر امپریالیست روما که چشم به فتح دنیا
داشته باشد و نه مرد مبروی و رهبان منش قرون
وسطی بدرد ما بخورد و برای اندام تمدن حاصره
لداس گوازی نیست و باید افراد را برای خدمات
ملیه امروزه فرد می بار آورده و این فرد ملی را
حر بدریغه تربیه ملی تدبیر و سیله میتوان
حاصر کرد

تربیه ملی چیست ؟

معنی ملی بودن تربیه این است که باید سل
جدید را با جامعه ملی و موسسات و طمی ، عمل

و جود دارد یکی از فلاسفه میگوید: «کافی نیست که تنها دکای افراد يك جامعه عموماً به قوای علمی موافقت داشته قوای را مشترکاً درك كند بلکه لازم است قلوب افراد آن عصب آمال واحدی در ضربان و چشم های ایشان به حدوث ادمار ممانلی اشك آلود شود»

این فیلسوف می خواهد بگوید که تنها علم نمیتواند در دلهای بهمنه ملی يك جامعه را تدای كند بلکه باید در بین افراد اشتراك و مصار بعدی قوی باشد که يك فلاکت سبب فلاکت همه و يك سعادت سعادت مهدی عامه نباشد

گویا اطفال يك جامعه را که در حال طفولیت يك مخلوق لاملی و لا اجتماعی است اگر خواسته شود ملی و اجتماعی نمود باید افکار، معتقدات، عراف، عادات، مصالحین مشترك جامعه را در روح او بیدار کرد و بیا به عبارتی دیگر همانطور که طفل در داخل جمعیت رست میکند هم چنان باید جمعیت را در روح او ترریق نمود

اینك از مطالعات فوق میتوانیم به فهمیم که تربیه ملی چیست و چه اهمیت دارد؟ حالا باید دید که تربیه ملی ما چگونه باید باشد و مطلوب ترین افراد برای خدمت باین حاك باید دارای چه اوصافی باشند؟

تربیه ملی اولاد افغان.

البته معلوم است که ملت افغان دارای

اوصاف و سجاایات مختاری است که او را از اقوام ملل دیگر امتیاز میدهد و البته طبیعی است شخصی میتواند فرد ملی و اجتماعی و عصر مفید و مرد کاری این جامعه باشد که او لا دارای تمام اوصاف عادات، اخلاق، طایع، عمل، مفکوره این ملت بحسب بوده بعد از این صاحب یکدسته اطلاعات و معلوماتی باشد که برای ترقی و تعالی او کار کند

من یقین دارم تا وقتی افراد این جامعه عموماً مایهت، زبان، عادات و عیمعات قومی و ملی خود را بلند تر از هر چیز نداشته و با يك غرور و مباهات ملی داخل در خدمات ملی و وطنی نشود نمیتواند آنچه آرزوی رعمی امور مملکت است کار کند

باینکه فیلسوف انگلیس میگفت موفقیت در هر کار مستلزم معرفت هویت همان کار است ما هم تا وقتی به عمیق ترین و دقیق ترین و مهم ترین آرزوهای ملی خود پی نبریم ملت خود را شناخته نمی توانیم و با اوحساً، فکراً، عملاً اعتقاد آنجا نیست و معرفت پیدا کرده میتوانیم و وقتی ملت را با اوصاف فوق شناختیم و آرزوهای مطلق و مهم او را دریاقیم آن وقت به مفهوم صحیح آن فرد ملی و اجتماعی جامعه افغان شده خواهیم توانست برای عظمت و اعتلای او خدمت نمود

البته ما مجبوریم حیات بین المللی داشته در زندگی عمومی بشری انگاه بخود کنیم پس در

جامعه ما فرد ملی و اجتماعی کسی است که از يك ناحیه علمی ، اقتصادی ، ادبی ، تاریخی ، عسکری و بالاخره تمام شئون دولتی به ملت و مملکت خود خدمت نموده سهمی را که از این راه ملیت بدوش او می افتد انجام بدهد یعنی از جنبه حس و فکر نا جامعه رابطه فکری و از جنبه عمل و فعل به ملت خدمت عملی و علمی نموده باشد .
 رو بهمرفته فرد ملی و درست که حساً ، فکر آه عملاً مربوط به ملت خود بوده نقد و سهم يك

جنبه از حواجی ملت خود را رفع کند و تربیه ملی هم موظف به تربیه کردن همین قبیل اشخاص میباشد و مقصد شاهانه هم از و جیره فوق همین گونه افراد است .

بهتر است مقاله را با يك فردی از اشعار شاعر شهر و قید وطن سردار عبدالرسول خان حائمه بدهیم تا اختصاری از مقاله باشد :

وطن امروز در میدان همت مردم میجواید
 جوان صاف دل افغان صاحب درد میجواید

تنبلی و معت خواری

اولی وقت و دومی کار است
 حیف وقت گرابه است که مرد
 هرکسی هر چه خواست خواهد یافت
 بیش از آن هم توان بدست آورد
 مرد باید چو اسیر سر گیرد
 دیگران را از آنچه داشت دهد
 همه شرکت نکار ها جویند
 هر کس آسایش کسان دیگر
 آنکه اوقات را ردست دهد
 هر چه زحمت کسان بدست آرند
 پوشد آن را که دیگری فاقد
 در حقیقت در سده حیوانیست

آنچه ثروت بدیدی آر د
 نکند کار و سهل انگارد
 تن خود گر سکار سپارد
 گردان کار پای معشار د
 و آنکه از بهر دیگران دارد
 گیرد از آنچه دیگری دارد
 هیچکس را به حور سپارد
 او این کار خویش شمار د
 هیچکس تن سکار نکمار د
 را یسکان مال خویش پندارد
 خورد آنرا که دیگری کار د
 که شب و روز مردم آزار د
 (امر)

از جاهای قابل دید سمت مشرقی گوشه ارگوتی مهتاب دریاغ شاهى « حلال آباد »



موسیقی ملی ما چه و از کجاست؟

مکارش حساب علام حیلایی جان دلالی

کابل موسیقی هند حکمفرمائی دارد، تنها در جائیکه موسیقی حالص ملی خود را سرع کرده میتوایم قندهار (نه شهر مذكور) و درهای کوهستانی و دامنه های سفید کوه، هندو کوه و کوه سلیمان است که آنهم جانبا مانده و هیچ يك اصلاح و تریه در اطراف آن بعمل نه آمده، ارین است که صاهمان لحن های اراد ملی مورد تنقید و رخی بوارید گان تا جر وطنی قرار میگيرد و فقط نمشکل میتواند در اعیاد ملی و حش ها در مرا کروطن عرض وجود کسد بنده بحواب همچو بوارید گان و سرابند گنایکبه متاع بیگانه را میجوهند در بارار وطن برحت تمام رواج بدهند، میگویم :

مرر قلب رکف دامن یوسف دادیم

دل ما حوش که درین قافله سودا کردیم

شاید آنها میدانند موسیقی که اساس آن برهنایت و دل سردی ارحایه باشد، اشد در روح يك ملت رانده چه تاثیرات بهم میرساند ؟

گهان میکنم قابل انکار نباشد که موسیقی يك ار میرات مهمه ملل و موثره روح و هر قوم نه اندازة که از لحن، نغمه و آهنگ ملی خود متأثر میگردد ار موسیقی بیگانه محطوط نمیشود و نه آنرا با سانی تقلید و پذیرفته میتواند و همچنانکه ساختارهای

در محله شریفه کابل مصعونی مطالعه رسید که در ان ارحاب اکادمی "پشتو توله" تمام ادبای چیر نویس زبان ملی دعوه شده اند تا بطر بصرو رتیکه متقاضی است هر کدام سهم خود در اطراف اشاد "ملی سدره" و فکری نموده و تذکر را بمقام عالی پشتو توله تقدیم نمایند، باین مناسبت ننده دعوه قلمی مذکور را نکمال افتخار پذیرفته و کوشش دارم تا يك آن و اکثر سهم خود را بحاجم این خدمت ملی مو فق کردم اما يك چیر مهمیکه ار مدت ها در خاطر داشتم وادار آرا برای جس روز مقدس که زبان ملی باثر ملت دوستی حکومت معظم ماسر تاسر مملکت بصورت فوق العاده در بهت است، محطوط

داشته اودم این بود که خواهش کنم در اطراف موسیقی ملی ما هم باید مباحثه میان آید تکنیک کردد، تریه شود و نهایتاً تمیم پذیرد تا این بمیره عالی ملت که اهمیت و ضرورت آن از نقطه نگاه حیاة و اجتماع فوقتر از تهیه و اشاد "ملی سدره" محسوس می شود، بیز ناثر نمود موسیقی بیگانگان ار میان نرزد، چه در حال حاضر موسیقی ما بمحجونی شهادت دارد که از عناصر متباین ترکیب شده باشد مثلاً در قسمت شال مملکت موسیقی قدیم بخارا و در حصص غریزنگی از نغمات فارس و در وادی

جسمی متفاوت است، عواطف، ملامح و ادواق هم از امور نسی و نهیوار و جدان تقریبی يك كتله را برای قبول تاثیرات يك مدرك اجنبی از روی طمع و میل نفسی طرف قرار داده، اشعار ملل هم از روی تاثیر عیباً همین مثال دارد چنانچه اگر قطعه‌ار اشعار هومیر و ساعر شیوای یونان قدیم و امرء القیس اشعر شعرای عصر جاهلیت عرب را بزن لای ملی خود ترجمه کنیم شاید نظر بکیفیت هار متفاوتیکه در بین امیال و ادواق و محیط هار موجود میباشد ارحیث مفهوم برد علاقمندان ادب وطنی مانهمان اداره مهیج باشد مثلیکه اسای ملت یونان و عرب اران متأثر میشوند، کدا اگر بهترین شعر خوشحال خان یا عبدالرحمن افغان را از پشتو بکدام قالب ترجمه زبان بیگانه بریریم بحر آنکه نظم شسته و بلیغ را شر و طولانی تر ساخته باشیم بدهن کدام خواننده اجنبی چندان قرارتی خواهد داشت، لهمان سبب موثرات لحن، گلو، نغمه و سایر صنعتهای بدیع موسیقی هم از لحاظ ذوق و تمایل ملل باهم متفاوت است.

رول مهمیکه در جز سرائی عرب در فتوحات تاریخی شان باری کرد نشاهدات تاریخ آنها ارحیث نظم و معنی نه بود بلکه جنبه لحن و نغمه و ممیرات موسیقی اقلیم با دیه بیشتر دران دخل داشت.

اکنون اگر ما بهترین سرود جاپایی را در را دیوبی شنویم با نفاذ صعیف ترین لحن ملی بیت جاله و انیکه سراینده مسافر سیاد میله روز

عید می سراید، احساسات هارا تکان نمیدهد و از سر و دآن که شاید برای يك نفر جاپایی خیلیها مرعوب باشد، را بر این متأثر شده نمیتوایم، برگر دیم باین موضوع که موسیقی ملی ما عباره از چه و از کجاست؟ موجود است یا ما از ایجاد میکیم، لحن، و راب، سیلاب، مقطعات مستقلی دارد یا ما سند موسیقی اکثر ملل همجوار ما ندك تحریك از اشعار یکه در تحت عروض و محور عرب اِمِجَام پد برفته بو خود می آید؟

بده حدأ عقیده دارم و دلایل یکه عرض میکنم موسیقی مادر حدودات خود بکلی درنگی مستقل ورده است که به تنها ارحیث لحن، سرود و سمات محدود ممیرات دارد بلکه از جهت طرز تخیل هم یکسانه نماینده محد قدیم این سر زمین کوهستانی شمرده می شود، مصامینی را که منظومه هاو نشیده های خالص ملی افاده میکند مخصوصاً همان قطعات و پارچه های ادبی کوهستانی ما که از تاثیر بحر عرب یا ترا یک اجنبی بکیفیت اصلی خود آرا ما بده اند تمام احسی و وقوعی و دارای لحن و نغمه لطیعت نزدیک است در اینجا با طرها خطو خواهد کرد که بنده مثلاً از «راک» و «راکنی» و مقام موسیقی هندی خبرم، این حدس تا حدی شاید صحیح باشد اما از بعضی سرودهای پشتو که آرا لحنی مقام شناسان بمقامات هندی تحریف کرده وی نتوانند هم تخمین شود که این لحن عیناً همان چیزی است که از حلقوم يك نفر پشتون بیخیر از موسیقی هندی

بلندی شود و بکوش مرسد

البته این فرق و تمایز قوی تر از آنچه خواهد بود
که آرا، جملات و تلطیف لحن با قطع و کوتاهی
عمه و ادامه و اهترارات استادانه صدا و کلمات تعبیر

می کنند یا کیفیت انداختن و انتهای و تریه و عدم
تریه لحن اشخاص خواهد بود، فکر قاصر بدهد
اگر موسیقی ملی ما قریب طبیعت و موسیقی هندی
فنی و تکلفی خواهد بود چندان بعدی نخواهد
داشت، نهایت الامر چون سرزمین افغانستان مهد
محبت پرورش اکثر طوایف و مخصوصاً ملل

همجوار بود همچنانکه تاریخ ما با ملل آریائی
همسایه آمیخته است البته بالطبع موسیقی ما بر
روابط محکمی با آنها خواهد داشت ولی باین تناسب
اغلباً موسیقی آنها جزء از موسیقی ما خواهد بود
و آنکه موسیقی ما در موسیقی مصنوعی یا تحول
یافته اشان محو گردد و اگر بالعرض موسیقی

ما را موسیقی آنها یکی و از جمع ثالثی مشتعب
گردیده باشد در انحال مثلث که ما را اعماق سطور
و کتبه ها صفت ترین حلقه های تاریخ قدیم خود
را با هم مستلزل می سازیم و چنانچه حتمی و لازمی
است تاریخ خود را بشواید علمی و فنی اعتبار
بدیم یا زبان ملی خود را نافر را کم جدید

ضروریات حیاتی و اجتماعی اهمیت بدهیم و در صدد
قریب آن مرآمده در تمهید آن میکوشیم، همانطور
و ظیفه داریم که موسیقی خود را برار کیفیت
جود و زود روشن تر و رسه تر گردانیم، چه این

دو سه ممیزه مهم اجتماعی که مطلب از تاریخ
زمان و موسیقی است لازم و ملزوم همدیگر و هر
کدام بذات خود از حبه گذشته ملت نمایندگی
و تدوین دارند کی آینده اش سیطره عظیمی دارد.

ملل عربی طوریکه از دایرة المعارف ها
استمطای می شود در قدیم هر کدام يك موسیقی
تمایزی بخود داشت بلکه اگر از مأخذ موسیقی
یونان صرف نظر کنیم همان موسیقی یونان بصورت
موسیقی روم تبدیل یافته بود. امروزه ایران چندین
مجموعه دیگر در پیکرهای متعدد ملل لاقین برنگهای
دیگری عرص وجود نمود، و آنهایکه خود را از
مؤثرات موسیقی روم لائینی منک می شمارند
همچنانکه منبع مهم تاریخ شان بر اساس فوکلور
و افسانه است بهمین طور موسیقی خود را نیز
ایجاد کردند یا بعارف دیگر مصقل و مهدب
ساختند

اگر محض ادعا تصور بشود مثلث که اشعار ملی
افغانها از فیضان بحر عرب رنگی بخود بگرفته
و بکتف حمایت غیرت سرشار و کهسارهای رفیع
و منبع و مرقعیت مستحکم خود با کیفیت اصلی
همچنان باقی مانده موسیقی آن بر اعمال مهمی
از نفوذ موسیقی بیگانه قبول نکرده است. باین
تقریب چون بده حیات انداختن خود را در قبیله سپری
داشته و تا اندازه از موسیقی ملی اطلاع داریم يك قسمت
اوران اشعار ملی بالحن و سرود ها بیکه امروز
در قوم شهرت دارد بزد محفوظ است، از این

ده نوع مطلع مختلف را اقتباس نموده دیلاً می‌سگارم تا ثابت کرده باشم که این اوزان از بحر هزج عرب، فرس، هند، ترکی مستثنی و عقیده ننده، با هم هیچ جنسیت و قرابتی ندارد.

اول:

دما زدگر ژیره! لمره په روغو وایه در بخور و سلامونه

لهذا مصرع نخستین این مطلع «۱۵» بحرف و دومینش «۲۵» حرف یعنی به است مصرع اول
نقدر ۹ حرف کشال تر است که قطع و مد لحن بر همین تناسب تفاوت دارد پس معلوم شد که
بدون آزمایش وزن و تقطیع در بحر عرب همچو یک بحر وجود ندارد

دوم

توردی دمستانی بیکی بوردی بارخوئی سورگلاب دی اوریل ئی لوزپه لوردی
مصرع اول این مطلع دارای «۲۱» حرف و دوم آن «۳۷» حرف میباشد. اینهم بصورت
واضح میرساند که شعر مذکور را نباید بمیران کدام بحر اشعار عرب موارنه کرد و تقطیع
نمود که با هم دستنی ندارد

سوم

باغ دی یم باغوا نه،

دباغ طوطیان بی لوب کړوساخم له خیالی باغه لبلو

باغ دی یم باغوا نه

این مطلع عبارة از ۳ مصرع میباشد که مصرع اول و سوم آن کوتاه ولی در بین مصرعی عرص وجود میکند
که تعداد حروف آن از مجموع حروف هر دو مصرع اول و سوم بقدر «۱۲» حرف کشال تر است. که
چنین يك بحر در بحر عرب سراع میشود

چهارم

کاشکی گل نه غورید ای، یائی بوی نه لگید ای، یا بیرته نه رژ یدای

یا خزان نه وای، همیشه وای بوبهاره خاوری شوم. ستاپه دربار

این مطلع از مرحوم شیخ محمدیار صاحب زاده قندهاری است و چنانچه معلوم میشود مصرع اول
دارای ۳ تکه و مصرع دوم آن مرکب از چهار تکه میباشد که تعداد حروف هر مصرع نیز همین



تناسب تفاوت دارد. البته طبیعی است لحن و طول و قصر یا کسر صدا مابین نیز اختلاف خواهد داشت.

مومه حانه مانی مکره تر تا لمری دظفر خان جنازه لحینه

مومه مشی توری خاوری سپین کی هدونه گل دگلاب شی چه خوانان دبو یوینه
این وزن یک نوع چهار بیتی ملی است که مصرع اول آن فقط «۱۸» حرف دارد و هر کدام ارسه
مصرع متبانی در حدود ۲۹ حرفی تشکیل یافته است، طبیعی لحن اصلی نیز بهمین تناسب مابین
تفاوت خواهد داشت

ششم

بل دُ صراط به ورله بیسم وای تر مستغنی اشنا به عیث چا ر پیره ومه
این وزن یک مطلع است که نام مطلع اول و ظاهر قرات دارد اما در حقیقت مصرع اول
به سبب ثانی تعدی کوتاه میباشد که اریک ثلث مصرع ثانی هم کمتر است

هفتم

ماول اوردی، آورده میر علمه، کمکی میر عالم جابه، دسپر و در غلوتیو نه، ماول اوردی
این مطلع عبارت است از ۳ مصرع که مصرع اول آن فقط دارای ۹ حرف است و هر کدام
از دو مصرع مابعد آن بقدر «۲۷» و «۲۵» حرف دارد

هشتم

مورکی مه رانه کاریزه، لیلی ولویدم له باله ولویدم،
بری لوگی دمار دگریم و رک به شمه لیلی ولویدم له خیاله ولویدم
این مطلع دارای دو مصرع است که مصرع اول آن مشتمل بر ۳ تکه و دومش عبارت از ۵ تکه نامساوی میباشد

نهم

ژاده ژاده په کریر کریرو آبادی پندی په ورو بیزو، ژاده په کریزو
این مطلع در هنگام سرافتن عروس سروده می شود که مصرع اول آن کوتاه و دارای یک قافیه
مکرر است ولی مصرع دوم برعلاوه کشالی دو قافیه دارد که یکی در وسط مصرع و دیگری
در اخیر آمده حال آنکه تکرار هم نیست

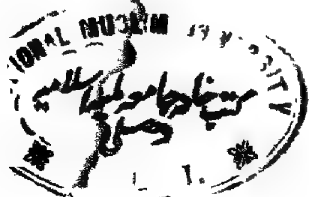
دهم :

لولو لوی یاری مه راخی غلو، بریالی داسی بیده دی لکه کودی دشو،

آله لوله لو- آله لوله لو

این مطلع از سرود دآمعنی و میرووف «للو» پشتو میا شد که مصرع اولش دارای دو تکه موزون و مختلف و مصرع دوم آن مشتمل بر چهار تکه موزون و مساوی است

ده نمونه فوق اشعار ملی با قطع مختصری که از هر کدام بعمل آمده به عرض محاکمه ادبای فاضل وطن تقدیم است بحاطر خواهد داشت همانطور که اورا شعرای این قطعات میران محور عرب مطابقت ندارد موسیقی بوارا بر لحن و سرود ابرا در تحت قوانین موسیقی احکامی طبعاً داخل نخواهند پنداشت و اگر بالعرض کدام مطلع را بمقامی از مقامات هندی تطبیق داده و سرایند بصورت تصنع خواهد بود به طبعی این نوع تصنع مشکل نیست چنانچه در را دیو شنیده شده که بوارا در کان مصری اشعار موزون بحر حر و رمل عرب را بوسیله فشار قوه و کمال لحن سیلابی موسیقی اروپایی بوارا اما این تصنع حادث علت شده نمیتواند گفته شود بحر و رمل از بحر و اروپا است یا اشعار موزون این دو بحر مقیاس را شکست و با وضع طبعی جدیدی عرض وجود نمود همچنان در وطن هم دیده می شود که بعضی سرانندگان مقامات هندی بک عزل معین را که در آن یک بحر از بحر مطابقت داشته میباشد با لحن دو یاسه مقام بر خوانده میتواند بلکه گاهی چنین هم دیده شده که یک مطلع را در همان یک صحت لحن باری، بر می و غیره پوشانده اند بهر حال چون بهینه بر من خیلی عاص اقتاده و لو درس نگارش خود بر اساس اشتباه در عقیده مرتکب سهو و خطائی شده باشم محض به عرض این امر به نگاشتن این مصون جرئت ورزیدم تا بهضای محترم و موسیقی دانان وطن مقاله عا حرا به را نقد و تنقید کنند و در اطراف آن افکار خود را بنویسند شاید برای این مشکل اجتماعی ما که عیاره از موسیقی ملی است راه حلی پیدا شود باین حیث مقاله خود را به بررسی نوشتن تا مطلب را به کسافه ضای محترم بهانده باشم



دوینا حسن

عبدالحق خلاص



په دی وخت کس هر چاته معلومه ده چه
دخرو حس اوسایت په معمولی براکت
او په ساده اوسې الايشه الفاظو کس دی 'انشأ'
پرداری اومقی لغات په تحریر بابه تقریر کس که
هرڅو په چلنځای هم استعمال شی قبح گنل کیدی
هو! په وړاندې وختو کس داشوبه خلکو ته
ادب اوسېتوب ښکاریده هر سړی چه به خودیر
نا اوسه اودیل ژلمی لغات په چلن تقریر کس وچلول
او چل وخت لاهه چه دلوستونکواو اورید ویکو
اوقات به بی ربان په دعه بی حاحته خرو او
بایره تقاریر سره صایع او ربنا د کړل - یوهه
به هر چاته بولوی ادیب 'حرلوح او داشور
دوخت معلومه او هر سړی ه عوسل چه ددعه
حرلوح په تقلید او پیروئی سره چل لیاقت خلکو ته
وېبسی لکه چه ددی وخته هماغه بوج عادتونه لایه
نص اهل قلمو کس پانی دی - ولی اوس معلومه شوه
چه وخته ډیر گران اوقیمتی شی دی هیڅ هشیار به
غوازی چه دایش قیمته او گرا بیا متاع دایره
خبرونه وینا او اروولوسره بیخایه خرڅ کی .
مطلب لږ او الفاظ ربان دسی مثال لری لکه

په یو پیاوښود وکس څوک دوه سره او به وایوی
به بی خود پانی شی او به یی رنگ په دی کس هیڅ
شک نشته چه داسان اودنور وحيوا ناتو فرق په
خبرو سره دی خوداهم وئیلی شوچه د هشیار او
دناپوه تمیر هم په خرو سره کیری او دسو او
دوخر و مقایسه هم هشیاران کولی شی
دامعلومه ده چه خبری اوصحبت لځانته ادبونه
اوقوانین لری او هر سړی ته لارمه ده چه همیشه
په چلنه موقع اوراکت سره خبری وکړی : لځکه
چه بودلویو اجتماعی قوانینو تحه (چه دا فرا دو
دالمت اومودت درواطلو پیونداو کلکوالی سره
نېسکوی) په خرو کس نزاکت اود موقع پیژاندل
دی که موز وعواړو چه د خلکو د فطری قابلیت
اولیاقت مرتبی بی ویشرو او معمولی مقاماتو
اندازه یی بیه معلومه کړو بولمړی نه ده مو جبرو
او بیا ته توجه وېسو ، دکلماتو دا هنګ اودویسا
داصولو تول اومواری بی نه به یی دعلم او د فکر تله
ودروو لځکه چه دمرص تشخیص په رنگ اوقار وړه
پایه بورو طبی آلا توره کیزی اودسړیتوب تشخیص
فقط په جبرو سره کیزی هر کله چه په یوه مجلس

کښې هر قسم خلك حاضر وی او د بېلابېل
 خبرو ته غوږ وېشو ددی موضوع حقیقت په پوره
 را معلوم شی . ځکه هر یو دخپلو معنو باتو او د
 آږو گانو په مطابق خبری کوی او دخپل ناظن
 مقاصد را و ناسی - زه دسړی دنایالتواو غلچ حساسو
 د تصور او د افکارو داسکاس آئینه گڼله شی - زه
 دسړی هر چه په زړه کښوی دالفاظو په قالب
 کښی په خپل صورت سره بیکاره کوی . بوحوا محوا
 معلومیری چه د متکلم دپوهی او د احساسو پایه
 کوم لځای ته رسیدلی ده . هو ! داحسره نامه ده
 چه ددی حلولیه اثر کښ دسړی مرتبه اوسې یتوب
 پوره بید یانه راوونځی (کل اناء یترشح لها فیه)
 هر لوبی چه حه په کښ وی هغه حوی -

خو نه چه دسړی خبری او مجلس په صفایت
 او حلوله صابه وضعیت سره وی او حو نه چه سړی
 دثبیت وپاس او دعور ناسی به په حده وی هغو مره
 دخلکو دوستی او گرا بته لځا ته گڼی بیکاره
 ده چه وینا او ژبه چلول په سړو اویه اوقانو پوری
 ربط او آره لری حوسری ته لار مه ده چه هر وقت
 دسادگی اود نزا کت ساتنه وکړی او لځا بالکل
 دالایش او دحوشا مند دی داحاطی حه و ناسی
 لځی خلك چه دعلم او ادب له کتاب حه یی لا
 پوهنځ پوره نه وی لوستی اویو خود را نه او غیر ما یوس
 لغات یی عبارتایی له رعایت دمعنی اوی د فکر او
 پوهید و حقه په اصل اویه اساس پایه اشتقاق او
 مؤخذ دهنوسره دمعینا یاد طوطی په ډول یاد

کړی وی بویه مره کوڅه او نازار اویه مره ټولنه
 او مجلس کښی بی له کتود لراکت او داوریدونکی
 دلیاقت او علمی مقاماتو حه استعمالوی اویه کښی ډول
 سره به خبری سرودوی لکه چه ټول خلك یی د علمی
 مراتبو په مقابل کښ محکوم او تسلیم وی - اوله هر
 چه زیاته عجیبه لاداده چه دخپلی طاقی او حیرلوی
 به وخت کښ دسړ او دمح و صعبت داسی بیکاره کوی
 چه گویا دالفاظ او کلمی ددل سړی له وجود حه
 دده په قالب کښ بوتی او سرودول شی اودی هېڅ
 له لځا به خبر نه وی ځکه داسی اشخاص مطلب
 او معنی ته چه له ټولو حه لوی او د خبر و روح
 کښل شی اهمیت نه ورکوی اویو لځی دلاما یوسو
 الفاظو او د مسحو عبارتونو په پلمته کښ وی
 چه هغه په دی موقع کښ هیڅ دخالت نه لری
 اوهس الامر په دل ډول اورید وکتو ته ښی دارنگه
 په خپل لیکلو کښ هم ددغه کاره عادات په سب
 سره بی نزا کښی بیکاره کوی نقل شی چه کاره
 ددر کی تنگ رده کاوه خپل نری هیرمه .

مور باید پوه شو اویه خبرو کښ ساده او روانه
 طریقه غوره کړو او خپلی ساده او بی تکلفه خبری
 په کم نظر وه کورو . او عبرت وېسو چه څموره
 لوی اشخاص اولوراد بیان په دی ناکښی څه رنگه
 مراعات اویه ته ساده اولی تکلفه وضعیت سره
 اظهار د مطلب کوی

مایه ډیرو مجلسو کښ ولیدل چه لځی اشخاص محض
 خبری کول ادب گڼی بی له هغه چه دخبری موضوع

او مبحث نه فکر و کړی را یاڅی اوددی په ځای چه
 چېل میر او احساس خلکو ته ښکاره کړی د ځان
 د مانت او کم ظرفی میدان ته راو باسی لایمبورن
 چه په سب کډو پری اول کدو کوری یی نور د لامبوالات
 لکه جیک او شمار تیار کړی نوییا
 هله کالی را معاری اوسیند نه وردا لکی که داسی
 و نکړی او لی گذره په سید وړ گدشی
 حو اړو مرویی وړی او غر فیری .

نظم

که په سیند کس دخبرولا موغواړی
 ته ښکند د موصوع وگوره اول نه
 بو بیا هله چه ورکشی هم وگوره
 د قوت لاندی چپی که وی پر ورشه
 که څمکسی هم لایمبو وهی په دې کس
 د ښک فو ت چه به لری دریاب کنش
 د چېل علم په طاقت خبری وایه
 نه چنی چپچلی نه شی په غا شو بو
 د اخلاص رنگ وروغ وړ کړه کلام ته
 چه اخلاص او نزاکت نه وی وینا کس
 د جنرو د کیمیا اکسیر اخلاص دی
 بی گد ره که ورگد شوی بیا نه زاری
 د احساسو جیک شمار وا حله به عاری
 په دی سیند کس چپی شته دی لوازی لوازی
 د طاقت د پیا سه مه کوه نشاری
 دوی حیرانی وی د سید حوا کس ولاری
 د هلاک د باره ولی حامی معاری
 د شمار په شان پر وار نه شی د حراری
 مته کور ویا دمه ماته وه داری
 د حیات او مستطاب خبری لاری
 وائی دغه رسک خبرو ته رمباری
 بی اخلاصه دی ټول مس تو که پری لاری

چه اخلاص اخلاص په حوله وائی « اخلاصه »

له اخلاصه اوسه تل غاړی په غاړی

لنډی

حال د حوش کردن د سپین دی
 کتابه وروړر تما میره
 خندا دین دی عالمونه عرقه وینه
 مایه وطن کنش عاشقان پری ئینی دینه
 ستاد تکی کاغذ په جیب کنش گرزومه
 تکی دو کسره تکه یاره



ار باقهای و یعی جلال آناد : یکی ار حیانا نهایی هوادار باع سراج السمارت



اهمیت د عقل

محمد اعظم الازہری

که روانه وی اسان دیر لږدید کولای سی ' اوبه کشیو شیانو کس دید کولای نه سی که لیدونکی متحرک وی بوخنی وقت ده نه غیر متحرک شیان متحرک او چیل ځان غیر متحرک معلومیږی، مثلاً که یو-زی به ریل باحهار کس استوی ' او ریل باحهار په حرکت کس وی ' موده ته دد بادی شیان متحرک په طرراخی که څه هم دوی به حقیقت کس غیر متحرک دی ' لیدو داچه دارنگه ډیری غلطی دقوت باصره څخه یشیری ' چه بیان ټی په علم مناظره کس به تفصیل سره راغلی دی ' ددی څخه ثابتیږی چه داسان دد دقوت محدود اوباقص دی او ترخیل حدود د بادی تجاوز کولای نه سی ' او غلطی ځمی یشیری ' دغه رنگه داسان ټول قواوی محدودی اوباقصی دی ' او غلطی ځمی یشیری ' بوداسان عقل هم محدود دی ' او ډیر ځایو به غلطی ځمی یشیری ' د عقل د غلطیو دپاره درابو اختلاف یو کافی دلیل او ثبوت دی ' بیله ریاضی چه اصول ټی بدیهی دی ' او اختلاف په کس نه راخی ' باقی په

اسان عقل یو داسی محدود قوت دی ' چه د دنیا لویه کارو کس ترخیل حدیوری تحقیقات او معلومات او داسان لارونه کوی ' لیکن ترخیل حد د بادی څه کولای نه سی او هلته عاجز وی ' بومده په کارو کس ' چه تعلق ټی دیوی داسی دیاسره دی ' چه داطر او خیال څخه پته ده ' څه رنگه کامل معلومات کولای سی ' مدهب چه د عقل محکوم کبی په لویه غلطی ده ' په دی-کس هیڅ شک شته ' چه ټی او ښکاره قواوی ' چه حدای تعالی و اسان ته ورکوی دی عقل ټول ټول لوداوسه دی ' او دشرعی ټکا لیدو دار و مدار په ده سره دی ' لیکن بیا هم د حدای تعالی ټول ټول قواوو څخه یو قوت دی چه داسان نه ورکول سوی دی ' او هرنگه چه داسان پوری قواوی په خپلو کارو کس محدودی دی ' همدغه رنگه عقل ټی محدود دی ' مثلاً دد دقوت ترپوی ځمی غلطی پوری دید کولای سی ' او تره ځمی غلطی د بادی هیڅ دید کولای نه سی مثلاً

نورو ټولو علومو او فو نوکس د علما و او حکما و به
 مېنځ کېږي ډیر اختلاف دی، مثلاً مور په مشاهده
 سره وینو چه ددا کترو او، فلا سفه و، حکما و
 هیئت دانانو اوسیداسیو یو په مینځ کې په اکثر و
 مسائلو کې بودل سره، اختلاف دی، که چه هم د منطق
 قواعد جوړسوی دی، او د ماطری اصول ئی قائم
 سوی دی، بیا هم درائی اختلاف به کس ډیردی
 او دا اختلاف به ئی ترقیامت پوری وی، که چه
 هم د عقل نقص درایو دا اختلاف حجه به تئیری
 لیکن بیا هم غواړم، چه دا نقص لرحه به تفصیل سره
 بیان کم، په دی دوو یادروسو و کالو کس حکما و به
 سلو داسی تحقیقات او انکشافات کړی دی، که چیر ته
 د کیمیا سححه ئی و لاس ته ورغلی وای او هغه بی
 عامه کړی وای، بیا هم دومری فائدی به ئی خبیی
 احسنلی به وای، لکه چه د موجوده و انکشافات و او
 معلوما ت و حجه ئی اخلی، ډیر و حلقو د قادر مطلق دمو
 جوداتو په دی پایا به دریاب کس عوقی حورلی دی
 او د انکشافاتو فو نو بی بیا هم غلری ئی را استلی
 دی، او فائدی ئی خبیی احسن دی، مثلاً مورد یو
 انکشافاتو خخه فقط یوشی (ریل) اخلو، چه
 دهغه تخه اوس په ررو فائدی احسنلی کړی،
 موز گورو چه دهر چانه کور کس اورو، او دهر
 چاپه دیگدان کې چای جوسه ایشیده، اهر چا
 وژم (بخار) لیده لیکن په ررو کلو له مخه ولی
 چا د بخار طاقت معلوم نه کی، دغه سوال دهر
 انکشاف په باره کې کیدلای سی.

سراسحق بیوطی، چه د کش د مسئلې موجودیل
 کیری، وائی چه د حدای تعالی دی انتها د قدرت
 په دریاب کې بی حساب مرغلری پرتی دی، لیکن
 نه لا تراوس پوری فقط ددی دریاب پر خنده،
 و لایم اود هلکا یو په شان کوچی ټولوم، او عقل
 بی حیران دی چه به وکی، دادهمه سپری قول دی
 چه د تعلیم و نظام شمسی ئی لاندی او ناندی کی
 اوس روځ دارو پاتول حکم په ده سره فخر کوی،
 سره ددی بیوطی په حله اقرار کړی، چه دا مسئله
 پوره به فهم کس به را ځی، هغه خلق، چه حدای
 تعالی و دوی ته سلیم عقل ور کړی وی، دخیل
 عقل د نقص اعتراف په دی شان سره کوی،

هر جومری چه زمانه ترقی کوی، هومری دانسان
 د عقل نقص ربات ښکاره کیری، ملی په ررو کلو
 دمخه دچا په عقل کس داحمره راتله، چه دیوی
 میاشتی لاردی په یوه ساعت کې طی سی، یادرو
 میلو لری حالات په خو تابو کس معلوم سی، یاد
 اولو به واسطه دئی یحی حورسی پا په هوا کې دی
 سپری په آرامی سره غرو کی، چه معلومه ده چه
 انسان لا پورته خه انکشافات وکی، سره ددی انسان
 بیا هم عاجز دی، او د اشیاء په ماهیت کې خپل
 عقل ناقص گڼی، ولی چه داسان په خپل بدن کس
 ډیر داسی شیان سته، چه دهمو اصلی ماهیت او حقیقت
 تراوسه پوری وده ته معلوم سوی نه دی مثلاً توج
 چه تپه و روځ دده سره یوځای دی لیکن تراوسه
 بی دهغه ماهیت او حقیقت معلوم کړی نه دی

چه دبدن سره څه دول تعلق لري، اودا څه شېي دی
چه داسان ټوله هستي په ده سره اړه لري، او
داسې څه تر اوسه پوري تر بحث لاندې ده اود حکماو
په کښې اختلاف دی.

که دوقت پرارلي توب اړاندې توب مادي سه
غور او فکر وکول سي، نو داسان هستي نه دار، که
بي ثباته ثابته سي، لکه چه ددوي ثابتي حقيقت درزو
کلود هستي سره وي، بلکه تردی نه لاهم لروى
آيا داسان پر داسي نا چيره هستي ناندې وجر
کولای سي، اود قادر مطلق دې شمارو موجوداتو
حقيقي اصليت او ماهيت معلومولای سي، ټول به
کس ورکړدى، يو، يوڅه وائي او بل، بلڅه وائي،
حقيقت او اصليت به بچاته معلوم سوي نه دي، فقط
هر يو چل داتکال اس په دې بي بايان ميدان کس
رغلوې اصلي منزل هېچاته معلوم سوي نه دي!

هر سومري چه مور داوسني رماني څخه لري، سو
همومري دتاريخ منظر، تاريخه معلوميزي، تردی
حد چه دقلور ويا بنځور وکلوله هغه تاريخي حالات
وهېچاته په بيه دول معلوم نه دي، چه دديا اصلي
حالت او کيښت په هغه وقت کس څه رارو، اوداساناو
اصلي ژبه کم ژبه وه، داسان د عقل نقص نردی ريات
څه کيدلای سي، چه تر اوس وچاته داو بواصلي ماهيت
نه دی معلوم سوي، مور تر اوس داو بو په لاره کس
فقط دومري معلومات لرو، چه اونه يو نه پيد وکي
څه دی، او د کښتي وحواته ميل کوي، هر رنگ
چاوغوازي، قبلوي ئي، اود کړمې په اثر سره بډار
خپلې جوړيزي، او که ديو طبيعى دان څخه ښته وسې،

نمکنه ده چه دی داو بو په لاره کس يوڅو نور خواص
ووآئي چه دا کيښ او پترو جن څخه مرکبه ده، ليکن
دا ټوله داو بوا اثرات دي، دماهيت نوم چه نه مينځ
کس را سي عقل ئي حيران او ورکسي چه دا څه
شي دی چه ټوله ديا په دی سره انا ده ده،

ديا يو عالم اسباب دی په ديا کس دواقعا توپير سلسله
شته، ددوي واقعي وروسته دويمه اود دويمې وروسته
درېمه واقعه پيښري، مور لمړي واقعي ته سبب او
علت ويا بوا و احرى ته سبب او معلول ويا يو که دهم
يوي واقعي ته که سبب او علت قرار ورکول سي، بيا هم
کله کله په تبليحه کس غلطې پيښري ليکن فرض
ئې کښي چه غلطې په کس پيښه نه سي، بيا هم په سبب
او موجب کس چه چه علاقه ده تر اوس پوري ده همي
راروچاته معلوم سوي نه دي مثلاً سوخل داور
حاصده مقاطيس اسپنه چل ځان ته کشوي،
ليکن هيتو ک ئي سوولای نه سي چه ولي.

لرڅه داسان وحواته وگوري چه دمخکې په
ټولو رنگي ميداو کس به دو مري درېگو دري
نه وي لکه چه په آسمان کښې ستوري
دی، بيا وگوري چه دا ستوري څو مري
کچمې په نظر راځي، ليکن به حقيقت ښکښي
هر ستوري په چل ځان کښې يو حېان دی، چه
رمور مخکه دهغه ته هيڅ نه معلوميزي او په هوا
کس معلق بيله سنتي ولاردی، او هېچاته داراز
تر اوس معلوم سوي نه دی، او ټول حکما په کښې
حيران دي، لاندې داچه دا دنيا ذهونيا را ټويه
نظر کښې نا لکل د حيرت يو ظلم دي، چه

حقیقت نمی و هیچاته معلوم سوی نه دی :

هر کله چه داسان عقل ددی دیا به کار و کنی
هالکل حیران او عا حر دی . چه د هیخ شی
واصلی ماهیت او کنه ته رسیدلای به سی ، بولاسی
بنه خیال وکی . چه ددین به کار و کنی نه رمور
خه رهبری بیه مذهب وکی ،

«تو کارمین را بیکو ساختی» که راسمان بیزیرداحتی»

دادیا بیا هم دلید و عالم دی ، او مو بر به کنی
اوسو ، او به خیلو سترگوئی و ینو ، و لژخه
به همی کنی تصرفات هم کولای سو ، او گوئی
هم ، لیکن مذهب بیه دی دیا بیه بله بیا هم
راستی د اظهار ده همه پته ، دافای ده همه
باقی ، دامجار دی همه حقیقت ، دا خوب دی همه
تعبیر ، دا امتحان دی همه شمه ، دایوه قصه ده
هغه بمس الامر ، ظاهر ده چه داسان عقل
دهمی دنیا د حقیقت د معلومولو حده عا حر دی ، اودا
فقط د مذهب کاردی چه دهمی د با حال و مورتیه
راستی . لیکن دادحدای تعالی دلوبو مهر باید حده
دیره لوی حیره ده ، چه داسان دی دهمی دیا
د معلومان و خخه بالکل بی حیره پیا ته وی ، حرکتیه چه
خدای تعالی و بورو شیا بونه خواص و رکری دی
داسان و عقل ته ئی هم دسبه اودو تعبیر و رکری دی
چه تر بولو جاهل او وحشی سزی هم د سیکری
و خوانه مایل دی ، اوددو خخه تبئی ، بلکه دا
معلومیزی چه داسان رده بوه مقناطیسی مستیده
چه نیکی و خیل جواته ، را کبوی ، نودا داسان بوه
مقبول و وظیفه ده چه دهمی دیا معلومات خه نه خه

و خیل محقق ته معلوم کی ، او دهمی دنیا د حالاتو ،

خخه نه خه با حیره سی ، وکی چند انسان فطری تایکی ،
غویبوی اودیدی خخه تبئی ، انسان د خیل حوا
خخه چه کمی نه کوی ، او خیل روز و هی چه
دهمی دیا حه حقیقت معلوم کی ، لیکن دادده دوس
حرتی حیره ده ، داسان علاوه تندی چه دیکو اودو
تعبیر کوی ، داهم خیال او فکر کوی ، چه داسان
دهر کار نتیجه لازم دهده ، گه خخه دخیو کار و نتیجه
به دی دیا کی ظاهریزی ، لیکن دخیو دانه بنکاره
کیری اومورویو چه ددیایوی نه بجز خخه علاوه
طبیعتو به د روز و نتایجو منظر وی ، ددی خخه معلومیزی ،
چه بله بیا هم باید چه وی ، به معلومیزی چه د خه سبب
دی ، چه رده حوده حوده دده خخه شهادتی ور کوی
چه و رسته تر مرگ بیا هم ژوندون سته ، اوسرور
به بویل حالت کنی به یم ، عقل فقط تر د خخه خلی یوزری
الونه کولای سی ، لیکن ددی خخه اصلی مقصد لای
ته به ورخی ، زره چه دهمی دیاد تفصیلی حالاتو
د معلومولو مشتاق دی ، هم دعسی نلاس کو دیکوی دی ،
اوس که عواری چه د مذهب د خخه ده شمه و لایسی ،
لونی د عقل حراغ مر کبیری اودمجه تله لای ته سی ،
مذهب دی ، چه رمور دهمی دیاد حالاتو او حقیقت
خخه حروری ، او بیه مذهب بله لاره سفته اود عقل
د دائری خخه دا خیره دایدی ده ، دینی مصطفی
گیرا گوی ووی ، بوهی راست این لست اکر تکرری ،
یورته مضمون رمور ته د نتیجه را کوی ، چه مذهب
به انسان کی یو فطری امر دی بیه مذهب دیرروی
انسان د خیل فطری مقصد ته رسید لای نه سی



جوتونه

ه قلم د حبات فاضل محمد گل خان
مهمند

د نجیبو لعلی موشتاتو په باره کس

بما ست مما حنّه که چیدی قبل در مجلسی
گذشته وار من هم در یخصوص استفساری
سده سود میخواستهم بکنه ار قوا عذر بان
بشتورا توزیع نمایم ولی این توضیح و تشریح مستند
در کدام کتاب صرف و نحو پستو ندوده نتیجه تنوع و
قناعت شخصی من است عکس است دانشمندان و ارباب
علم و فضل پشته در به یخصوص غورو حوصی کرده
داشتند و یا بعد از این تنوع نمایند و تنوعات آنها مخالف
تنوع ما واقع شده قناعت شان طور دیگری باشد
یا حاصل شود و دلایل قویه دیگر ارا قانع سازد
موضوع این است که در زبان پشتو قانون است
هرگاه در یک جمله فعلیه فاعل مدکر باشد
فعل بقسم مدکر و اگر مؤنث باشد بطور مؤنث
دکر می شود بهمین اعتبار بعضی میگویند که مؤنث
لفظی یا معمولی باید اسم یا لقب نگردد زیرا که
بموجب قانون متدکره فوق در جمله فعلیه فعل
باید بقسم مؤنث دکر شود و هرگاه اینچنین
شود فاعل حکم مؤنث حقیقی را بخود میگیرد
بعضی ها اگرچه این را قبول نکرده ولی بادلایل
قویه اعتراض این جمعی را تر دیدورای و بطلان
خوش را اثبات کرده نتوانسته این موضوع بدین

ه ورتیا او ماست دیری چیر بی چه حوموده
محکمی تیره شوی ده آوله ما ححه هم به دعه
صوص کی پښتو شوی و ه عوارم چه دپستو دژی
لباری یو آکی حوته کم مگردعه حوته به (توضیح)
پستو دکر کم کتاب دسرف او بهوی به استاد سر ه
ه بلکه خهاد چیل پلسمی (تنوع) او قناعت سر ه ده
کید ش چی چه دپستو عالهاو بیا ورو پوهاو به دعه
حصوص کی حه پلسمه ئی کپی وی ایا ادهی هیسته
ن بکی آود هموی لسمه او پلسمه خهاد پلسمی
سر ه هیسته (صد) مخالف) و لویری آود هموی
ماعت بل ډول وی لیا راشی آوپه کلکود لا تلو
سر ه به چیل قناعت بل قانع کی

موضوع دعه چه به پسته زبی کی لیا زده چه که
چیری به پوی فعلیه حملی کی که فاعل مدکر وی فعل
دمد کر په ډول او که مؤنث وی د مؤنث په ډول دکر
کینزی تویه دعه اعتبار سر محلی را ئی (لفظی لیا معمولی
مؤنث) باید اسم یا لقب دچاو که کرخی خلکه چه بیاد
پاسکی لیان شوی قانون به موجب د فعلیه به حملی کی فعل
مؤنث په ډول باید دکر شی او هر کله چه دعه
سی شی نو فاعل د حقیقی مؤنث حکم آحلی خینو که شه

هم دغه ئی ته ده منلی خو به دلیل سره ددعی دلی
اعتراض ئی تردید کرده ی آو جمل ئی پیری اثبات
کره ی هم نه ده ی دغه خیر سه بی پر لکری بانی ده
آو خپونه ئی گرا نه پینه کړې. نو لخوا به چه نو
(لفظی لیا معنوی مؤث) اسم نو آو لقب گر خیده ی شی
لکه چه گر خیده له ی مثلاً پسته پر دیرو هالکانو
اندی د (کو کړی) چه نگه آو بونه پستوده آو همدغه سی
دعری به ما خود (صیاء الدین) ردی چه وروسته ئی
محرف کی آو بواخی (صیاء) وائی مگر په حملی کی
هېخ کله فعل دمؤث په ډول نه یادوی مثلاً لکه
حوک دیوه د راتگ پسته کوی و وائی چه
(کو کړی) راعه ی که نه ۴) مخاطب په خواب کی
وائی چه (هو راعه ی) دغله به وائی چه
(کو کړی) راعله که نه ۴) آو مخاطب هم نه وائی
چه هو (راعله) همدغه سی ح (صیاء) آود وورو
و گنډه په دغه حال کی لیاره داده چه فعل
په حملی کی مد کر د کړشی خکه که چه هم اسم
مؤث ده ی مگر مسمی مد کرده ی دلته به چه داد
ژی دیلاری سره هینده ده بلکه ډیره سمه آو ساره ده
که جبری فعل دمؤث په دود سره د کړشی د ژبی
دیلاری سره هیده لوږی په عربی کی ئی هم بطیر شته
لکه (طلحه) نور کله چه نومؤث اسم (لفظی یا
معنوی) نوم گر خیده ی شی بولقب هم گر خیده ی شی
الله ادیان آو عالمان صاحبان آو بیا وری
پوهان د پستانه به په دغه خصوص کی لکونی زیار
وناسی آو جاج به په کی وه وهی که جبری سمه
نوه په دلائل سره به ئی تردید کی چه د لیکو
نکی آود نور وقناعت راشی آو دغه عوڼه پراخیله
شی آو لښی چه په گراو کی لوبلی تنی وروخی.

فیصله مانده و برای معنی اشتقاق مشکلائی پیش
کرده است حالا من میگویم که مؤث لفظی
بامعنوی اسم القاب شده میتواند چنانچه واقع
شده مثلاً افعالبها بر اساطفال کو کړی که پښتوی
حاصل است ه همچنین صیاء الدین که ارعری ما خود
است نام میگذارد ولی آو امحرف کرده صیاء میگردد
مگر در جمله هیچ وقت فعل بقسم مؤث د کر نمیشود
مثلاً اگر کسی بخواهد آمدن کدامی را پرسد میگوید
(کو کړی) راعه ی که نه ۴) مخاطب بخواب میگوید
(هو راعه ی) در اینجا گفته نمیشود که (کو کړی
راعله که نه ۴) مخاطب هم بخواب نمیگوید که
(راعله) همچنین است در ناره (صیاء) و غیره

درس حال قاعده است که در جمله فعل باید
بطریق مد کر د کر شود زیرا اگر چه اسم مؤث
است اما مسمی مد کر است در نه با قواعد زبان
مخالف به بلکه موافق است

هرگاه فعل بصورت مؤث د کر شود با قواعد
زبان مخالف واقع میشود در عربی هم بطیر آن هست
چون (طلحه و غیره) لهداد در حالیکه (مؤث لفظی یا
معنوی) اسم شده میتواند پس لقب هم شده میتواند

التمه دانشمندان و علما و فضلاء پیسته درین
خصوص خود را رحمت داره فکر خواهند کرد اگر
درین سهوی باشد التمه به دلائل تردید خواهند
نمود تا قناعت راقم و دیگران حاصل و این
پیچیده کی بر طرف شده و مشکلائی که برای
بعضا پیش شده حل گردد



شعر او شاعری

امین الله مرلیلی

شعر ته شی دی او شاعر څوک دی ، شعر او شاعر څه اهمیت لری او رمور په محیط کس څنگه پتړېدل سوی دی ملی قرائه څه شی ده او څه اهمیت لری ، رمور متنوع حکومت ملی برای ته څه فکری او رمور د محترمو ادبا و څه څه عوامو

حدبات هم پرسور راوی او دارویدونکی پر زده هم هغه اثر اچوی لکه څه د حدبې دحاو دپرزده بی لری اود شعر تعریف داسی هم کولای سو « هر کلام څه حدبات په سور راوی او خوځول پکس پیدا کوی شعر دی »

که څه هم د پیرشیاں دی څه پر زده تاثیر او اغیره لری مگر د شعر د تاثیر میدان حور ایزاح دی او بر قول حواس اثر کوی اوداجمله هر څوک می څه شعر داسان وحد ماتو ته خوځېدل او تاثیر ور کوی

که څه هم د شعر اجرا لکه ورن ، قافیه اسحام ، روانی او لوړ ږیر دی مگر محققین تر قولو دره شیه عوره او اصلی غری د شعر بولی څه یو محاکات اومل تحیل دی. محاکات داسی دیوہ شی یاد یوہ حالت یا لول دی څه اصلی تصویر بی په نظر کس مجسم سی یا په بل عبارت لوی او غوره سوی کمال د محاکات دادی څه د چیل اصل سره بورنگ والی ولری یعنی دهرشی بیان څه کیزی

الله تعالی واسان ته رار دار قوتو نه او غری ور کوی دی څه هر و خاقته حلا و طمه لری اودوه قوتونه دی نور قوتو کس غوره سوی دی څه یوہ ته ادراک اوبل نه احساس و یل کیږی - ادراک و شرحی ته څه رما په مظلیم پوری اړه نه لری څه حاجت نویس - اود احساس و طیمه او خدمت دده متاثر کده دی دپسودو څه دیوې تاثیر ناکی واقعی لکه څه د عم څه عمس ، دسادی څه سادمن او د حیرت څه متعجب سی څه دی ته افعال هم ولای سو

دا احساس که دالفاظو په جامه کس سکاره سی شعر ورته ویل کیږی اوسا - اړه کوونکی بی شاعر نومیزی بیا په بل عبارت که حیری پر اسان کمه جذبه راسی او تاثیر ورته پیدا سی داسره موروں الفاظی د حولی څه حیثی دودعه الفاظ شعر دی یا په بل عبارت هر څه د حدبات دالفاظو په جامه کس څرگند ږیږی بود او ویدونکی

ماید داسی وی چه په بخان سره همه شی سترگوته
جگ و درېزی مثلاً که دیو و قوم یا یو و ملک
یادکم سړی بانځی یا کچی میان کیری و ضروردی
چه ټول خصوصیات یی په نظر کې و نیول سی
مثلاً که دکم کچی دنقل بیان مطلب وی ماید
د ژبی ، د خیالانو دادا کولو د طرز او د اېچی
او د نورو خصوصیاتو لحاظوسی او ضروردی چه ماید
کت مټ همه کلمات او الفاظ اداسی

شکسپیر چه د ټولو شاعرانو حجه لوی موقعیت
او غوره والی موندلی دی سبب یی دادی چه ده
د هری ډلی او ملقی احلاق ، عادات او ورځین
داسی تصویر کړی دی چه پورته تر همه امکان
به لری

تحیل که چه هم د داسی شیانو مصطفی او جامع
تعریف نه کړی مگر ځینې پوهان وایی چه تحیل
همه قوت دی چه دهغه په واسطه او مرسته سره
همه اشیا چه به دی مړه یاد حواس د ځکه والی
او ضعف په سبب رهور ده سترگو نه کیوری ، رهور
تر نظر لاندی یی را وولی او ځینې وایی چه تحیل
قوت د اختراع او انداع دی

د محاکاتو عمل دادی چه هر شی چه لیدل کړی
یا اړوندل کړی د الفاظو په واسطه عمداً اراسی -
اودی لیدلو او اړوندلو ته یو خاص ترتیب ورکول
او پراخوالی او تناسب یی بکاره کول او پر همه
بانځی پورسگ وروغی مسوول د تحیل د قوت
کار دی .

مگر دا تحیل که تر خپلی اقتدازی تیری و کړی
او بیخایه استعمال سی نو د شعر د درنګی او مایزو والی
سبب سی لکه چه د فارسی د وروستیو شعر او
د انابیر والی اصیب سوی دی او ددی اړاړا نقصان
اوسمه دادی چه شاعری او اشیا پرداری
قدم په قدم د تمدن سره سم تګلاری یعنی څنګه
چه تمدن وی دهغه ټول شاعری هم لیدله کیزی
یعنی د قیامو د ترقی او پرمخ تګ په لمړی زمانه

کس شاعری هم ساده اوبی تکلمه وی څرنگه
چه ، د ترقی کوی او ټول شربانه اوسپنچلی
حدیثات مشتمل سی په شاعری کس هم قوه او خوش
پند کړی مگر بیا هم تردی وخته درستی او صداقت
چه حدیثی نه وی څنګه دا همه زمانه وی چه

یو قوم گر د سره په بخان عمل وی - وروسته له دی
چه چه وار عیش ، نار او نعمت ته ورسوی په هره
حده کس تکلف ، بیل ساحت اولوی تر نیات
حرکندسی نو په دی وخت اورمان کس ربات
ویل ، مالمه او اعراق آفرینی پیدا کړی ، بوله دی
لامله دی چه د پخوانیو په کلام کس ربات ویل
نه لیده کړی او په همه وخت کس چه د ربات ویلو
او مالمی زمانه شروع سی د عیش ، نار او نعمت ورمه
و چلیری اور ربات ویل او شاعرانه اعراقات هم سم
و د سره خرگند سی

که چیری په یوه شعر کس مالمه او اعراق
ولیدل سی همه شعر باید و کینل سی چه په کمه
زمانه کې ویل سوی دی که د وروستیو شعرو یی

او باید سری و نهیری چه همه مبالغه دندند
 دحرا له کما ده چه دشاعر به مذاق ناندی بی
 ترا جانی دی او و گو مبالغه خوشنوله - لوبه دشاعر
 و بل داعتمار و ردی او به دحوسو و نکو مذاق -
 بلکه دتمدن نابیر والی دشاعر او اروید و نکو
 مذاق حرا ب گزیدی

او همه خوک چه به شعر کس مبالغه حوسوی
 مطلب بی دادی چه تحیل به کمه انداره
 به دی شعر کس قوت او پرا حوالی موبدلی دی
 او همه شاعر چه مبالغه کوی داعوازی چه دجیل
 تحیل انداره و سنی اود حر گنده کی چه رما
 تحیل دونه لور؛ او عالی دی 'خکه د مبالغی
 اساس تحیل دی - اوخه اثرهم چه داروید و نکو
 پرر و کبری د مبالغی له کله ناری بلکه د تحیل
 دقوت به اثر وی - نوکه شعر خاص تحیلی اودشاعر
 مطلب داوی چه پجیل تحیل سره یواری خوشحالنا
 یا تمریخ دطسعت وکی نوسائی چه اعراق او مبالغه
 ورته حائزه وی او که مطلب له شاعری حجه هغه قوت
 او قدرت وی چه یوقوم یا بوملت لاندی ناندی کی
 او به یوه مملکت کی یو هیجان اوشور وای جوی
 نو مبالغه او اعراق بوی پایه شی تاثیر خکه
 که دشاعر کلام داصلیت او واقعیت حجه حالی وی
 نو دپوسو درمنددی او هیخ کار او تاثیر کولای به سی
 پنا به بل عبارت په فلسفی 'احلاق' تاریخی'
 عشق او فطری اشعارو کس مبالغه او اعراق گرد
 سره ناجایزه اوی و ده دی .

هغه خوک چه په تاریخ کی کشته لری دابه
 ورته جوته وی چه دعرلو دجا هلیت دشا عرا تو
 دیو - معمولی شاعر شعر به یوسری پندول عرب کنی
 مشهور او معری کی ددی بالعکس فارسی شاعرانو که
 به دخیل ممدوح به صعت کش دفترو به نور کره
 بیا هم هغه ممدوح به حیل کلی کس چانه پیراند
 اوسم بی هم همدغه وو چه دعرلو دجا هلیت
 دشا عراو په شعر کس به واقعیت او اصلیت و
 او طعناً عیره به بی هم واقعی او حقیقی و مه
 اود فارسی شعر به لکه طوطی او میما د حقیقت
 خجه حالی او یواری به دیو گری د خوشحالنا
 او قمر بخ دپاره و لله اعیره او سفود بی
 به زر و کس به درلود .
 هوهغه شعر دگتی وی او به رنر کس اعیره
 لری چه به هغه کس واقعیت او حقایق وی او که به
 دالفاظو په شمبه ناری ناندی چه گته به حاصلیری
 اودا دعر بود شاعری اعیره چه به یوه بیت سره
 به بی په یوه کلی یا تمر کس سره تریابه اورولنگاوه
 دل سببی به درلودمگر د اچه اساس به بی په حقیقت
 او واقعیت سره و او هر خه چه به بی و بل رستمی
 اود حقیقت خجه به دک رو

شاعر خوک دی

ددی سوال خواب خور موز به محیط کنی
 خرنگه چه په فارسی اشعار و کنی آموخته یو
 دیر ساده او اسانه دی خکه شاعر همه خوک
 دی چه په خو بر ینید و نکو او تر حد غیر تخیل

الفاظ سره د معشوق دملا، حولی، سترگو او د گل
و بلبل، زلف و کا کدل بیان و کی او هر کله چه مور
ستری او ستومانه سو باید د تهریح له لامله خویتونه
و وایو او همه گری رره خو شحالو کر او دم
مو پر غلط سی یا د طبل او سارنگ سره په شه
اوار و ویل سی نایی په تحیل کس لکه چه
سری معما حل کوی بو گری فکرو کو

یا په دل عبارت شاعر چه ؟ یعنی ر مور د
ساعت تیری او تهریح مخترع او مکتشف او
خریگه چه مور په چیلو مروحه اشعار و کس
دل چه به دی لیدی او په دی تعایر کس ملامت
هم به یو او رمور تعبیر به د حقیقت حجه چه
لیری هم به وی

(یوه روغ د چیلو ملنگر و سره باست و م او په شعر
و شاعری کس مو حری کولی دکابل محله موهم
ومح ته پرته و ه یوه ملگری مومحله خلاصه کړه
او بو غر لایی ولوست چه مطلع بی داده (۱)
نار بیاد رحش رو بعدا میکم

یاد در سومنات رفته صدا میکم
وروسته له لو ستلو خحه بی لاس او بیبی و غر خولی
آها او آها او .. بی ډیرو کړه ماورته و ویل چه
په دی شعر کس کمی ستاخوش سو او کم مصمون
بی ستا پر رره اثر و کی، د مراغه و ویل «ببین چه
تخیلات و چه تشبیهات و استعارات دا رد

که اسان را مست میکند، ماورته و ویل
«مستی بی داده؟ چه په دی ډرو کلو کس دی
حواریه وینو کس پوست دی او د «رج از گل فزون»
په ارمان کس به پوهیږی چغه و کی کله حدای
ته خعلی او کله سومنات منگوی او مور بی هم لکه
حسن د بیری (۲) چه به بل بی ورسره لخلو و د دنیا
د ژوندون حجه خلاص کړو» او د غزل ټول نیتونه
می یوو ورته شرح کړل او په پای کس می ورته
و ویل چه ډیر سه آیا ور و سته اه لوستلو خحه
دا حوید او مستی به تا کس حونه وحت پایست کوی
او در وسته له لوستلو حجه ته حه فکر کوی چه
تانه حه گپته و لاس ته در غله، ده په خواب کس
راغه و ویل «تو میجواهی که اسان بکساعت
تهریح هم بکد ار شعر توجه میجواهی همین
کافیت که روح را ساعتی عدا داده و وقت خود
را خوش بگذرایم» داده رمور د شاعر وینا
او دادی رمور د شعر حال او رما ملگری ملامت
هم به دی خکه ده عرب د کچمیوالی خحه بله همه
بله فرهاد و شیرین (چه اوس د خوار او هېونه
هم حواری سوی دی) او معشوق و جوان، رلف
و کا کدل، شوح و شنگ به ده اوبدلی).

مگر په نوره دنیا کس حودا سوال چه شاعر
خوگ دی، حورا لوی او مهم خواب لری او که
چیری د نوری دنیا خحه دایوبتنه و سی بو داسی

(۱) قول غزل بی دکابل دجللی په ۹۶ که کس کلای سی . (۲) حسن د بیری یواځه دوسری و چه دهرچاه سره
په حل شو خیل مطلب او مقصد «بی پرینو خو هغه سری به ی ترغایه ر ساوه په ډیرو خسرو به بی سر ساه
کی، نو خکه اوس په سرب التل کی ستایه کنزی اوږده دیو غای نوم دی چه حسن پکس اوسیدی.

خواب نه ووانی چه

رعر دسور و لحو مخترع دی یعنی چیل ملت
دسی روخی جوړوی ' شاعر خیالی دستور العمل
اوپلان لری که نه هم دی دلته وی سترگی بی
را تلونکی روخی گوری که دته خوځ سبه و وایی
او که بددی برگردو ناندی هروخت لکه پشوا
او لار سو ویکي دی اوهر شی دده په اقتدار
کس دی ' اولکه بود دیوه را تلونکی تیاره روی
که چه ملتونه بی فکره ' یعقله اوبی وحدانه
ژوندوب کوی دی هرشی و می دده رنډه تل
د محبت خخه ډک دی هغه شیان چه یوه روخ
را تلونکی دی لکه سوزی دده په چال
کس تر بری

که که هم پرده جدا و سی مگر دی و دی
حداته امنت نه ورکوی ' دهغو شوو فکر کون
چه ټولنه بی اړوند لای اواند لای نه سی اوډیر
غلط هوسیاران دده په ژوند کس دده پر حرو
لور خاډی مگر نه حقیقت کس کشته چیل
او فکر کوی

بپسه ساده عبارات سره د سوه ملت
شاعران په اجتماعي او سیاسي ژوندون
کښی لوړه حه لری او حقیقی شاعر کولای
سښ چه یو ملت پر ماته حو را وایوی او
او ژوندانه ته یی نوی رنگ او لخوا یی ورکي
یایی دینستی او همایه سید کس دوی کی
د د نوری دنیا تغییر حو حقیقت لری ځکه تاریخ

پسه نوره دنیا کښی مورتی داسی ډیر شاعران
لکه : فیخته ، ناکون ، ماکیا ول ، نامق کمال
لاهارتین ، ولتیر ، چارس دیکمر ، شکسپیر ، ژان ژاک
روسو ، امیر الشعرا شوق بیگ ، متسی ، معری ، اونور
را سبو ولای سی چه په دی صفت سره متصف وی .
(رما مطلب دانه دی چه خوځ دی عشقی اشعار ته
وانی اونادی نه لولی ځکه د ژوند ماده د عشق خخه
جوړه سوی ده او عشق په آسان کس یو فطری
شی دی اوداسی سپی نه په دنیا کس نه وی چه
عشق و نه لری او داسی شاعر نه بوی چه نه عشق
کس بی حه نه وی ویلی مطلب دادی چه که عشق
هم وی نایدد فطرت سره سم وی او موړ ناید چیل عشق
په داسی المود کس شکاره کوی چه د آسان عقل بی
ومی اړا ، ویدونکی ته دیوه حقیقی عشق نقشه و ناسی
داسی و نه کویچه ملت ته د درواغو او لا پواوربات
ویل سق ورکون د دوی اخلاق په غیرطبیعی
عشق ناندی فاسد کو .

ره دلته د نوری دنیا د عشقی شعر خوړموی
لیکم چه اوستونکی یی وگوری او د تجیل انداره یی
ورنکاره سی -

- 1- Mes lents regards sont suspendus
au tien
Comme l'abeille avide aux feuilles de
la rose
- 2- Je ne sais quelle voix que j'entends
rententir
Me poursuit et vient m'avertir.
Que le bonheur s'en fuit sous l'aile
des années.
- Tes os dans le cercueil vont tomber en
poussière

Ta mémoire, ton nom, ta gloire vont périr
Mais non pas ton amour, si ton amour
t'est chère

Ton âme est immortelle et va s'en souvenir.

1- Je me dis seulement à cette heure,
en ce lieu

Un jour je fus aimé, j'aimais elle était
belle

J'en toulis ce trésor dans mon âme immor-
telle Et je l' emporte à Dieu

ترجمه

(۱) رہا کرا دی کرا دی کنتی پہ تاپوری داسی
خیروری لکھ غلورہ (دعسومچی) حہ دگلانو
برپانہ بادی خیروری (یاناستہ وی)

» لاماریں

(۲) رہ نہ بھیرہ چہ کم پچ او آوادی حہ
رہ بیاروم اوہ ماسی حارو اوہ حرووی حہ
سمادت دگلو (سالہا) رورر لادی تستی
لامارتیں

(۳) ستاھدی وکی بہہ قابوت کس حاواری
سی، ستاھد او حاطری، ستا سرلوئی او افتحاراب
بہ ہول ورتک سی مگر ستا عشق کہ درنا بادی
گراں وی پہ دی صورت ستا روح بہ ہدا گیری
او قل بہ دھویب دست کوی

» الفردو موسی

(۴) رہ دلخان سرہ وایم » پہ دی گری
اوموقع کنی رہ پیرہہ چا گراں سوم چہ پیرماہم
گرا نہوہ او دیرہ بیکلی او نیاستہ وہ

دا گنج بہ پخیل روح کس چہ بہ مری لہای
اوپت کم او جدای تہ بی یوسم .

» الفردو موسی

عربی:

ایب ریح الشمال اہا ترینی
اھیم وانیب دی الجول
ھبی لی سمت من ریح ش
و میب الہبوب الی حمل
و قولی ب نئیۃ حسب لمعی
قل لک اواقل قلیل

ترجمہ

ای دشمال ورمی! ایاتہ تہ پوہیری چہرہ میں
باروہ، ارناں دریاں اوپہ بدحال یم لہ میبی
حہ رہا بیکوتہ دحل نفس سہ ورم ورسوہ
ھرکدہ رہا دگراں معشوق ترکوچی تیریز
لحلو چایدوسرہ پیرما » حمل « ہم احسان وکھ
ی شیمی ادارما حہرہ واروہ چہ ستا دحاو اما تہ
لرشی او ترارو لرشی ہم کافی اوس دی

و گورئی چہ دامضمونہ او ہمد فارسی دشعر
مضمون چہ مایورتہ ولیکی حوہ توپیر سرہ لری
دردہ اوروح ہمد حہ اعیرہ کوی اوداخہ تاثیر
ہمد مور کمی حواتہ بیایی اودا مور تہ تہرازدہ
کوی)

اومدعہ سبب دی چہ پورہ دیباشر تہ معنوی
اہمیت و رکوی اوشعر تہ پہ ہمد ستر کہ گوری
حنکہ چہ ویوہ مرہی اومعوی معلم تہ گوری او
تائیری دملت پہ روح کس مؤثر کمی اوسرہ تہ
عادی قوتہ لکھ توپ، طیارہ، تا ملک او پور
دحیلی شعر او شاعری حہ چہ پیر صحیح لار سناسوی
دی کاراحتی دی ادرملت حیل لختہ بوم ملی

سدره (ترانه) ټاکلی ده چه په غم او بیا دی کښې یې
په وینلو سره د ټول ملت روڼه د اتفاق او اتحاد
او ملت په رسی تړی ، داملې ترانه د هر ملت
د حد او توه سدا ره وی او تل ملت
نه چلې ملي معیرات په داسې الفاظو
کس سې چه دده ټول جدات او معیرات
پکښې حرکت کوي او هر څه چه په کړده
دنیا کښې دنا سیوا لیر می دېرم لاس پروت دی
او اکثریه ملي ترای دملت د ضرورت په رنگ
کس وېلی کړی لکه چه حرمتیان وایې « دجرم
ملت تر ټولو ملتو په دنیا کس لوردی » او جاپانیان
وایې « دجاپان ملت تر ټولو پخوانی او لمړی
دی » او داسې نور

نور ځکه چه د پښتون ملت یو حقیقی اورښتنی
عز وړ او پښتوالی لری او د پښتوالی او
مې شوبې ټوله دیاتة حرکت کوي او شعری هم
هغه شعری چه د واقعیت له کبله او د فخر او حماسی
له لامله که تروری دیا لور به وی کښته هم به دی
پولی به ملي ترانه به لری ، باید وی لری لکه اتحاد
او اتفاق نه هم د ملت تر بودو ډیر احتیاج لری
او باید یو داسې علاج ورته پیدا کوي چه دوی په
دی شلم قرن کښې د اتحاد او اتفاق په رسی ونړی
او د دوی عز وړ او ملت په حها کس لاسه بکاره
کې او دوی ډیر دیو په مح کښې دیولا د سوک

و گرزوی نو دادی چه زموږ یوه او د ملت په
درد خبر حکومت هم و غوښتل چه باید پښتون
دیوی متحدی ملي ترانی خاوند وی او په دی
بات کښې یې د دو و کلو راهسې چه تر قیاسات
هم ورته بیولی دی مگر څنگه چه ملي ترانه
د ټول ملت مال او هر پښتون به هر لځای کښې چه دی
برحه پکښې لری بودائی منظور کړه چه باید
ټول پښتون د دی ملي مطلب او ایدال څخه حیرسی
او برحه پکښې واخلی او هر کله چه شعرا او ادبا
په داسې کارو کس د ملت استاری دی او حوزو لری
په دوی پوری اړه لری نوموړې و محترم واد با
او شعرا و ته هر څه چه دکابل په محله کس موهم
اعلان کړی و ضرورت کو چه په دی سپیڅلی مطلب
کس برحه واخلی او د هر چا هر چه چه دورن ،
قافیتی ، مضمون او آهنگ له کبله په ر به کښ
ورگرزی ژر تر ژره دی بیتو ټولسی ته وړاندی کی

اوله داده چه پښتني ادبا باید د پښتو د روح
سره سم اشعار ووايي او تل باید هغه مضمون
پیدا کي چه ملت داندی ژوندی سی به دا چه ملت
منې کی او د پښتني او خیالی عشق روح پکښې پوه کی
او باید چلې پښتني ادبیات او تمیزات و سبا تی
داسې ونه سی چه د خیالی عشق او وهمی تخیلا تو
په سیند کښې لځان او ملت د وې کی او په پای کښې کله
حدای ته ورځغلی او کله د سومنات وړ وړ ټکوی .



از برهت گاهای مشهور سمت مشرقی . ناع شاهی « حلال آباد »



رسم الخط «خروشتی» و برهمی

احمد علی کهنزاد

هرار سال شده چه رسم الخط یا رسم الخط های
دربین سرزمین کهستانی رواج داشت ؟

در سوال فوق موعد را ازین جهت دو نیم
هرار سال قرار دادم و پیش از قلم که دوره
تاریخی «آریانا» را اوقات شروع میشود زیرانمیز
دوره تاریخی و قبل تاریخ هر مملکت بسته
به ایحاد خط است و این خود طبیعی است که
خط و رسم نگارش در تمام نقاط زمین بیک عصر
و زمان میان نیامده و همواره بعضی اقوام وجود
داود که بواسطه نداشتن رسم الخط هنوز پانسه
دوره تاریخی حیات خود نگذاشته اند

چون موضوع روش گردن رسم الخط های
دوره های پیش از اسلام افغانستان یکی از مسائل
حلی مهم و دلچسپ است و در احیای تاریخ ادبیات
ناستانی مملکت مدخلیت کلی دارد خواستم
در اطراف دو رسم الخط که بنام رسم الخط

او خودیکه از یکقرن به اینطرف حفاریات
در افغانستان شروع شده و بهر علتی که است
طور دلخواه همور کتیبه های مهمی بدست نیامده
معدا لك مسکوکات خانواده های متفرق که در
دوره قبل الاسلام «در آریانا» سلطنت نموده اند
از یکطرف و بعضی کتیبه های کوتاه چند سطره
که بعضاً روی لوايح سنگی و عموماً در حدار بعضی
ظروف نقش بوده و بدست آمده از طرف دیگر
نات میگرد که در دوره ناستانی پیش از اسلام
دربین سرزمین السنه و رسم الخط های متفرقی
معمول و مروج بود

اگرچه درین زمینه ناچار توجه لازم شده
ولی طبیعی سوالی در خاطر میگردد که آیا قبل از
شیوع رسم الخط عربی که تا دین مقدس اسلام
۱۳۰۰ سال قبل در آریانا رواج یافت تقریباً
۱۶۰۰ سال پیشتر ازین که روی هر فقه دومیم

«خروشتی» و «برهمنی» بادمیشود تا جایکه دست میرسد
و معلومات محدود من کمک میکند چند سطر بکارم:

* * *

آریاها اجداد ناشهامت. قبایل کوه نشین این
سرزمین طوری که به کرات گفته شده و با وجود
مدیست بلند و اثن پسندیده و قوای قومی
و حاد و ادگی مرتب و ادبیات شفاهی بهایت وسیع
و جامع و دیگر صفات باره که عبارت از معکوره
حفظ علوم دینی و قوای حیاتی درختان بواده
و معرفت به صنایع مختلف بجاری - آهنگری -
با فندگی و غیره و غیره باشد دارای رسم الخط بودند
و نوشته را میباشند اشعار رومی، مباحثات های
مذهبی، ابیات عشقی - قوانین اخلاقی، آداب قومی
و حاد و ادگی و دیگر تمام احتیاجات معمولی خود را
که اکثر آنها نظم ساخته میشد فقط حجره به حجره
انتقال داده و سیمه به سیمه حفظ میشد پس در
حیوانده مکلف بود که مانند پاره ادبیات حتماً
ذخائر معمولی، دینی و اخلاقی و ادبی را هم به فرزند
خود بیاورد چنانچه در اثر همین قاسون مقدس
بود که چندین هزار سال گذشت و آن ذخائر
قیمت بهاسل بهاسل تارمان ایجاد خط باقی ماند
آریائی های جنوب هند و کوه که رود کوها -
گومتی - کرومو - سوواستو (کابل - گومل - کرم -
سوات) و کوه «منجوان» و غیره نقاط ربای این
چاک فشتنگ نهشتی در مجموعه اشعار و ادبیات
آنها گزیده متافانه تا زما یک در دامنه های

جنوب هند و کوه مسکون بودند هنوز رسم الخط
را میشناختند و تمام احساسات عشقی و دینی خود را
به قالب الفاظ فشتنگ ریخته میخواستند

میسرود و در مرمره میکر دید و تنها شفاهی
ارحواد و سرود و مرمره آن لذت می بردند
همین طور وضعیت آریاها و قشیکه داخل پنجاب
هم شد و چندین قرون طولانی در آنجا گذرانیدند
هم فرق نکرد یعنی هر چه ادبیات و افکار مذهبی
داشتند به حفاظه آن در حافظه ها و به ذکر آن به
زبان ها اکتفا نمودند چنانچه آدم تعلیم یافته
و دانایه محاوره آنها (بهوسروتا Bahucruta)
یعنی (کسی بود که بسیار شنیده باشد) کلمه کتاب
یعنی پوستاکا «Pustaka» در مصامین قدیم آنها دیده
شده و کلمه ایست که استقامت بسیار آنها را با حتر و آریاها
در میان آنها معمول شده است زیرا اسم مذکور
از کلمه «پوست» ساخته شده و در مملکت ما
با نوشته روی پوست گاو اعار یافته است بهر حال
مباحثات های مذهبی و دیگر اشعار رومی و غیره
که بین ۱۹۰۰ و ۱۴۰۰ ق م در حوالی کامل
ترکیب و خواندن آن شروع شده بود تا قرن
۱۸ و ۱۹ مسیحی در حافظه های مردم هانای
مانده و احداث تحریکات (اروپائی) و خیانت
بعضی برهمن ها نه رشته تحریر درآمد و چهار کتاب
(وید) از آنها تدوین شد

با ذکر مراتب فوق چنین باید فکر کرد که
رسم الخط کلی در هند وجود نداشت. قدیم ترین

رسم الخط هندو، رسم الخطی است که آنرا «برهمی» گویند و وجه تسمیه آن قرار بطریقه برهمی ها این است که آراب الدوع «برهما» Brahma، خود آورده است اساساً این رسم الخط از الهای سیسی بیان آمد مواسبات انتشار الهای سامی، یا «آرامی» بنجارتو ملا حاسب «بابلی» یا «فینیقی» شده و برای رفع احتیاجات تجارتی برادر حوالی ۸۰۰ ق م وارد هند گردید

* * *

آباقیه آریائی های شمال هندو کوه یعنی آنها نیکه مسکون مانده و مہارت نکردند و جامعه زردشتی و اوستائی را تشکیل دادند و وقت صاحب رسم الخط شدید، زور استر (زردشت) بعد از نیکه صاحب دین شد و بردگتناس، شاه ناختر حاصر شده او را به دین خود دعوت نمود و در حضور شاه ناختر قصد برعلهای ناختری داخل حروبت گردید آخر همه را قابع ساخته پادشاه واهل دربار او همه داخل دین او شدند و پادشاه حکم داد که قوایس آئین خود را روی پوست گاو نوشته به معاند ساختن تقسیم نماید از این بیانات مختصر معلوم میشود که در عصر زور استر و گتناس رسم الخط و آئین نگارش در شمال هندو کوه نزد آریائی های بومی آنولا وجود داشت آباقا تاریخ نگارش قوایس زردشتی روی پوست گاو به کدام عصر نسبت میشود؟ این سوالی است که بصورت دقیق کسی جواب آنرا داده نمیتواند زیرا

همین طور یک تاریخ حیات خود زردشت تقریبی است صماً سائر مسائل متعلقه او هم تقریبی خواهد بود و در علاوه چون آشوب تهاجمات یونانی کتاب حانه هاود حائز معمولی مالک مفتوحه راه آتش حسد سوخت هر چه بود سراسر از بین رفت و رمیسه تاریکتر شد بهر حال یائین ترین تاریخی که به زردشت بدیم ۵۷۰ ق م قمرل نمیکند و معلوم میشود که اقل در حوالی ۲۵۰۰ سال قبل رسم الخط و شیوه نگارش در میان ناختری ها معمول بود

* * *

چون ورود رسم الخط در هند معمولاً در قرن ۷-۸ ق م (۱) نسبت میشود برای ماد و نقطه تقریبی دست میآید و آن این است که آریائی های پنجاب در حوالی قرن ۷-۸ ق م دارای رسم الخط شدند و ناختری ها قدری پس از در حوالی وسط قرن ۶ دارای خط و کتابت گردیدند.

آباقصیه ایجاد رسم الخط در هبته هندو (پنجاب) و «آریانا» چه بود؟ بطور رسم الخط درین دو جا نمیان آمد، آیا در اثر یک عامل رسم الخط درین دو جا ظهور کرد؟ و رسم الخط این دو جایکی بود؟

جواب این سوالان روشنی درین راه تاریک افکنده و مقاصد ما را حل خواهد کرد اگر چه جواب سوالان فوق چنین ايجاب میکند که در اینجا تاریخچه ایجاد رسم الخط شرح داده شود ولی برای اینکه از مطلب دور نشویم

(۱) ناگفته نماند که از حیرات حدید «مونهو دیو» چنین استنباط میشود که قبل از ورود آریائی های کوع علانی شیوه رسم الخط در وادی اندوس وجود داشت

از بن قسمت به اختصار گذشته به جواب
سوالات خود می‌پردازیم.

تا حدی که تحقیقات علما نشان می‌دهد
رسم الخط از ایجاد سومری‌ها است که در سر
زمین عراق عرب امروز می‌ساکن بوده و حروفی
به شکل (میخ) ایجاد کردند که ابراهیم از ویایی‌ها
(فائی شکل Cuneiforme) گویند و در میان
ماها به نام «خطوط میخی» معروف است سپس
آثوری‌ها این رسم الخط را اتخاذ کرده و آنرا
جنبه دیسی دادند انگاه (آرامی‌ها) که اصلاً
در (شام و بابل) بودند آنرا داشتند و به معنی
جامع تر آثوری‌ها که ایشان و کلدانی‌ها هم
به «کنله آرامی» داخل میشوید در رسم الخط
میخی آثوری تعدیلاتی وارد آورده بطور
ایجابات خود در آن اصلاحات کردند و به همین
ترتیب دیگر اقوام تار و وارد مثل فیقی‌ها به
خود آنچه از آرامی‌ها مانده بود گرفته تغییراتی
در آن وارد کردند و انگاه خطوط نگارش دست
یونانی‌ها افتد و ایشان خطوط لاتینی و اسلاوی
میان آمده تمام اروپا را دربر گرفت

رسم الخط که اصلاً از ایجابات اشیائی‌ها
است هم بطوریکه مرحله به مرحله به اروپا
منتشر شد بطرف شرق آسیا هم شایسته‌هائی
دوانید. از نگارشات ما در صفحات بالا معلوم شد
که رسم الخط در هند در حوالی قرن ۸ - ۷ ق م
و در باختر در قریبکی آخر قرن ۵ یا اوایل قرن ۶

انتشارات

قرار مطالعات مدققین که تفصیل آن آنجا خواهد
آمد چنان معلوم میشود که رسم الخط و شیوه نگارش
در هند و آریانا و ایران از رسم الخط آرامی بمیان
آمده و این رسم الخط از راهای مختلف و بمکن تاریخ
های متناهی به نقاط فوق انتشار یافته باشد قراریکه
فوقاً ذکر شد معمولاً عقیده چنان است که رسم الخط
آرامی از راه بحر (بمکن از سواحل شبه جزیره عرب)
به حبش هند و اریانا به دکن سرایت نموده است
طبیعی این کار در ریعه ملاحان بعمل آمده و این دریا
نوردان را بعضی‌ها آرامی، بعضی‌ها فیقی، لالی و
بعضی‌ها خود هندوها را تصور میکند که در قرن ۸-۷
ق م به دریا گردی مهارت فوق العاده داشتند چون
این رسم الخط در هند جنوبی منتشر شد ایجابات مکان
و زمان از آن رسم الخط (برهمی) یا برهمنی بمیان
آورد که از آن به تبار رسم الخط‌های هند بلکه الفبا و
خطوط مت - سیام - برما - سیلان بر نوجود آمده
و معروفترین و جامع‌ترین همه «دیوناگری» (۱)
است که در آن زبان علمی هند «ساکریت» نوشته
شده است.

* * *

دروطن ما آریانا رسم الخط آرامی از کدام راه و بچه
وسیله آمد؟

و از آن درین سرزمین چه ساخته شد؟ اگر چه بعضی
از مدققین به این عقیده‌اند که رسم الخط آرامی خیلی‌ها
بیشتر از هخامنشی‌ها وارد دست‌ترین نقاط شرق

(۱) Devanagari یعنی نوشته «شهری و خدائی» یا در رسم الخط اشاه می

منتشر شده بود مثلیکه و خود آریا بالا در هند بیان نمودیم ولی معمولاً عقیده بر این است که شیوع رسم الخط آرامی در ایران - آریا و مناطق شمال غرب هند از راه خشکه یا باب الحکومه های هخامنشی و ممشیان مربوطه ایشان انتشار یافته است

هخامنشی های اریائی شاحه قبله « یسارگاد » ارسائرار یائی ها هیچ امتیاری نداشته بلکه در اثر فتوحات خویش بطرف عرب و باعصا می که با اقوام مدنی سامی عراق عرب و سواحل بحر الروم یعنی « ثوریها » بانی ها، لیدی ها، پیدا نمودند مدیت های سامی در آنها اثر کرد و همان طوریکه پارسا در صفحات اول رساله « مسکوکات قدیم افغانستان » نوشتیم که مسکوکات راه هخامنشی ها از لیدی ها، موحد مسکوکات، یاد گرفته اند رسم الخطی هم از خود داشتند

همان رسم الخط میخی را که پشت به پشت از سومری ها مانده بود از آثوریها و آرامی ها فرا گرفته اند و در نتیجه رسم الخط آرامی در قلمرو سلطنت ایشان معمول شده و با باب الحکومه های آنها که در نقاط دور دست شرقی از خود بومی ها بود و محصی بقسم حراج پولی می پرداختند در آریانا و نقاط ماورای شرقی اندوس انتشار یافت چنانچه لوحه سگی که بخط آرامی از تا کر بلا « هند » کشف شده بطور یقین این نظر به را ثابت میکند این لوحه سنگی از مجموعه عماراتی که در رهمای تا کر بلا بنام « F » یاد شده دست آمده و تاریخ آن را بریت Barnet و مارشل Marshal به قرن ۴ یا ۵

قرن ۴ م نسبت میدهند معنی این کتیبه هنوز بخوبی حل نشده بعضی معنی تاسیس بنای عمارتی را ار آن میکشند و بعضی های دیگر سوا دستخ قرار دادی را در آن می بینند بهر حال آنچه مهم و قابل ملاحظه است این است که در آن در رسم الخط آرامی در چندین قرن ق م بطرف شرق تا تا کر بلا رسیده بود ازین بیانات واضح معلوم میشود که رسم الخط خروشتی در قرن ۵ ق م و شاید بیشتر در مملکت ما « آریانا » رسیده بود .

* * *

آریا در آریا با رسم الخط آرامی چقدر وقت دوام داشت ؟ به این مسئله عموماً جواب گفته نمیتوانیم لیکن از قرائن معلوم میشود که دیری دوام نموده باشد زیرا همان طوریکه ایجابات ران و محل در هند رسم الخط بر همی را بمیان آورده در آریانا رسم الخط دیگری را خلق کرد که در قرن ۱۹ م خود مملکت (ناحتری و همدی) یا « آریایی » و از اوائل قرن بیستم به این طرف به اسم « خروشتی » یاد میشود اگر چه موضوع اساسی مقاله ما مطالعات همین رسم الخط خروشتی است ولی چون این رسم الخط همیشه با رسم الخط « رهمی » توأم بوده و از آن هم نمونه های در وطن ما پیدا شده است صماً از آن هم ذکر می نمایم خواه امد

خروشتی:

فراموشی نباید کرد که حمیریات ، قبل از پند در (۱۹۲۲) به فرانسه ها آمین داده شود

اواخر نیمه اول قرن ۱۹ باین طرف در وطن
ما جاری است. صدسال قبل چطور حریات در
افغانستان شروع شد؟ هنگامیکه اولین حکم
افغان و انگلیس شروع گردید عقب قشون انگلیسی
همیشه یکمده علمی تاریخ و حریات و غیره هم
داخل افغانستان شده بعضی محسوس به سیاست
و معلومات جمعی فرائی اکتفا نمود و برخی مثل
مس Massen نه اجاره اعلیحضرت امیر دوست
محمدخان عملاً حریات را در جلال آباد و هده
حور دکابل - نگرام - بامیان و غیره قاطع شروع نمودند
به این ترتیب گفته میتوایم که حریات در وطن ما
دو مرحله فعالیت داشته یکی حریات بعد
از ۱۹۲۲ یا تفحصات قرن ۲۰ و دیگر کاوش های
صدسال قبل یا تفحصات قرن ۱۹

صدسال پیش در سال های ۱۸۳۸ و ما قبل در اثر
تفحصات علمای انگلیس باز اول یک عده مسکوکات از
افغانستان جمع شد و تحت مطالعه علمی وقت مخصوصاً
جیمز پرنسپ Jams Princep که موسس و مدیر
انجمن شاهی آسیائی نگال بود قرار گرفت و حینیکه
خطوط مضروبه مسکوکات حواله میشد باز اول
رسم الخط جدیدی بطور «جیمز پرنسپ» مدکور را بخود
جلب کرد تا گفته باشد که خواندن این رسم الخط
مانند قرائت خطوط میخی و «هیر و علیف» خالی از
اشکال نبود و بر این رسم الخط هم مانند خطوط فوق
کاملاً مجهول و راجع به اشکال الفا و صورت
فرائت و اصول ترجمه آن قدر ذره معلوماً

در دست نبود کما نیکه از قرائت رسم الخط
ها و خطوط مجهول شرق خبر دارند میدادند
که این اشکال مر و مور وقتی حواله میشد
که اتفاقات وجود آنها را با رسم الخط کدام
زبان معلوم دیگر دست میداد و چنانچه خطوط
هیر و علیف مصری را شامیلون فراسوی وقتی
حواله کرد که در یک بار چه سنگ رسم الخط
هیر و علیف را با رسم الخط عوام مصر و یونانی
توأم یافت و نه این طریق کلید حل زبان
مجهول دست او افتاد هکذا خطوط میخی
فقط بواسطه تحریر به نام های شاهان هخامنشی
حواله شده و کتیبه پهلوی نقش رستم دورسم
الخط مختلف که یکی را «کلده و پهلوی» و دیگر را
«پهلوی ساسانی» گویند به این جهت حواله شد
که ناآشنایان و رسم الخط یونانی هم توأم بود
پس آیا رسم الخط حروف شتی نکمک کدام زبان
و رسم الخط حواله شده شد؟ از حسن اتفاقات
کلید قرائت رسم الخط حروف شتی که اینجا هم
زبان و رسم الخط یونانی است همیشه ناویکجا بوده
و اولین مرحله خواندن آن از مسکوکاتی شروع
میشود که به زبان و رسم الخط یونانی و زبان
و رسم الخط مجهول صرف رسیده بود. اولین
شاهی که در دوزبان سکه ضرب رسانید
ابو کرا تیدس چهارمین شاه یونانی با حتر است
که زبان یونانی و رسم الخط امرا نازبان و رسم
الخط دیگر فقط در مسکوکات مسی مربع شکل خود

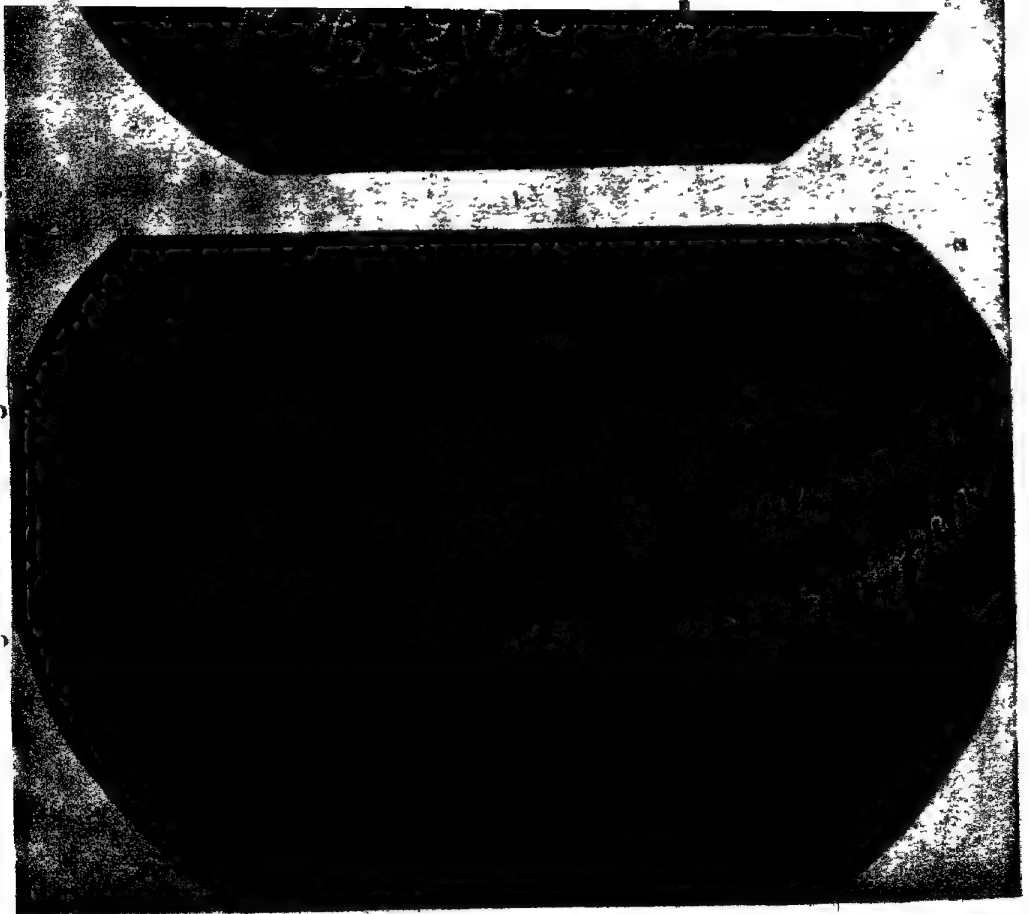
بصرب رسا بیده است بعد از او جانشینانش
سائر شاهان یونانی با حتر و کالیس و متعاقب آنها دوفز
شاهان حوالده کد فیزس سالله کوشان و دیگر
شاهان کوشانی و پهلوا و غیره این رویه را تعمیل
موده رفتند .

جس پرست مدکور زبان یونانی را کلید قرائت
زبان و رسم الخط بوقرار داده اول (اسم)
پادشاه یونانی که در هر دو زبان چندان تغییری
نمیکرد حوالده و بعد فهمید که کلمه دیگری که
پهلوی است لفظ (پادشاه) معنی خواهد داد
ملتفت باید بود که قرائت این (دو کلمه) به
این سرعتی که حالا تصور میکنیم هرگز بعمل
نیامده بلکه شبها مطالعات دقیق نگار رفته
تا محض اسم شاه حوالده شده است تا وجودیکه
در رسم الخط حروفی حجا جدا جدا
فاصله پهلوی هم دیگر نوشته می شد آیا « پرسپ »
چقدر کوشش کرد تا آنها سمیت حوالدهن آراییدا
نمود و را هیچ چیزی معلومات داده نمیتوانست
که این رسم الخط از راست به چپ یا از چپ به
راست نوشته و حوالده میشود بعد از این مرحله
چقدر کوشش دیگر بخرج داد تا آوار و محارح
حروف مدکور را کشف کرد و پیش خود يك
سلسله یاد داشت های مختصری گرد آورد .

بعد از اسم (حاص) شاه و صفت (پادشاه)
که به اسم او ملحق بود ، نكمك کلید دست آمده ،
یعنی زبان یونانی معنی صفات دیگری که بنام

پادشاهان باختیری ملحق بود مثل : فاتح - برورگ
عادل - شاه شاهان - معلوب نشدنی و غیره یکی
بعد دیگری حوالده شده در نتیجه آهسته آهسته
۷ - ۸ کلمه زبان مجهول به منصه شهود
گذاشته شد در دو نتیجه رسم الخط و حروف الهیای

آن نیمه و ناقص بدست آمد . فوراً در اینجا باز به
سوال دیگری مقابل می شویم که آیا این زبان مجهول
عبارات اریجست ؟ همان طوریکه قرائت رسم الخط
حدید برد (پرسپ) اسرار آموز بود زبان مدکور از این
سری ترو شکفت آور ترمی نمود . مورخ انگلیس
مانند طفلی که هر سودست و دارنده زبان های
باستانی آریانا رجوع کرده گاهی آرا را « رند » گناه
« آوستا » و گاهی ساسکریت میگفت و بصورت قطعی
نه هیچ کدام اظهار عقیده نمیتوانست . اریک سو
۷-۸ کلمه را که نافقه بیشتر به ساسکریت قریب
می یابد و از جانب دیگر می بیند که در خلاف
ساسکریت ، این زبان مانند السه ساسی از طرف
راست به چپ نوشته شده است آخر چون متیقن
میشود که از حیث معنی کلمات مدکور به ساسکریت
بردیگتر است از شیوه راسته رسم الخط آن صرف نظر
نموده از زبان (آریانا) و بکنوع بر اکریت میخواند
و در ابوقت می نویسد که اگر در پشت که زبان نومی
آریانا است عور و دقت شود شاید پیوژی فرارسد که
نكمك آن در قرائت کتیبه های مکشوفه سهولتی
دست دهد . بهر جهت چون درین مقاله از حیث
زبان داخل بحث نمیشویم این مسئله را همین جا



این طریقی از مقام «خوات» وردك غرب کابل پیدا شده و فعلاً در «بریتش موزیم» لندن میبایند. نوشته که در اطراف آن دیده میشود به رسم الخط «خروشتی» تحریر یافته و عرجه آن به آخر مقاله داده شده است

گذاشته که رسم الخط مذکور بر میگرددیم

بعد از مسکوکات اولین کتبه که در رسم الخط
نار پیدا شده چند سطر روی يك طرفی بود
که از بلخ کشف شد و در شماره ماه جولائی سال
۱۸۳۸ محله انجمن اسنائی شاهی تنگال خطالمانی
از طرف خمس پر سپ در آن داره عمل آمد (۱)
مقارن این وقت جنرال کورت انگلیس
از معد «میع قلعه» پنجاب هم بعضی نوشته ها
په این رسم الخط پیدا کرد و نتیجه چنین شد که
«متر خمس پر سپ» حص بجهت اینکه این
نوع رسم الخط تا اوقت از ناحیه و پنجاب کشف
شده بود پس این رسم الخط «ناحیه هندی» یاد نمود.

* * *

کار قرائت رسم الخط حدید به اینجار سنده
بود که خمس پر سپ مذکور در سال ۱۸۳۸
وقات نموده و فقدان او به عالم استخراق قرن
۱۹ صدمه برر می رسد بعد از او فوراً
بنگهده رفقا و همکاران قریب او مثل «متر لسن»
و «ولسن» دسالة اکتشافات او را تعقیب نموده
چیزی از روی نگارشات مقالات رسمی
او در مجله اسنائی انگال و چیزی هم از یاد داشت
های خصوصی او که در کتابچه نوی تحریر نموده
بود استفاده نموده مسئله قرائت رسم الخط جدید
را ا بساط دادند از جانب دیگر چون «مس»

انگلیس به اجازه و دستاری بر احوال حضرت

امیر دوست محمد خان به افغانستان راه یافت

کاوش را در نقاط مختلفی که فوقاً ذکر رفت

شروع نموده و بعضی کتبه های دیگری که

روی ظروف نوشته شده بود از توپ نمبر ۲

نامیان و استوبه نمبر ۱۳ هده کشف کرد همین طور

از بعض نقاط دیگر افغانستان مثل ور دك غرب

کابل هم کتبه ها کشف شد یعنی اسناد و وثایق

بیشتری بدست آمده و دامنه مضامین در رسم

الخط حدید و سست پیدا کرد. اسگاه «پرویسر

ولسن» در کتاب ضخیم (۴۵۲) صفحه نوی

«آریانا اشی کوا» (یعنی آثار عتیقه آریانا

افغانستان) بحث مفصلی راجع به رسم الخط

مذکور نموده و تحت عنوان «کتبه های آریانا»

(۲۰) صفحه کتاب خود را در آن باره تخصیص

دا ده است. «مترولسن» در حالیکه اوائل

قصایای کشف رسم الخط و کوششهای خمس پر سپ

را یاد آوری میکند خودش تاجائی که معلومات

وقت به او کمک میکند داخل جریئات شده

در اول در صفحه ۲۶۳ کتاب فوق الذکر خود

اشکال الهای رسم الخط جدید را بصورت تملوئی

میدهد منجمله چنین فیصله میفایند که ناید زبان

و رسم الخط حدید تمام زیبایی «آریانا» یاد شود

کتاب «آریانا اشی کوا» و نگارشات

«ولسن» آخرین تبعیائی بود که درین

(۱) چون عجله مذکور بر نگارنده موجود نیست گفتم نمیتوانم که راجع به کتبه بلخ به نوشته شده است

رهنه عمل آمد. امکان دارد که مدققین اروپائی ازین تاریخ مدهم تدقیقاتی نموده باشند که ممتأسفانه هنوز خبر نداریم. بهر حال آنچه اشکار معلوم میشود این است که بعد از سالهای اول قرن ۲۰ مسئله رسم الخط مدکوز دوباره توجه مراکز علمی اروپا را بخود جلب کرد و علت آنهم این بود که آستانه ترکستان چین بر روی مشترکین اروپائی باز شده و کتیبه‌های متعددی به رسم الخط خروشتی بدست آمده و دوره جدیدی برای مطالعات رسم الخط موصوف آغاز شد

* * *

خروشتی و تبعات قرن بیستم

چون در اوایل قرن ۲۰ مسئله رسم الخط خروشتی دوباره بالا شد بکفره علما و مستشرقین بر دست ممالک مختلف مثل موسیوسیلون لوی (۱) و انک (۲) پیشل (۳) پلیو (۴) لیودر (۵) کسو (۶) داخل مباحثه شده هر کدام نظریات خود را به میدان انداختند و در نتیجه راجع به اصل و مبداء رسم الخط مذکور و اسم آن و دیگر احتیاجاتش مشاجره بزرگ شروع شد که اینجا متأسفانه به واسطه نمودن اصل مآخذ نمیتوانیم نظریات مختلف علمای مذکور را درج کنیم لیکن چون مشاجرات مذکور قسمت‌های عمومی مسئله را حل و یکطرفه کرده در بعضی کتبی که بعد از سال‌های اول قرن بیست نشر شده بصورت

مختصراً اظهاراتی در اطراف رسم الخط خروشتی شده است. ایک این قسمت‌ها را از بعضی کتبی که در دست است اینجا ترجمه و بیرون نویس کرده و آخر آن ترکیب آنها نتیجه اتخاذ میکنم:

* * *

موسیورونه گروسه فراسوی در جلد اول کتاب تاریخ شرق اقصی صفحه ۳۴ می نویسد: «چنین میماید که روح یکی از دوامهای اولیه هند «خروشتی» یا «خروشتی» که از قرن ۵ تا ۴ ق م در گندهارا کاپیسا و پبحاب معدول بود بهرمان تسلط پیدا میساخته شد. این رسم الخط مستقیماً از الفبای آرامی مشیان پارسی اشتقاق یافته است. رسم الخط دیگر هندی «برهمی» که رسم الخط مناطق گنگا و دکن بود و از آن تمام الفباهای فعلی هند اشتقاق یافته هم به الفبای سامی سبب میشود که از راه بحر داخل هند شده است»

دریا و رقی صفحه فوق می نویسد: «کتبه؟ آرامی که جدیداً سرچا مارشال ارتا کنزیلا کشف نموده و به حصه اول قرن ۴ ق م نسبت میشود اصل مبداء خروشتی را روشن کرده است (ژورنال آسیائی سال ۱۹۱۵ - صفحه ۳۴۰) از طرف دیگر بر ما معلوم است که موسیوسیلون لوی اصل «خروشتی» را به کاشمر نسبت میدهد (B.E.F.O.II ۲۴۶) خلقت باید بود که این نظریه

(۱) S. Levi (۲) O. Franke (۳) R. Pischel (۴) Pelliot (۵) Lüdhers (۶) Steu Konow

او با اینکه رسم الخط مذکور را هخامنشی ها وارد کرده اند مخالف یست زیرا در اوقات کاشمرستان سرزمین اسکائی بود و «ایرانیان شرقی» که تابع هخامنشی ها بودند در آنجا رهایش داشتند مشاخرات و نظریات مختلف «سیلون لوی» - فرانک پشل - قلم پلبودر «B E F E O» محله مد رسته فراسوی شرق اقصی «۱۹۰۳» صفحه ۳۲۹ ملاحظه شود.

* * *

«ژان درمرگان» سکه شناس معروف فراسوی در رساله مکوکات شرقی جلد دوم صفحه ۳۳۹ مینگارد :

«جیلی هایبشر ارمداحلت یونانی هادرولایات شرقی امپراطوری هخامنشی و درهند رسم الخطی درین مناطق معمول بود و مستشرقین امروز به قول این مسئله متفق اند که یکی اریس الفها بعضی الفهای شمال که آرا قرار عادت نام «حروشتی» یاد میکند و سابقاً «هد و ناحتری» میگفتند از الفهای آرامی مرآمده که در ایران در زمان هخامنشی ها مروج بود. رسم الخط دیگر یعنی رسم الخط جنوب که آرا برهمی گویند در اثر مرادوات دریائی ارمنستان آمده و نمونه اصلی آن هیمیاریت (Himyarite) است. معدا لك در این نظریات بصورت عمومی مستشرقین موافق یستند. نتیجه که ازان می راید این است که «خروشتی» باجنگ های داریوش بر علیه هند

و با اولین روابط ساکنین ایران با جزیره های هندوچینی در حوالی قرن ۶ و ۵ ق م شروع شده است (نقشه صفحه ۳۳۵ کتاب مذکور ملاحظه شود) رسم الخط جنوب که مبداء آرا قدری قدیم تر تصور میکنند در اثر اساط دریاوردی هندو که از قرن ۷ تا ۶ ق م منتهای فعالیت داشت لوحود آمده است باز در صفحه ۳۳۶ کتاب خود میسگارد :

«رسم الخط «هندو باختری یا» حروشتی»

مانند «آرامی» از راست به چپ نوشته میشود سه حرف صغیری الفبای سامی در آن موجود است اصول حروف علت آن باستانی آبهائیکه در اول کلمات میآید ماسد الف عربی تباك اداره تا کامل است سایر حروف علت آن یعنی آبهائیکه بعد از حروف بی صدای آید وقتی آوار میدهند که ضمیمه آنها را به حروف بی صدا ملحق سارد رسم الخط حروشتی برودی اریس رفت حال آنکه برهمی باقی مانده و مبداء تمام خطوط سه جزیره هد تبت سیام برما سیلان گردید و اشکال مختلفی دارد که نام های رسم الخط عصر بودائی گوپتا کونیلای Kutila کوشان و غیره یاد میشود مروح نریس همه آنها «دیوانا گری» است که معمولاً بیام غلط ساسکریت معروف شده و در حقیقت ساسکریت طوری که بیشتر مردم خیال میکنند الفبای معاصر می بلکه زبان علمی هند است .

* * *

سر جان مارشل در کتاب رهنمای نا کر الا
صفحه ۷۸ می نویسد .

« کشف کتیبه آرامی ناراطه که نامیده القای
« حروشتی » دارد خیلی دلچسب است زیرا این
نظریه را تقویت میکند که حروشتی در تا کر بلا
از القای آرامی نمایان آمده است (زیرا شهر مهم
آن مناطقی میباشد که در آن حروشتی معمول بوده)
القای آرامی را هخامنشی ها بعد از فتوحات خود
در حوالی ۵۰۰ ق م در مناطق شمال عرب هند
وارد کردند »

* * *

موسیو واله دو پیوس مورخ در گ معاصر فرانسه
در کتاب هند در عصر موزنا صفحه ۳۵ میگوید
« مسو قیم که در زمان آشوکا در هند دو
رسم الخط معمول بود رسم الخط « حروشتی »
که از راست به چپ نوشته میشود دو شمال عرب
محدود بود و رسم الخط برهمی که از چپ به راست
نوشته میشود و از آن تمام القای های حاضر
برآمده اند

الف : اسم حروشتی « اب حر » که شاید
صورت صحیح آن « خراو شتری » Khraoshtri
« حر - اشتر » باشد از فهرست اسامی رسم الخط
هائی گرفته شده که یودای آید (Lalitavistara)
« میدانت »

سیس موسیو واله دو پیوس نام یکده مستشرقین

و مقالات آنها را ذکر نموده از تشابه عجیبی که
« حروشتی » با « کالیستریو » Kalistroi
و دیگر نام های که چینی ها برای شاعر میدادند
یاد آوری میکند و میگوید که عقیده من
کلمه « حروشتی » (رسم الخط روی پوست حر)
معنی میدهد

« این رسم الخط محتملاً در تا کر بلا از
رسم الخط آرامی برآمده است که ممشاب
حاضران هخامنشی ها با رسمه در اوائل قرن ۵
در یمن و در هند این نظریه اصلاً نظریه
کرمون گیانو (Clermont-Ganneau) است و کشف
نقشه حفاری آن تأیید میکند « یک کتیبه به
زبان و رسم الخط آرامی (اوائل قرن ۴ یا
۳۶۰ هـ « بارت » « ومارشل ») از تا کر بلا
کشف شده است معنی آن فارسی است بعضی میگویند
که به یاد افتاح بنای قصری نوشته شده و بعضی معنی
مسح قرار دادی را از آب استخراج میکنند
بهر حال سند مذکور روح زبان و رسم الخط
آرامی را در عصر قدیمی به منطقه مکشوفه ثابت
میسازد بسیاریها نظریه دارند که این رسم الخط
خیلی ها پیش از هخامنشی ها به طرف شرق اقصی
پخش شده بود. رسم الخط میخی به این از رو بابل
نشأ « حروشتی » شکل انتخابی صوتی رسم الخط
سای می باشد .

(ب) رسم الخط برهمی که اثر « رسم الخط برهمی
نیز میگویند و نام آن جدید می نماید قرار نظریه

شارپانتیه Charpentier نام قدیم دیگری داشته و عبارت از اسم وجدان عالم صرفی پو شکار اسادی Push Kasauati بوده که در قرن ۵ در دکن می‌زیست اگرچه این امر به اثبات نرسیده ولی تعبیرانی از نظریه‌ها وارد می‌کند. مدعه این رسم الخط روش نیست بولر Buhler آرایه الفبای سامی حبوب ربط میدهد و مرادفات قدیم نحارنی تا اندازه اسباب وارد شد بشر را واضح میسار د ولی هیچ سندی در دست نیست که اشتقاق آنرا از خطوط دیگر ثابت سازد و اگر برهمی از خطوط سامی برآمده باشد، از جبر دیگری منشأ گرفته که برای ما محمول است از طرف دیگر چون هر دو الفبای مذکور دارای يك اصول صوتی هستند محری از هم شده نمیتوانند نقطه که در آن شمه بیست این است که «بولر» میگید «اگر رسم الخط حروشتی در منطقه شمال عرب محدود ماده علتش یحتملاً این است که در حوضه «بمونا» هما رسم الخط برهمی وجود داشت

* * *

آخرین و تازه ترین کتاب مهمی که مخصوصاً بنام «کتیبه های حروشتی» نامقدمه تاریخی و تشریحات صرفی در ۱۲۷ صفحه بزرگ و تفصیل ترجمه کتیبه های یونانی - چینیائی - و غیره کتیبه های شمال غرب در ۱۹۳ صفحه دیگر از طرف

«دیا کتر استن کنو» Sten-Konow نور ویزی پرو فیسر دارالعلوم «اسلو» نوشته شده و در ۱۹۲۹ مطبع رسیده بهترین و جامع ترین و مکمل ترین تحقیقاتی است که از طرف دانشمند بزرگ بورویژ بعمل آمده است (۱) چون درین موقع از تدکارات نظریات او ناگزیریم بعضی قسمت های را که موافق به موضوع مقاله باشد از ترجمه آن که در شعبه تاریخ موجود است اتخاذ می‌کنیم - (۲)

حروشتی را نمیتوان مانند براهمی، الفبای ملی هند حواید ملی خط حروشتی در حالت همدردی برای ثبت اصوات يك زبان هندی اسکشاف و ترقی حاصل کرده، مگر استعمال آن به مناطق سسه محدودی منحصر مانده و حتی در همان مناطق گاه گاه مدارکی از استعمال برهمی بر دیده میشود مثلاً در روی مهرهای قدیم تا کر بلا

مبدء خروشتی

بیهلر Buhler نشان داده که الفبای حروشتی از آرامی اشتقاق یافته و آرامی در امور رسمی در تمام سلطنت هخامنشی موقعیکه سلطنت مذکور شامل هندشال عربی بود، بطور عمومی استعمال میشده - از بعضی مشخصات این الفبا مانند اشکال حروف علت (حروف مصوته) و حروف صحیح (حروف مصمته) مرکب این نتیجه بر می آید

(۱) مقدمه تاریخی این اثر مهم را که از نقطه نظر قضایای تاریخی مهم ترین قسمت آن شمرده میشود آقای امینی و صدیقی مترجمین شعبه تاریخ ترجمه کرده اند (۲) از اینجا تا اخیر صفحه ۴۹ موادی است که از ترجمه کتاب خروشتی که بقلم آقای امینی ترجمه و در شعبه تاریخ موجود است گرفته شده است

شاید شایسته است پس بدین قرار الفبای خروشتی متجاوز از ۵۰۰ سال استعمال میشده و آخرین کتبه های آن به قرن چهارم و پنجم میلادی تعلق میگیرد

خروستی بحسب رسم الخط فار :

« بیو هلم » میگوید خروشتی و اصحاباً خط دقیری بوده به خط مدھی خط خروشتی بیرون آرند در کتابها و در یک نسخه قلمی ترجمه « دهاماپادا » Dhamapada دیده میشود که یک براکریت شمال غرب نوشته شده و از بزرگترین یافت گردیده است ممکن است نظیر این واقعه در هند هم گاه گاه روداده باشد و حتی ممکن است نسخه قلمی مربوط در حدود هند تحریر یافته باشد ولی یگانه نسخه قلمی که در حاک هند در داخل حوزه خروشتی و در عصر کتبه های خروشتی یافت گردیده به خط براهمی میباشد

منطقه خروستی :

منطقه که در آن استعمال باقاعده خروشتی را هست داده و ثابت کرده میتوانیم شمال غرب هند است انتهای شرقی خروشتی در پنجاب مقام « مانی قلعه » میباشد و در اینجا دو کتبه از مقام « کانگر » یافت شده که هم بخط خروشتی و هم به خط براهمی نگارش یافته از طرف دیگر از مقام کرنال Karnāl اثر دیگر کشف گردیده که میرساند الفبای خروشتی بیشتر بحباب مشرق هم معلوم بوده و آنرا فاتحین خارجی که از شمال

که الفبای مذکور نکمک را همی ساخته شده و بنا بران براهمی چندی بیشتر از آب وجود داشته است .

پس از نقطه نظر هند به خود الفبای بوی اندا مورد احتیاج بوده و « بیو هلم » صحیح میگوید که خروشتی در نتیجه احتیاط و آمیزش و طایف و امور « سائراب ها » و رعایای ملی (روسای ملی و رؤسای قصبات و قری) وجود آمده و قرار بکه از شرح و لایت پنجاب در زمان حمله اسکندر معلوم میشود سائراب ها و رعایای مذکور را دولت ایران بعوض پرداخت حراج ، بر تصرفات شان گذاشته بود هندی ها در ابتدا عالم الفبای حالص آرامی را استعمال میکردند (چنانچه در ادوار مابعد خط عربی را برای چندین زبان خود اختیار نمودند) و برور زمان تعدیلاتی در آن وارد آوردند که کمون در الفبای خروشتی دیده میشود

زبان خروستی :

الته انکشاف و تکامل الفبای خروشتی در طی مدتی بعمل آمده است الفبای مربوط در اواسط قرن سوم قبل المیلاد مکمل بوده چنانچه در فرامین آشورکا مانسهر Manshera و شازار گرهی Shahbazgarhi ملاحظه میرسد ، اگر گفته باشد که الفبای آرامی نیز درین وقت هنوز مورد استعمال وده چنانچه از کتبه آرامی مکتوبه ارتکسیلا مبرهن میگردد و پروفسر « آندریاس Andreas » درین کتبه تسمیه عمومی آشوکا یعنی (پریادارش priyadarsin) را

عرب آمده است. کتیبه معروف مقام
 «ماتو» در حمله استعمال کرده اند
 حالانکه در این محلت خط راهمی بر در کتیبه
 ها و در محله مسکوکات شیوع و تداول زیادی
 داشته است. خط حروشتی از پتمه هم کشف شده
 ولی فعلاً لوحه را که حصه مر بورد آن نوشته شده
 نجس از شمال مغرب بدانجا نقل داده است. بطور
 صحیح بدانم که استعمال خط حروشتی نظری
 مغرب است که با اساطیر داشته مسکوکاتی بعد
 حروشتی در ساسان و قدیم یافت شد ولی عربی
 ترین کتیبه های حروشتی، کمون از مقام
 «حوات» و در دك عرب کاب (افغانستان) و کتیبه
 خروشتی در پهلوی کتیبه راهمی اروادی «تهل»
 واقع در اوچستان مکتوف گردیده است

و حتی در مقام اخیر المذکر نادلائل زیادی
 میتوان تصور نمود که الهای آراهماخر در
 از طرف مشرق آورده مورد استعمال قرار داده
 اند زیرا خط حروشتی برای زبانهای آریایی
 حدیثی مناسب است و همچنین هیچ دایله نداریم
 که الهای کتیبه های حروشتی
 به آن نوشته شده است. حث ران و صی از
 جلال آباد بشتر از طرف مشرق هم مورد
 مکاره بوده

شمالی ترین نقطه که خط حروشتی از اینجا
 یافت شده عبارت از «تیرن Tiran» واقع در
 «سوات» و در حلقه Khalat واقع در «کداح»

Kadakh میباشد نظری جنوب بعضی پارچه های
 حروشتی از «موهن جو دیرو» واقع در علاقه
 «لاکاره» ویر در مسکوکات بعضی از قدیم ترین
 «کشانرایهای» عربی یافت گردیده ولی يك
 حسین مانا پائی منطقه صحیح حروشتی را ثابت
 کرده میتواند بلکه نسبت به ایها کلمه حروشتی
 «لی کاری Lipikarena» که در ورامین آشوکا مقام
 «سیداپور Sidapur» دیده شده بشتر به مقصدا
 کمات میکند منطقه خاص حروشتی را میتوانیم
 بگوئیم که از حدود ۶۹ درجه تا ۷۳ درجه
 و ۳۰ دقیقه مشرق و از هندو کش تا حدود ۳۳
 درجه طول شمال وسعت داشته و مده آن تقریباً
 بی شده «گندهاره» و شاید بطور اختصاص
 تکسیلا بوده

نظریه اروپایسری لیوی

پروفسر «سائوس لیوی» Savianni Lavi میگوید
 حروشتی را بطور دیگر بیان نموده از ملاحظه
 ادبیات یونانی چین که در طبق آن شکل صحیح
 نام «شولی» Shw-le (یعنی کاشغر) «کیالوشوتان»
 Kia-lu-shu-tan میشود (و بقول
 موسیو لیوی مطابق است به کلمه «خروشتی»
 Khatoshtra ساسکرت) مشارالیه باین نتیجه
 رسیده که نام صحیح الهای خروشتی «خروشتی»
 Khatoshtri بوده و این نام «خط حروشتی»
 یعنی کاشغر معنی دارد

مستر فرانک O. Franke و مستر «پشل»

(R. Pischel) بر علیه تصریح کور اعتراض نمودند؛
 بنا بران موسیو «لیوی» نظریه خود را جیس
 تعدیل نمود که «حروشتی» عبارت از خط
 «خروشتی» و خروشتی یک تسمیه قدیم هندی
 بوده که به معنای کثرت این همد و چس اطلاق می شد
 مستر وراثت بار اعتراض نمود که کلمه مثل
 خروشتی در سانسکرت وجود ندارد؛ و کلمه جیسی
 «کیالو شونالی» را رحمت میتوان تعبیر کلمه
 خروشتی دانست؛ و دیگر آنکه نام هندی حص
 خروشتی، در ماخذ هندی شکل «خروشتی»
 «و خروشتهی» موجود است قرار یکدیگر داده
 از تاریخ الهادی خروشتی اطلاع دارد؛ بصریه
 موسیو ایوی؛ چندان قناعت بخش نیست

راست است که کتیمه های متعدد در خروشتی
 از قرکستان چین و خصوصاً اروادی های شرقی
 جنوب صحرا یافت شده؛ و یگانه به نسخه قلمی
 خروشتی که تا کنون معلوم است از حالک حتی
 بوده؛ مگر از طرف دیگر؛ در هر جای بییم که خط
 خروشتی را برای نوشتن کدام زبان هندی
 استعمال میکرد؛ و بنا بران به این معنای
 متناهی میشود که خط خروشتی را مهاجرین
 هندی به ترکستان چین؛ نقل داده اند؛ گذشته
 ازین؛ نسخه واسا مدکور؛ به عصر استا متأخری
 تعلق داشته و هیچیک از اینها قرا ریکه معلوم
 میشود قدیمتر از قرن دوم میلادی بوده .
 اما در هند؛ استعمال خط خروشتی را تا قرن سوم

قبل الميلاد میتوان بالا برد - علاوه؛ در نزد
 چس معلوم میشود که «بیوهلر» Bühler بطور
 قطع ثابت نموده که خط خروشتی از خط آرامی
 برای احتیاجات نگاربان هندی؛ تکامل پذیرفته
 و بر مامندانم که خط آرامی در دواتر هجامنشی
 و در همد شال عربی استعمال میشده - همچنین
 موقعیکه خط خروشتی پیدا شد؛ معلوم میشود که
 همدیم در ترکستان سکوت داشته باشند؛
 بلکه درین وقت؛ صفحات مر نور راقنابل
 محتلفه که جیها اشغال کرده بود؛ و قبل
 مراد معلوم نمیشود که کدام تمدن بلندی
 داشته باشد

در باب نام خروشتی .

بنابران بهتر میدانم که نظریه «بیوهلر» را راجع
 به همد خروشتی قبول کنیم - بیرون گمان ندهد؛
 بیوهلر درین تصور خود محطار گرفته که نام خروشتی
 در همد؛ «خط اختراع شده توسط خروشتیه
 (Kharoshtha)» مفهوم داشته - اگرچه این
 هم جلی ممکن است که لفظ مربوط از یک لفظ آرامی
 به معنی «نوشتن» اشتقاق و لفظ آرامی مذکور مانند
 خروشته (Kharottha) که لغتاً «اسحر»
 معنی دارد در آید

* * *

حالا که متن نگارشات بعضی مدققین که آثار
 شان برد ما بدهم موقاداده شد نتیجه که صورت
 عمومی از ان ها گرفته میشود ذیلاً می نویسم :

۱۱) رسم الخط آرامی در قرن ۵ - یا ۴
در آراء ارواح داشته و اسباب انتشار آن
با حکمرانان هخامنشی شده و یا بیشتر از ایشان
نکدام وسیله دیگر انتشار یافته بود

(۲) همان طور که در طبق احتیاجات محیط و عصر
از رسم الخط آرامی در هند جنوبی و مرکری
رسم الخط " برهمنی " میان آمد در آریانا
رسم الخط " حروشتی " پایه عرصه و حدود نهاد
و این کار قرار بطریقه " یوهلر " وقتی عملی شده
که بین حکمرانان و مذهبیان و رعایای بومی تماس بسیار
تزیید شده و ایشان هم نمودی در امور رسمی
بدست آورده اند

(۳) اگرچه آثار رسم الخط برهمی در آریانا
و کتیبه های رسم الخط حروشتی در پمنجات پیدا
شده است و این دو رسم الخط پسان تر در پمنجات
و آریانا معمول بوده و لی اگر دقت شود برهمی
رسم الخط هندو حروشتی رسم الخط آریانا گفته
میشود .

(۴) تاریخ ظهور این دو رسم الخط کمی فرق
دارد برهمی در حدود قرن ۷-۶ ق م و حروشتی
در آریانا در حوالی قرن ۵ میان آمده است

(۵) از رسم الخط " برهمی " تمام رسم الخط
های هندو سائیر از اسی محاورت و برما سیلان
و غیره و مخصوصاً " دیواناگری " که رسم الخط
زبان سانسکرت است میان آمده معنی نا تغییر و
تعدیلات رسم الخط مذکور تا امروز دوام کرده

حال آنکه خروشتی بعد از قرن ۵ مسیحی به خود
دوام کرده و به رسم الخط دیگری از آن میان آمد
(۶) الفبای حروشتی در اواسط قرن ۳ ق م در
آریانا مکمل و سنگارشات در آن جاری بود ولی هنوز
استعمال الفبای آرامی از رواج به افتاده بود .
(۷) در عصر موریانا که آریانا ی جنوبی هم جزو
امپراطوری آنها بود رسم الخط حروشتی تکلی
رواج داشت و فرامین سسکی مقام " ماسهرا " *Manshra*
و شاه مارگری *Shahbazgarhi*
اشوکا در آن تحریر شده است .

(۸) اولین رواج تحریر " حروشتی "
به قرن ۳ ق م و آخرین آن به قرن ۵ مسیحی است
میشود به این حساب رسم الخط مذکور ۸۰۰ سال
دوام نموده است

(۹) منطقه رواج حروشتی صورت عمومی
بطرف شرق تا پمنجات (تاحهلم) بطرف غرب
تا سیستان و قندهار ، بطرف شمال تا (ثرات
Tnath) دره سوات ، بطرف جنوب تا " موهن
جویریو " اساط داشت به این ترتیب منطقه
رواج رسم الخط مذکور کاملاً افغانستان امروزی
یا آریانا قدیم را دربر میگیرد . پس مرکراین
رسم الخط همین دره های جنوب هندو کوه میباشد
چنانچه کتیبه که از " حوات " وردک کابل پیدا شده
این بطریقه را تقویت میکند .

(۱۰) خروشتی در اوائل احتمالاً در سه
قرن قبل از مسیح زبان دفترو ادارات مملکتی بوده

و پسات ها تار ماب حیات خود حنّه
مدهبی هم پیدا کرد .

(۱۱) 'حروشتی در مسکوکات پادشاهان قدیم
آریانا بار اول در سکه مریه سی ایو کرانجیس دیده
شده و بعد از او شاهان یونانی با حتر و کایسا -
اسکائی ها پهلوان ها و شاهان حابو اده
اول کوشان کدیرس و سائر کوشانی ها را استعمال
کرده رفته اند

(۱۲) نوشته های حروشتی تا حال در افغانستان
از بلخ - تا میان - هده - وردک پیدا شده است
(۱۳) بطریقه موسیو سیلون لوی (۱) مسی
براینکه حروشتی از (' حروشتی) برآمده
و این کلمه نام کلشهر بوده . به نظر سائر علما اساسی
ندار دجنا بچه خود «سیلون لوی» هم از این عقیده اولی
خود برگشته پسان تر اظهار میکنند که «حروشتی»
عبارت از خط «خروشتر» و «حروشتر» يك تسمیه
قدیم هندی بوده که به مملکت بین (هندوچین)
اطلاق میشد یا این مملکت بین هندوچین کجاست؟
غیر از آریانا دیگری بوده میتواند ؟

(۱۴) می نویسند که نام هندی خط حروشتی
در مآخذ هندی بشکل «حروشتی» و «حروتهپی»
هم آمده اینجا باید علاوه بکنیم که در افغانستان
تا حال قومی نام «حروتهپی» موجود است
(۱۵) درست است که کتیبه های حروشتی
از ترکستان چین بیشتر پیدا شده و یگانه نسخه قلمی

حروشتی که تا حال معلوم است از حا
بدست آمده لیکن این دلیل شده نمیتواند که
رسم الخط آن حطه باشد بلکه حقیقت این
که نامها حریب آریانا و هندی به ترکستان
انتقال یافته است . علاوه کتیبه ای که از ترک
چین بدست آمده حلی تار می باشد
کدام آن از قرن دو میلادی تجاوز نمیکند
بهترین دلیلی است که رفتن رسم الخط حرو
را از خارج نه احداثت میکنند در
رسم الخط مد کور در قرن ۳ ق م روح
ماء علیه ۵۰۰ سال پیشتر از ختن و
حروشتی در آریانا معمول بود

(۱۶) کلمه «حروشتی» را صورت های
ترجمه نموده اند بعضی از «الب خر» ،
«وشه های روی پوست خر» بعضی «کاش»
معنی کرده اند لیکن قرار طاهر هیچ کدام
ندار دونه کتیبه روی پوست خر تا حال پیدا شد
بیوهرل Buhler میگوید که حروشته oshtha
نام مخترع آن میباشد و به اسم او معروف گردید
این را هم میگوید که در زبان ارامی کلمه
که تقریباً مثل حروشته Kharoshtha تلفظ
و معنی آن (نوشتن) بود و بعد شاید تحت
ساکریت آمده «حروشته» oshtha
شده باشد

۱۵ ظاهر شد، در این ساعت، «واگراماریکا»

حلف «کاماگویا» که در اینجا «در خوات»

رهایش داشت اثر یادگار «شاکامونی را

در معبد «واگراماریکا» در یک ستوپه می گذارد

در این سعادت وحوشی سهم بررگ از شاه شاعران

«هویشکا» (۱) داد، افتخار آن برای مادرو

بدم داد و برای برادر م «هشتو یا مریگا»

داد و بالعموم برای افتخار مسوس، دوستان

و و استگان من ماد سهم بررگ آن برای

خود من، «واگراماریکا» داد، برای مع صحت

تمام موجودات داد، و لایله و برای افتخار همه داد

ایچه در اسجادین است از دورح نایقه اعلائی

و خود از تحم برآمدگان ناشکم برآمده گن، عین تا

موجودات بدون شکل، و برای احلاف من همواره

برای آنایکه از دین سرآمده اند ویر ساحتیان

کردا گرد آن برای تقسیم سهم بررگ داد، و بیزیک

سهم بررگ برای آدم صاحب عقیده داد این

معقول استادان مهاسا مکه که است

* * *

حرفی که بالا گفته شد از چندین نقاط

مستان نوشته های حروشتی پیدا شده و راجع به

و این آن که راجع بدست آمده بود «حمس برنسب»

انگلس در شماره ماه جولائی سال ۱۸۳۸ مجله

آسان بی مکان مقاله هم شایع نموده است

این حوشتی مقاله مدکور و دیگر اسناد لایله

بدست نیست راجع به متن نگارشات کتبی های

مدکور چیری گفته می شود آیم چون آنها

ترجمه کتبه «خوات» و ردک در

کتاب «کتبه های حروشتی» داده شده

و چندی قبل یکی از همکاران سائق دوست گرامی

آقای امیسی آب اطفاء ترجمه نموده و در میان یاد

داشت های موجود می باشد موقع از این مناسب تر

بیافتم که این مقاله را به متن کتبه «خوات»

وردک ترجمه ایشان حاتم دهم

* * *

«در سال ۱۵، در ماه ارتمی سیوس، و قدکه



(۱) یکی از شایان کوشی است که در حمله «کیشکا» بشمار میرود و بعد از کیشکا نیست

به تمام جانشینان او معروف تر است



این ظرف از مقام « حوات » و ردك غرب كامل پیدا شده ، و فعلاً در « بریتش موریم »
لندن میباشد نوشته که در اطراف آن دیده می شود به رسم الخط « خروشقی » تحریر یافته

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمہ : عدالتور «امینی»

سلطان محمود

(۱۷)

قسمت دوم

فصل دہم

شعبہ استخبارات

کتاب سلطان محمود (سربوی) کے ہاگوں در (۱۷) شماره محله کابل شریافہ و ہور
قدہ و آراں نامہ ، ہر بہ تحقیقی کہ ویسندہ محل درجہ آوری این در خودگوارا کردہ
در ارجہب اندکہ روای تاریخ «سنائی این سرزمین راروس و معارفہادین رارندہ میسار
ہورب مسلسل در محله کابل گرفتہ شدہ و «آئکہ درجہ آ «ارمطولار مسلک محله دور است
ولی ہر بہ مراتب فوق درین سال بیرسلسہ آن را ادامه دادیم و امید وازیم حوادنگان کرام
در درین فکر با ما ہرہاہ باشند کہ بہ مدکورین از ہم صغ ہورب علحدہ بیر طبع و
در حواہد ناف انشا اللہ تعالی

رگمارد (۳) حواسیس ، مردورن بودہ
و در معالک حار حہ بتغیر لباس رفتہ
اطلاعات مفیدہ برای سلطان حاصل میکرد
(۴) بعضی اوقات ، صاحب منصبی کہ اسماب
ر بخش سلطان را فراہم کردہ و از قمرس او
بہ دولت دیگری بہاء میدرد ، ہر گاہ از شاہ
آ بعد و د حاسوس می جود ، سلطان لہور سمدی

رگمارد دواثر مهمہ اداری ، دیوان شعل
اشراف مملکت ، (۱) باشعہ استخبارات
بود (۲) رئیس این شعبہ چندین ہماہدہ داشت کہ تمام
«مشری» نداشتہ و در تمام مملکت پرا گندہ بود بد
رئیس مرہ بہ بتواست بواسطہ دول بروعدہ انعام و عیرہ ،
علامان و زکراں معتمد صاحب منصبان مهم و شہر ادہ
کبان خارجہ اراضی ناحتہ بہ حاسوس آ قایلان شان

(۱) ابدت و ادوس (ح ۲ ص ۷۴) شل اشراف مملکت راطلع «سل إدارة امور مالی و مشرف» را
«محاسب ترجمہ ہودہ اند کلدہ اشراف دولت مشاہدہ ارجی بلند» است .
(۲) بہقی (ص ۴۱۶) میگوید کہ این شعبہ سستہ دیوان عرس بہتر بود در سیاست نامہ (ص ۵۷) و آداب الملوك
(صفحہ دوم اردوق ۴۰) و شہ اس کہ صحت لازمہ و مطلوبہ مشرف ، صداقت ، امانت و قوۃ محاکمہ درست بود ،
بیز رجوع شود بہ مار تولد ص ۲۳۱ (۲) بہقی (ص ۸۴۶) بطور مبالہ میگوید کہ حواسیس سلطان حتی نفس های
خوانین ترکشتہ را شمار میکردید . (۳) بہقی ص ۴۹۳ و ۵۲۲ سیاست نامہ ص ۶۸

اورا دوباره می پذیرفت (۱)

عده ریادی از مشرفان بعد از «مشرفین» درگاه «بدر» بار سلطان رابطه داشته و وظیفه آنها نگهبانی مخصوص و دقیق از امور و راء و دربار بار ب بود (۲) حتی فرزندان سلطان از نظارت و مراقبت حواسس مذکور، در کنار بودند و معتمدترین و گران و عالمان آنها از همین شعبه تمهید میجو رد ولی بعضی اوقات شهرآوردگان مرور سلطان را بر سر بسطه حاسوسانی که از خود بدر دار داشتند، فریب میدادند (۳) عموماً حاسوسان عیدیه در دربار وجود داشت و مشرف های مخصوص را بر آنها را سلطان میرسانید (۴)

و این اصول جاسوسی در حیات یومۀ درباری، لایمۀ خود روز خوبی ناری میکرد مثلاً وقتی سلطان میخواست به یکی از صاحبمندان، پنهانی شفاهاً بفرستد، عموماً دوشیزان را برین امر میگماشت

(۱) بیہقی ص ۶۰۹

(۲) آثار الوراء، ص ۹۶ دوہ از ورق ۹۶ سلطان حتی از حلیات و مصاحبات خصوصی و راء کس

اطلاع میبود

(۳) بیہقی ص ۱۳۵ - ۱۳۸ و ۱۶۴ - ۱۶۵

(۴) بیہقی ص ۲۳۱

(۵) بیہقی ص ۸۱۲ درآداب الملوك (صفحہ اول از ورق ۴۱) مسطور است کہ مشرفانی در مطمح سلطنتی ہم وجود

داشت کہ وظیفہ آنها نگہبانی از اما کولات بود.

(۶) آثار الوزراء، صفحہ اول از ورق ۱۱۰

(۷) سیاست ظہیر

(۸) بیہقی ص ۱۶۵ و ۴۲۳ و ۶۲۷

کہ یکی مشرف و حاسوس شخص دیوم بودہ گزینی میکرد تا بیعام کما ہی رسیدہ جواب آنہم تقیم صحیح احد گردد (۵)

مشرفان را شخص سلطان بشو رہ صاحب دیوان اشراف مملکت «مقرر میمود ولی معاویین نشان را و بر اثر میان اشخاص معتمد و وفادار انتداب می نمود (۶)

سلطان حواسیس را معاس جو بی میداد تاچہ شان سیر نودہ و فرمتہ طلای صاحب مصلحت بشوند و را یور کر دار آنها را بصحت رساند (۷)

اصول بوسہ و مخبرین رسمی

درای امداد حواسیس در رسیدن اطلاعات و را یورهای شب، سرویس مطمح بوسہ در تمام امپراطوری سلطان جاری بود «صاحب برید» یا اما مور بوسہ هر ولایت (۸) مخبر رسمی بودہ و وظیفہ او احد خبرهای مہمہ آن ولایت (تخصیص از امور صاحب مصلحتان و قوماندانان)

و این سال آل سلطان بود (۱) این عهده خیلی
است اعتماد کمالی بکار داشت و بعضی از وزراء
مدد امیر العسکری، فضل بن احمد و ابوعلی حسن
بن محمد فیاض اشغال مقام وزارت و این عهده
موفق بود (۲) «صاحب براد» معاون امینی او
مثل مشرفان، معاش خوبی بطور نقد میگرداند
(۳) «صاحب براد» اطلاعات خود را بقسم
شعری که قلاً بهمرای صاحب دیوان رسالت
برتب میداد، ارسال می نمود (۴)

کلیله مکانات رسمی، شمولیت را نورهای
برادها و مشرفها توسط «اسکدارها» یا
سواران چاپار بعمل می آمد (۵) ولی مکانات مهمه
را قاصدان مخصوص که عموماً سوارکاران عرب
بود (۶) احرام میکردند البته این ترتیب همگام
بعضی فرمها بدو کسدام ولایت برهم منحورده چه
شخص داعی، صاحب برید را با ارسال اطلاعات
علط سلطان محصور میکرد، یا سواران حادار را
کمین کرده قتل میرسانید و از سیدین اطلاعات
مهمه سلطان جلوگیری می نمود (۷) پس درین
گونه موارد صاحب براد اطلاعات خود را توسط

سایندگان مخصوص نه تعمیر لباس مثل مسافر،
تاجر، صوفی یا دوا فروش و غیره سلطان میرسانید
و آنها نامه را در میان پارچه ربن یا کف پاپوش
خود پنهان میکردند و یا در میان دسته مجوف
افزار هائی که روز مره مورد استعمال بود،
می نهادند (۸)

مقتضی حضور

«صاحب دیوان و کات» نامقتضی حضوری (۹)
شخصی مقرر میگردد که به صداقت و امانت
شهرت کامل میداشت (۱۰) بوسه دگان عصر
سلطان (۱۱) در باب این مقتضی حرفی برده اند
و علت آن عادت آن بوده که نامرده چندان با
دربار و درباریان سلطان تماس داشت مقتضی
مرور که عموماً او را وکیل میگفتند بالای رئیس
تشریفات و مطبخ شاهی و اصطبل شاهی و سایر
کارخانه ها و مأمورین حضوری نظارت میکرد
(۱۲) و بجهت حراست دارم مخصوص شاهی نیز بوده
حیره و تمحواء مأمورین حضور و محافظین سلطان
را میرداخت (۱۳) و بعضی وقت اداره صیاع یا
املاک حاکمه شاهی را (که عموماً در تحت اداره

(۱) بیہقی ص ۳۴۶ سیاست نامه ص ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ عوفی صفحه اول از ورق ۳۱۹

(۲) بیہقی ص ۱۶۶ حراد ص ۳۵۶ (۳) سیاست نامه ص ۸۵ و ۸۶ (۴) بیہقی ص ۴۱ و ۴۲

(۵) بیہقی ص ۴۵ و ۴۶ صاحب مصابح مهمان اعتبار ادا شد که حرهای محمی خود ہزار اندرہ این سواران برساند

(۶) بیہقی ص ۱۴۹ رای این سواران حادار، علاوہ از معاش مقررہ در موقع ہر سفر، پول علیحدہ دادہ میشد

(۷) بیہقی ص ۸۵ (۸) بیہقی ص ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ سیاست نامه ص ۸۸ (۹) بیہقی ص ۶۲۰ مرچی

صفحه دوم از ورق ۱۷۱ و صفحه دوم از ورق ۱۹۲ (۱۰) آثار الوریاء صفحه اول از ورق ۱۰۹ سیاست نامه ص ۸۱

آداب الملوك صفحه دوم از ورق ۴۲ (۱۱) در باب اوصاف و صلاحات و کلیل مرہور، رجوع شود بہ آداب الملوك

صفحه دوم از ورق ۴۷ و انشا صفحه اول از ورق ۱۰ کدر Texts مولفہ با توکلہ در ص ۴۴ تذکرہ کمر شدہ

(۱۲) بیہقی ص ۱۷۴ سیاست نامه ص ۸۱ (۱۳) مرچی صفحه دوم از ورق ۱۷۱

يكنفر مأ مور جدا کانه می بود (نیز بدست داشت (۱) .

اداره عدلیه

در دولت اسلامی ، اداره امور عدلیه و طیفه حلیفه یا جانشین یی عمر آخر الزمان بود و حلیفه اختیارات خود را نه حکمرانان دول مختلفه اسلامی توکیل نموده ایشان به نه خویش ، قضاة مقرر میکردند تا با سطة علم و اطلاع شریعت اسلامی ، با آنها کمک نمایند (۲) بدین طریق امور عدلیه در تمام دیبای اسلامی اجرا می شد هر شهر دارای یک قاضی و هر ولایت دارای یک قاضی القضاة بود (۳) چون در اسلام چهار مفتی مهم گذشته و هر کدام از خود پیروانی دارند ، بران هرگاه بنیروان این چهار مذهب اختلافی رومیداد ، قضاة دیگری که هر کدام بمایده یک مذهب بود مقرر شده و اختلافات را حل می نمودند

مقام قضاة اهمیت مخصوصی در دولت داشت و گفته اند قاضی بر حیات و ملکیت مسلمین قدرت و اختیار داشت (۴) قضاة تنخواه خوبی میکردند (۵)

و تا زمانی که در اجرای وظایف ، عدم توجه را ایشان مشاهده نمی شد ، از عهده قضاة معزول نمی گردیدند . احکام قاضی را صاحب منصفان حکومت محلی بمعرض احرای گذاردند و تا زمانی که امر قاضی منجر بسرای شدیدی میکرد (۶) .

صورت احرای آن در محکمه قاضی خیلی ساده بود . موقع سحش و حل قضا و اوکیلی وجود نداشته بلکه خود قاضی در عین حال از دعوی و شریعت و کالت میکرد مدعیان و شهود اظهار مطلب میکردند و قاضی قضیه را بر سر سبش و تعمق گرفته ، بالاخره قانون شریعت را در باره آن تطبیق و اجرا می نمود و در مواردی که قانون در حل قضا یا صراحتی نداشت ، قاضی از اصول عقل و عدالت و سوانق قضا بای نظیر آن ، کار میکرد .

سلطان در اجرای عدالت مملکت (۷) دل بستگی زیادی داشته و خود قضاة را از بین مفتی ها و فقهای معروف و با اخلاق انتخاب مینمود . هرگاه از قاضی حرکتی منافی بر عدالت در ادای وظیفه و یا اعراض شخصی گمان میرفت ، شخصی سلطان مسئله را تحقیق نموده و در صورت اثبات سوءظن ، فوری او را طرد می نمود (۸) .

(۱) بیہقی ص ۳۰۸ (۲) سیاست نامه ص ۵۴

(۳) بیہقی ص ۲۴۶

(۴) سیاست نامه ص ۳۸ (۵) سیاست نامه ص ۳۸

(۶) سیاست نامه ص ۴۰ در باب وظایف عدلیه قاضی که بر علاوه عدالت ، احرای بود ، رجوع شود به کتاب

سلوک البلوک ص ۱۰۱ از ورق ۴۲

(۷) سیاست نامه ص ۲۰

(۸) سیاست نامه ص ۷۷

بر علاوه ارفصاة، تقریباً کلیه شهزاده گان،
 و رراء، قومانداهای ولایات و دیگر صاحب
 مناصب ارشد (۱) بر قضایائی را که بدیشان تعلق
 داشته و بایبجیده و سخت نمى بود، اجرا میکردند
 خود سلطان روریک مرتبه دربار کرده، بدون تمیز
 شخصیت و مرتبه، اجرای عدالت نمى نمود، و درین گونه
 مواقع، حتی عاخرترین رعیت وی مى توانست
 عرض حال و تظلم نماید و سلطان با اتهام خوانده عرش
 گوش میداد

حکومت در ولایات

طرز حکومت سلطان زاد ولایات، بویسندگان
 عصر حیات سلطان، خیلی کم دگر کرده اند و تمام
 آنچه بویسندگان معاصر سلطان درین باب گفته
 اند، قلاً بسکارس یافته. بطور عموم، حکومت
 در ولایات مانند حکومت مرکزی اجرا مى شد.
 در هر ولایت سه شعبة مهم اداری و خود داشت:
 کشوری، لشکری، عدلیه. رئیس شعبة کشوری
 بعنوان «صاحب دیوان» یاد می شد (۲)
 و نامبرده و طبقه جمع آوری عائدات مملکتی

بها عهد، داشته و راستاً بنزد و رور
 مسئول بود (۳) و بر بدست او چند نفر «عامل»
 می بود که از علاقه های ولایت عائدات را گرد
 می آوردند (۴).

للدن ترین صاحب منصب عسکری ولایت،
 قوماندان افواج همان ولایت می بود (۵) و طایف
 و تکالیف او قلاً، تدکاریافته قوماندان و صاحب
 دیوان، بدون معاونت یکدیگر، هر کدام بطور
 علیحده اجرای امور می نمودند ولی همگام ضرورت
 باهم کمک بر میکردند (۶)

بلند ترین مأمور عدلیه ولایت، عبارت بود
 از قاضی القضاة - و مشارالیه علاوه از و طبقه
 محوله از صحت اجرای امور عدالت، و نیز از
 قصات قصاصات سکرانی و مراقبت میکرد (۷).

اداره قضایات

در باب اداره و تنظیمات قری و قضایات عهد سلطانی
 چندان اطلاعی بدست نیست هر قلمه قلعه داشت
 و قوماندان قلعه که او را کوتوال میگویند رئیس

(۱) بیهی من ۱۸۱ و ۴۰

(۲) بیهی من ۴۴۷ و ۵۵۷

(۳) سیاست نامه من ۱۵۰

(۴) بیهی من ۳۵۲ و ۴۸۸ فرخی صفحه اول از ورق ۴۱ سیاست نامه من ۱۸ و ۱۴۹

(۵) بیهی من ۴۹۶

(۶) بیهی من ۳۲۵ و ۱۰۰

(۷) بیهی من ۲۴۶ قضی علاوه از قضاوت، بحیث امین، دارائی ایام و اشخاص را که بفر میرفت نیز نگاه میداشت

رجوع خود سیاست نامه من ۷۷ و ۷۸

امور عسکری آن محل بشمار میرفت (۱) رئیس امور ملکی قصبه محسب یا شحه بود که بر علاوه حفظ امنیت و انتظام حوصه نمود خوش ، موطف بود تا از نقل اشیای حوراً که واو پیا و مقادیر معینه و قانونی و تعرض بر تجارت جلوگیری نماید و از تطبیق شریعت اسلامی بر احلاقیات مردم بکرا و مراقبت داشته باشد (۲) اشخاص متمرد ، دستگیر شده بر د « امیر حراس » (۳) یارئیس محسب فرستاده می شد ، و او آنها را قارور محاکمه ، توقیف می نمود در هر قصه

يك حطیب سرکاری هم بود که مردم را به نماز دعوت نموده و خطبه را بنام سلطان میخواند (۴) اگر چه ریاست للدی در آن عهد و حدود داشت معذلك از شواهد و بر این معلوم می شود که مأمورین و معاریف قصبات ، در کلیه امور مهمه راجع بقصه شان با هم ، مشوره می نمودند (۵) . اوقاف مذهبی و عرفانی هر قصه بدمه اداره جدا گانه معمول به اشراف اوقاف بوده (۶) و رئیس اداره مر بور از جمع و خرج عائدات اوقاف مواظبت می نمود



(۱) یبتهی ص ۴۰۵ و ۸ و ۲۸۸

(۲) یبتهی ص ۶۶۴ عتی ص ۲۴۲ سیاست نامه ص ۴۱

(۳) یبتهی ص ۱۸۹ و ۱۹۷ و ۲۷۱ و ۳۸۰ سیاست نامه ص ۱۲۱

(۴) حطای ص ۱۹

(۵) یبتهی ص ۳۲۸

(۶) یبتهی ص ۳۰۱

از انبیه معروف جلال آباد : کوئی منابه مانع کو کر





ار طبع حباب علامه احمد خان دیوبند

غزل

بعد اربین در چشم بلبل آشیان خواهم گرفت
کیف مخصوصی رسیدن بوستان خواهم گرفت

تأفس با قیست راه آسمان خواهم گرفت
تا توان دارم لک‌فروطل کران خواهم گرفت
کام دل را کان چمن حراهم چمن خواهم گرفت
حوشه پرویس ر دست آسمان خواهم گرفت
بعد از سار عزم و همت امتحان خواهم گرفت
ار «دیوبند» وصل جامان نار جان خواهم گرفت

آه سردم می‌شوم ارسینه تنگی سرو
تا که جان دارم بهایم خدمت پیر معان
داد عشرت را دهم کر آسمان مهلت - هد
ریشه فاک نشاط از حشک گردد بک بست
یافتند اسدر تر لرز یا سهاست پاید ار
گرچه مردم ار فراقش مدعی شادان معاش

غزل

ار طبع حباب « بیتاب »

آخر نگورای چه پروانه می‌کند
می‌مادام گریه منانه می‌کند
کی مست فرق از خود و بیگانه می‌کند
رین جور بی‌حساب که جانانه می‌کند
در صید گاه سینه من خانه می‌کند
کار هزار سافر و دیوانه می‌کند
دل را نگاه مست تو دیوانه می‌کند

مارا که شمع رویت پروانه می‌کند
از بادار کس تو که عالم حرا اوست
مار اندا دچشم تو از غیر امتیاب ز
گر سنک هم بسود دل مسآب می‌شود
هر تیر آرزو کمان تو برون هد قدم
دردم بچشم خویش که دور نگاه او
بیتاب و آرزو گر کم امتیاب جنون مزج

عهد نوین

سرو صبا

نکو بود بشه و ملت ستوده حاصل
 بشوق بلند و گل میباید استقامت
 شکوه ملک فراید به سعی اهل کمال
 شود تبار و سر سر گلشن اعمال
 بسوستان تمتی سعی و عزم رجال
 در بگ و بوی مسرت قرین رفکار و خیال
 دگر بر برف بهباد بدل عمار ملال
 رسد بهار نکو روزگار و فر خمال
 بی ترقی این ملک در شکوه و جلال
 سی نکو بود از اهل ملک عرس بهال

رسید مژده که سال نو هم یون فان
 رسید مژده که ابر سال در مسرت را
 رسید مژده که خورشید آرد و تساند
 رسید مژده که از فیض بهمن و دانه اش
 رسید مژده که گلهای افتتاح دمد
 رسید مژده که گردد جو بوستان کشور
 رسد مژده که سر سر مملکت گردد
 رسید مژده که در رنگارنگ شود گلشن
 به همه سال نکو کوش تا همه همت
 (صدا) به مقصد سرسری و تحمل ملک

لورور

لشکر رحمت سرها در سرما بر حاست
 برك تاش حورشید بهرما بر حاست
 که لغواصی ابرار دل دریا بر حواست
 وین چه باد است که از جانب صحرا بر حاست
 لکه از طرف چمن لؤلؤی لالا بر حاست
 ورنه نری نمره مستان به تر با بر حاست
 به که این و لوله از لاله شیدا بر حاست
 (قایانی)

علم دولت لورور صحرا بر حاست
 تا باید کله قاقم لورور سر کوه
 در عروسان چمن لست صدا هر گهری
 این چه بوئیت و رخ بخش که ناصح دمید
 طارم احصر از عکس چمن حرا گشت
 از زمین تاله عشاق نگردون برسید
 هر کسی را هوس روی گلی در سر شد

په خیر راغلی!

د نار به تش کتلو دی گلش حجر کوی
به ټول چمن کس ان څکه سوسن وخر کوی
هغه خاوره په مسکو دختن حجر کوی
د سور لمبو په سر باندی وطن حجر کوی
د ناد ستاد نامه شعرو سحن حجر کوی
وطن یی پس له مرگه په مدفن حجر کوی
قیام الدین " حادم "

راتگ دی پسرلی دی می چمن حجر کوی
کولی شی په سه ژبه تعریف ستاد کال
چه سکل یی شی اصیب د قد مو بود آشا
د میند و سر لوری دی درامو په نموع
په حیر راغلی وطن لره سردار شاه ولیجاه
" حادم " چه په احلاس شی حوکه دملک و دسلط

د پستانه اهمیت

عبدالحق اخلاص

حده د پاره کم دهر چا په طریق
به تهدب کس د غیرت له هر چا سرم
په همت کس کوه قاف غونډی لسوی عربیم
په ناطق کس نورانی به شاد دلمیریم
په سختی کس ره هغه نوره اوسیدیریم
په دی حوسیم چه ولاړ په وچ د گبریم
په شدت کسیم آهن هر کس وریم
په هر نوکس د ربالی او حکمروریم
په دی رواړو کس معلوم له هر چا بریم
ره بنا بسته دسار بنټوب په به ر یوریم
د ټنکی په ټول نه یم لسوی ور ریم
ته پرواده چه محبوب ته دروه سریم
ویم اورم همی به چه کورو کریم
د اشنا په تما فلر د هر وریم
ره " اخلاص " د پښتو د لوی تیریم

ره پښتو چه د دشمن دروه حیدریم
که طاهر می لباس غیر مهسود وی
تواضع کس له هر چا دحسو حس یم
که حر پسر لکه دره خلکو ته بیکارم
چه راحت کس ئی په حوله به احلی نوم حوکه
ره په ارمو غور و هیح به هوسیرم
په سختی او په نرمی دواړو پوریم
که میدان د حوریری که داد وی
په یولاس کس می قلم لاس کس می توره
د صورت زیورینت د پښو کاردی
که څوک گوری رانه سپک هغه به سپک وی
د قیامت راپوری حاتدی که بد گوری
د ساد کارونه ټول چه یی په ماکری
په حیدر د ټول جهان می پروانسته
په زړو کالو څوک څله تیر ووی

د اېنکو قيمت

د سترگو اسکی - پي را تو ئيری
باللی شوی - لعل خلیري
چاته د سپکي - نه سکاره کیري
درزه په وېمو - که خوک پوهیري

* * *

دیگ می اشیري - درزه بی اوره
خوږه نرو ریغ شی - سترگو کش قوره
بحاری حیثی - پورته و گوره
باران دا بکو - ترا وریری

* * *

دره کی رحمو نه - می دوه بادری دی
سترگی می دواړه - دوی فواری دی
بکس د پاشوی - بیاویمی سری دی
لحتی دو بندو - تر را بهیری

* * *

دره می گلش دی - د سرو گلوبه
سترگی می کار کړی - د دوو ولوبه
ناع کس لحتی وی - تل داووبه
د گل په قدر - نو را پوهیری

* * *

مخ می دی پابه - د گل مار که
نارگی نه وی - بی او لو خککه
ده تارگی پی - له تمدی ورکه
شنم د او سو پر را تخیری

* * *

لبل چه خلاص دی - له اروئی نه
په و چو سترگو - ژړا کو یمه
گل ته و رښتی - دریا مینه
مخ بی په اېکو - کله لمدیری

* * *

ارو پی شه ده - د مخ رها ده
رما په مخ کس - اروئی دا ده
ریسا لیدلی - بی آ نه چا ده
چه می له سترگو - اېکی نو ئیزی

* * *

زده می محزن دی - د سپینو سرو قل
زه بی تلمسه - په خسرو و قل
تول بی په تله - شی د لیمو قل
وزن بی چاته - نه معلومی

زړه می معدن دی - وگوری ناسو
د سر د سترگو - په دواړه لاسو
ډک د لعلو نو - هم د الساسو
دا جواهر دی - را یسته کیزی

* * *

رومی دریاب دی - وهي چپي سبي
ساحل دسترگو - کس می پرتی سبي
فکر عواص می - وهي عونی سبي
دا ملعلری - خکه سکا ر پری

* * *

دا یشقیمته - لعل و کوهر ټول
چه خوکه به گوری - په درو بد نظر ټول
یا ملعلری - سپین او سره رر ټول
«احلاص» په زړه کس - خکه ژر پری

ستا غم!

محمد نوری

لکه زه یم ستایه غم کی، دل نه به وی ښتون هسی
لځاں عالم او لځاں هوسیار که، له غفلت نه لځاں یدار که
ستهاله عمره محزون یم، دل نه به وی محزون هسی
د ژوندون سمون دعه دی، دل نه به وی سمون هسی
علم پریردی جهل کاندی، دل نه به وی محنون هسی
د دیار ژوندون هم دادی، دل نه به وی ژوندون هسی
ته لاهسی ر لون پروتیی، دل نه به وی زبون هسی
د وطن په افزوبی کی، دل نه به وی افرون هسی
دا حوسنادن معجون دی، دل نه به وی معجون هسی
دا مصون چه «نوری» جوړ کی، دل نه به وی مصون هسی

«دغوزو گپه»

له طبع څخه د ختاب محمد شریف خان «حیی»

خوکه باور کړی ستایه زړه چه اقرار نه وی
خه په سود کړی چه کوهر می شهوار نه وی
سری سرکه نن پر کوهر خوکه معمار نه وی
چه لده به پلار اومور هېڅ آزار نه وی
نوکر نه پرتی خوکه به بادار نه وی

نن ویل ندی پکار چه کردار نه وی
که دی زړه غوازی دجر په زړه کړی
د وطن په ودانیو به ناز به کړی
د حق ستوری دهغه فرزند خلاد دی
د حق دهر یو شی په ضد دده شی

دوطن په مینه کلا تر سر تیر وی
 سر تنده جاهل نه تل سر گو مه کړزی
 په پردی ژبه به همه څوک کړی وی
 دمکت په قدر همه پلار پوهی وی
 د تیوس نوم نه پر یوح وی تل تر تله
 کشران نه خود دعوه دمشر توب کړی
 په کر ناس مه دوطن ولی شرمیری
 د پردی مذهب نه همه قدر دان وی
 دویقان په هدایت فاروق پوهی وی
 دتیر عمر چاری هلته ور په رره شی
 لمانی دا ای (حیی) چه ایچاره دی
 ای پښتو نه تل دعا دچیل یاد شاه کړه

هر عسکر چه مستقیم بیره دار شه وی
 په جهان کسه دعالم حر یدار نه وی
 چه پخپله ژبه گنګ دگفتار نه وی
 چه ئی روی نوی په حوله اوپر لار نه وی
 هغه یار چه دکوثری دسکار نه وی
 مشرانو چه پلاس کسه معیار نه وی
 کسه په وس ئی احببی پیدا وار نه وی
 مور را ده محدی (ص) که دیندار نه وی
 نه یو چهل باچه څوک ایاسدار نه وی
 که دچیل عمر چه څوک رڅوردار نه وی
 تش ویلونه به څوک ور رگاره وی
 ظاهر شاه عودی به تل شهر یار نه وی

پښتون خلقي

له طبع څخه دحاجه صدیق الله خان رشتین د عربي دارالعلوم متعلم

دقوم خدمت کس نه چیل سرو مال قربان کړمه که ره پښتون یم
 بیکلی گلزار نه په کوشش افغانستان کړمه که ره پښتون یم
 دقوم خدمت دی پکار - سه په غیرت دی پکار - تاله همت دی پکار - به من ساعت دی پکار
 یا به سر نایلیم یا نه پور ته چیل نشان کړمه که ره پښتون یم
 دقوم خدمت نه کړمه - په هر ساعت به کړمه - عزم او همت نه کړمه - سکو غیرت نه کړمه
 داتول نه ره کوم ' تمام خلق نه حیران کړمه ' که ره پښتون یم
 څوچه عمور می شی - خبر په شور می شی - درده فکور می شی - هله نه روړ می شی
 ره دم روړ ' په سمه لار به دروان کړمه ' که ره پښتون یم
 چیل چه اختیار وی رما - تعلیم چه کار وی زما - تمدن لار وی زما
 امید لرم ' چه چیل وطن به روړ داں کړمه - که زه پښتون یم
 کړم نه کلان دچمن - حار و حاشاک دوطن که می حیات و دتن - نیار به کړمه گلشن
 داوچی خاوری ' دوطن نه گلستان کړمه - که زه پښتون یم
 په لار چه قام شور ما - تعلیم به عام شو زما - هر کار ته پام شو زما - جوړ انتظام شو زما
 لوس به چیل لخان ' قولي دیاته نیان کړمه ' که زه پښتون یم
 په لاس چه دواک لرم - مذهب چه پاک لرم - خلقي قولواک لرم - دچامه دواک لرم
 زه یم ' رشتین ' علم به پورته دافغان کړمه که زه پښتون یم



بحث فولکلور یا حیات قدیم
افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، عوالم

میله‌های حبه

محمد قدیر توکی

حبه شکل محرف حمه است؛ این رعم دلیلی هم دارد زیرا اریک طرف حبه‌های کامل در روزهای حمه اسفاد میداند از طرف دیگر نینه لفظی آن مبادعتی از مورفولوژی (حروف مرکبه) حمه ندارد در حالیکه چنین بست ریرا اگر نه سینه‌های عوام مرا حبه شود و حبه تسمیه حبه را از مرد مایکه زیاده تر عمر کرده اند به پرسید نایک افسانه طویلی در میجورید مثلاً آن‌ها میگویند: حبه در اوائل به موضع معروف شهدای صالحین یعنی در جنوب دالا حصار مسقود میشد و حکایت میکنند که یک گروه مهاجمین (معلوم بست که آن‌ها جمین که بود) از طرف غرب تکامل محوم آورده بود در میان مردمان کابل مردی بود پهلوان و جنگ آرموده موسوم به (لال حبه) این لال حبه گروهی از مردمان جنگی کابل را گرد کرده به مقابل آن‌ها رفته در (لوگر) با آن‌ها مصادف گردید، مهاجمین

یکی از جالب ترین موضوعات فولکلور (مردم شناسی) ملی ما حبه‌های مرکب و میله‌های بهاری ولایات است و این میله‌ها که در اوائل هر سال و اواخر زمستان منعقد شده سبب بازدید مردم آن شهر و اطراف در یک یک منطقه معین میگردد در کابل، شام حبه و در هرات چهار شبیه بازار و در مزار میله‌های گل سرخ، میله شاله مار قندهار و ... نامیده میشود و این میله‌ها شبیه است به تفریحات اولمپ یونان و تشکیلات بازارهای موقتی سواحل بحیره سفید مانند کارناژ و صیدا و صور و امثال آن. اینک درین مبحث ما تنها بدکر شواہق و تبدلاتی که در حبه‌ها رو داده یا معلومات لازم در اطراف آن میبرداریم:

وجه تسمیه حبه:

هر کس که لای از حبه میشتود خیال میکند شاید

که اکثراً سواری شیرو پلنگ برکابل ساخت
آورده بودند لالجه را هزیمت دادند تا مدفن
او (شهدای صالحین) تقیب کردند تا اینکه دو
همین شهدای صالحین لالجه بقتل رسید و او را
در همان جادو کردند.

چون لال حه شهرت پهلوانی و اعصابه وی
داشته مرقدش مورد اعرار و اکرام مردم شد
و همه وقت برای تجدید خاطره های قهرمانانه
او مردم به مراسم میرفتند و چون رستمان می آمد
و در آن اوقات برخلاف این زمان در کابل طرف
ریادی باریده راه مرور و عور مردم را محدود
میگرد و لندیه نمی هم مثل امروز بود که فوراً طرف
های شهر را رفع و استراحت مردم را تامین کنند
لذا هر کس در خانه منتها دریتو های نام ها و
کوچه ها رستمان را سر می آوردند چون چله میر آمد
و برف هم تقلیل یافته جاهای آفتاب رح سیاه میشد
(۱) اهالی برای رفع خسته گی های دو ماهه و دیدن
و ملاقات بعضی از دوستان خارج از کوچه شان
هر روز جمعه را تا عصر و شام همان روز در ماورای
تپه بالا حصار میگرداند و چون از دحام مردم زیاد
می بود طمناً داد و سندی هم واقع میشد پس باران
مختصری هم تزیین داده در آن بازار
میوه ها ، انواع شربتی ها ، سبزی ها
هو تل های مفت و وسیله تیش و استراحت شاملین
را فراهم می نمود و هم برای تفریح اطفال چرخه های

گهواره دار موسوم به اسپک های چوبی بر پا
میشد ؛ گویا اسم جبه مشتق از نام همان مرد افسانه
روی است

درین بازار غیر از اشای متذکره فوق انواع
باریچه ها و وسائل تفریح اطفال را هم می آوردند
و همینکه مردم از جبه بر میگشت از آن باریچه ها
و شیرینی ها خرید به حابه و برای اطفال خود
از معان میبردند .

حده ها بهمین بهی که گفته شد هر روز جمعه
از جمعه اول حوت الی روز نوروز انعقاد میافت
و محل انعقاد جبه ها همان مسو صع شهدای
صالحین و حوالی اطراف مرقد لال جبه
بوده است .

و اینکه لال جبه در کدام تاریخ مقتول شده
آنجا دهن گردید و سبب آغار جبه ها شد معلوم
نیست و حافظه های اهالی هم از دادن
این جواب عاجز است

اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان در عصر
زمان داری خود دائماً در جبه ها شخصاً حضور
بهم میرساند و اخیراً بواسطه ازدحام ریادیکه
درا نجا شده سبب با مال نمودن مقام
مردگان میگردد امر کرد تا بعضی شهدای
صالحین در دامنه شرقی کوه آسمانی و قسمت فوقانی
ماشین خانه کنونی میله های جبه را منعقد نمایند
بود که چندین سال جبه ها در آنجا انعقاد می یافت

(۱) میگویند رواجی که در اوائل رستمان برای لامدی کردن گوشت پیدا شد مولود همین احتیاج بود که در
رستمان راهها سد و پرده دکاندارها و صاحبها از کار خود باز بماندند .

و بر علاوه وسائل تفریح فوق‌الذکر درین مقام
جدید دارهای رفیعی هم برپا شده بالای آن
داواریان داربازی میگردند

عملیات دارباران بسیار جالب توجه شده
برای تماشای آن مردم اربقاط دور دست یمنی
اهالی ۱۲۱۰ گروهی کامل هم حاضر میشدند و بر
ازدحام مردم میافزودید

انعقاد جبهه‌ها در دامنه آسمانی چمدین سال
تکرار کرد و وقتی ماشین‌ها به ناسیس شد و در آن
وقت به علت نبودن برق و ذغال سنگ ماشین‌ها
بقوه بخار چوب‌گردش میکرد موصله جبهه کدام
چوب‌شده و جبهه را با جاقفل و به دامنه عربی ده مرگ
یعنی در قسمت شمالی مجلس عمومی کنونی انعقاد یافت
و در آن جا هم عین همان وسائل تفریح موجود و مرعی
بود و مستها در اوقات جبهه که در آن جا میشد محل
اسپ‌درامی دامنه‌های سخی و علی آباد بوده است
میکویند بواسطه ورزش سیم‌سرد که عاده در اوقات
حوت سم برودت می‌شود آب‌جارا هم ترک داده
به سیاه سنگ رفته در آنجا انعقاد جبهه مینمایند
و این حال تا کنون هم ادامه دارد.

احیر آدرس‌الهای گذشته اعلیحضرت محمدنادرشاه
شهید بیرگه گاهی درین جشن ملی شرکت
ورزیده در محل جبهه حرگاه سلطنتی برافراشتند
ولی درین سنوات احیر طوریکه عادات مردم بطر
به تقاضای زمان طبعاً تغییر میکند دلچسپی
عموم است به میله‌های جبهه کمتر شده و از طرفی
هم عدم استقرار موسم و سردی‌های بعد از وقت
و یابارندگی مثل امسال تشکیل این میله‌های
ملی را مشکل گردانیده است لیکن ازین رفتن این
این جشن‌های وطنی که ریشه آن در عمیق‌ترین سوانح
تاریخی مملکت واقع و از یک اقتصاد جغرافیائی
و محلی سرچشمه گرفته است، خیلی اسباب
تأسف خواهد بود بلکه عموم صاحبان ذوق را
باید تازای دوام این قسم رواج‌های دلچسپ
و امید که خاطره‌های حیات نهاد را به باستانی
و معرفی و از یک کیفیت مخصوص محلی و وطنی
بایدگی میکند، کوشش و در بین عوام تبلیغات
باید بلکه همین کار بیشتر و طبعاً ریاست تلذیه
است که رای انعقاد میله‌های جبهه همواره
تسهیلات را فراهم کرده باشد.

چهاربیتی

روستائیان و توده (عوام) نمی‌توان یافت.

شاعری که با سواد است و با قوانین شعریه و آثار
گذشته گان معرفت دارد دائماً در زیر اثر
صنائع ادبیه و قوانین عروضی و تقلید بوانع شری
واقع شده هرچه میگوید و هرچه میسرآید سهم

یکی از خصائص نادری که ادبیات امروزه
ذیاد دارد اعتنا و علاقه مندی است که آثار ادبیه
ملیه خود ابرار مینمایند زیرا دقیق‌ترین باریک
خیالی‌های ادبی، باریک‌ترین دقائق حیات ذوق
افراد باریک ملت را بجز در موالید فکریه و دوقیه

قصع و تکلف در آن غالب است اما شاعر بیکه ورومان‌ها قرارند هند .

ملاححت و طراوتی که در اشعار ملی (چهاربیتی)

ماهم وجود دارد در مایه‌ایات میکند تا رعلاوه

انتها نایکه قبلاً از چهاربیتی های ملی نموده

ووقعه فوقه در مجله نشر نموده ایم ایمن عرم داریم

بعد از این سلسله چهاربیتی های ملی را ما همان

ایچه ها و اداهائیکه از حفره روستائیان بیرون

مآند بدون تصرف جمع نموده نشر بنائیم

این است یک قسمت آن که گوینده دل‌ده

افغانان داده مشاعر و احساسات عقول و مدارک

اوهمه متوجه ده افغانان است .

بحر با درد عشق ، سورش وراق ، آتش هجر

نادیوان و کتابی آشنایست گفته‌های اوحداب ،

گیرنده ، سوزنده است و از قلب بر حاسته به قلب

تأثر می‌کند و ازین حیث از باب بدائع می‌گویند

« اشعار ملی و عوام (فولکلوریک) مستقیماً به قلب

حطاب میکند زیرا منشأ آن عواطف است و مرجع

آن هم عواطف میباشد »

این ملاحظات در تصور اخیر اهمیت زیادی

کسب و متفکرین را واداشت تا مجموعه آثار

ملی را گرد کرده آن‌ها را موضوع بس‌های تیار

یاس و امید

یاس

ده افغانان بیام من دوباره

که نارحان طالم است عوری نداره (۱)

قلم سر می‌کشم از چوب کتاره

یده افغانان می‌آیم من شب و روز

ثبات

به ترک ار تو کسم به ترک یاری

که بعد از تو می‌آید نوی بیاری

قلم سر می‌کشم از چوب جاری

از صد سال مرا با خاک سپاری

آرزو

سرو کردن طلا نوش است گل من

همه عمه‌های فراموش است گل من

نابن حویلی حم و خوش است گل من

اگر یک شب نه پهلوت بحو ام

سک

حجر از حال رازم میشی یاتنه

حدا میداده (۴) یازم میشی یاتنه

می (۲) کوچه دوچارم میشی (۳) یانه

دودستم به بکار است نه روزگار

(۱) : ندارد (۲) : بهین

(۳) : میشوی (۴) : - میداد

ناغ شاعرانہ » کوک « ما در ختنان کہوں سال آن » جلال آباد «



افسانه‌های کتبک



قلم حیات محمد رسول خان - و ساه

مادر تیره روز



داستانی است ادبی و اخلاقی که ناسلوب روان و شیوایی رشته تحریر در آمده ، صماً يك قسم از معایب اجتماعی مارا که عارت از اتفاق حاواده گی و اهم کینه و دري ها و احسانات حش باشد طرف انتقاد قرار می دهد و بالعقاب در هر قسمت تارقه های درخشانی از حیات بلند و سعادتی مردا سگی و سهام ، عاطفه و ارحود گذشته گی را در پیش طر حوا نده محم میسارد اگر چه نویسنده محرم دریان حدیثات سورانگیر عشق و علاقه مریدی و ترسیم مناظر ضعت از رمان يك رن دهانی قدرت ادبیات بحر داده ولی هدایت اسلوب و گیرنده گی حکایت و محصو صاً حنه عترتی فاحشه ناک آن ، این نقص کوچک را نه بهترین صورتی تلافی کرده ، از هر جهت نه درج آن تشویق میساید

زبان محیط طاری ساخته و در نتیجه آن نمکین و حموشی را اعلام میکند

و سال قبل در موقعیکه سردی و سکوت حزان
قلب کائنات را به سحری اس میداد و محیط



خانمه آبرور با اینحال با طر من حلال اداحت
وار گردش آن عصر جز حلقان قلمی چیری نشهر
بیردم از آنجا که بشر آئینه احساسات است برویت
آن دوست مرا از سودای من اطلاع داد ، این
دوست مهربان درای آنکه من وزنندگی را هرب
داده باشد مرا محبور ساخت شب بمنزل او بروم .
خوشبختانه این دوست از تخیله اقا ربم بود . صرف
چندی قبل همدرس بودیم ولی تصادفات خوب
و نادری صحنه دوستی ما را با شمع آسمانی روشن

زندگی حرفش سرد ، شوری نداشت ، در حلول
لمحانی که اهل مهر و شوق حوین صدها قلب پریش را
در طلمت شب و وحشت ناس تکان میداد ، در آن وقفه
که از تکاپوی زندگی جرسیناهی و طوفان سو رده
سراغی نبود نادوستی از تفرح نار میکشیم . برای
آنکه کاملاً خموش باشیم در خلال دقائق یگان
حرفی جبراً بمیان میآوریم . نادقت و مرده
درورش بود . سیاه و سپید طبیعت بیم ساعت بعد
از غروب آمیزش یافته بطور عادی کیفیت مروری

ساخته بود. دورشته ياك ، حلوص و سی آلاشی
 يك قلب دردناك و يك قلب آرزومند را بهم پیوند
 میداد. این دو قلب یکی در دست دوستم و یکی به
 اختیار من بود. ناری یا گگی ما این دو گوی ناخته
 میشد. نا این دوست بسیار علاقه دارم همیشه
 با احساسات من همراهی میکند آن عصر این بنا
 این خیال مرا بدون تکلف دعوت داد ' ولی این
 داروی او به رحم من مک شد. چه میتوان کرد ؟
 هیچ کس نمیتواند از قصای بردان بپلوتی کمد '
 آن شب قلب من رحمی برداشت که تا امروز تاره
 و رنگین است داستان پریشی شنیدم که سورو
 رقت آن تا فرصت مرگ نامن همراه خواهد بود
 آن شب مرد تحر به کار و خدا پرستی هم که
 تاره او تر کستان آمده بود تشریف داشت

گویمده آن داستان پریش همین شخص بود.
 زبان فصیحی داشت مکتف و اشك میر یعت '
 دیگران ساکت و حیران بودند ' من میر در حالی که
 عقده در گلو داشتم حط می کردم او میگفت

« شش سال قبل در نایستان ۱۳۰۸ در مرار
 شریف گرمای فوق العاده جریان داشت. در نتیجه
 آن خواستم قندور رفته چندی از رحمت طاقت
 فرسای حراره یا سایم تنها و مسافر بودم. از
 زنده کی اجتماعی و علائق آن تنها يك اسپ بمن
 میرسید. این اسپ نامن بسیار اس داشت من
 اینز او را عزیز می داشتم.

به رفاقت این اسپ برای اقدام. شفق دمیده

بود رنگ کود و رخساره سفید افق در خلال
 فضای حموش و کم نور رفته رفته امتیاز خود را
 ار دست داده مانند احتلاط آب و شیر رنگ بوی
 دوحود می آورد رنگ معشوشی بود ولی حدایت
 داشت اس تظاهر علام تیره دل و سیافام شب را
 ویر داد بیچاره میخواست دوجسم متضاد نور
 و ظلمت را با هم اس بشد میخواست درشتی
 و چهره عوس خود را به او ارمغان برد ولی دور
 ارمرام او بود - چشم شهای افق او را ی
 حجاب شهای مرق آن سیاه دل افکند شب به آرزوی
 حام خود نادم حمت به محیط آتش افتاد
 همه حوین گشت. ولی رنگی در قعدل است.
 این دیده هم نداشته شد مهر طبیعت به جمنش آمد
 و به کائنات نور و گرمی اهدا کرد ناریکی و کدر '
 اندوه و حموشی هیچ وجود داشت در خلال این
 تغییرات که کائنات سرخ و زرد میشد من راه می پیرودم.
 خیلی عجله داشتم در حین مسافرت محض در سه
 منزل اقامت کرده در نای آباد ' قاشقرغان و آلدان.
 عصر روز چهارم دورهای قندور مرا استقبال کرد.
 یک ساعت بعد در حوضه قندور در شب بلند و سایه
 داری آهسته رفتار داشتم آرد در قدرت حموشی
 مرمری بقندور اهدا کرده بود فضا ایر آلود
 بود. قطره قطره باران میبارید. محیط قندوز
 در اثر رطوبت و پیچیدگی هوا با سبزی تیره و غبار
 آلودی محاط بود. منظره غم انگیزی را تشکیل
 میداد ولی روح تنهایی مرا محفوظ می ساخت

اسیم حنف و کوارائی میوزید و مباشر شر بر گها
و بوائی در بد گان در مقابل جمال طبیعت سرود
سورناک را ایجاد میکرد گاه گاه وارد اخل جنگل
عرش پلنگی هم شنیده میشد که اسب من با صدای
حمه و حامدی به آن حواب میداد - در کنار
شمال شرقی قندور قلعه های آبی رنگ و حیوة کوه
عمر سطر میرسید که در دامش شادان آن رمة مشعول
جرا بود از همان جاصدای پرسور بی را که شبانی
فقط برای تفریح و مشعولیت خود میخواست
می شنیدم ، ولی اس سرود در حلول آن دقائق آرام
و گیرنده روح مرا به جان آورده بی قرارم ساخت
تقریباً یک ساعت در این ربنائی های طبیعت
سیر داشتم بعدی مرا محطوط ساخته بود که
میخواستم اشك بر برم بر ديك چشمه شفافی
رسیدم ، غلبه احساسات اعصاب مرا ضعیف ساخته
بود ، از اسب پائین شدم و در کنار آن چشمه رلال
نشسته دفتر رسیدگی را مقابل خود گشوده در
حالتی که بمجرای چشمه و شنای ماهیان حیران
بودم و ناله جاسو زنی پرده گوشم را تکان
میداد با قیافه آرامی اشك میریختم يك چاشنی
کوارائی بود

گریه در همه حال شیرین و گرا بها است . اگر
نمن خنده هم کنید میگویم که اراشك بری
خیلی حظ بردم ، روح من آرام گرفته بود . بدو
میل جریان اشك را مانع شده خواستم بر خواسته
روان شوم . اسیم بالای سرم ایستاده بود و از هر دو

چشمش اشك میریخت . بیچاره حیوان بلا شعور !
او هم گویا بنام وفا و باس خاطر من گریه میکرد .
پیشانی او را بوسه دادم و در حالی که جلو او را
در دست داشتم نظوریدك راه آنادی را پیش گرفته
پس ار طی چند قدم از فاصله دور آوار حرینی
که شبیه به ناله ربی بود نگو شم رسید تمام محطوطیت
های یک ساعت پیش از خاطر من محو شد ، بر اسب
در آمده آه و شقا تم از حنكل در آمده بهر کو چکی را
عبور کرده در دام يك تپه كو چك
و بر اشجار ی توقف کردم صدای گریه
از این حامی آمد باز گوش دادم . صد قدم دور تر
از حلال درختان حسم سیاهی را دیدم که بروی
زمین امساك نشسته و مشعول و حه است از اسب
فرود آمده جلو او را بدست گرفته پیش رفته
چه دیدم ؟ آنچه من دیدم هیچ نبوده را صیب
منادا پیره ربی بود لباس سیاهی در بر و قامتی حمیده
داشت موهای سفید شده اش به او مژده مرگ
میداد جبین سفید و بورای او در شنی چین ها
و فرورفتگی های رخسارش را ، بی اثر میساخت .
يك چشمش کاملاً پزمرده بود ، و دیده دیگرش
که اندکی بینائی داشت از کثرت گریه سرچ
و کم نور گشته بود . نکمال احترام نزدیک او رفته
و سلام دادم هیچ ملتفت نشد . جامه خونین در
مقابلش افتاده بود دامن این جامه را در دست
لرزان خود داشت و با ناله مؤثر و دلگدازای با او
صحبت میکرد . میگفت « فرزند جوان و پرستارم !

بیایم در تنهایت رحم کن! بیایم جامه شاهی
 نشت. این جامه را بپوش و بلند از نامزدت برو!
 نامزد تو بدیانت نتواند داده. ترا بیش از مادرت
 دوست دارد! جگر یارم! بیانداز من برس ورنه
 خدا از ظلم و بی‌انصافی تو بار اصر می‌شود! ورنه
 بیامرا دستگیری کن! کسی جر تو ندارم. مسمد
 که آخربین جرعه رندگی دکلم تلخ شود! آه خدا!
 تو دلد! من برس! تو عادل هستی.

بیچاره در حال بحران شیون میکرد! از خود هیچ
 حرم نداشت. دفعه دوم بلندتر سلام دادم. تکسای
 خورد و سر برداشت. گفت: «ورندم! رندگی
 و سعادتم! آمدی؟ خدا از تو خوششود باد. یار رندگی
 من فدای تو! بیایم جامه قامت رسای ترا سیار
 ربما میسازد. بیافزهد از این خامه را بپوش تا من
 از رندگی بر خورده باشم!»

گلوی مرا عقد. فشار میداد گفتم «مادر جان!
 نراچه میشود»! از وای خود را که از کثرت
 آلام و مصائب بر روی چشمش افتاده بود بالا کشیده
 خیره من نگاه کرد و گفت: «پس تو فرزند من
 نیستی؟ تو فرهاد هستی؟ او پس حدای مهر نان
 بمن رحم کرده؟ تو با نده عدل و انصاف هستی
 تو آمده تا بار سنگین رندگی را از دوش من
 بگیری؟ جوان رشید! ترا می‌شناسم! تو دلد
 و جنگجو هستی؟ تو با جمله همان رهنمایی هستی
 که یکسال پیش به ساروش برادر توهرم فرزند
 بگانه و محبوب مرا بچاک و خون عطفاندید! خدا

له شما کمک کند تا همیشه گروه مظلوم و ستمدیده
 را از صفحه جهان نابود سازید!» برای شما توفیق
 میخواهم تا آرزوهای شیرین و پاک جوانان را
 پایمال کنید!

بیایم کنون خوش آمدی. بمن هم خدمتی کن
 من برار جمله کسانی هستم که گریبان‌شان بچسک
 تیره لحتی و فلاکت پاره شده. مرا از نلای رندگی
 برهان تا رهاش خوبی برای خدمت مردم حاصل کرده
 باشی! من بر پس از مرگ از حدایت ترا
 رجا خواهم کرد! ...

بیچاره در حال احتضار و سكرات موت بود.
 هیچ نمیدانست چه میگوید. گفتم: «مادر جان!
 حوصله کن من مسافر هستم. پدرم پیش از آنکه بدنی
 بیام اردیارفته. مادرم قتل از آنکه یکساله
 شوم رندگی را ندروود گفته. من نیز در دنیا مانند
 تو تنها و غم شریک تو هستم. حالا بیایم صای خدا
 تسلیم کن و ماحرای فرزندت را بمن نگوتا اگر
 نتوانم برای تسلی تو کاری کرده باشم.»

يك چند دقیقه حموشی ماندم انگیزی در بین ما
 جریان داشت که در حلال آن این مخلوق بدست
 دامن جامه را رها کرده زیر آرنج صمیف خود
 گذاشت و چون به نشستن مقتدر بود همان طور
 به آرنج خود تکیه داده بدقت در صورت من میدید.
 دیگر گریه نمیکرد. کاملاً آرام بود. پس از کمی
 مرا حطاب کرد: «او! پس تو مسافر و تنها هستی؟ تو پدر
 نداری؟ او ما تو خوشبخت هستی ورنه در تو ظلم

میرفت؟! خون است مادرت مرده ورنه امروز
بداغ تو میسوح! هان تو جر مسافری بیش نیستی!
بیا! تو اطمینان دارم. پیش بیا تاروی ترا بیاد
ورند تا کام و شهید خود بسوسم بعدا اگر ناآعارش
مرگ مرا امان داد، داستان پریشم را با خطر آنکه
مسافر و مهیا هستی تو نقل میکنم * پیش رفته
بر او بسته دستش را بوسه دادم او در حالیکه
به پیشانی من بوسه آتشین و طولانی داد امیکرد
بکفطره اشک از چشمش سرار بر شده روی دستم
چکید. از حرارت فوق العاده دستهای پی بر دم
که نه تن سوزانی گرفتار است مرا به نشستن امر
داد و بایان بر سر و رقت بخشی که مخصوص
ربان است داستان خود را شروع کرد آنداء آه طولانی
کشیده گفت * پسر جان! هفتاد و چند سال از عمرم
گذشته. بیست و دو سال را در کنار والدین به
بهترین سعادت و سرورم بعد از نجات جدیدی
داخل شده بحاله شوهر آمدم تقریباً ۲۸ سال را
با آرزوهای تمام و آسایش گذراندم. بعد از این
بدلختی و سیاه روزی مرا استقبال کرد و دیگر تا
امروز هیچ بمیدانم خوشی و سعادت من کجاست؟!
ای جوان دلشور! میدانی چه بر سرم آمده؟ افسوس
قوای من به تحلیل رفته و نمیتوانم سرگذشت خود
را بتفصیل حکایت کنم ولی بار هم نشنوم من شوهرم
خیلی علاقه داشتم او برار را عشق بمن ملاطفت
میکرد نام او محراب خان بود. از خواب برزگ
بشمار میرفت در سال دوم از دواج جدا پیری

بیا عطا کرد. نام او را حشمت گذاشتیم. حشمت
طفل دلمرسی بود چهره کشاده و شانش او نحوت
و غرور را پشت پا میزد در عمر هفت سالگی چهار
ده ساله معلوم میشد. در چشمهای او خلوص و محبت
میدر حشمت! خدا تمام صفات بیکو را به او عطا
فرموده بود هیچ کمی نداشت.

حشمت را به دستان حاسگی سپردیم درس
شارده جوان با شهاب و دلاوری گشت

حشمت موقعیکه سیزده ساله بود خدا را در حق
باو عطا کرد که به حشمت خیلی مشابهاست داشت او را
مسعود نامیدیم. ولی پس از دو سال وقتیکه بر بان
آمد میل ریادی به میوه حات و شیرینی شان میداد
هر وقت که پدر خود یا مرا میدید با بان طفلانه
شیلین! شیلین میگفت که مقصدش شیرینی بود
و شیرینی میخواست

پدرش بر چون کلمه شیرین را همیشه
از زبان مسعود می شنید او را فرهادی نامید. کم کم نام
اصلی این طفل شیرین کار از این رفت و همه کسی
او را بنام فرهاد می شناخت این هر دو فرزند
بهترین نمر زندگی مرا تشکیل میدادند حشمت
به سن بیست رسید فرهاد هفت ساله شد.

* * *

در چنین موقعی بود که طول ایام شوهرم
را در راه محبت و وفاداری بیکان حسته ساخت
عشق زاده حسن است. در وقت طراوت و جوانی
من صورت ابتدائی خود را از دست داده بود.

نامقابل شوغرم میخواست درس بجاء سالکی
 دو باره جوانی کسد. در نتیجه - سردی شدیدی
 بر حرارت ارتباط ما علمه یافت شوهرم مردم
 بهانه جوئی کرده اوقات تلخی میکرد. ولی من
 احترام او را داشتم هیچگاه نمی خواستم از قانون
 زنا شوئی و اطاعت سرپیچی کنم قلت علاقه
 تکلف مرا عصاف میسازد او هر اندازه که بمن
 سرد میشد من همان اندازه به او گرمی میکردم
 بالاخره قسمت کار خود را کرد اهل اشعه مهر
 قلب سنگین ترین حال را در طلعت و سردی
 گذاشت شام شد و شومی شب را اعلان کرد
 در بین این تیرگی و تبدل و در حلال مهر بخاری
 بخلوئی عقد نکاح صورت گرفت شوهرم ، نمی
 خواست که با وجود کبر سمش ازدواج دومی
 او شهرت بیابد شامگاه دیحوری بوده عروس
 جدید چون محل مرگ بی سار و صدا بحانه
 داخل شد. این عروس دوشیره حوایی بود عمرش
 به بیست و دو میرسید حسن دلربائی داشت .
 والدینش از پهلوی او پول هنگفتی تکف آورده
 بودند . ۱۱۱

هیچ تبدلی رخ نداد. بیشتر به اطاعت و احترام
 شوهرم افزودم . از خانم جدید او هیچ هرتی
 نداشتم او را يك دختر مظلوم و مصیبت رده
 می پنداشتم و به او دل می سوختاندم .

* * *

در عروسی این اوقات دوقوه مهم و دو غریزه

قوی ، زندگی حشمت را تعبیر داد. این دو غریزه
 از صفات بشری است عشق و نفس نام دارند .
 حشمت درس عشق می آموخت خواهش نفس او را
 حرئت میداد و احوال و وجه بین پدر خود دل داده
 بود این را در اردل می پروردا بد و در آتش
 عشق میسوح میبید است باز بدگی چطور
 بسازد ، خیلی ناچیا بود نه پدر خود به اندازه
 پرستش احترام میکرد قوه اظهاری نداشت

* * *

پدر حشمت اقتدار قومی و ثروت نزرگی
 داشت و در اثر آن یکدسته مخالفین او همه وفته
 از حلافت اقدامات داشتند . عشق حشمت وسیله
 حولی برای کامیابی آنها گردید ماجرا را
 رنگ دیگر نگوش پدرش رسا میداد و گفتند :
 "پسرت میخواهد در مقابل تویی احترامی کند
 زیرا اخواهر روجه تو عشق می نارد " و علاوه
 در قتل توهم سازش دارد ، محراب خان شخص
 عصی و آتشین مزاج بود این کیفیت چون کله
 مرگ نعل او کار کرد . اگر حشمت در مقابلش
 میبود بدون تأمل هوای عشق و بدگی را از
 سرش دور میکرد محراب خان ملازمین خود را
 به تحمس و احصار او امر داد نوکرها بدون سراغ
 باز گشتند حشمت فرار کرده بود

ریرا دسته مخالفین قبلاً به حشمت هم گفته
 بودند که "پدرت از راز تو واقف گشته و سو کند
 یاد کرده که در مقابل این گستاخی ترا بقتل

رساید، قهرمان عشق حشمت را کاملاً مغلوب
 ساخته بود دست تحسین بدامن هیچ تدبیری
 نرسید بالاخره برای اینکه این نمک حاد را بی
 را که جوهری پدرش نمیدان میآورد و قبل از
 وقوع جلوگیری نماید بهر ار و عرت عزم کرد
 هیچ مفکوره نداشت جز آنکه فقر و تهائی
 در گوشه های دور دست زندگی تلخ را با شهد
 منات و شرف سر برده و هر چه رود تر و سیله
 مرگ خود را دست آورده به آغوش عدم
 پناه برد

حشمت او این پناهگاه، منزل کا کای خود را
 اختیار کرد، ولی پدرش در اثر تعقیب او در
 زادگی (۱) به برادر خود ییعامی فرستاد که یا
 برادر راده خود را از منزل بران ویا از حیات
 دست نشوی، حشمت از آنجا هم فرار کرد
 يك سال دیگر گذشت حشمت بیشتر به

درویش بی مرای تشبیه بود هیچ کس او را
 نمی شناخت حشمت برای آنکه رزق حلالی
 تکف آورده باشد نملازمت یکمهر معیار در آمد،
 روزانه هشت، ده ساعت حشمت میریخت و پس
 از فراغ کار با همای لباس دهانی و گل آلود
 صحرا میرفت و اگر گوشه خلوتی مییافت ساعتها
 بیاد محبوبه و والدین و حیات نسکین و مؤلم خود
 اشک میریخت نادانش حالی میشد آقایش از این
 راز دردناک او خبری نداشت حشمت در تاریکی
 شب ها بمنزل بر میکشت و روی پلاس کعبه

(۱) عزادگی

س خواب میرفت خواب او آرام و عمیق می بود.
 زیرا در وقت روز، کار سنگینی را پیش
 می برد.
 حشمت وقتی حاراده و ناراك مراج بود
 مردم پله بی نه لحاظ پدرش نه او احترام میکردند
 همان حشمت امروز مردور کار بود هیچکس
 نه او نگاه و التفاتی نمیکرد

بگذار حشمت تریا کی بود حشمت هم که کارش
 نه تریا ك رسید، بود، بهر ار گونه تعب ازا او
 یکمقدار تریا کی دست آورده بود و میخواست
 پس از آنکه قصه درد انگیز خود و قلب بی آلاش
 خود و بی اصافی پدر را به پدر اطلاع دهد از
 جنگ زندگی و اوهام نشر لرضه ادبیت پناه
 برد ولی اسکار او صورت سگرفت حشمت برای
 استقمال مقدرات حشمتش ریده ماند

* * *

خدا قلب اسان را مورد رحم و شفقت ساخته
 و در اثر آن قلب هر قدر جمود و تاریک باشد
 با رهم گاهی رقیق و منور میشود، این تاثرات
 قلب محراب حان را تسکین داد پس از مرور
 سیرده ماه حمار عیش و دنیا پرستی از سرش خارج
 شد، و معمر فرزند افتاد

بیچاره حشمت هیچ امدی نه این پیش آمد
 داشت، روزی پس از انجام و طیمه بخلاف
 عادت رأساً به اطاق تاریک خود رفته از زیر بستر
 خود قلم و کاغذ و تریا کی را که مخفی کرده بود

بیرون آورد تریاک را در مقابل خود گذاشت و کاسه
سفالین را هم پر آب کرده پهلوی آن قرار داد
و به تحریر آغار کرد

میخواست برای پدر خود مکتوبی بنویسد
تا او وریدگی و داع کند حشمت عزم انتحار
داشت مرگ شیرین انتظار او را می کشید لہذا
محتصر نوشت و پس از آنکه نامه تکمیل یافت
آرا بوسه داده بر زمین نهاد و برچہ تریاک
را بدست گرفته آهی کشید و در حالی که اشک
از چشمش جاری بود سر بسوی آسمان برده
گفت « حدایا پدرم بر من سیسم روا داشت
مرا از زندگی و سعادت محروم ساخت اگماہ من
هیچ نبود چرا کہ فطرت عزیزه عشق را در دلم

بود بعه گذاشته بود در پیچہ این قہر ماں من
هیچ نبود اناہم برای اطاعت تو و احترام پدرم
این شعلہ مقدس را کہ عشق نام دارد در دل محمی
میداشتم و در آتش آن میسوختم ولی بشردر مقابل
قسمت ما سواں است اشرور و مطلقا لم
بشر پدرم را فریب داد .

او نیز برای انتقام مرا بہ این دور سیاه شاید
خدا یا انا بیہمہ اگر فرزند حق دار پدر را
عمو کنند من پدرم را کاملاً میبخشم درین وقفہ
الم انکیر کہ قلب مرا و حشمت و کناہ انتحار
شکنجہ مینهد و در تاریکی یأس و انجام نامرادی
از زندگی فرار میکنم پدر خود را بہ رحم و غموری
نویسم سیارم از معجزہ کبریا تمی تو برای محبوبہ

و ما درم صبر و سعادت در خواست میکنم ا
حدایا مرا بخش *

دیگر هیچ نگفت برویش نسیم و حشمتا کی
ہموار شد و در حالی کہ اشک در چشمش میدرخشید
خواست رھروردگی را بتلحی تریاک علاج کند
ولی درین لحظہ آخر کہ بردنک بود پس از ہمہ
تا امیدہ کامیاب شود درواڑہ اطاق بار شد
و آفایش داخل گردید

حوان مسا فر اقرار دردمید ہم اما دلم
میخواهد کہ تمام این واقعات را بتواظہار کسم
قسمت فوق را ماسد و ورید تا کام خود دست دارم
بر اہمہ ایسہا را با شرح دردناکی از زبان خود
اوشنیدہ ام

بہر حال با دار حشمت پیش آمده بعمدہ گفتم
اواہ حشمت امروز در اخیلی شاش می بسم شاید
حوان خوشی دیدہ ناشی ولی با دریداری
تو حمر تا زہ نگویم کہ بہ شادمانی تو بیفراند
قاصد پدر تو حاج منزل توقف دارد

تمام حواس بقلب حشمت جمع شد تریاک را پشہاں
کرده بود بہ بیداری خود شک داشت .

* * *

محراب خان از مکان و وضع ناگوار فرزند خود
اطلاع یافت . مہر پدری احساسات درشت او را
معدوم ساخت و آن دلی کہ قبلاً حس میکرد
در برش نبود . ہمین تبدیل محراب خان را واداشت
کہ بغرض پدر خود سام لطف و گذشت عہد و پیغام

تلی جشی درستد قاصدم کور حامل این
نامه و پیغام بود

* * *

پس از روزگار طولی حشمت باز نزدیکی
علاقه یافت. دو روز بعد از آنکه عزم اشجار
داشت بیدار والدین خود بائل گشت این ملاقات
عشق پدر و فرزند را محسوس میساخت.

حشمت خود را به آغوش پدر انداخته میگفت
« پدر جان! این تو هستی؟ تو من مهربان گشته؟
آیا مرا کاملاً بخشیده؟ آیا من اسقدر خوشتر شده
میتوانم؟ برای من هیچ امیدی باقی نمانده بود!
جز مرگ هیچ آرزویی نداشتم! خدا نا بار هم
راست است که خود را در آغوش پدر خود می یابم» پدر
حشمت گریه میکرد و به تکلم قادر نبود.

در اینجا پیره رن بدعت نشاء است گفتار خوش
ادامه دهد برای تسکین خاطر خود کمی گریه
سپس آهی کشید و با لکنت زبان تکمیل داستان
خوش پرداخت گفت: او! حشمت... پسر...

فرز پدر از رویم پس از چند دقیقه خود را از آغوش
پدر بیای من انداخت. او را به آغوش گرفتم شرح
این هم آغوشی خیلی رفت بخش و لطیف است من
نمیتوانم آنرا توصیف کنم تقریباً بیست ساعت بهمان
وضع گذشت. هر دو گریه میکردیم جر عشق هیچ
قوه نداشتیم. این سارگداری روزگار خیلی عجیب
بود و دلای جریحه دار ما را مرهم دلری کرد...

یکماه بعد ازین واقعه محراب خان کاری کرد
که همه را بحیرت انداخت. سایر کد ام
مصلحتی حاشنه اش یعنی محبوبه فرزند خود را
برای حشمت خواستگاری کرد. عروسی باشکوهی
صورت گرفت. آغار حزان و شب مهتابی بود
که داماد و عروس با شور و اشتیاق فوق العاده
به حلقه زفاف داخل شدند. باین عروس ر بما
و دلکش از عشق حشمت الهام گردیده بود و او را
پنهای دوست میداشت. این دو دلداره تبادل شب
رار و بیار عاشقانه دمساز بودند و در حالی که
از رندگی و عشق حالم بر میخوردند دلهای پاک
و گداز حشمت شان از خدا برای آرزو و ممدان و عشاق
کامیابی و طرح میخواست. چهار ساعت از شب
گذشته بود. حموشی خلوت را اعلان میکرد. حشمت
چشم احتراش هیچ مژده بر هم نمیخورد. همه بحواب
رفته بود جز این دو دلداره. ولی به شیطان
هم بیدار بود و محراب حار را دیده بانی میکرد.
خواب از چشم این پیره مرد پریده بود. در بین
نور و ظلمت تردد داشت چراغ بررگی با حجاب آبی.
اطاق را روشن میساخت. محراب خان به آرنج
خود روی بالین تکیه داشت و طوریکه عادت اکثر
اشخاص من است آهسته با خود حرف میزد
میگفت: او! حشمت ناموس من پشت بازده. حیات
او برای من باور ننگینی است مراد رین قوم بی آبرو
و بیگناخته. مقابل من عشق بازاری نمیکند...

آهیم نا اینطور گستاخی بی ترس و حیا
 ثانیه شب با این افکار وحشی سر برد .
 گاهی شمع هو لئنا ك از مقابلش میگذشت
 و ورقه عهد و پیمان او را گه بحشمت پوشته بود
 باو نشان میداد گاهی شیطان حساب قومی را
 بحاطرش میآورد انا لاخره عربره چهل و سمیت
 بر او عا ل شد از لستر محله در حاسته
 حشری از زیر بالین خود گرفته بحلقه رفوی
 شتافت شیطان مستی میکرد ملائك هرین
 میفرستاد اسباب دیو میشد عصیان در کی
 صورت میگرفت محراب حان در عقب در ایستاده
 بود وحشت و بریدگی در چشماش میدرخشید
 تندب داشت گوتش میداد هیچ صدا و جندشی
 نبود دا حل اطاق جراحی کوچکی بیهوش
 میوخت تاه و عروس از شراب عشق سرشار
 بودند . با رباب حال با هم راز و نیاز
 میکردند دیگر هیچ خیالی نداشتند در جبین
 وقفه مقدس و ملکوتی محراب حان دق الماب
 کرد . جفت پاك از هم جدا شد حشمت به شبهه
 افتاده سراسیمه از جاحسته جاب دروازه اطاق
 رفت ، ولی زد يك در توقف کرد و دوباره سوی
 ستر آمد . حشمت خنجر برانی داشت که در موقع
 مراجعت از غربت ، پدرش به او بطور نشان
 شجاعت داده بود . این خنجر خیلی نفیس و قیمتی
 بود . حشمت همیشه آنرا با خود میداشت درین
 حال آن خنجر را از زیر بستر برداشت و نزد يك

در ، آمد محراب خان دفعه دوم دق الباب کرده
 و بلند صدا زد « حشمت ! حشمت چون آواز
 پدر را شنید حنجر را بکمچی انداخته در اطاق را
 کشود و در مقابل پدر به احترام را بورد . حشمت
 می‌داشت چه واقع میشد محراب حان داخل شده
 اول عروس گفت « دحترم ! از اطاق خارج شو ! من
 با حشمت کاری دارم » سپس روی پدر بدخود
 کرده و ریا دحفه کشید « حشمت ! بی شرم ! هنوز
 من نگاه میکنی ؟ » حشمت برای پدر افتاده
 گفت « پدر حان ! » این کلمه مختصر یکد فتر
 معانی داشت ولی پدر حشمت از آن هیچ نفهمید . دانش
 سیاه تر گشته بود ظلم و بهیمیت از چشمش میبارید
 پیش رفته دست بگلوی فرزند گذاشته او را بر زمین
 انداخته را بوهای خود را روی سیمه اش گذاشت
 حشمت هیچ مقاومت نمیکرد ، کاملاً مطیع بود
 محراب حان خنجر را از آستین خود کشیده در حالیکه
 از عصب می‌درید بار گفت « حشمت ! بی و حدان ! با این
 چشمهایم نگاه نمی‌کنی ؟ » حشمت تسم میکرد از
 گوشه های چشمش روی گوشهایش سیل سرشك
 روان بود . محراب حان گفت : « نرسندوك !
 حال این چشمهایت را از زحمت خلاص میکنم ! »
 انرا گفته ناخنجر هر دو چشم فرزند خویش را
 بیرون کشیده روی فرش انداخت . گفت « حالا
 برو کام از معشوقه ات ستان ! مشعل دلرنا است
 با او نگاه کن وزیده باش ! » محراب خان از
 اطاق خارج شد . مشعل در جریان این لمحات

در حوبلی قدم میرد جلی مضطرب بود قلب معصومش
واللهای پرش میداد بیخوصله شد سوی اطاق
بارگشت محراب حان رفته بود مشعل داخل
شد حشمت را عرقه بخون دید و ناد کشیده
خود را روی عشق از انداخت حشمت از خود
رفته بود مشعل بداشت او را کشته اند روی خود
را بخون او آغشته و وجود لطیفش را در آغوش
گرفت ویشابی خون آلود او را بوسه داد سپس
در حاشیه حشر حشمت را که در گوشه اطاق
میدرخشید دست آورده در پهلوی عشق محبوب
خود خوابیده و کوحشر را روی قلب خود گذاشته
و ناگه گلی پر عرقه گفت «خدای بی بیار ابعاد
شوهر محبوبم رنگی من حرام است خود را
فدای او میکنم و و منتقم هستی از پدر طالم
و حو حو از او انتقام بکش» اینرا گفته حنجر
را شدت پائیس فشار داده قلب پاک خود را شکافت

بس از ساعتی حشمت بهوش آمد فهمید چراغ
حیات مشعل گل شده بود در اثر فریاد این دختر
ناوفا اهل خانه همه در این اطاق شتافته و شیون
میکردند این اطاق که در اول شب حلقه رفاه
بود در پایان شب فقر حوبسی را تشکیل میداد
عروسی و سرورهای خود را بهانم گذاشتند

ای جوان مسافر اکثر اندوه مرا مات
و حیران ساخته بود دوساعت قبل از خود حیر
نداشتم چون بخود آمدم موی و جامه سروتن بهادم
میخواستم خود را هم بکشم مگر اهل بیت و دبندی

های من مرا مانع شدند پسر جان! آن شب و روز
نمیدانم چطور گذشت من دیوانه گشته بودم
سر خویش و لب آلود فریدم رانه آغوش گرفته
بوچه میگردم او مرا تسلی میداد - میگفت
«مادر جان آسوده باش رضای خدا بسطوره بود
من صدمه برسیده - صرف چشمه آبم نمی بیند ولی
گرمه تو مرا رحمت میدهد اگر مرا دوست داری
آرام و بنا حوصله باش» من چاره بداشتم
جر التماس جدا

فر دای آسور و بس از استعمار علاقه دار
عروس را چون گل پژمرده و رنگین خاک سپردند
یکماه از آب روز گذشت حشمت روز بروز
به مشعل در یک میشد پدرش برای او آب و نان
شور مقرر کرده بود مرا می گذاشتند بر داوروم
اسان جقدر طالم و وحشی است گاهی از
مد هشرین درندگان هم گوی سبقت می رباید -

محراب خان از این حمله بود سگی بنام دل داشت
جنایت آحرین رحم و عطفش را کاملاً زائل
ساخته بود محراب حان هیچ شهادتی به اسان
نداشت پس از آن شب حوبین دیگر هیچ نخواستم
ناو مقابل شوم او بزد در مقابل من سختی میکرد
مرا می گذاشت فریدم را پرستاری کنم حشمت

عمه دل سوری داشت نه گاهی بیاد او می آمد و در زیر
لباس خود نان و میوه می آورد ولی محراب خان
اطلاع یافته عمه او را هم دیگر بخانه نگذاشت ۱۱۱
بالا آخر حشمت زیبایی من پس از یکماه به

و شکجه موضع ، دلکداری از تکلیف زندگی
آسوده شد . حشمت در ستر مرك شاخته نمی شد .
جر پوست و استخوان هیچ چیزی نبود . حشمت
و قتی که می مردم را ندیدار او اجاره دادند
حشمت صدای مرا شنید . گفت مادر جان !

از تو بحثش می خواهم ، ر براه و خود من
ساعت رنج بی انتهای تو گشته . مادر جان !
الهام زندگی اینطور است همه راه مرگ
درینش دارم پس از تو امید دارم که پس از مرگ من
هیچ گریه نکنی . زیرا خدا اشخاص صابر را
دوست دارد . مادر جان ! من را پدر خود هیچ دردی
در دل ندارم ، از تو راضی هستم . تو هم او را محبتش
اگر اینطور کردی بعد از مرگ آسوده خواهم بود
مادر جان ! من بسیار آرزو دارم درین دقیقه آخر

به روی تو میسم زیرا یقین دارم که دیدن این
روی آتش دورح را بر من حرام می کند . اما
مادر جان ! چشم های خود را بیدرم . حشمت
و دیگر نمیتوانم ترانه بینم ، ولی دست زانده موسم
تو هم روی مرا لمس کن . من آهسته اشک میریزم
حتم شده ام و از او شنیدم . نه چشمهای من دست زد
گفت مادر جان گریه مکن ! . . . دیگر چیزی
نمکشت . حشمت نام و وداع کرد آرزو هم گذشت

مرا هیچ نشد !

حشمت را پهلوی روجه تا کامش بخاک
سپردند . این دو قبر بدو حوا بگناه محبت شبیه بود
محراب خان را هیچکس چیزی نسکست و باو هیچ

صدمه روح نداد . ولی مردم از او متفرگشته بودند
اعتبار قومی کاملاً ساقط شد بالاخره عدل
خداوندی بخوش آمد ، و او را سه سزای اعمالش
گرفتار ساحت محراب جان بدست یکی از دشمنان
خود بقتل رسید

در اسحا ناراس پیره در بگریه آمد دردی مرگ
در چهره اش هویدا بود در پیشانیش نور می درخشید .
آه کشید سر را روی حامه خون آلود گذاشت
صدایش بی اندازه پست شده بود - عجله داشت
که داستان خوش راهه آخر برساند ، توانی بداشت
ولی قوه مروری او را شکلم قادر می ساخت

« الا آخره » گفت بعد از این تنها چیزی که مرا برادگی
علاقه میداد و فرهاد بود . او را بسیار دوست داشتم
محبتش پرورش میدادم . مرل شوهرم در من تنگ

شده بود . دیگر نتوانستم در آنجا سر بزنم . ای سرو
خانه کوچکی بدست آوردم ، چند سال درین یاس
و امید باریدگی را کشیدم تا که فرهاد حواس شد

برای اینکه آلام گذشته را فراموش کنم . دختر
ربا و تربیت شده را از اقوام پدری فرردم
برای او خواستگاری کردم . والدین این دختر

خصوصیت و اخلاص ربادی من داشتند این
دوشیره همس فرهاد بود . فرهاد قلاً نه او علاقه
داشت . باری عقد نامزدی صورت گرفت کار

از دواج را نه بهار سال آینده گذاشتم . فرهاد
در خلال این وقت گناه گناه بملاقات نامزد خود
میرفت راه او از کنار جنگل و این تپه میگذشت

فرهاد به آزادی و تنهایی مایل بود
اسب سواری را دوست داشت

کاکای فرهاد پسر داشت. این پسر به فرهاد مثل
برادر اظهار محبت میکرد کاکای فرهاد چندی
پیشتر از این معامله نامردی میخواست دختر
مذکور را برای این پسر خود خواستگاری کند
من این کیفیت هیچ اطلاع نداشتم و چون رضای
خدا رفته بود. آن دختر نامراد فرهاد شد این
مسئله کاکای او خیلی گران آمده کینه شدیدی
در سینه او جای گرفت

ورقات او در زادگی. او را در صد انقام راورد.

کاکای فرهاد با چند نفر را هر روز دوست بود
با آنها مشوره کرده پول ریادی به آنها وعده
کرده و دعوی او را آنها سر را در ده خود را
خواست ای جوان دلشورا بومیدانی این برادر
زاده او فرهاد. فرزند دلندم بود
نقشه آنها رودی صورت گرفت.

* * *

عبد قرمان بود فرزندم بهترین لباس خود را
پوشیده ملاقات نامرد خود رفت. فرهاد این
لباس را خیلی دوست داشت. در موقع ملاقات
نامرد خود این لباس را می پوشید اکثر بطور
مزاح بمن میگفت «این حاشه شاهی من خواهد
بود» جوانی و زیبایی فرهاد را این جامه دو چند
میساخت. فرهاد این جامه را پوشیده و با اسب
خود در وان شد. قلب من می طپید.

فرهاد همیشه قبل از شام بخانه می آمد. قطعاً
بحاطر ندانم که پس از مرگ پدرش بجای دیگری
گذشته اند. فرهاد مرا با ندادن دوست داشت
که اگر پس از مرگ مرا می دید دست نکرد من
انداخته از شوق محبت و سرور گریه میکرد ولی
فرهاد امروز بحال عادت دیر کرد من روز و شب

یک ساعت فاصله بود من خیلی تشویش افتادم
چشم یک دقیقه از دروازه دور نمیشد دهفتاً دیدم
در پشت بار گردید اسب فرهاد داخل شد فرهاد

بود دیبا چشم سیاه گشت دیگر طاقتی نداشتم.
از منزل برآمده راهی را که فرهاد همیشه طی
میکرد در پیش گرفتم میدویدم قلبم سینه مرا می
شکافت از حال طبیعی خارج گشته بودم پس از نیم
ساعت به این نقطه رسیدم. آه! پسر جان کاش
مرده بودم تا شرح این داستان خویش ترا می
آورد! دو سال پیش مانند امروز، شام تیره و پر
اری بود که روی این حاک نمک فرهاد شیرین
را خون نشاند این جا که من نشسته ام آن روز

ما خون فرهاد رنگین گشته بود. در این حارسیدم.
یکانه امید گاهم. فرزند یکسم فرهاد نامراد مرا
سر بریده حاک و خون افتاده دیدم دیگر ندانستم
چه شد. پس از ساعتی بهوش آمدم فرهاد شهید
و بی سر در آغوشم بود. خواستم چهره کلنگون
و پر خون او را بوسم ولی سرش را نیافتم. بنجۀ
جنایت کارویی عاطفه این سر را برای فروش برده
بود. مردم در اطرافم غریب داشتند. تبه خون

آلوده فرهاد را را آغوشم کشیده بچارپائی گذاشتند
و به محکمیدند من میر دوباره در حال رفته بودم
نیمه شب بحال آمدم خود را در اطاق خود روی
ستر بافتم تا صبح شبون کردم نعلش فرهاد را
آورده بودند سینه و رحراره من بیش از جسم
او جوین بود فرهاد را تا سوار دیر در آغوش
داشتم ناوار سور دل احتلاط میکردم بچود بودم
هدیان میگفتم گریه نمی کردم ولی هر که در اطاق
من و این نعلش و حواص و داشت میر یخت
بالاخره مرا ارو خدا کردید فرهاد، بجا رفت
روح حشمت شادی میکرد. اس دو حواص و کام
پهلوی هم حنمد

* * *

چندی بعد قضیه جنایت کشف شد عدالت
کاکای و فرهاد را اعدام کرد
اکسوی ای نیکامه آشنا و مهربان! تو چنانچه
حسبی زده باشی. این جامه حویس و فرهاد است
که با خود یادگار نگاه کرده ام از این جامه نوی
فرهاد را می شنوم هر وقت دلم بدرد می آید ناوار
درد دل میکنم. امروز بزرگه نیر کی و منظره عم
الکیز آسمان مرا بیاد آورد حویس انداخت اینجا
بر مشهد فرهاد آمدم. در آتش تب میسو ختم ولی
اکنون بسیار خستخیم. قبل از آمدن تویش
از موسسات در اینجا تمام و شیون داشتم تصدای
بالا من را میبرد من دهمیری کرد. پسر جان!
ای جوان ناعطوف! تو بمن در انچه زندگیم

احسان کرده. سالیان درازی بود که جز فرزندیم
هیچکس من احترام و هم دردی نمیکرد. از خدای
بی نیاز برای توسعادت و دوحهایی را در خواست
میگفتم خدا من خیلی رحمت و بد بعنی اصیب
کرده امیدوارم که در حراست مرا پدید بردا فرزند!
نعلش از چند رفته رفته بخواه برد دستهای من
از حرکت افتاده مرگ را در مقابل خود می بینم
ولی خوشحتم که تحصی ناوار و خدا نرسی ماندم
تو که خوشحانه از حمله اس شرها بیست نعلین
مرگ من حضور داد. در حال فرزند پسران!
تو وصیتی دایم پس از آنکه (صدایش
در این حصه بیش از حدش صعیف شده بود و نعلش
کلات میگرد) من مردم . . . مر دم
نگوئی حدم. رانا این جامه حویس
پهلوی قبر. فرهاد دفن کنند دیگر آنکه
. . . این حکایت را برای عبرت با
تفریح به دور. سنات نگوئی.
بیادوی ترا بیاد. فرهاد بوسم! روی
مرا نوسه داد لاش سرد بود سپس آه طویل
و عقده داری کشیده و چشمش به آسمان
متوجه شد بیچاره ناوار ناک ترین
وصی جان داد قطرات باران بر رویش می افتاد.
من نیر گریه می کردم. در پایان اشک ربزی
برای بردن نعلش او در فکر افتادم. توان نداشتم
بیاد ست های آلوده خود چنان جسد پاکی را
بر دارم باز هم چون مجبور بودم و در آن شب تاری

و باز ای کسی در آن در یکی ها بود ، عشق او را —

به آهستگی و احترام به پشت اسب قرار داده
و طرف آبادی روان شدم .

فردای آن شب بوضع بسیار ساده و خموشی
دفن این پیر . رن ریج دیده صورت گرفت این
داستان قلب مرا شکافته بود همان روز از

قدور بی احد قیمتی برامدم حالا اریں واقعہ
(۶) سال می گذرد ولی در خاطره من کاملاً
محسوس است من دیگر نتوانستم بقدور بروم آن

محیط ریذا دیگر در چشمم لغت حش و سیاه گشته
از شیر بدم می آید

شب اریمه گذشته بود که این داستان پایان
رسید خموشی عم انگیز و اسفا کی اطلاق را فرا
گرفته بود گوینده این داستان که اورا در آغاز این
حکایت شناختید آهسته اشک می ریخت من نیز
گریه می کردم

در حاتمہ این داستان پریش را که
خواهش دوسنی نوشته ام محسوس دلہای حیاتی
اهداء میکنم

دیا جلالتی بر سادہ کام کس
این لقمہ را مناسبتی با دہان محوی

دوست

دوست حقیقی برر گترین نھام دارائی ہاست .

(سن رئال)

به آن دوستی که بعد از عشق بین دو نفر قائم شود عقیدہ باید داشت
(الکسندر دوما)

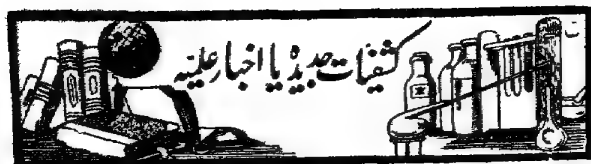
هر قدر بیشتر کسی را دوست میداری ، کمتر تعریفش را میکنی .

(مولیر)

اگر چه دوست حقیقی کم است ولی دوستی حقیقی از آن کمتر است .
(لاروسفو کولد)

دوستان هرگز نباید با اثر یک حشم جدی یکدیگر خود را ترک بدهند .

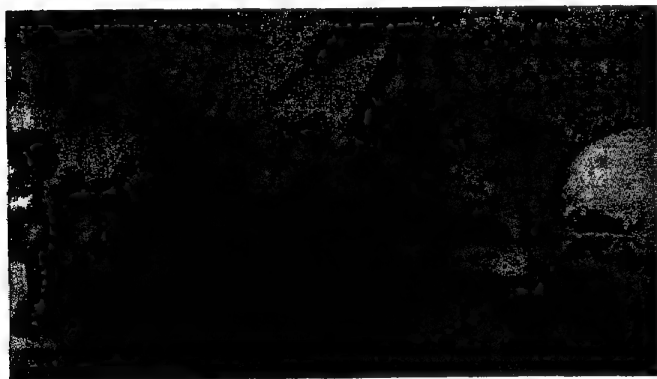
(لا فوشن)



موتورهای قطاری و مسافرتی

روز بروز اهمیت موتور در عالم زیاد شده می‌رود و بالا حره مردم حس کرده اند که وسیله نقلیه عمومی همین است از این رو حتی بمقابل قطار آهن بیر موتور کسب اهمیت کرده می‌رود به بها امروزه

میباشد که از قدیم اختصاص به قطار آهن دارد و موتور بواسطه داشتن تمام لوازم راحت و موجود مردم تمام وسائل ریست و غیره با ملائمت دین قیمت حر در صورت های اجاری رولی

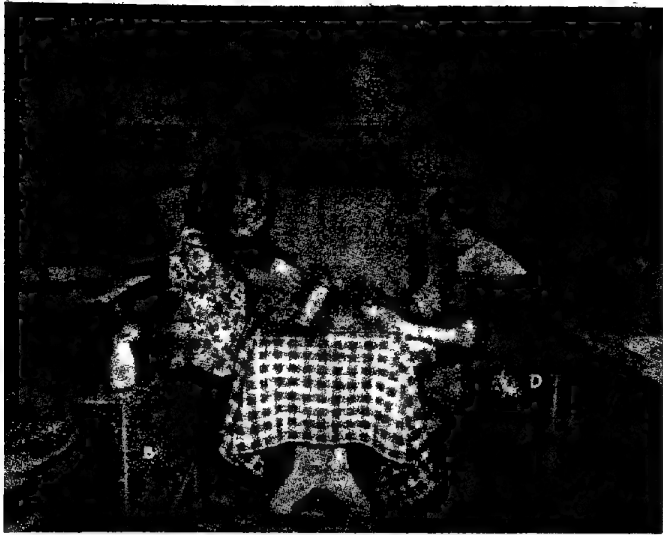


موتور قطاری و مسافرتی (ملاحظه میشود که موتور اصلی از موتورهای کوچک عادیست)

موتور در حیات عامه اثر کلی اداخته هر خانواده بمثل دیگر حوائج اصلی خود موتور را بیر از جمله ضروریات حالگی و فامیلی محسوب میکند بلکه علاوه برین موتور در حمل و نقل سنگین هم همه روزه در ارار دیگر وسائط نقلیه کسب موفقیت مینماید چنانچه بسیاری از

سرویس های قطاری در مقابل رفاهت موتور های بار کشی سنگین که تا (۲۰) تن وزن را یکبار و یکجا حمل و بعضاً بصورت قطار های مربوط یکدیگر تا (۱۰۰) تن را حمل و نقل داده میتواند میدان را باخته اند. اما یک میدان دلچسپ دیگر که موتور در اب تارگی داخل شده همانا اجرای مافرت های طولانی

داری کرده نمیتوانست لیکن امروز از برکت موتور های قطاری و مسافرتی که علاوه بر ماشین و اطاق سالون (بسته خود) چند بن خانه (واگون) علیحده را از عقب خود کش میکنند چنانچه در عکس ها دیده میشود این قسم موتور ها دارای تمام لوازم زندگی بوده مخصوصاً سالون اطاق ناخوری حمام مطبخ کتابخانه و جلی

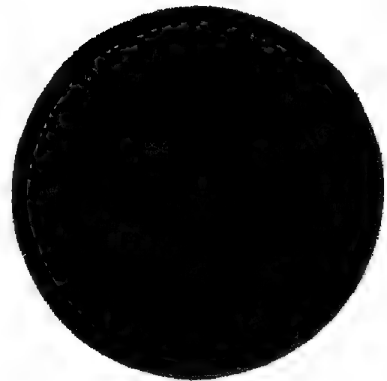


اطلاق ناخوری در میان موتور سهری

ملازم ار خود دارد و مسافر
مجبور بست که ار راه برای
ا انجام ضرور یات حیاتی
موتور را متوقف سازد بلکه
موتور میتواند دائماً در حرکت
باشد و در دور (۲) ساعت
(بدو وقت) برای سرد ساختن
ماشین توقف کفایت میکند
باقی شب و روز سهر ممکن است

میتواند و تنها قطارها را باید تهیه کرد و در بن
قیمت نیز شخص میتواند تمیل و مطابق احتیاج
و استعداد خویش به تعداد کم و یا بیشتر از واکو
هائی که دارای لوازم فوق الد کر میباشد
خریداری نماید .

این موتور که از اختراعات جدید است
و ر و ر و ر تکمیل شده میرود اکنون
از طرف فامیل های متعول طرف استعمال قرار
داده شده تمام فامیل ذریعه آن درین مهالك
دور دست سهر کرده توانسته از همه
اقسام ماسخر و چیز های دیدنی استفاده
می میکنند .



حمام مکمل در میان موتور مسافرتی

بدون آنکه مسافرین از وضعیت حیاط عادی خود
خارج شده باشند

از طرف دیگر خوی این اختراع آنست که
اصلاً موتور کش کننده آن کدام خصوصیتی از
خود نداشته بلکه هر موتور عادی در آن بکار رفته



سبز دهمین سال جریده ملی انیس

شایانی به جریده مذکور فرموده اند بطوریکه سال سیزدهم آن باروق حدید و بی سادۀ آغاز و مرانی صوری و معنوی بیشمار را دارا گردیده از قیل و صور شدن احمار داخل شدن قسمت های حری ، امور حرفتی ، داد داشت های مفید ، قسمت فکاهی و سینمایی و روان پاورقی و غیره و غیره که و به هر فته شکل و ماهیت حدیدی به احبار مذکور داده و روح تازه در قالب آن دمیده است

مالست به اس ترقیات تازه جریده ملی انیس ترکیات حالانۀ خود را به جناب فاضل محمد امین حان حوکیانی مدیر و ناقدی اعضای اداره مذکور تقدیم نموده ، صمناً به خوانندگان کرام خواندن این جریده بفسر ، ا توصیه میکنیم .

« امراض عصبیه » و « امراض عقلیه »

فا کوانه و دیگر اشخاص صورت کتاب طبع شده وجود همچو کتب که دارای اساس علمی بوده و تجارب عیبطی بان علاوه شده در مملکت حبلی هاقیمتی و طرف توجه بوده ، باز حمات مؤلف موصوف را تقدیر نموده نسبت به ایجاد همپوینک اثر قیمتی ایشان تبریک میگوئیم . شایسته این کتب را بقیمت مناسب از تحویلخانه عمومی وزارت معارف دستیاب کرده میتوانند .

جریده ملی انیس باشمارۀ تاریخی اول حمل خود وارد سبز دهمین مرحلۀ حیات مطبوعاتی خود شده است این جریده که مرام آن عبارت از تنویر افکار عامه و خدمت بمعارف وطن و همجنس مباحثه در اصلاحات اوضاع اجتماعی و ایجاد حس همکاری در بین ملت و حکومت میباشد ، در دوران موجودیت خویش همواره برای رسیدن باین مرام کوشش کرده - خوشحانه در سایۀ نهضت تازه که در امور عرفانی وطن از جندی بایمطرف جریان یافته ، جریده ملی مذکور بر مورد عنایت خاص دات شاهانه واقع و ع ، ح سردار محمد نعیم خان وزیر معارف نظر به دو فیکه نسبت به امور مطبوعات دارند نامتثال ارادۀ شاهانه امدادهای

اسم دو جلد کتاب است که اخیراً از طرف جناب پروفسور نو زاد اشرف سر طیب شماخانه امراض عصبیه و عقلیه و معلم فا کولتۀ ملی تالیف و در (۶۱۹) و (۳۶۳) صفحه با قطع و حجم متناسب و چاپ اعلی بزبان فارسی در مطبعۀ عمومی طبع و از طرف وزارت معارف نشر شده است .

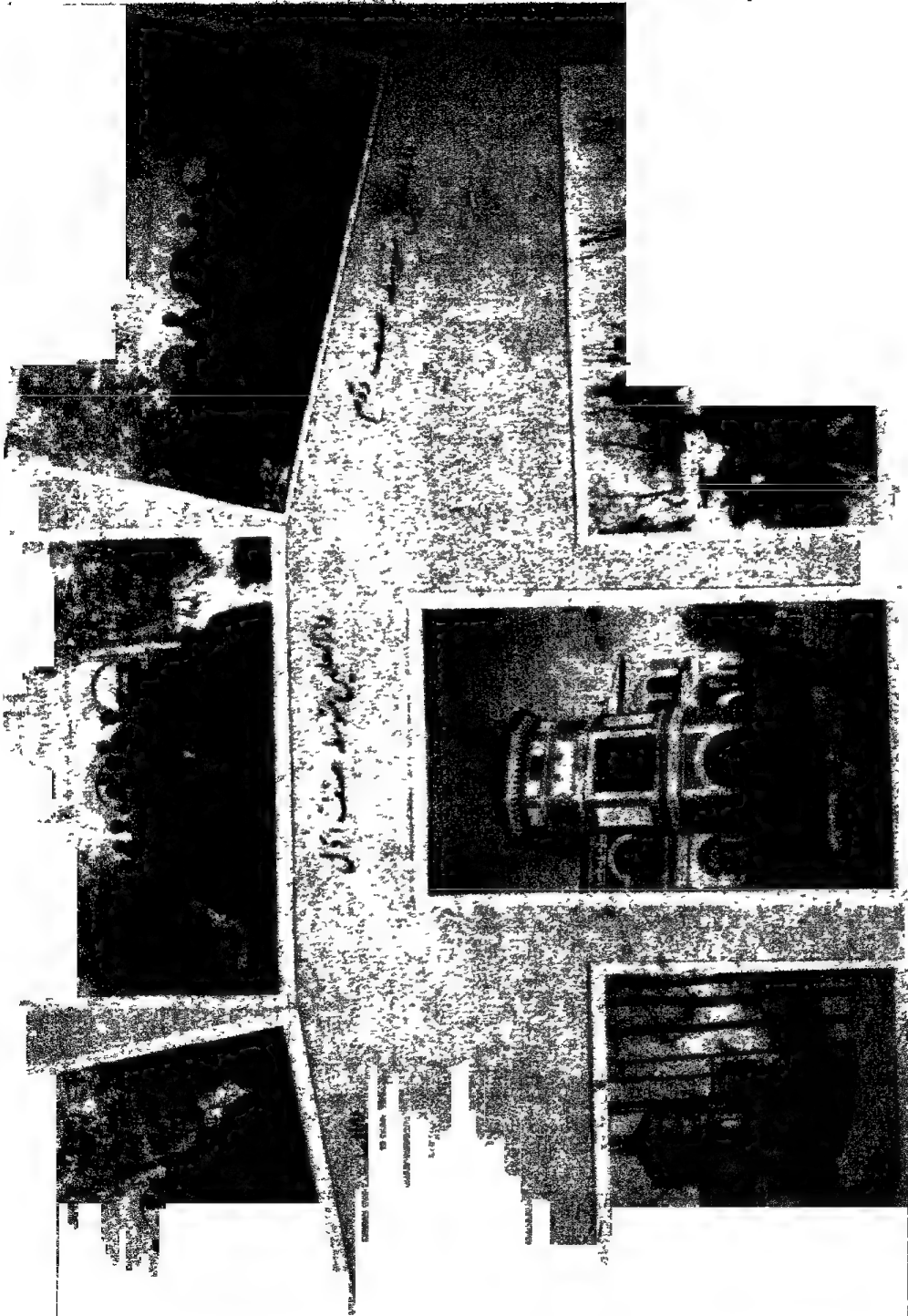
این کتاب خلاصۀ پژوهشی است که جناب پروفسور موسوی در این مدت در فا کولتۀ طبیه داده و اکنون برای استفادۀ صنوف آتی

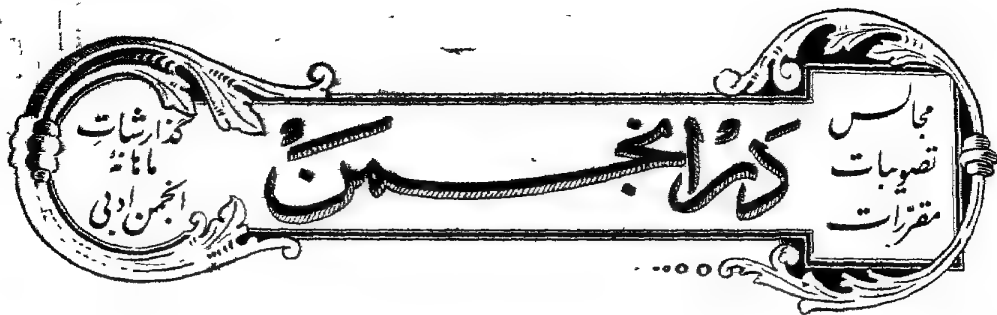
متفرقات

اقدام به تاسیس دارالمعلمین اساسی

معارف می‌رود، ایراد گردید. اهمیت حقیقی این مجلس لیشتر ازین رهگذر است که گویا وزارت حلیله معارف بطر به یک سببش مفید، از موسسه دارالمعلمین متوسطه سابق علاوه ارایکه خود آن را مطابق رفتار گذشته آب به شیشه مأموله رسانید. چنانچه بعد از مجلس مذکور مشمولین دارالمعلمین پس از احد شهادت نامه ها برای دوماء باوطن خود (که در اطراف مملکت است) عربت کرده در اول سال برای شامل شدن در دارالمعلمین اساسی مراجعت خواهند کرد علاوه برین در طرف این دوماء معلمین دارالمعلمین اساسی که از ترکیه خواسته شده، تکامل و اردو ست بر جای ولوارم مکتب بر تریات گرفته شده است. طوریکه در تصاویر دیده میشود، دارالمعلمین متوسطه سابق نیز در طرف یک سال اخیر مورد اصلاحات خوبی واقع و در ییلاق یمنان عمارات زیبایی برای آن تهیه و صورت مکتب لیلی تشکیل یافته چنانچه دارالمعلمین اساسی هم در همان عمارات عنقریب افتتاح خواهد شد.

از آنجائیکه برای پروگرام های آتی توسعه معارف وجود دارالمعلمین اساسی از حمله ضروریات بوده و نایستی برای این کار به مناسبت احتیاجات آینده تشکیلات کشاده و متینی داده شود، چنانچه دارالمعلمین سابقه که یک قسم پروگرام متوسط و محدودی را دارا بود، مداء و اساس تشکیل دارالمعلمین اساسی قرار گرفته و جهت آغاز به تاسیس موسسه جدید پروگرام مخصوص در آن تطبیق گردیده است بطوریکه در اخیر سال ۱۳۱۷ آمادگی های مدکور بپایه تکمیل رسیده امتحان دوره متوسط از دارالمعلمین گرفته شد و متعاقب آن مجلس توریع شهادت نامه ها و اعزامات منعقد گردید و در مجلس مذکور ع 'ح سردار محمدحسین خان وزیر معارف شخصاً حاضر شده شهادت نامه ها و اعزامات را تقسیم فرمودند و تقریب این مجلس از طرف ع 'ح وزیر صاحب معارف و عزتمند جهان الدین احمدخان وکیل مدیریت دارالمعلمین متوسطه و معنی ارشاد کردان خطا به هائی نسبت به اهمیت موسسه دارالمعلمین و احتیاجی که امروز مملکت بآن دارد و همچنین انتظاری که از شاملین این موسسه در ارتقای منوی مملکت و پیشرفت





اقدام به تدوین کتاب اِشاء و لغات حییمی بستو

از آنجائیکه از توحهات شاهانه اعلیحضرت همایونی و حسن استكمال كافة مامورین و علاقه مندان زبان ملی و مساعی باجیر این مؤسسه، کورسهای پشتو پیشرفت کافی حاصل کرده و اکنون سمسٹر اول ختم و سمسٹر ثانی آغاز گردیده لهذا برای امداد به نوآموزان پشتو انجمن ادبی به تدوین دواثریکه در یاد گرفتن و استفاده کردن از زبان پشتو ناوآموزان معاونت کرده میتواند اقدام کرده است یکی کتاب انشای پشتو که عنقریب از طبع فارغ خواهد شد. دوم قاموس لغات حییمی پشتو که با اصول عصری نظریه تفسیحات موضوعات حیاتی ترتیب یافته و همور تحت ترتیب است. این دو اثر اگرچه در اول وهله مکمل گفته نخواهد شد لیکن لازم برای نوآموزان امداد زیادی خواهد رسانید.

جمع آوری مواد فولکلور

چون جمع آوری مواد فولکلور از قبیل آهنگها، چاربتیها و غیره اشعار کرد کی (یومی) و روایات و رسوم و رواج و غیره از قبیل یکی از وظائف اساسی انجمن و اهتمام بان از حیث

کله چه اعلیحضرت شاهانه توحهاتو اوددی موسسی داجیر و مساعیاتو په اثر کس او دلولو ماموریمو دحسن قبول په سبب دپستو کورسونه ورځپه ورځ پیشرفت کوی اوددی ورځو کس لمړی سمسٹر تمام او دوهم شروع شویدی انجمن ادبی د نوآموزانو داستفادی دپاره ددوه کتابو د تدوین اقدام کړی دادوه کتابه چه بوه دپستو اشاء دچه ژر نه له طبعی څخه راوړی او دوهم د پشتو حییمی لغات چه د عصری اصولو او حیاتی موضوعاتو په اعتبار تر ترتیب لاندی نیول شوی دپستو په رده کړه کس له نوآموزانو بوسره کومک کولی شی. دادوه کتابه که څه هم په اول وخت کس مکمل نه ملل کیږی خو بیا هم پدی وخت کس له فایدی څخه خالی ندی

د فولکلور د مواد وراغونډول لکه قصی روایات، دودونه، وطنی اشعار او نور ملی آثار، د انجمن ادبی له اساسی وظایف څخه شمیرل کیږی نو هر کله چه د اشراف د ژوندون د طرز په بدلیدلو

سر و در گیدو نکی دی انجمن هم به دیر و بیر دی
 خواته توجه کری له بوی حوایی د (فولکلور دمست
 تر عنوان لاندی) دهغو تول شوو آثار و په بشرولو
 باندی د کابل په محله کس شروع کړئ. اوله بلی
 حوایی تولو د ذوق حاویدا بوته دعوت ورکړی
 چه د اول ملی آثار که هر چه ورته معلوم وی
 بابی له سپس ریر و حجه معلومات احستلی شی
 انجمن ته راویری انجمن به ورته په مقابل کې
 دخیلو آثار و ادبی تحمیی یا بعد خه ورکی

ایکه این چیز ها ارا اثر بدل سزیم طرز زندگی
 کم شدنی است، بنا بران انجمن درین اوقات
 این قسمت از کارهای خود را خیلی سرعت
 بخشیده و از یک طرف به نشر یک قسمت از
 آثار جمع شده در مجله کابل پرداخته (تحت عنوان
 بحث فولکلور) از طرف دیگر عموم صاحبان ذوق را
 دعوت کرده است تا از این قبیل آثار ملی هر چه یاد
 داشته و یا از اشخاص سالخورده معلومات گرفته
 بتوانند با انجمن بفرستند انجمن مقابل آن بهادایای
 ادبی (آثار خود) و یا نقدی خواهد پرداخت.

جلد دوم کتاب پستو کلی

هر کله چه پستو کلی دو هم حلد تر طبعی
 لاندی دی او تراوسه لاندی طمع شوی انجمن
 ادبی لپاره ددی چه د پستو در سونه معطل نشی
 سر له اول حمل بی یو بود در دوی کتاب دریری
 په احبار کنش داخل که تر خو چه هعه کور سونه
 چه لمړی حلد کتاب بی تمام کړی چیل در سونه
 دریری له محی ولولی کتاب به هم تر طبع او نشر شی

چون حلد دوم پستو کلی تحت طمع و همور و راعت
 یافته، محص اینکه کار دروس پستو معطل نمانده
 باشد انجمن ادبی سر از اول حمل یک پت درس
 کتاب جدید را در احبار دریری داخل کرده اس
 تا کور سهایی که کتاب گذشته را خوانده باشد
 دروس خود را از روی احبار مد کور ادامه بدهند.
 البته عمقرب کتاب هم نشر خواهد شد

مراجعت مدیر عمومی و مدیر ادبیات

ع'ص شهزاده احمد علیخان درانی د انجمن
 عمومی مدیر چه شه موده مخکس در حصتی په دول
 هندوستان ته تللی ویدی ورځو کنش بیرته په حیر
 راغلی دی. همدارنگه ع'سرور خان گویدا د ادبیاتو
 د شمعی مدیر چه شه موده بخواد علمی او ادبی
 موسسواود راویو دستکا هولیدو دپاره هندوستان
 ته تللی دی. له معاینی دا کثرو بارود هندوستان
 ته کابل ته راغلی دی.

ع'ص شهزاده احمد علیخان درانی مدیر عمومی
 انجمن که چندی قبل طور مر حصی عارم هند شده
 و دد احیراً مراجعت کرده اند
 کداع'سرور خان گویدا مدیر شمع ادبیات
 که مدتی قبل برین جهت معاینه موسسات علمی و ادبی
 هند و معاینه دستک های را دیو عارم هندوستان
 شده بود تدیس از یک سلسله مسافرتها و معاینه اکثر
 بلاد هند کابل بپر گشته اند.

خبرهای این شماره



در داخله

شده ارطرف ع، ح، ۱۱۱، نشان والاحصرت
سردار شاه محمودخان عاری و ریر حر به
وع، ح والاحصرت سردار احمد شاحان وریر
درمار وع، ش، س، ع سردار محمد داؤد خان
رئیس تنظیمه سمت مشرقی در سرحد افغانی پذیرائی
وهمان دور واد جلال آباد گردیدند.

تاریخ ۲۶ حوت والاحصرت موصوف بمعیت
والاحصرت وریر صاحب حریره لطف کابل عزیمت
فرمودند و در نگرانی ارطرف ج، ع، ج، ۱۱ نشان
والاحصرت سردار محمد هاشم خان صدراعظم و نافی
اعصای کابینه پذیرائی گردیدند و پس از شرفیابی
حضور همایونی در قصر صدارت عظمی یافتند و ورود
ایشان مجلسی منعقد و در آن عده ربادی ارباب مورین
عالی رتبه لشکری و کشوری حاضر شده بودند که
شرف ملاقات والا حضرت نائل گردیدند.

بتاریخ ۲۶ حوت ع، ج غلام یحی خان
وزیر صبحه که موقتاً بجلال آباد عزیمت کرده بودند
مکابل مراجعت نمودند.

تاریخ دوم حوت و رورهای مابعد بر فداری
شدیدی در کابل بعمل آمده راههارامسد و ساخت.

* * *

در سوم حوت هیئت پیلهوری ارکابل به مشرق
اعزام گردید تا پیلهوری را باصول فنی به مردغان
آ بولا یاد دهد.

* * *

تاریخ ۱۷ حوت جناب عبدالصمد خان
موصوبجلس اعیان وفات یافت.

* * *

تاریخ ۲۴ حوت ساعت ۹ و نیم شب بمناسبت
عید میلاد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در سفارت
کبرای ایران مقیم کابل دعوت شب نشینی تریب
ورجال افغانی و کوردیلو ماتیک در آن
شرکت ورزیدند.

* * *

در تاریخ ۲۳ حوت ع، ج، ۱۱۱ نشان
والاحصرت سردار شاه ولی خان « فاتح کابل »
وزیر مختار اعلیحضرت همایونی در یاریس، رن
بروکیل و ورشو، از پیشاور داخل سرحد افغانی

در عالم

رومانیه، یولید و روسیه، ناندیشه افتادند
و تاریخ ۲۹ حوت روسیه اسفاد مجلس دول
فرانسه، انگلستان، روسیه، رومانیه، یولیند، ترکیه
و غیره را برای حله گیری از تحاورات المان
در اروپای شرقی پیش نهاد کرد

* * *

تاریخ ۱۶ حوت نیکرین و دلواو از اسپانیه
حارج شد و میاحا رئیس الوزراء و جنرال
کاسیدو وزیر حرب مقرر گشت تاریخ ۱۸ حوت
هیئت در برد جنرال فرانکو برای مصالحه فرستادند
و شرائط اساسی عبارت از حفظ استقلال مملکت
و عفو عمومی و عدم روی کار آمدن حکومت شاهی را
پیش کردند تاریخ ۱۷ حوت بین میاجاو و کموست
ها در مادرید جنگ واقع و کموست ها متواری شدند

* * *

تاریخ ۲۴ حوت مراسم نکاح والا حضرت
ولیعهد ایران با همشیره شاه مصر در قاهره مطابق
آئین اسلامی انعقاد یافت

* * *

تاریخ ۲۵ حوت انگلستان پروژه خود را به
کمرانس فلسطین پیش کرد لاین معنی: فعلاً
در فلسطین حکومت آزادی داخلی روی کار آمده
نظر به تناسب نفوس حق حکومت داده شود
فلسطین به سه حصه منقسم گردد مهاجرت یهود
تا ۳ سال به سال ۱۵ هزار محدود قرار داده شده
بعد از آن دیگر مجلس شود آزادی کامل بعد از رفع
تفاق حرب و یهود داده خواهد شد.

تاریخ ۲۷ حوت این پیش نهاد از طرف
اعراب و یهود هر دو رد و مجلس منحل شد.

تاریخ ۱۶ حوت (باچلی) ایتالیایی تعیین شد
* * *

۱۴ حوت: مهاتما گاندی ناظر اینکه را جایی
را جکوت ماصلاح طرر حکومت خود حاضر شد
شروع به فافه کشی نمود و تاریخ ۱۶ حوت بعد
از اینکه ناظر مداخله نائب السلطنه را حای مد کور
به پیش نهاد واقع شد. فافه کشی را ترک کرد
* * *

تاریخ ۱۵ حوت بحرایی دو چکو سلواکی
ظاهر شده، سلواکها علیحدگی خود را خواستند و
دائر لر رئیس الوزرای سلواکی از طرف حکومت
پراگ کشیدگی شدت کرده، در ۲۱ حوت سلواک
ها از هر هتلر امداد خواستند و ردای آن عسکر
مجارستان، بحاک روتینیا (ولایت مستقل دیگر
چکوسلواکی) در ۲۳ حوت عسکر المان در خاک
چکوسلواکی داخل شد و مقارن همین وقت رئیس
جمهور چکوسلواکی که اصلاً برای مشوره با
هر هتلر نیست به تحاورات مجارستان به برلین رفته
بود، از وقایع حیر شده پس اربک مجلس کتبات تحت
الحمایگی المان را مالای چک قبول کرد چنانچه
تاریخ ۲۳ حوت عساکر المان داخل پراگ
گردید هر هتلر نیز شخصاً رآخا رفت و بیرق
المان و قوانین اقتصادی و قانون صدیهود و صد کموست
در آن جاری گردید و تاریخ ۲۵ حوت حکومت
سلواکی نیز تحت الحمایگی المان را پذیرفت
و روتینیا از طرف مجارستان اشغال شد فرانسه
و انگلستان یادداشت اعتراض با المان دادند
و این اقدام او را نقض قرارداد میونخ شناختند.

یک ساعت و نذرش دماغه

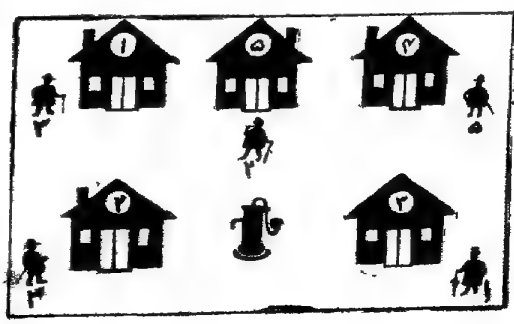
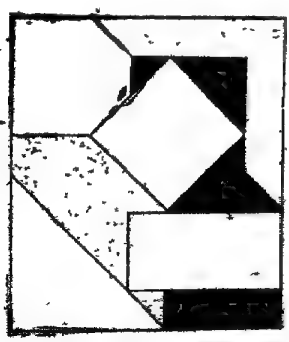
تقسیمات زمین معش



ار رسم فوق يك حصه زمين مربوطه معلوم
میشود كه صاحب آن فوت و زمين مذکور بچهار
اولادش ميراث ميرسد اينك بايد زمين را
بچهار حصه مساوی كه هر حصه آن دارای يك خانه،
دو درخت و يك چاه آب باشد تقسیم نماييد
آيا گفته ميتوانيد ؟

معش ارايه كه توسط ايرشاي شده داخل و تمام كوجهائی
داخل محوطه گردش ميكند مگر صورتيكه اريك راه دو ايرتير
ميشود و هم ارسر خطيكه يكدهه گذشته حيز ذكرده با تقاطع نميكند
و ارايه كه توسط ايرشاي شده خارج ميشود پس چطور ممكن ؟

بنح هر ميخواهد بچاه خود دروید



۵) مرد در اثناء
راه خانه خود
ميشاند و هر کدام
ميخواهد در خانه
كه تيره خود او
در آن باشد دروید
مردن در پنج خيلي

كه در شكل فوق حصه سفيد يا شياه
و منطقه دار كدام بيشتر است
و چطور معلوم شود ؟

تخته است و مي خواهد قبل از رفتن بچاه اول آب خورده و بار بچاه برود
دگرها هر يك را ساسا بچاه خود ميروند مگر بطورتيكه يكي او سرخط رفتار ديگر
نگذرند و او داخل خط مخط هم بيرون شوند
دار سالي جاب بريشته

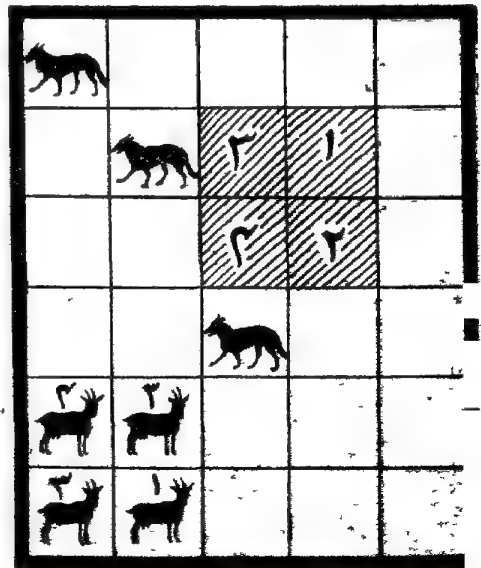
معما ی مقوش



گرگ و میش

چهار عدد مرها میخوامد به طویله های خود
 بروند مگر طوریکه صورت عمودی یا افقی از
 بالای يك خانه چیز نموده و خانه دیگر میرسد
 یعنی يك درمیان ، مگر ترها نباید خانه های
 گرگها خیز نرسد و هم خانه که يك مردان
 خیز رده نر دیگر حق خیز ردن را ندارد و هر
 نر اقلاً سه دفعه خیز رده میتواند
 « هر ستاد کی خناب مرشا »

هر که معما ی مندرجه این شماره را تا ۱۵ حل
 حل کند يك جلد سالنامه و يك رسم قلمی برایش
 تقدیم خواهد شد.





جواب سگر

و ظیغه شناسی



- پولیس نه سہا وارجی : توپرتو یک طرفہ چای د گام
کہ نار دو موتر کسو شد

در دوکان خیاط

- حلیفہ ، ایہہ ار و عدہ کہ دادہ بودی یک ماہ ہم

نیر شد دریشی ما رسید ؟

معلم بعد ارنسکہ بارچہ امتحان سالانہ

- واللہ صاحب اروعدہ کہ نہ نوکر شاہ (کہ دسال دریشی را گرفت : چطور سوالہا آسان بود ؟

آمدہ بود) دادہ مودم ہنور پنج ، شش روزک دیگر ہم مادہ ۱ شاہر دتلی سوالہا آسان بود اما جواب مشکل

مراعات حفظ الصحہ

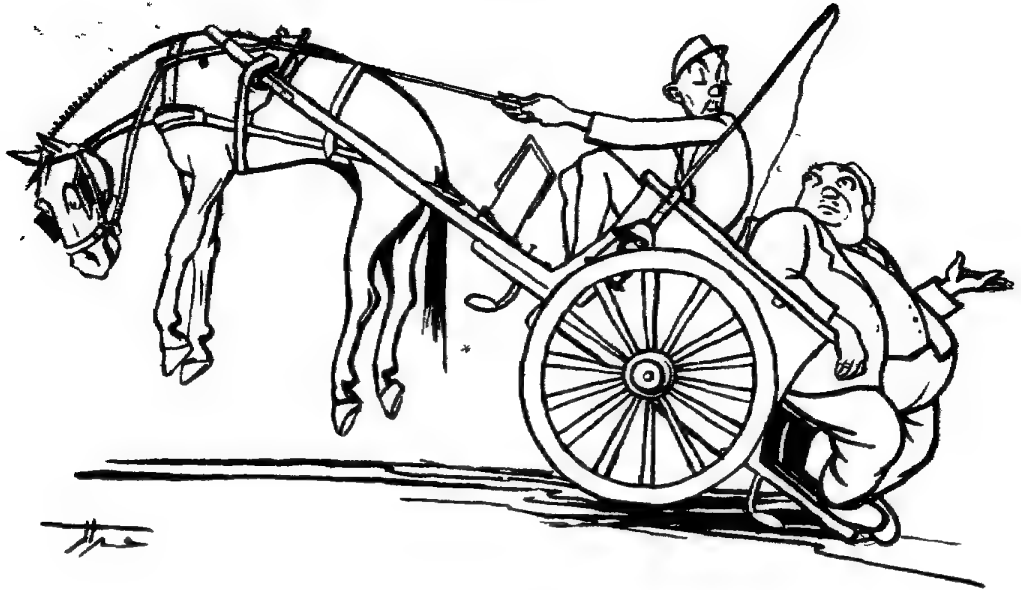
- برادر کتاغد ہایش را چرا دی خوری ؟

- ویتامین دارد ؟

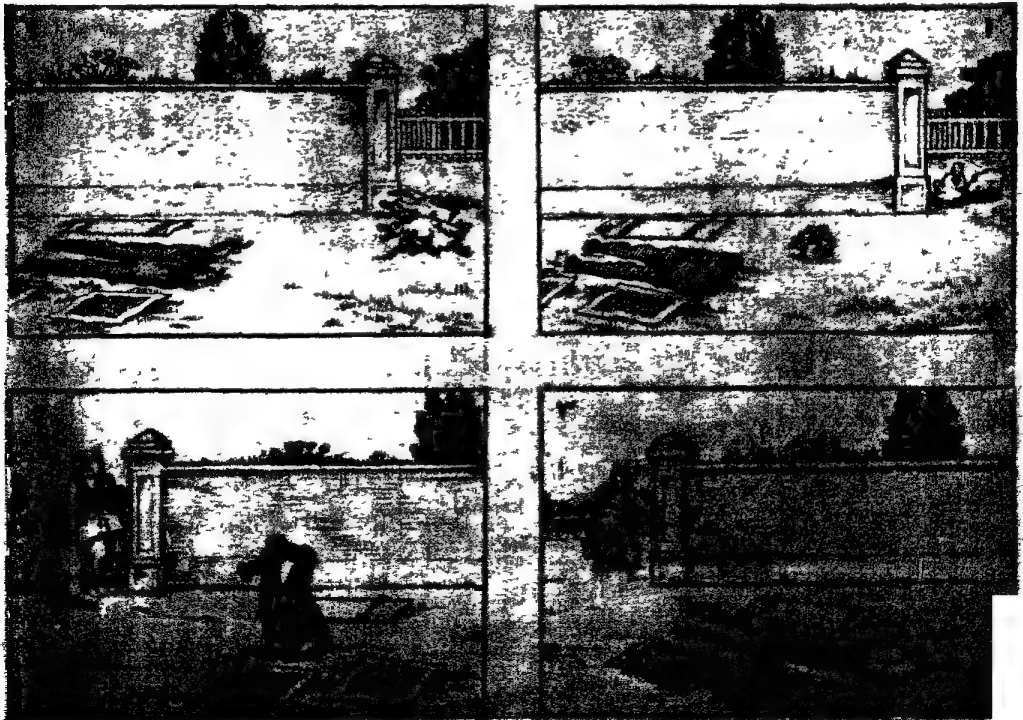
از شخصی کہ یک کلچہ یک را با کاغذ ہای

زرد آن یکجا می خورد مہمیش پرسید :-

بیچاره اسب



- کرایه نشین سگادی وان ؛ چرا اسپت ار پای مایده ؟
 - نه ، صاحب ار پای مایده مگر پا هایت ار رمین بلند مایده است



و اما کلاه برای درج جان از روی شکل خنده را حدس جوید

<p>اشیاء تراک</p> <p>کابل : ۶۲ اقبال</p> <p>ولایات داخله : ۱۴</p> <p>حارجہ : بیم پوند انگلیسی</p> <p>طلہ معارف</p>	<p>کابل</p> <p>(عجلہ مصور مامو ار)</p> <p>(ادبی، اجتماعی، تاریخی)</p> <p>ارشعہ نشریات احمدی ادبی نشر میثون</p>	<p>احمد حسن، احسن ادبی، حادثہ، این سیما</p> <p>غنیوان تلکرافتی، کابل احمد</p> <p>مخابرات باغ، من شہزادہ احمد علیجان</p> <p>(دراں) مدیر عمومی احمد</p>
<p>سال (۹) ۱۳۱۸ ہجری شمسی - می - جون ۱۹۳۹ میلادی شمارہ (۳)</p>		

فہرست مندرجات

صفحہ	مضمون	نکات	صفحہ	مضمون	نکات
۸۵	بہت های ورزشی	مدررب نشریات	۸۵	در احوال نتائج مسابقہ درامہ ویسی	
۸۹	وصلت دو حاکمان سلطنتی	»	۸۹	حباب «رشتیا»	
۹۳	احتراعات	»	۹۳	تربہ و علم درسوان «کرمی»	
۹۴	در انجمن	»	۹۴	دہراسہ دلیکوسکو اوادیاتولد بیان	
۹۶	حرہای ایماء	»	۹۶	حباب امان اللہ حان	
۹۸	وکلہیات	»	۹۸	اشعار و موسیقی ملی «محمد قدیر حان» ترہ کی»	
۹۹	معما	»	۹۹	دہس اصلاح	
۱۰۰	تقریظ	»	۱۰۰	عسکر و رنان ملی «رمز یابی»	
صفحہ	تصاویر			عزل «کلم» ہمدانی	
دریشی	یر مرد کابلی			ارطبع حباب «بوند»	
۱	ع، ح والا حضرت و ریر صاحب حریرہ			ہار و شاعر سال حورده «آلہ»	
۸	ماعہای قشنگ استال (۴ قطعہ)			جمال لیلی	
۲۰	مناظر شکوفہ»			ولی طواف	
۳۰	مطرہ عمومی آثار فرہ			دو طان ہود (مشاعرہ) جناب «خادم»	
۳۲	مصدران شاملہ کورس پشتوی «مکات حریرہ»			» » »	
۳۳	» قوماندانی فرقہ شاہی			» » »	
»	» قول اردوی سرکری			» » »	
۴۱	مناظر شکوفہ درماع ہارشاہ (۴ قطعہ)			» » »	
۵۲	شکوفہ ناک و شفت لو			» » »	
۵۸	مقرہ سلطان شمس الدین التمش در دہلی			» » »	
۷۷	» علاء الدین خلجی			» » »	
۸۸-۸۵	تیم های مسابقہ کنندگان والی بال وغیرہ (۷ قطعہ)			» » »	
۸۹	ع، ح والا حضرت سردار احمد شاہ حان و ریر در بار			» » »	
»	» علی محمد خان وزیر حارجہ			» » »	
»	» محمد فیروز خان سفیر کیر طہران			» » »	
۹۰	والا حضرت ولیمہ ایران			» » »	
۹۱	» شہزادہ بیگم غوزیہ			» » »	
۹۲	ح محمد یعقوب خان داد درہری حضور			» » »	
»	» مسطقی خان معاون ریاست اربکان			» » »	
»	» من ہار حیدر خان مدیر تنظیمات			» » »	
»	» رسم رنگہ منظرہ چہار غی			» » »	

KABOUL

Revue mensuelle scientifique historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S.

No.99

mai - Juin 1939

اعلانات

سالنامه های کامل

سالنامه های سال اول و دوم و سوم و چهارم کابل و غیره آثار انجمن رادوانیکه خیال خریداری داشته باشند تقدیمت های آتی ارجود انجمن بدست آورده می تواند

۱	سالنامه سال اول سه ۱۳۱۱	در کابل ۳ و نیم	امعانی ۴	در خارج سه	کددار
۲	دوم سه ۱۳۱۲	۶	۷	ده	شلیک
۳	سوم سه ۱۳۱۳	۵ و نیم	۶ و نیم	۳	
۴	چهارم سه ۱۳۱۴	۶	۶	۳	
۵	پنجم سه ۱۳۱۵	۴	۴ و نیم	۳	

کلکسیون های مجله کابل

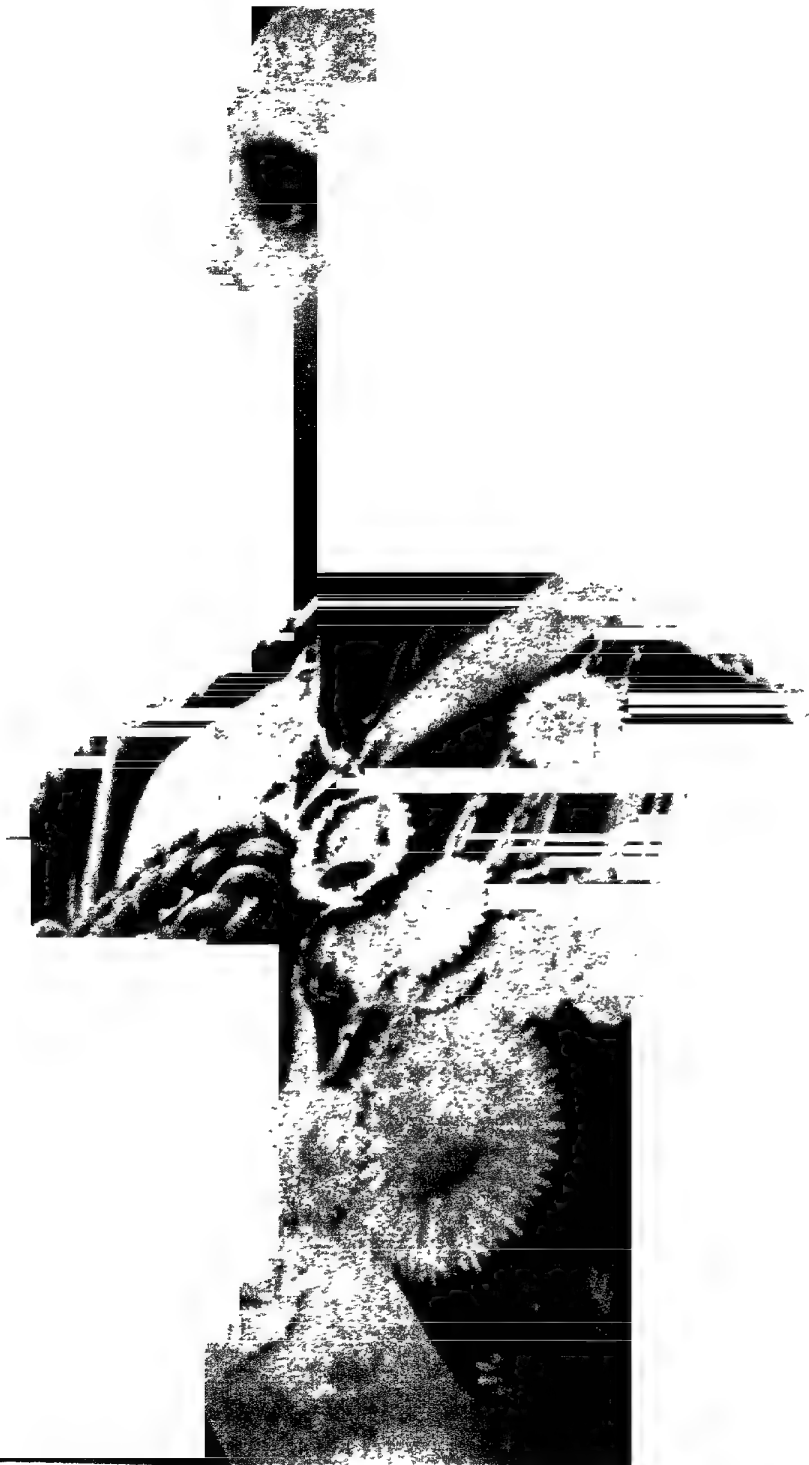
کلکسیون های سال اول و دوم و سوم مجله کابل فی جلد در کابل ۱۵ امعانی ، در ولایات ۱۶ امعانی ، در خارج ده شلیک .

۶ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجله کابل یکدوره آن در دو جلد قدمت آن در کابل ۱۷ امعانی ، در ولایات ۸ امعانی در خارج ده شلیک

کتابچه در انجمن برای فروش حاضر است

۱	شرح حال سید جمال الدین امعان	در کابل	۷۵ یول
۲	منتجات بوستان	»	۲ امعانی ۳۶ یول
۳	آثار بردانی نامیان	»	۳ » ۲۵ یول
۴	سعدان فارس	»	۳ »
۵	شعر المعجم	»	۴ »
۶	آثار عتیقه کوتل حیر حانه	»	۱ »
۷	صفت باختر (ماری و فراسه)	»	۱ »
۸	صیلت	»	۲ »
۹	مسکوکات قدیم افغانستان	»	۷۰ یول
۱۰	حواطر قهرمان کبیر	»	۱ » ۵۰ یول
۱۱	دکچیا و اخلاقی یاله	»	۴ »
۱۲	بگرام	»	۱ »
۱۳	نیکبختی	»	۱ »
۱۴	دینتولیک و نوونکی (اشد)	»	۲ »





رژندرشید و سرناز افغانستان و الاحضرت ع' ج' ۱۱، نشان سردار شاه محمود خان عازی سپه سالار و وزیر حربیه که در صحن و طائف مهم
سنگین عکری و حراست نام و ناموس وطن ' توجه خاص ذات والای خود را بسوی ترقی و ترویج زبان ملی مبدول فرموده و ارا از

در اطراف نتایج مسابقه درامه نویسی

سید تقی شایان



می توان گفت یکی از مهم ترین وقیعت
دارترین جنبشهای ادبی این عصر عبارت
از مسابقه درامه نویسی بود که در جریان سال گذشته
اعلان و دو ختم آن خاتمه پذیرفت. کما اینکه بر محور
ترقیات معنوی ملل آشنائی دارند و مراتب تدریجی
بیشرفت های فکری اقوام را تعقیب کرده اند
این اقدام را که از طرف حکومت متبوعه بوسیله
این مؤسسه بوقوع عمل گذاشته شده است حوتر
بوله کرده. میداند که پرورش روح و بسندگی
و تعریف فوق تخیل و ترسیم و یا ایجاد صحنه های
گوناگون زندگی و یا البسته نمایش دادن مناظر
حیات گذشته و امروزه از خود و بیگانه همه
درین اقدام مستور و بالا تر از همه اقدام می بود
مطرح محمد منزله تولید یک تکیان فعال و مظهر
یک گونه نشاط مل است. بی تاثیر همچنان که بذات
خود باشد قوت تخیل و قدرت قلم نویسنده است
این صورت بهترین و عذرا ترین و سببه ابتداء
در اصلاح جامعه می باشد سرود. شایان
یک روزمان دل بر قدرت و نفوذ از او
در است و در آثارش صحنه های خوب

و بد رنگانی را بصورت مجسم فرد محسوس قری
در پیش دیده هوار کرده یافتند. را خوب تر
ملفت آن میگرد داد. عبارت دیگر رومان برای
حواس. تاثیر برای عموم است علاوه برین زبان
شایان هم به جامعه آشناتر بوده. ازین رو تاثیر
بیشتری را مالک می باشد خلاصه تاثیر در ترمیم و اصلاح
جوامع خصوصاً آن جوانیکه از جهت مدنیت عقب
مانده باشد و ول مهمی را بازی کرده بر حالت
اجتماعی بکلیک بطور سریعی انگشت ابر و انگشت
و هر طبقه از جامعه را بسوی وظائف شان حث
و قوه و استعداد عموم را بسوی تکلیف و نصیحت
در اساس پیشرفت جامعه واقع باشد. سرود است
میگرداند.

اما شایان نویسی در ملکیت خا را اگر چه چند
سال قبل سرود و ادبی ازین گذشته و چند درامه
بر عرض نمایش داده و خردی در سینه تخیل و تصور
آورد و شده و لکن برآمد طایفه مذکور از قلم
نویسنده اشعار محدود و محدود و بسط از همه
واقعیات گرفته که جز از ادبیات آفاقان نویسنده
کمال و صفت می توان اسم و نام بهشت ادبی را بر این

اطلاق کرد حال آنکه جنبش تازه که در اثر اعلان انجمن ادبی و تبیین حواثر و شرائط، در محیط تولید کرده شد، يك صورت عمومیت را حائز بود و حوشبختانه طوری که انتظار میرفت این اقدام از طرف طبقه جوان و منورالفکر و ارباب قلم بصورت عام استقبال شده، و هر صنف ازین طبقه حتی الوسع برای ایجاد درآمدهای تازیبی و اجتماعی قلم برداشته اند. چنانچه مطابق شرحی که در شماره ۹۸ قیداست در طرف موعده معینه، قریب ۳۰ عدد درآمدهای تالیف و ترجمه با انجمن رسیده سپس در اوائل حمل حسب مقررات و شروط معینه درجه بمدی عمل آمد و جوایز هر کدام تعیین گردید. بی مورد نیست اگر در اینجا چند کلمه در اطراف مقصد این مسابقه و نتایج آن که ممرله بهت ادبی سی قیمت داری شهلا میرود صحت کنیم: در موقمیکه انجمن ادبی بتأسیار لطریات عرفان پرورانه حکومت متنوعه خصوصاً سیاق حسیات ادبیانه اعلیٰ حضرت معظم همایونی طرح مسابقه تئاتر بوسی را میریخت دو عرص عمد در پیش نظر بود: یکی تولید يك جنبش ادبی تازه در مملکت که راه را برای تحول ادبیات ملی نازکند و دیگر برویج فن تئاتر بوسی و خدمت تاسیس صحنه تمثیل.

نابراین چون قرار اثنائه مالا، این شق ادبیات در وطن سابقه روشی داشت و جوانان صاحب قلم و منورال فکر کمتر به چگونگی درآمدها و خصوصیات صحنه تمثیل آشنائی داشتند پس

انجمن ادبی است نه کامیابی این اقدام اطمینان کاملی نداشته بهمین مناسبت محصل حوصله افزائی جوانان صاحب قلم ترجمه را نیز در مسابقه طبق شرائط مخصوصی داخل کرد. زیرا باید فراموش نمود که ترجمه همچنانکه بطور عموم در نقل و ترویج علوم و فنون بلکه تهذیب و تمدن دول مهمی را باری میکند، در همه موارد بصورت نمونه و مثال سرمشق خوبی را در پیش نظر متدیان هموار کرده ذوق و قریحه ایشان را به بهترین نحوی راهبائی مینماید.

این بود مقصد اساسی انجمن ادبی از اعلان مسابقه درآمده بوسی، اولی پس از يك مدت، بلند تر از انتظار ملاحظه شد که يك عده از جوانان مملکت قلم تکف گرفته، موضوعات اجتماعی خیلی مهم و قابل ملاحظه را انتخاب و روی آن برای ایجاد درآمدهای دلچسپی صرف مساعی کرده اند همین امیدواری انتقاداتی موقع داد تا موعده مسابقه را چند ماه دیگر تمدید کنیم و درین دوره دوم بود که يك عده درآمدهای تالیف و ترجمه شده بسیار نفیس و قیمتی بوجود آمده دحیره کافی برای درجه تمدی دست داد چنانچه کارکنان این موسسه و هیئت مصلائی را که برای قضاوت و درجه بمدی یکجا شده بودند، دست به نتایج مسابقه قناعت و رضایت سرشاری حاصل شده، تعداد درآمدهای رسیدگی و موضوعاتی که جوانان وطن اساس تئاتر خود قرار داده بودند و بالا آخره سبک تحریر و قریحه ادبی نویسندگان که وارد

مهاقه شده بودند، از هر جهت در حور و ملاحظه و تقدیر شناخته شده و از همین جهت بود که درجات سه گانه که در بدوام برای درامه های وارده تعبیر شده بود در هر يك از درجات مد كور يك نه بلکه دوسه آنچنان موقع یافتند و گذشته اربین عده زیادی از درامه ها که هر يك از آن از حیث موضوع و اسلوب ادبی عنایت خاصی را لائق بود، اردر حه نامادند طبیعی است که این دحایر نفیس که بهترین نباید و بطور قریحه ادبی و معرف پیشرفت های فکری وطن ما بشمار میرود، بدون استفاده باقی نخواهد ماند و انجمن ادبی همه آنها راه تدریج مورد نظر قرار خواهد داد. لالمقابل شمه بیست که مادر نظر گرفتن بی سابقه کی فن تثار نویسی و دقائق و رموز این فن که هر هیچکس پوشیده نیست بعضی از نویسندگان جوان مادر ایجاد آثار خود بطور تام موفق نشده خواهند بود و از يك حیمه راجبه دیگر آثارشان با رسائی نشان خواهد داد. چنانچه درین قسمت اگر بخواهیم يك نظر عمومی بسوی نتائج مسافه و تمام آثار وارده بیند آریم. نکات آتی مخصوصاً در چشم اسان گیر میکند:

۱- بعضی از نویسندگان ما ر سبب نا آشنائی به فن درامه نویسی و در دست داشتن نمونه های خارجی درام را بصورت رومان نوشته و جنبه اکت را تقریباً در آن رعایت نکرده اند حالانکه درین سبک رومان نویسی و تثار نویسی فرق کلی موجود بود و در رومان مجبوریم است که تمام تعصیلاتیکه برای

تکمیل حکایت و یا مثلاً اثر ساختن خواننده لازم است، نالفاظ اداء کرده شود. در حالیکه درام اکثر حصه را وضعیت ممثلین و حرکات لحن و لهجه تمثیل بعهده گرفته اربین رو درام بست به رومان لفظاً مؤثر تر می باشد و بالمقابل تمام ابهاك در حصص مهم و قابل توجه تمرکزی باید از طرف دیگر در درام اعتنای بیشتری بسوی انتخاب الفاظ مستعمله و اهمیت و تاثیرات آن لازم بوده برین وجه رمان درام بحیات قریب تر از رمان رومان می باشد

۲- دیگر نکته که بطور عموم در اکثر درامه های وارده مشاهده میرسد عبارت از عدم دقت نویسندگان است به سویه اشخاصیکه موضوع بحث می باشد یعنی نویسندگان جوان ماسویه معلومات و طرز مکالمه هر طبقه را بحسب ریر نظر نگرفته بعضی اوقات از رمان اشخاص عادی و با کمس مباحث عالی و عمیق و یا عبارات برجسته را ادا کرده و گاهی بر خلاف بالای اشخاص پخته و بلند مطالب سبک و سطحی و یا لهجه ناراری را گفته اند.

۳- دیگر نکته که از مطالعه عمومی درامه ها بیرون می آید، ضعف و یا فقدان قصه است که در فن درامه نویسی آن را (رو ماس) میگویند یعنی نویسندگان ما بعضاً يك موضوع تاریخی و یا اجتماعی را اساس گرفته بدون آنکه آن را در ضمن حکایت احتراعی که اسباب دلچسپی آنرا فراهم کند پیوشانند اصل همان واقعه تاریخی یا کیفیت اجتماعی را بیان کرده اند و این مبلغی از ارزش درامه

کاسته و یا حتی در برخی از درامه‌ها کیفیتِ تئاتر را تکلیلی از بین برده عبارت از تشریح صاف و ساده همان قصه میباشد و س!

حالا بکه روماس یا قصه چسان عنصر است که يك قصه تاریخی یا يك کیفیت اجتماعی را که ویسند می‌خواهد رانده و برجسته کرده جامعه را بوسیله آن استیاء و اندور بدهد، از درکت آن روح پیدا کرده در اد هان تو اید حدیده و نفوذ مینماید

۴- يك نکته دیگر بکه از ملاحظه درامه هائی واصله بخاطر ثبت میشود همانا کم التفاتی نویسد گان جوان است سویی و صعبت تمثيل و نمایش دادن تئاترها بر ا در اکثر درامه هاسویی تقسیمات صحنه‌ها (سین) و نمایش (اکت) چندان عنایتی مبدول نشده، مثلی از يك صحنه بلافاصله به صحنه دیگر نقل شده است حالا بکه در موقع نمایش این کار مشکلات زیادی داشته بعضاً ناممکن است. چه تیار کردن هر پرده اقلان يك ربع ساعت وقت بکار داشته و مساوقات تا پرده بوقت عملیات تبدیل صحنه امکان پذیر نیست پس باستی در موقع ترتیب تئاتر جنم نمایش دادن آن بیک کاملاً بر نظر گرفته شده برای هر صحنه وقت کافی داده شود همچنین بعضاً در مدت دوام نمایش ها بر مراعات لازمه بکار گرفته است

۵- يك مسئله دیگر بکه در دوران خواندن درامه ها بخاطر خطا و ر کرده همانا اندك كم علاقه کی بعضی از صحنه هاست با هم دیگر که

نویسندگان جوان مطالبی را که در مخيلة خویش تقسیم کرده اند سپس بصورت طبیعی مسلسل کرده توانسته بعضی شب و فرار و برخی کنندگی ها نااقی مانده است و همین کیفیت چه در موقع خواندن و چه در زمان نمایش اسباب جلب توجه نویسندگان را نه قص اثر و راهم میسازد. شاید این نقص از سبب عدم اعتناء به پلان ابتدائی یعنی خطوط اساسی تئاتر که اساس هر اثر را تشکیل میدهد، روح داده باشد و باینس از نوشتن از نقطه نظر تسلسل و از تماشا اثر خویش را خوب هر و بر موده باشند، نه حال يك دستی اسلوب و علاقه مندی پردها با یکدیگر یکی از اساسات قابل ملاحظه تئاتر بوسیله شمار می‌آید

این بود مختصر ملاحظاتی که در اطراف درامه های وارد در جریان محاسن قضاوت و بعد از آن بخاطر نگارنده خطور کرده و امید است با پراگمندی که دارد طرف توجه نویسندگان جوان واقع گردد در حاتم این هم باید تذکر داده شود که طبقه که از همه بیشتر از این جنبش ادبی استقبال يك کرده، سهم باری در آن گرفته است خوشبختانه عبارت از جوانان معارف میباشند که خود این مسئله خیلی ها اسباب مسرت این نویسنده و ناخواسته خود نگارنده که افتخاراً خویش را در این طبقه منسوب میداند گردیده و امید میدهد که طبقه آینده وطن همچنانکه در هر رشته از رشته های حیاتی از عموم يك قدم پیشتر در علم بر دار بهجت ادبی نیز خواهند بود.



تربیه و علم در نسوان

احمد انکری

« نسوان يك ملت » میران

« ترفی آن ملت است »

تربیه نباید و فصلیت و مردگی آورد. همانطوریکه زن بی تربیه و بی فصلیت از سمت مادری و زنی محروم است از روی یقین برای اند سعادت از نزد وی و حتی فامیش فرار نموده جز فلاکت و بدبختی چیزی را نخواهند دید و اولادی برای ملت تربیه مینمایند که کمتر از مکروب طاعون نیست بد اخلاقی و تربیه سوء محتاج به يك تربیه محصوص و جدا گانه بوده بلکه ندادن تربیه آموختن بد اخلاقی و تربیه سوء است در علاوه بر نهای بی تربیه بدون اینکه بحال خود قانع بوده و معترف باشند که اقتدار تربیه اولاد را ندارد مانند طبیب های بی نصیب از علم ، اطفال بیچاره را بحال طبیعی شان هم نماده آن نه آن ، ساعت بساعت به ایشان درس سوء اخلاق میدهند و ایشان را سرعت سوی ورطه های هولناك میکشاند چنین اطفال را باعث سببه خراب که از مادر گرفته میباشند هرگاه در مکتب رفته و صاحب علم هم شود اشخاصی باز نمی آیند که علم خود را برای رفاه جامعه و امور نافه بخرج دهند .

شهودات و تجارب حیاتی واضح میسازد که بشر در تربیه و اخلاق بیشتر تاسع نسوان اند هرگاه در تاریخ هم مراجعه کنیم مشاهده میکنیم که زن ها در تربیه و اخلاق انسان ها دست قوی داشته است و باید هم داشته باشند چه طفل ناز مایکه شخصیتی بخود میگیرد و دارای سبیه و کرکتری میگردد زیاد تر از همه تحت نفوذ مادران میباشد انسان با وجود اینکه مکاتب چند را دیده و از مرد معلمین بزرگ تحصیل نماید ایک با این هم به سهولت نمیتواند و حتی ممکن نمیشود که تماماً اخلاق و تربیه مادری را بدرد گویند و بلکه تا اخیر عمر با انسان همراهی دارد از همین بواحد است که فیلسوفی درین خصوص گفته است : « انسان چیز است مربوطه آرزوی زن که هر چه بخواهد همانطور میسازد . اگر احتیاج شما به انسانهای بزرگ و با فضیلت باشد به رنهای عظمت و فضیلت بیاموزید این جمله میسازد که باز نوشته آید چه يك زن با تربیه و فضیلت بخوبی میتواند تمام اهل خانه خود را

اکثر اشخاص دیده میشود که در مقابل صحت
 طفل حاضر اند تمام دارائی خود را ایشار نمایند
 اما تمحب دارم که چرا جهت نجات اطفال خود
 از جهالت که بر ارباب بدتر از مرگ است نمی کوشند
 مادران بیکه از طفل خود همیشه حسن خلق سعی
 و محامد آن رز و داشته می خواهند در وقت پیری در سایه
 شفقت او راحت کنند و فیکه طفل خود را در آوان
 بررگی بر خلاف آمان و آردوی خود میبندد آیا
 چقدر برای شان ناس آور است؟ آیا کمتر سراع
 دارم مادران و پدران بیکه نارها میگویند
 ایکاش از دواج میگردیم او فرزند نار
 نمی آوردیم! حال آنکه همین عذاب و اضطراب
 اردست خودشان است. بک مردم بهر اداره که
 صاحب ثروت و مالک مرتبه بررگ باشد هرگاه
 همسر باقریه نداشته باشد بدلت و سیه روز است
 ر برا خو شحنتی درین عائله صورت مسعود
 ربستن سراع میشود بک اسبابیکه درین عائله
 راحت و اطمینان روحی نمی بیند مادر است که
 در خارج عائله چنین حالی بر حورد

آمدیم ب علم بر وفق تربیه برای ر به معرفت و علم
 هم لازم است چه علم و معرفت بیکه از وسائط بررگ
 تربیه میباشد معلوم است شخصی که از معرفت علم محروم
 است تربیه آن هم کمال ندارد و برای اینکه مادران
 از تربیه اطفال خویش بر آیند نیز لازم است
 صاحب معرفت و معلومات باشند پدرها و لو هر قدر
 صاحب معلومات باشند آنقدر وقت مساعد ندارند

که مشغول تربیه اطفال باشند گویا قسمت نزرگ
 تجربه بوش مادرهای افتد و مادران اگر صاحب
 علم و معلومات باشند آیا ممکن است طفل خویش
 را تربیه صحیح بایند؟ همچنین طوریکه برای
 اداره مملکت علم و تجربه کافی لازم است برای
 اداره عائله هم سی معلومات و تجربه لازم است
 درین مورد يك سوال پیدا میشود معلومات که
 در وهله اول برای ر بها لازم است کدام میباشد؟
 در مقابل این سوال میتوان گفت معلوماتیکه در وهله
 اول تحصیل آن برای رن ها لازم است معلومات
 متعلق به ربی و مادر شدن است که آن هم بیشتر
 از علوم عالی و فنون طریقه معلومات دینی، اخلاقی
 و با لعموم آداب معاشرت، صنایع یتیمی خواندن
 و نوشتن، معلومات اداره خانه است. علم قلوب
 ر بها را از افکار بد اسراف و تفرج و بجا و دیگر امور بد
 محسوط داشته مرتبه و مصلحت آن ها را در برد
 اطفال و شوهر و اهل خانه بلند می برد امروز در حالیکه
 اشخاص معمر و بررک بررگ خواندن و نوشتن
 می آ مورد آیارنها که منصب بررگترین عائله
 به ایشان تفویض شده عجب بیست که ارباب معرفت
 محروم مانند ربیکه خواندن و نوشتن میدانند هر روع
 رساله ها خوانده از انواع معلومات و تاریخ جغرافیا
 و ادبیات و غیره کسب و قوف مینمایند و بی زبسی
 احتیاجات حیاتی را اندر معرفت و خواندن و نوشتن
 حل نموده اوقات خود را بوقت اینک در راه استماع
 و یا گفتن سخن های بیهوده صرف کنند از افکار

علما و مشاهیر و فلاسفه استفاده ها نموده موقعیت
 خوبی را در جمعیت روان و فامیل خود حاصل
 مینمایند مردان ولو هر قدر فاضل و عالم باشند
 از نقطه نظر علم هم به آن کفو گشته به سیر
 دنیا رفیق، همدم و مشاور صمیمی میشوند
 با جود یکه فوائد عالمی بودن آنها یک چیز
 بد نیست او امر دینی هم درین راه موجود است
 بعضی ها سابقه قصر الصری دون اندک قاطع
 و فکر اروری عاقبت پندیشی مکتوبند: « برای
 آنها آموختن علم سبب بعضی چیزهای سوء
 اخلاق میگردد » احیاناً اگر ارباب هراو هارو
 عالمه کدام یک مرتکب قباحتی شده باشند
 دلیل این شده نمیتواند که سائق آن علم به ده
 چه بمراتب دیده شده که نهای می علم بسا ثقه
 جهالت خود باعث جنایت های عظیم و بررگی
 گردیده اند طوریکه از مردمانی با علم که بعضی
 اوقات قباحات های بزرگ صادر میشود نمیتوان
 سبب آن را علم دانست همچنان اگر قباحتی از

رهای عالم هم برآند نیابت گفت که سبب
 قباحات و بدیهای آن علم و با خواندن و نوشتن است
 چه سبب بررگی ها جهالت و بی فضیلتی است
 ما علیه بعضی یقینات غلط و خود غرضانه ای که
 سابقاً در برد بعضی اشخاص در باره عدم تعلیم زنها
 پیدا بود سکلی به اساس و خجلی به بصیرت ناله است
 چه از علم بی بهره ماندن آنها باعث بی تربیت ماندن
 مردها نیز میگردد

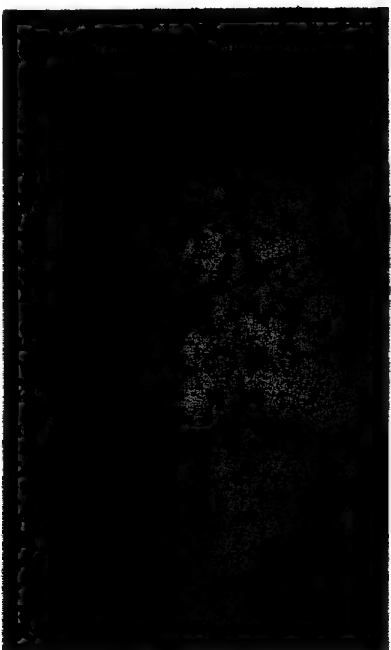
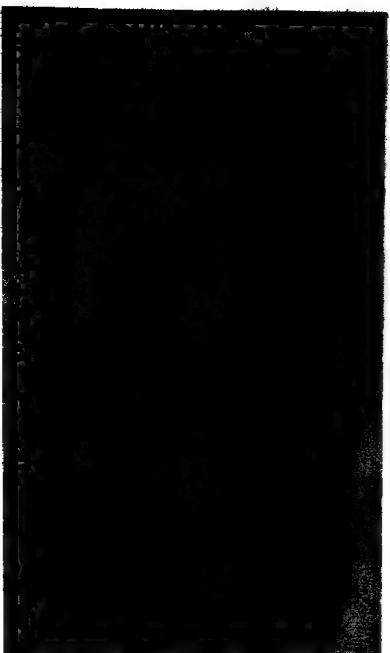
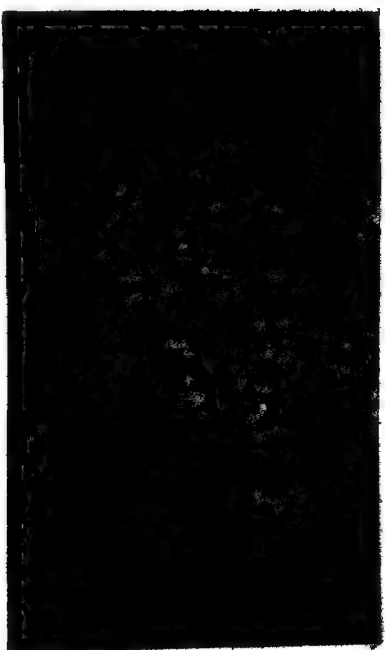
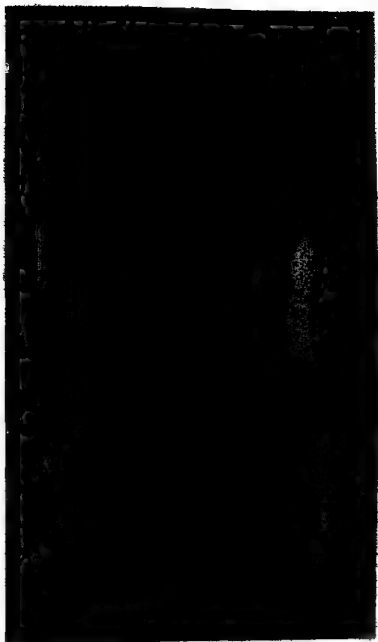
در پایان این مقال تمنا میکنم هر عالمی و هر مردی ملتیکه
 میخواهد مسعود باشد و از سوء اخلاقها نیکه
 ناعث برآید ملت باشد و بخت یابد باید در تربیت
 و تعلیم سواست و ممتاز چه دقت نمایند چه امروز
 و طائف ماحیلی سنگین بوده نمیتوان بدون علم و اخلاق
 زیست کرد و زیست را بهادر آو بخش روزهای متنوع
 به پندیدن السه و آجیه استعمال بود و عیب بوده
 با علم و اخلاق است و نیز شرافت را خارج از این
 نمیتوان چنانچه داد (شرافت الاسلام)
 با علم و الادب

پند حکیمان بنذیرید

که پند حکیمان به ار و روسیم
 مرا نکس که گوید نباید شود
 بجز در خور خواری و مندیست
 که در کشته بسیار گردید

نباید پذیرفت پند چرکیم
 نتوان پندست بسیار سود
 چرا نکو پذیرفته پند نیست
 چنین گفت فرزانه پیشین

منظر زیبای بهار در دره های دلمریب و شهاداب سمت شمالی کابل



باغهای قصبک و هکده شاعرانه استالاف درین موسم تماماً برار گل و شکوفه است آبهای جاری خروشان ، چمن های سبز زمرد گون ،
 قله های پربرف و نظر ربای این ییلاق خوشها جسم و روح بیننده را درین فصل بهوی خود جلب میکند .
 « عکاسی چاپ محمد شریف خان »



دفرانسې دليکونکو اوادبياتو

لنډ بيان

په قلم د حباب امان الله خان داستقلال
دمکت ددرېمې اعدادې ردکونکې

داخرگنده حبره ده چه تاريخ په هرشي کس وحلقو ته سه مرستي اولارسو وونکې دي او
راتلونکې سلوه دتيروسلو دتاريخ دکتمې په درېه جلي چاري سمو لاي سي اودگتې ور مشوري
خني احلي - بودعه قابون دژبي په موضوع کس هم تطبيق لاي سي - که مور وعواړو چه جيله ملي
ژبه په اساس سره ورورو اوترقي ور کولو داه لارم سي چه دپوروژود تظور او ترفي تاريخ
ته هم بو طر واچو واور گورو چه په دياکس دژبي دپيشرفت لارڅنگه وه او کم اهدمات په دي لارکتن
معيدات سوي دي

پورده فکرماني مورهم دلته دفرانسه دژبي تاريخ په ډير لنډ صورت سره بيانو او اميد
لرو چه رومړ وطلداران او خصوصاً هه کسان چه دملې ژبي سره مېه لري گټه تخني واحلي اوبوروته
هم دتاريخ پوه مرسته ده چه په ملي ژبه کس ليکلي سوي ده

« امان الله »



فرانسه ژبه دلاتين څخه واعلي ده کله چه

رومانان پر (کول) په اول قرن کس دميلادي

بريالي سوه ، ددوي ژبه يي (سلتيک) له مياوه
واخيسته اوتر پنځم قرنه پوري چه فرانکاوپرکول
بيړه وکړه داژبه ويله کيده

ولي دلاتين ژبه په کول کني پنځه قرنه پاته سوه ،
ددې سبب داوچه رومانو په هغه وخت کس لمړي
نمدن دديادريکوداوپه کول کني يي سم دلاسه چېن
نمدن خپورکي . لوي سړکونه يي جوړ اوښه مکاتب
يي تاسيس کړه

دلاتين ژبه په کول کي په دوه دو له ويله
کيده : د ادب خاوندان او سيمه لافيني ويله ، او
وگړي په هغه رازگرېد لاي نه سواي دغسې

ددوي ژبه په پای کس دي لځاي ته ورسیده چه نه

دهغه وخت لافيني وه اوبه داوس فرانسوي

مور دهغه وخت آثار په لاس کتن نه لرويواري
دېهم قرن لځمي کچسې تراني اودلسم قرن لځمي
اشعار چه د«ست ايکسي» پر ژوبدليکلي سوي سته

په يوولسم قرن کس عموماً حماسي اشعار ډير ليدل
کيري اومشهوره نمونه يي د«رولان ترانه» ده .
په دولسم قرن کي عشقي اشعاراو د«گيدري

رومان» په ادبياتو کني عوري نمونې دي

په عشقي اشعارو کني د«تريستان» او «ايژو»

رومان ډير اهميت لري چه لنډ مطلب يي دادی .

«تريستان» د«مترکبادشاه» ورازه دآيرلينډڅخه

«ايژو» دخپل اکا دپاره راوسته . دايزومور د

ناوی او روم دپاره داسی شرت جوړ کړه چه دواړه یی وجبی او مینه یی ترانده پاته سی . اما یرلاری «ترستان» او ایزو په نابوهی سره دشرت وچل او دمینی پته تارونه یی په روکی جاروئل «مارك» د دی یینی خحه جبرسو اودواړه یی لځمکله ته وشل روغی اوشپی تیریدلی پای ته دواړو دلځمکلیاوه نه پیدا کړه یوه روغ مارك لځمکله ته راغی او پر دوی یی زده وسواو دشرطی کینود که ترستان دبحر خحه تیرسی زه به ایرو بیرته وکم

ووجه دهغوڅخه به اخلاقی کټه هم کیده . اما ددی قرن غوره اشعار د «سار اشعار» اوداشتعارو او تحلیل اشعاردی د «سار اشعار» عموماً مصطرب او لوی شاعر می «روت یو» دی چه دایی کلام دی . «زه لکه یو مرغه هم چه په دوی پراسحو چمیرم» او په زمی زه زاتم شکایت کوم اولکه شنه مرغه چلی پای په اول یح کنش رژوم

داستعارو او تخیل په اشعارو کس د «گل کلاب» رومان دی چه دوی روحی لری لمړی ررحه می «کیوم دولوریس» دوهمه ررحه می «ژان دومن» لیکلی ده

ترستان دحیل معشوقی خحه حالا او تل یی دیلتون په اور ورته کیده اوده می په با دبی بله ایرو وکړه اما دمینی اور یی کړی په کړی لمی ریا نولی .

د «ترستان» عمونه لالروه چه یو چا در هرو په چاره دده رحمونه دوه کړه پس له دی ترستان مادی مټکه او آسمان یوسوه او ایرو یی دحیل علاج دپاره دآیرلیند څخه راوغوسته دده قاصد دشرط وکی : که دکشتی بیرغ سپین وایرو به پکس وی او که نور ودانه به وی

د «گل کلاب» د «دلیل دحامی» په نصیحت غور نه یسی او «گل کلاب» ته چه په «شرم» «بیر» مصیبت او «دو یونکی» ساتل سوی دی یوه مچه ورکوی . «حسد» په واسطه «دبدو یونکی» وینیز یی لو کلاب

دده نوی مادیسی له حسده دکشتی بیرغ نور اعلان کی او ترستان دایزو دمینی په همه کړی په دیرارمان له دیاڅخه سترگی پټی کړی یو کړی وروسته ایزو راو رسیده او داهم دحقیقی مینه سره وغزیده

په دیارلسم قرن کس کچنی مطوم حکایتونه

جوړووی او «ملا کوی» بډی کوی رومان د شاعر په ارمان پای ته رسیری بېله دی چه گل گلاب ټول کی

دوهمه برخه (۱۲۷۶) په دی مرحله کس هغه کلاچه «ملا کوی» پکس ښدی-وی-نویوله کیری او «ملا کوی» له بنده خلاصیری دلته عاشق کولای سی چه گل گلاب ټول کی.

د دوولسم او دیرلسم قرن تاریخ لیکونکی : «ویلر دون» (۱۲۱۳-۱۱۶۵) چه د قسطنطنی تسخیر یی لیکلی او «زون ویل» (۱۳۱۹-۱۲۲۴) چه دست لونی تاریخ یی لیکلی دی په حورلسم قرن کس مورته چه آثار او شعرا به دی ښکاره یوازی یو تاریخ لیکونکی «فرو» (۱۴۰۰-۱۳۳۷) عوره دی چه دی د انګلستان دملکی تاریخ لیکونکی و اوځنی اشعار هم لری د قرون وسطی په تیاتر وکس مدهمی صحنی اود مسخرو صحنی ډیری وی د پنځلسم قرن لیکونکی او شعرا «کومین» «ویلان» او «شارل دولان» دی

کومین (۱۵۱۱-۱۴۴۵) دیوولسم دلوئی تاریخ لیکونکی و.

ویلان (۱۴۶۵-۱۴۳۱) عوره شاعر او تراوسه پوری په ادبیاتو کس یادیری ده شخصی حسابات او ارمایونه په خورابه ډول سره ادا کړی ده هرڅه چه لیدل په خورا قدرت سره یی لیکل شول د ویرلان (۱۴۶۵-۱۳۹۱) د شپږم

شارل ورور او درباری شاعر دی.

شپاړسم قرن «روساس» : دا دوره دلمری فراسوا حده شروع او پرخلم هابری تمامیزی. په دی دوره کس ادبیاتو ډیره ترقی وکړه. اول په واسطه د ترجمی اودویم دایطالیا په خنکو کس فراسوایو په ایطالیا کس ډبرشیاں ولیدل اوردنه کړه. په دی دوره کس لمړی فراسوالوی مکتب جوړکی او چاپ خاډ لوړوالی وموند په ترجمو کس «ژاک امیوت» (۱۵۹۳-۱۵۱۳) ډیره برخه لری

کلیپاں مارو (۱۵۴۲-۱۲۹۶) درباری شاعر اود قرون وسطی وروستی شاعر دی دده ژوندون قل په تلو اوراتلو کس ترسوی. گاهی به پروتساں سووه تشنیدی او گاهی به بیرته راعی دده اشعار حورا ډیردی او ترجمی هم لری دده شعر روان، طبعی، «لارک» عشقی، مدهبی دی رابلی (۱۵۵۳-۱۴۹۰) لوی لیکونکی او ډیریکلو به لری چه مشهوری دی «گرگاسکوته» او «پانتګرول» نکل دی دده آثار هم ساعت تیروی او هم تریه سی

پلیاد

په شپاړسم قرن کس شعر په واسطه د بوی ټولنی (پلیاد) بوی وائی پیدا کی. د دی ټولنی نظریه دفرانسوی دژبی ساتنه وه.

ددی ټولنی رئیس «رونسار» او معاون یی «ژوآکیم دویلی» و. دوی غوښت چه ژبه په دی

راز دېابه کی د بوی لمر روح او دا حیست
سوی اوررو لغتو استعمال
دوی د فراهه شعرا غیر له « کیوم دو لوریس »
او « ژان دومن » بدکمل

دوی شعر ته نوی قاعدی کیسېودی اوخوژدی
قاعدی بی مع کړی

ژواکم دوی لی (۱۵۶۰-۱۵۲۵)
عمج شاعر اوکله چه په روم کس و دوطن په میبه
کس بی حواره اشعار ویلی دی
روسار: (۱۵۸۵-۱۵۲۴) هر رار
اشعار لری طبیعت حورا پر گران اودشیاو سايست
حوبوی .

ده وبل خوشحالی او ژوندون تیریری او
مرگ راځی. « که ماته غوریسی، ژوندون کوی »
صناته مه کوری د س روځی څخه چل د ژوند
گلان ټول کی

ده حورا حواره اشعار په روان عبارت لیکل
اوددی لامله تراوسه پوری دی لوی شاعر بولی
دایی کلام دی

گل گلاب

«ای حوزی راځه چه باغ ته ولاړسواو د هغه
گل چه سهار غوړیدلی دی او دلمنی ولو مه او
بڼه بی چه تاته ورته ده وکورو

افسوس او گوره اوس بی ښایست ورکیری
آلپیخته ا په رستیا سره میره بی . د اښه گل د
سهار ترمانامه نه پاته کینزی

نواي حوری اوس چه ستا عمر گل کوی که
رما اړوی چيله خوایی ټوله که ولی چه ته به هم
تکه گل روه سی

« هیلن » به

« کله چه ته روه سی داور حواته به باسته بی
سپنسی به تاوه وی رما اشعار به وایی او تاته به
تعب درځی چه روسا په هغه و حت کنې چه
ره شناسنه ومچکه رما د سايست صفتو به کول
ره به دحاورو لاندی یم هیلو کی نه می به وی
اوته به داور سره روه او کړو په بی
رما دیننی به ارمان کوی اودچل کړه څخه
به پسپانه بی

ژوندون وکه ، که رما اړوی د س روځی
څخه د ژوند گلان ټول که

ددی د وری بل لوی لیکونکی « مائین » و
« مائین » (۱۵۹۲-۱۵۳۳) غوره لیکونکی
دی دی اخلاقی او تر بیوی آثار ډیر لری ده
ویل باید سړی چیل لځان وییری او په دیا کس
نه ژوندون وکی دوددی له پاره ښه اخلاق په
کار دی ولی چه مرگ سته او هرڅوک مری .
تیا ترهم په دی دوره کس د « ژو دل » سره په
تراژیدی کنې ترقی وکړه .

اولسم قرن

د فراهه داد بیاتو د لور والی دوره ده .

« دمارب » ، « مالزاک » ، « سالونو » ، « اکادمی »

اثرات ژبه بونه کړه او ادبیاتو ته یې لوی شان ورکړی .

« دیکارت » خپل د « میتود په طبق » کس د لیک د پاک لیکلو اهمیت بیان کړی چې پر ټولو لیکو بکوی لوی اثر و اچوی

د اولسم قرن په سر کې د ژبې لغات د رسول شعر ته معیې قاعدې کيسولې سوي او دی ته د « مالرب » بوی تشکیل وایي

لوری جامعی هم ادبیاتو ته په درنه سترگه وکتل . شاهي پالنه پر لیکونکو ډیره سوه ریشلویه ۱۶۳۵ کسې اکاډمۍ تاسیس کړه .
نوله دی لخوا به د کلا سبک غوره اوږدونه دور . شروع کیزی

د مالرب بوی تشکیل

مالرب تنقیدی لیکونکي اود « پلیید » دفاع و بر خلاف و . ده « رازده » مرک پر دی لغات له ژبې څخه وایستل او بوی لغات یې چې په فائدي ووله ژبې څخه لیری کړه

ده ویل باید اصطلاحات آسان ، ساده او روڼ وی اوښه معنی ولری . ده د شعر قاعدې بیا وگر رولی .

ده د طرفداران مینار او « هوپورا د بوی » وو

د مالرب لوی بر خلاف ما توب ریسېه (۱۶۱۳-۱۵۷۳) دې چې ډیر تنقیدونه یې پر مالرب کړي دي . ده هم لکه

« مولیر » انسان بیر مدلی او خواص یې مطالعه کړی دی

د « مادام دورا مېویی » سالون

په ۱۶۰۸ کس مادام دورا مېویی غوره شعرا او لیکونکي خپل لځان ته راټول کړه . چې پر فلسفه ، سیاست او عموماً ادبیا تور عیدل . دوی کوسس کاوه . چې پورار احتجاجي ژبه و وایي . د دی سالون اثر د اولسم قرن پرا دبیاتو حورا ډیرو په دی سالون کس حورالور شعرا او لیکونکي وو

ونسان وایتور (۱۶۲۸-۱۵۰۸) دی د سالون روح ملل کیری

مالزاک (۱۶۶۲-۱۵۹۷) لیک بې روان او طبقی دی

د اکاډمۍ تاسیس (۱۶۳۵)

په اوس کس دادب خاوندانوشخصي ټولنی کولی « ریشلیو » ددوی څخه درسمی ټولنی هیله وکړه . اودوی هم داو منله .

دلته شعرا ، درامی لیکونکي ، مکتوب لیکونکي تاریخ لیکونکي او نور ووچه ټوله عضو کیده . دوی دادبی مضامینو یا کتابو او درامو قضاوت کاوه . د اکاډمۍ لمړی قضاوت د کورنی پرتراژیدی « سید » باندی وو

ددوی دنده (وظیفه) دا وه . چې باید د لغاتو قاموس کړا سر ، د شعر او بلاغت کتاب جوړ کړی وای . د اکاډمۍ قاموس په ۱۶۹۴ کسې او کړا سر یې

په ۱۹۳۲ کښ بشر سواماتور کتابونه یی لاجور
سوی نه دی .

د اولسم قرن لوی لیکو لکی

د بکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) په فلسفه کس
لور مقام لری د بکارت د سائنس پر فلسفه رعیدلی
اود سائنس مطمئن والی یی ثبوت کړی دی
داسان و خود دده فکر بولی که دده فکر به وای
بودی به نو «ره فکر کوم» نور بهیم دلیل د سائنس
اساس بولی طرر (متد) او احتیاط یی لار سووونکی
په ادبیانو کس هم لوړه درجه لری دده «میتو د نطق»
لیکونکی ویس او پر سله لار و اړ کړه

پسکال (۱۶۶۲-۱۶۲۳) دده ته خدای
بار فکر اول کمال ورکړی وشپاړس کلن وچه په
هندسه کس یی قاعدی جوړی کړی او اتلس کلن
وچه دو یاصی ماشین یی جوړ کړی دده پر مده
دهو افشار اود حال فضاء مطالعه کړی او قاعدی
یی جوړی کړی دی

په ادسا نو کس هم لوی مقام لری

مدهمی ایکارینلی .

نوسوی (۱۷۰۴-۱۶۲۷): یوله مشهورو

مدهمی لیکو لکو حجه دی . ده ډیر آثار د لویو

حلقو پر مرک لیکلی دی او ډیر دینی طبقه لری

نوسوی هم فلسفی هم تاریخی او هم دینی آثار لری

ده ډیر کتابونه د «دوس» (ده پادشاه زوی)

دپاره چه دی یی معلم ولیکلی دی . دی داو لسم

قرن د کلیسا لوی نماینده دی نوسوی هم بلاق

او هم لیکو لکی و . دی مورد بخوابو نوم ورو
لیکونکو سره مقایسه کولای سو . په فرانسه کښ
هیڅ لیکونکی دده دشرسره برابری کولای به سی .
فیولون (۱۷۱۵-۱۶۵۱) : دی هم له
مدهمی لیکونکو حجه دی .

دی د خور اسم لوئی دلمسی معلم و او ډیر کتابونه
یی هم دهغه دپاره جوړ کړی چه مشهور ئی «تیلیاک»
دی اما لوی کتاب ئی د «بجوو تربیه» ده

ده د نوسوی په مقال کش دیوبل مذهب دپاره
د فاع کوله او په ۱۶۹۹ کښ پات
محکوم کړی

نور دلو (۱۷۰۴-۱۶۳۲) دی هم
له مدهمی لیکو لکو حجه و . اولکه نو سوی ډیر
مدهمی طبقه لری

مسیان (۱۷۲۲-۱۶۰۳) دی هم له
مدهمی لیکو لکو حجه دی اما د نوسوی ودرجی
ته به ریسری اوده هم لکه نوسوی دینی طبقه به
لیکلی دی او د خور لسم لوئی پر مرک
مرئیه لری

لیا تر به او لسم قرن کښ

«کورنی» او تراژیدی .

همه صحیحی چه دکورنی حجه ده ښودلی کېدی .

عموماً تراژدی کو میدی وی

په دی تراژیدیو کښ یی د «درو و حد نو»

فانون چه په ۱۵۶۱ کښ ژول سبزار سکنار

لیزیر وضع کړی ورعایت به کولم یعنی نه د عمل

وحدت ' به دوحث وحدت او نه دځای و حدت
لیدل کده .

ګاهې به صحفه په روم کښ وه او ګاهې
به یونان ته ولاړه او په صحفه کښ دیوه کال
واقعات تیریده .

دلته یې یلا دپاره ' مری ' په ۱۶۳۰ کس
یوه په قاعده رانړه تراژیدی دمچه کړه . اما لمړی
لیکونکی چه تراژیدی ئی په قاعده رانړه سمه اود
احلاق او بسکو لوژی څخه ډګه میدان ته
راوړسته ' کوزی ' وچه دکلاسیک تراژیدی لمړی
سړی دی .

کورنی (۱۶۸۰ - ۱۶۰۶) که چه هم
دکورنی سره ډیر ولیکو نکوختی پخپله ریشلیو
هم دبیمې اومقابله کوله اودده شهرت یې به عوست
مګر بیا هم دی په خپل لوړاثر ' سید ' (۱۶۳۶)
ډیر مشهور سوکوری ' وری حوراسی تراژیدی
هم لری لکه ' هوراس ' سببا ' پولیوکت اوبوه
لوړه کومیدی هم لری چه ' میلیت ' ده .

دکورنی تراژیدی موربه (رستیا) اولورحسیات
رانیښی باید سړی دخیل مس سره و جګړی او
همه بدښتی چه مس یې عواری ونه کی . خلاصه
دده تراژیدی اخلاقی ده .

دکورنی قلم حورالور اوپه یحو اشعار وئې
خپلې تراژیدی لیکلې دی .

' سید ' ددان دیګ ' رور جر بیل د ' دان
' پادشاه ' دروی معلم مقرر

کیزی ' کات دان گورمس ' ځوان جر بیل له
حسد به حوروکس رور جر بیل په چپلاچه وھی
رور جر بیل له رور تیا څخه ته به سی کولای
او خپل زوی ' دان رور ویک ' د انتقام دپاره
ورګماری دده روی سره له دی چه دځوان

جر بیل لور دده بجل او حورا پر ګرانه ده اودی
هم پرهمی ګران دی ' ځوان جر بیل ' دول ' (حنګ)
ته عواری اوهمه وژی دده محل (شیم)
پادشاه تعرض کوی اود دلازحق عواری . رور
جر بیل دحسل روی دسا نمی دپاره داویسا
پادشاه ته کوی :-

' حوربه به دافسوس ځای وی ' همه حوک چه
تول ژوند ئی په لوړو حساباتو کښ تیرسی اود عمر په
پای کښ چه قوت هم به لری ده ته دمرعی راسی ' .
رو چه په تمام عمر کښ څومره بریالی سوی یم او
بری به رما ترشا رانی یم روح ددی له پاره
چه ما ډیر ژوند کړی رو ما تیرم او شکستل اړوم
به جګ او نه محاصری رو مات کړی یم او ته
' ارګان او نه عرناطه ' اوده مادشمنان رماپه مع
کی دریدلی دی . اما نن روځ ' کات ' چه ستاله
انتحابه حسد ناک اوکر جی دی ستاپه مع کښ
ئې رو می حرمته کړم او نه ئی خپل رور راویسود
تولوا که ' که ماداسی روی چه رمالایق ' دتولواک
لایق دوطن لایق نه در لودای رما داوینستان چه
دعسکری خولی لاندی سپر سوی اوداوبنه چه په
څووارو ستاپه خدمت کښ توئې سوی اودالاس .

چە ئىل نە دىلىم دىبرى سېب و ' پە بى حىرمى
بە قىر تە نلى وای
هەمە مائە لاس را کى اوکات ئى مە کى مائە بى
حىرمە راوگا تە اورما شىرم ئى پىر بوى

او اوس نابد دا انتقام رما شىخە و احتىل سى
نە رما دروى حىمە هر کله چىد لاس بوکار و کى
سەر تە سزاور کوى بو قولوا که ' رە سىرېم

که (شېم) انتقام عواری دى دىمى د حىرمە
دپارە داسەر قىرمان که چە دژ و دىر و سنى دورە
بى دە و هەمە لاس چە دىر دىمە مە و کى لىخان تە
وسائە رە دى حىرى تە و لاىرېم . رە سىنسى
و فرمان تە پە چىپە حوله و لاىرېم رە مە پە حىرمە
اوبى ارمانە مېرېم .

راسىن (۱۶۹۹-۱۶۳۹) : راسىن ھەم
لوى تراژېدى لىکو سىکى دى دە ' دىر و حدوتو'
قاعدا لایىگە کىرە او چىل بە لىك ئى روھوا لى
پەننە صورت ئوت کىر دى دە کور بى بدلىدى
اود ' بوەلو' حورا مىنگىرى و

دە پىچىلو تراژىد يۈكش عشق ' محبت دىمور '
حىدا و بور پە حوراسە والى بىودلى دى اودا لىسان
حبات اودائى حواص ئى ئوت کىر يۈە کىر مىدى
ھەم لىرى چە ' پىلېدور ' بومىرى اودائى انتحاب دى -
' داندن ' رور قاصى لىولى سۈى دى او لاهەم
غوازى چە عىكمى تە و لاىرسى . ددە روى ' لىقادىر '
دى دىشى او روغنى دىچىل سىر کا تب ' انىمى '
اوچىل غابىچى ' كېنى ژان ' پە واسطە سانى

بوە ورغ سىھار زىختى قاصى غوازى چە و لاىرسى .
رە دى - ' زىر بوخراغ بىلار مە پە کوخە کىس دى .
اى بىلارە اودە سىھار و حىتى تە چاد کورە بى لىخابە
کېرى اوبە دى شىپە جىبرى لىخى '

بىلار ' رە لىم قىصاوت کوم ' .

روى ' دىچا قىصاوت کوى تولىدە بىدە دى '
عابىچى . ' اى حىدا يە ' رە هر گىر تە بىدە يىزم '

روى : ' داخە طىراقوبە دى چە ترر سىگىنو
پورى دى لىخىرى '

بىلار ' رە عوارم چە درى مىا شىتى کور - تە
رانەسم ' او ددى طىراقوفو شىخە رە چىلە آرو قە
پىدا کم '

روى : ' شوگنە چودى - در کوى '

بىلار ' كىان کوم چە دىحىكمى اوبە و ر کوسكى
مە ئى را كى ' .

روى : ' بوىلارە چىرى بىدېرى ؟ '
بىلار : ' پە عىكمە كىس '

روى : ' پە بىلارە داندە سەسى چە د کورە وە و رى
دلە چىلە ھوسائى و کى ولى چە داستا دىصحت
دپارە سە مە دى '

بىلار : ' رە عوارم چە باجورەسم ' .

روى : ' دعوە ' دىر دى ' ھوسائى و کە '
پوست دى پىر ھىو کو وچ سو ' .

بىلار : ' چىپە تە غوازى چە بىلاردى سىم كى ؟ ...
د عى چە كىان کوى ' سىسى داسى ژر تە
را لىخى . سىتا دكا لوھە فىتە (ھفە فىتى دىبرى

کرائی وی) رہا پہ یوہ قضاوت ارزی.

زما دقاضی گری لباس تاتہ شرم دی. دیوہ قاضی
روی 'آء دا .. ته چیل لُحاف جنتلمین لولی .
ای 'داد به (۱) ملگری 'رما په حوبه کنې ددی
'داد بو' تصویر و نه و. کوره توار د الباس
اغوستی اودا خه به ر حده دیوہ قاضی تجمی
دیوہ جنتلمین (مار کی) سره مقایسه که
صره که چه ددسمبر میاشت راسی - یو جنتلمین
خه شی دی ؟ دالقطار حالی یوہ ستن ناخو له
دیربهای خلق لیدلی چه رما په درناز کس ولاړوی
لاسو به کوکوی اونا لایوش ئی پریر . اچولی وی
بالاس پی په جیب کس وی اویا راخی رما د کداف
سیخو به اړوی اولُحاف تودوی ..

ای رما حواره روپه 'نادخیلی مرحومی مور
خه دغه سبق اچستی .

افسوس ! خواړ کړ به یوہ روځ هم به قصا
کوله اوهر . روځ به رما سره محکمی ته تله او حدای
به هیری چه دی نه خه به راوړه اوددی خه به
چه تش لاس کور ته راسی داو بوور کوکوی دسپالونه
به ئی راوړه

و کور ددغی سړی به کور جبروی لُحه ته به
بیله احسقه دل شی به سی *

مولیر (۱۶۷۳-۱۶۸۲) :- د کومیدی

لوی لیکونکی دی ده دیرنی کومیدی لیکلی دی

اوپه دی کومیدی یو کس ئی ټوله خواص د اسان
مطالعه کړی دده کومیدی هم دساعت تیری او چندا
اوهم احلاق دی . ده ساده اوپه نیاتری ژبه
لیکلی دی

مولیر هم اکتور و اوهم لیکونکی او مرگ ئی
هم د نیاتریه صحنه کی وسو (دجبالى مرص صحنه)
د 'نوہ' ملگری او خور لسم او ئی ئی به
ساقه کوله

دائی لیک دی .

'ژور دان' چه یو ساده بډای نهار دی عواری
چه لُحاف جیب کی ارحيله لوربو جنتلمین ته ورکي.
دژور دان خامه ستاد لور دپاره مناسب مېړه
بیائی 'او ددی دپاره یو شه بډای سړی چه ما
احلاق وی دیو عجیب سړی خه چه بد احلاق
وی به دی .

مزدور :- داربندده رموړ په کلی کس دیوہ
جنتلمین زوی دی چه لکه هغه 'ا بل احمق
او نه دی لیدلی .

ژور دان (مردوری ته) . چپ که 'نادانی
ته هره روځ په مکالمه کی لُحاف را اچوی ر

دخیلی لور به عوالم ر حرمت په کار لرم او
عوالم چه حيله لور دلوی سړی خامه کم

دژور دان مایته :- دلوی سړی خانمہ ؟

ژور دان :- هو دلوی سړی خانمہ ؟

(۱) خیل خان 'واتی

ژور ددان ماینه: هوس اجدای دی ماوساتی.
ژور ددان - دایوشی دی چه مافکر باندی کړی.
ژور ددان ماینه - زما دپاره دایوشی دی چه هیش
به یی و نه مسم

لا فونتن (۱۶۹۵ - ۱۶۲۱) - لوی
لیکونکی او دحیو اتانو حوزی قصی یی په نظم
لکلی ده دده د احکامونه اخلاقی دی او لوئی
تبجی لری .

دلویو حلقوسره چه دسړی څخه لوی وی هر
وخت لدی رابطی یسیزی ره داسی روم به
عوارم چه رما لورته به دمو راویلاز طعنه ورکوی
او کله چه ئی رامس پیداسی داورته شرم وی
چه ماته اناورائی او کله چه رما ولیدو ته راسی
دانه دلویو حانهاوسره وی او دکوچی د حلقوبه
سلام به شرمیری او حلق به دستی دا، ائی -
وگوری دادلری سړی حانمه چه اوس ده به حلال
لری دادژور ددان لورده چه به کچپوالی ئی رمور
سره خاتم باری کوله دا هیت وخت داسی په
درب نه وه او دوو بیکه گناوئی «دست ایوسان»
په دراوره کی ټکران خرخول .

دی هم «پوه لو» ملگری و او دلویو پالنه
پرده باندی ډیره وه دده طبیعت خوش و او
هم هغه حوک (اسان حیوان) چه به ژوند کښ
د طبیعت حوسه وویکی وودده خوش وو ده
جلی قصی دیلیای اپوپ او نوروجهه اخیستی
دده آثار ډیره هر ژبه ترجمه سوی دی لکه -
د حردکی او میری لک -

دوی دخپلو رامو دپاره ډیر مال ټول کړی
چه په هغه دیابه ئی گران ارزش وی . ره داسی
شان به عوارم ره داسی سړی عوارم چه رما ولور
ته او وی اور ورت وویلاي سم چه «رمارومه
دلته پاته سه اور ما سره شپه وکه» .

«نواله» او تنقید - (۱۷۱۱ - ۱۶۳۶)
درب دست لیکونکی دی ده عموماً پر حراسو
لیکونکو سحت تنقیدونه کړی او تل یی د مولیر
اوراس او نور ودفاع کوله دده «د شاعری
صفت» حورامشهور دی چه به هغه کړی یی ټولی
قاعدی دادینانو لیکلی دی خور لسم لوئی دده
پالنه کوله اوله رسین سره یی وروسته خپل تاریخ
لیکونکی مقرر کړی ډیر دردست اشعار یی
لیکلی دی شرم لری

ژور ددان - دده دی دیوه کچنی فکر حسیات چه
تنامه روح به کښته والی کس وی مور ئی مه ورېشه
رما لور ددلی سړی حانمه سی او که تاسی می په
قهر راوی زه نه ئی دسردار خانمه وگرروم -

«نوالو» یو کلاسیک دی او د پنخو انیو
لاری بیولی به هر چا چه ده تنقید کړی دی
هغه یی په هیر والی کش غورخولی .

«نوالو» «دیخو اتو او او سنیو په شخړه کی»
لوبرجه اخیستی ده (۱۶۸۷) (۱)

(۱) یوه لود لاتین او یو یای عوستونکو مشر او «شارل پیروا» داو سنیو غوښتو سکو مشر و .

نور لوی لیکونکی :

بروئیر - (۱۶۹۶-۱۶۴۵) ۱-الاق
لیکونکی و . په ریا ته ده دانسانا و حواس او پښکو
لوژی مطالعه کړې ده او په حورا تند قلم یې خپل
آثار لیکلي دي چې د وړانځوې ژبې په لیک بلل
کیزی دا خواص یې لځمی د یوایي شخصه تر جمه
کړې او لځمی یې دا واسم قرب پر جامعه
لیکل سوی دی
«عوشو کول» (۱۶۸۰-۱۶۱۳) به
لخوا یې کس یې عوښته چې سیاسي برخه واخلی
اما وروسته یې ادبیات ټینگ کړه
دده «بادونه» په ۱۶۶۲ اودده برخسته جملات
په ۱۶۶۵ کی نشر سوه
«راستی په گټو کی داسی ور کړی لکه

چهرود په بحر کی ورکښی :

مادام دو سیویسی :- (۱۶۹۶-۱۶۲۶)
دزداری شخصه ده ددی ژوند دمپړه په مرگ چه
په دول کښ مړ سو تر یخ تیریده دی خپلی لور ته
دا احساساتو د ډیر مکتوبه لیکلی دی د امکانو نه له
ډیره چه حورا ادبی او حواره ووشړ سوه . دامکتوبه
دده عصر رور مړه واقعات راستی
د اولسم نور لیکونکی «هو نوری دورفی»
«مادام دوسکو ډیری» «مادام دولا فایت»
«کار دیال دوریتز» او «سنت سپان» دی سنت
سپان هم «بادونه» لری او د خور لسم لوئی دهر گه
وروسته یې لیکلی دی له دی سیمه د اتمم قرن
په لیکونکو کښ راځی
(نوریا)

چه حاکم دخپلی ژبی په مصمون وی
تول زبټیا هم وایی هغه چه بجنون وی

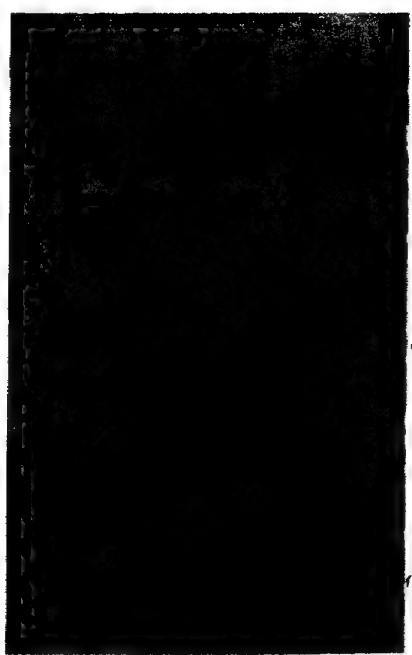
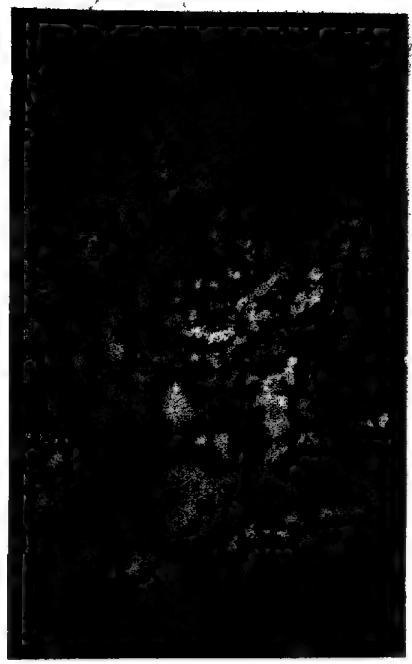
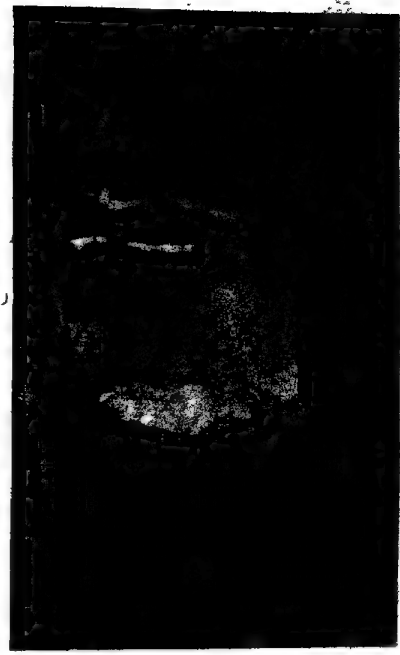
* * *

ور پسی علم او معرفت دی
لارم اسان ته صبح شهرت دی
«خادم»

په راحت نه دده سپی ژوندون وی
دروغ په هر صورت بیشکه چه گناه ده

دو مبی صحت دی یسا ثروت دی
تر دینه روسته چه خطا نوری

مناظر بهار در دره ها و تپهستان های سرسبز و زیبای سمت شمالی کامل



چند منظره از شکوفه بهاری در باغهای دلفریب استائف که یکی از قشنگ ترین و خرم ترین دره جات این

«عکاسی چناب محمد شریف خان»

سمت ویلا قنقیس و آبادی بشار میروم



اشعار و موسیقی ملی

محمد قیرتگی



وجود میابد در حقیقت معلول یک عدد علل و اساسی است که قبلاً اجتماع نموده و حاصل و حد آورده آن ها شده است .

علمای اجتماع عقیده دارند (و حق هم میگویند) که تمام صنایع و ادبیات و بالاخره هر کدامی از شعب اجتماعی بشر در تحت تعیرات حیات اجتماعی همان ملتی که آن شعب منسوب بدوست و خود میآید و ایشان برای وثاقت ادعای خود (سمنوی های واکبر) «موسیقی و آواز معروف الهان» و طریقه های ادبیات کلا سیرم و رومانیرم و را دلیل میآرد مثلاً میگویند که در سمنوی های واکبر یک روح دارد دمو کراسی دیده می شود یعنی سه وجود خود را گستر (بحث يك موسیقی شناس نامه) و سمنوی های او شدت افکاری است که تمام دمو کراسی در اروپا و آلمان وجود داشت و هم چنان آن ها میگویند تا وقتی آسان ذهنیت اسکو لاس تیک (مدرسه وی) و قیود مبنی بر عنعنات قرون وسطی را در خاطر خود خطور ندهد نمی تواند مفهوم

رتنام دنیا در زمینه گرد آوردن موضوعات فولکلور معاشی فوق العاده کار برده میشود و متدرجاً بر عده مردم شناسان (فولکلورست ها) در هر ملت افزود میگرد و نشریاتیکه در این زمینه نموده و یا میسازند جلدهای ضخیم کتب را مملو کرده است و فداکاری های مادی و معنوی که در این راه میسازند حیرت آور است زیرا اکنون محافل علم و ادبیای مدنی ناین نتیجه رسیده که صنعت ، روحیات ، تاریخ ، انوگرافی «نژاد شناسی» افسانه های قبل ال تاریخی و فلسفه ملی از این موضوعات استفاده های عیر قابل انکاری مینماید یعنی در هر رشته از موضوعات فوق نامد همان شعبه از فولکلور باشد آن شعبه بوره روشن و واضح نمی گردد مثلاً تا وقتی آسان از افسانه های قدیم هندی اطلاع نگیرد درک نکات فلسفی (و بد ها) برای او مشکل است .

هر طریقه فلسفی و هر روش شعری و بالاخره هر گونه تحول و تغییریکه در اوضاع اجتماعی يك ملت

ادبیات کلاسیک را درنگ کند و با تا وقتی انسان
 از داستان های تاخت و تار تا پلیون در صحه
 اروپا اطلاع نگردد و از عریده جوئی های فردورد
 همان روزه و فراسوی ها مطلع نباشد نمی تواند
 از ادبیات رومانیزم چیزی درك کند

اس عقیده علمی مذکور بر علاقه و ثافت علمی
 و اتکاء به پایه های متین منطقی بد ر بعه
 مشهورات و تحارب هم تأید می شود در برابر
 یکی از بویسده های مرور رومانیک فرانسه
 در مقدمه عریف جریان ادبی رومانیزم میبویسد
 "در آن وقت (عصر ناپلیون) بر روی حرا به های
 جهانی که مهضم شده بود يك عده خوانان سودائی
 (رومانیک ها) نشستند اینها با اینکه از حدود
 مملکت خود خارج شده بودند معهد اگاهی
 سودای اهرام مصر و تاش آفتاب های سوریده
 وادی یل را بالای قلل اهرام بدل میپرو راندند
 و رمانی شوق بر ف های مترا کم روسیه ایشان را
 مشغول میکرد و در اثر آن هوسات لانتاهی
 چیزهایی گفتند که در محضر شربت به تعمیر
 رومانیک مبرگر دید "

از مطالعات بالا فهمیده می شود که شعر، ادب،
 موسیقی و بالاخره تمام محصولات قریحه نشر مولود
 عواملی است که قبلاً در اثر علی چندتر اکم کرده
 سبب تشکیل يك هویت معین اجتماعی شده است
 یعنی يك حال ذات اجتماعی مولود عوامل متقدمه
 متعدده و آن حال سبب ظهور شعر، ادب، موسیقی

و تمام محصولات معنوی می شود و از همین حا است
 که طرر و رویه های شعری عوام (مثل چاربتنی
 های فارسی بالندی های پشتو) در هر ملت یکسان
 بست ویرا اگر امکان میداشت که تمام ملل از
 روی دوق و خواهشات و تلقی عشق و شور احساسات
 عیماً شیه هم دیگر میبویسند در آن وقت شعراشان
 موسیقی آنها و تمام محصولات صنایع شان شیه هم
 بوده يك انسان با کمی سرمایه علمی تکمال سهوات
 به هویت معنوی ملل بلدیت پیدا میکرد .

چون چنین بست و هر ملت از خود دوق مستقل
 و بالتیحه صنایع جمیله علیحده دارد و این صنایع
 مولود قریحه های طبقه عوام است پس بویس باهیت
 دوق عوام یکی از کمالات بزرگ متفکرین معاصر
 است و فولکلور که یگانه وسیله وصول بدان
 میباشد تا این اواخر دست فولکلوریت ها بود
 اکنون شدت از طرف علمای اجتماع، علمای
 اتنوگرافی، فلاسفه تعقیب میشود و هر کدای
 از آن برای تدارك وثیقه جهت احرار مو قفیت
 به مشغله متحده خود هاندان توسل میبایند

ا مرور اگر کسی میخواست فلسفه و سنج
 تفکر ملتی را معلوم کند، اگر میل دارد بداند
 نفود دین و مذهب در يك ملت بچه اندازه است
 و بالاخره اگر خواسته باشد موسیقی و ادبیات
 سچه و دست ناحیده و عاری از نفود حار جی
 قومی را مشاهده کند غیر از فولکلور همان ملت
 دیگر وسیله در دست ندارد .

ماهم که اردو سال دین طرف تاره میل داریم
 در رمیه فولکلور ملی خود ماسای بحرح دهیم
 محتاجیم بدانیم که موضوعات متنوع فولکلور امروز
 در دنیای علم و تمدن چگونه و به چه صورت جمع کرده
 می شود و از آن چگونه و از چه راه استفاده می کند؟
 این مقاله را انحصار دادیم به جنبه موسیقی
 فولکلور یعنی درین مقاله خواستیم به بیمیم موسیقی
 عوام چیست و احرای مرکه آن چگونه و به
 صورت دست آورده می شود؟

معلومات گاه است که بگانه وسیله اظهار هجان
 های عشق در نزد عوام چار بیتی هائی است که عوام
 دائماً میسر آید یعنی عوام وقتی هیجانی احساس
 میکنند و یا در مقابل جهانی قرار می گیرند
 و میخواهند آن را اظهار کنند و اقلاً آب سردی
 بر آتش سوزیده و ملتپ احساسات خود باشد
 به سرائیدن چار بیتی آغاز می کند پس چار بیتی
 در فارسی و لاهی در پشتویکا به وسیله اظهار
 احساسات مطبوع یا غیر مطبوع خارجی است که
 در روح گوینده وجود دارد و ازین جاست که در
 هر ملک و وقتی میخواهند ماهیت صاف و بی آرایش
 موسیقی ملی را بفهمند به اشعار عامیانه رجوع
 میکنند زیرا چار بیتی ها صنعت یگانه اهالی
 کومر دشت است که تمام عنفیات و اوصاف ملی خود را
 محافظه نموده این چار بیتی ها همان طوریکه
 صفات اصلی خود را حائز است هم چنان بعضی
 از آن ها هم هست که در اثر انتقال از حافظه های

عوام به زبان مردم آن شهر و گرو چیز مهم
 صورت خود را از دست داده است و بر اوقتی بکایت
 از حافظه عوام و مردم آن روستائی به شهر و زبان
 حواس انتقال میکند در عین اینکه امکان دارد
 حواس از تکرار آن خط رده تلفظ آن را صحیح
 هم نماید اما حتماً آرا همگ و ادائی که آن
 بیت در حنجره روستائی داراست باز میماند
 اگر اسان از مؤثرات دوا و این شعرای کلاسیک
 و پرو مانتیک آرا ده بوده بایک ذوق و صفای عقیده
 اشعار عامیانه وطنی را که در روایای دور و دهات
 عاری از تأثیرات شدید و فرب شهر هایشان گمده و از
 یک زبان بر زبان دیگر و از یک حافظه به حافظه مابعد
 و از اجداد به احفاد رسیده است بخواهند بیا شنود
 می یابد که در بین آن ها اشعاری وجود دارد که
 از ناحیه شریعت و استتیک (جمال) بلند تر از
 هر گونه شعر و هر ارنوخ ادبیات تصنعی است
 تأثیراتی که از عوامل مختلف بالای ادبیات
 و اشعار عوام ما وارد شده و تغییراتی که در آن از
 جنبه آهنگ ، مقام ، شکل و نیه وارد بوده
 است و ماهیت آن ها در فلان و فلان ادوار به فلان
 و فلان مواضع چه بوده و مخصوصاً تأثیرات مذهب
 و دین که یگانه عامل مؤثر در اشعار عوام است
 بچه انداز می باشد؟ و ...
 این ها سوالاتی است که تا کنون در ترماد ما محلول
 است و البته این موضوعات مهم و با کراسل معاصر
 بقره علم جواب خواهند گفت .

اشعار ساده دبی آرایش عوام را جز از مقامات
محلی که آن اشعار ولود همان مناطق است از
دیگرها نمیتوان یافت زیرا اگر شما يك چار
بیتی را در صفحه محله کابل میجواید البته شمایی
تأثیر بیست اما اگر چار بیتی را در دهات مخصوصاً
دهیکه آن بیت مولود همان ده باشد از زبان
يك چوپان بچه که هنگام غروب آفتاب رفته خود را
از چرا مار آورده و سوی خانه روان است اسماع
کنید تأثیر دیگری دارد در این جا تأثیر او دارای
قوة روحانی است و شما نمی توانید تأثیر قوة قاهره
آن بجات یابید

وحدت در اشعار عوام را طبعاً در مصرع ها
ورن و قافیه اکثراً ضعیف یا ناقص است و از همین
جهت در موسیقی عوام مقام و اصول ساده و بسیط
میباشد ولی در خلاف موسیقی حواس تمام روح
عوام در همان ساده گی دیده می شود از همین جا است
که فولکلور بیست ها میگوید در تحسین مکملیت
شعر و موسیقی در چار بیتی ها را نقطه نظر فولکلور
شأنه بیکانگی از عوام میباشد از چهار بیتی ها نه
مکملیت صنعت و صنعت بلکه صوت روح و صمیمیت
قلب عوام انتظار رده می شود ولی برای اینکه این
حقیقت کاملاً فهمیده شود لازم است در انتقاد
و تعمق این موضوعات کاملاً بی طرف بوده در قلب
عشق ملیت و وطنیت داشت و البته کسیکه از این
اوصاف عاری باشد نمیتواند این حقیقت ملی را
دریابد و ابیات و موسیقی عوام در نظر آنها يك چیز

می معنی عادی نمایان استحقار و استخفاف است
اما در حقیقت ابیات عوام صدای عوام است و صدا
مولود حوائج روحی و وسیله تطمین آن احتیاجات
میداشد و وقتی چنین است طبعاً این صدا از هر گونه
صدا صمیمی تر و از هر نوع صدا باطنی تر و قوی تر
میباشد

این اشعار در دهات و دره های کوه و بیابانها
در زمان هر عارف و عامی موجود است و هر کس
در موقعیکه میخواهد هیجانات خود را اظهار کند
از این اشعار میخواند و در خواندن آن هم آهنگ
و آدای مخصوصی بکار میرسد که آن آهنگ ها و آدایها
در ذات خود دارای حدایت مخصوصی غیر از
قدرت افاده اشعار مذکور میباشد.

در دنیای متمدن توأم با جمع کردن ابیات
و اشعار موصوف صداها هم احد و قید میگردند و باین
صورت که يك عده از باب تخصص هر فن توأم
با فولکلور بیست ها در دهات و قریه جات رفته
هر خا اثر و صدائی می بینند و می شنوند و آن صداها
و آثار را دارای شرائط و عوام خود میپندند و فوراً
بدرائع مختلفه و آله مخصوص ابداع اصوات
آن ها را میگیرند تا از يك طرف کلکسیون مکملی
از آثار و اصوات و موسیقی ملی خود ترتیب بدهند
و از طرف دیگر خصوصیت موسیقی ملی را بدون
هیچگونه تصرف از دهات وارد شهر ها کرده آنرا
وسیله استلذاذ روحی اهالی شهر و وثیقه مهم و مأخذ
یکانه فروش آئینه و فعلیه موسیقی خود قرار بدهند.

این جمع کردن و ثبت نمودن اصوات بیشتر از جمع آوری خود اشعار ملی اهمیت داده میشود زیرا که اصوات و آهنگ های مدکور در روز اربین رفته ، حنجره ها ئی که با آنها آشنائی دارد بحکم طبعی مشرف به فنا و اقلاً محکوم بفراموشی میباشد و حیات جدید با مقتضیات خویش این قبیل سرما یه های قیمت دار را قهراً از خاطر ها بیرون میکند . و از این رو اگر اربک زمان به جمع آوری و ثبت آنها توسط نوت ها و آلات احد اصوات اهتمام نخرج داده نشود رود است که همه این ثروت های قیمت دار بلا عوس از بین خواهد رفت .

چنانچه این کار را تمام دنیا کرده است و لایمقطع در تکمیل و رفع نواقص آن سعی میکند از روز یکه اینگونه مساعی در ر میانه لکلور نخرج داده می شود متدرجاً ملل دارای موسیقی مخصوص ملی خود گردیدند و اکنون اکثری از ملل دارای موسیقی است که مال

خاص او بوده آئنه روح و احساسات او میباشد طبعی اینگونه موسیقی مؤثر است زیرا مولود روح خود ملت نموده و سهولت در روح آن تلقیح می شود

ما هم اگر میخواهیم موسیقی داشته باشیم باید آهنگ هارا توأم با اشعار (لیدی های پشتو و چهار بیتی های فارسی) عوام جمع کنیم و با ستاد آن موسیقی خود را ترتیب بدهیم

این اقدام و بهت شکر درین اواخر در ملک ما هم شروع شد و اکثری از مردمان چیر فهم و حیرت ناس فکر افتادند امید است ثمر خوبی بدهد

آقای حلالی مدیر معارف ولایت کابل در شماره (۹۷) کابل درین زمینه چیز خوبی نوشت جدا ورا حیرت بخش و نامثال او تشویق فرماید که درین راه اقلاً فکری داشته باشند و شعبه ادبیات و حفظ آثار از تمام مطالعین محترم رجا میکند که ناشعنه مدکور درین راه معاونت فرمایند زیرا هم حرامو هم ثواب است .

چو در کاری شوید، بیرون آمدن را نیکو نگرید

بیرون آمدن را نیکو کن درست
بس آنگاه کن عزم اندر شدن
یکی داستاں رد کبه روانه پیر
بیرون آمدن راه جست و یافت
« از بند نامه تو شیر و آب »

نیکواری که اندر شدن را ی ثبت
بین گرفتاری بیرون آمدن
که پایا سبب پهلوان ارد شیر
سور آخ اندر شدن را یافت

د نفس اصلاح

محمد اعظم الازمي



نفس د اصلاح دپاره درې طرېبې دي: يوه
 ددې طرېبه داده، چې انسان په خپلې اخلاقي
 او مذهبي عقيدې كې بايد ډير ټينگ او پوخ وي،
 ددې طرېبې په قرار د نفس د اصلاح دپاره داسې
 لارې دي، لكه رستيا ويل، ايماډاري، د عقيدې
 ټينگوالی، اېثار، او اخلاص، كه ددوي د اطرېبه په
 يوه لفظ سره اداسي، نوموړ د اوبلاي سو، چې دوي
 غواړي چې د انسان حبه يوداسي محاهد جوړسي
 چې په خپلو عقيدو او اېمان كې ټينگ وي، او پر
 خپلو عقيدو باندې په ټينگوالي سره كار كوي، لكې
 وي، اراد شاعت او تبليغ دېر، يې هر ډول
 اېثار او قرباني ته تيار وي، اورږه يې د شكو
 او شېوو څخه پاك او صاف وي، ددې څخه
 دامطلب نه دي، چې ځنې خلق چې د مذهب
 د مشر والي دعوي كوي، په هغو كې د اټول صفات
 موجود دي، بلكه مراد دادې چې د دېا په تاريخ
 كې د مذهب د اصلي تعليم تر لاندې داسې
 خلق پيدا سوي دي چې ددعو صفاتو اظهار يې په ښه
 ډول سره كړي دي، او د دېا په تاريخ كې يې
 لوړ نوم كټلی دی!

دويمه طرېبه دهغو خلقو ده، چې دوي د انسان
 د ژوند اجتماعي او تمدني پرمخ تيا تر ټولو له مخه
 كېني او دهغو پر معاشرتي تعلق او پراهميت باندې
 ډير روږور كوي، ددوي مطلب دادې چې داساڼايو
 په راشه درشه او راكه وركه كېن سه والی او مينه
 پيداسي، ددوي په خيال سه سړي همدې چې د ځنې
 د آدابو څخه ښه ناخبره وي، او د خلقو سره
 په ښه ډول راشه درشه كوي، جذبات او احساسات
 ښي نه خړاوي، او په ظاهره يې احترام كوي،
 ددې څخه فقط د هر ادبه دې، چې ددوي په روږور
 بڼه ولاړه كس دي، يې ډولې پيدا نه سي
 بلكه اصلي مطلب يې دادې، چې انسان د يو معاشرتي
 سړي په ډول خپل حقوق او وظيفې وپيژني،
 او د خپلو اعمالو او اواو قوالو د حدود څخه ناخبره
 وي، او خپل ژوند په ښه ډول سره تېروي، هر څوك
 چې ددې خبرو خيال او پروا نه كوي، هغه
 نه يوازي د يو روږورېو (تكاليو) سبب گرزي
 بلكه په آخر كې خپل ځان هم په تكليف كېن
 اچوي.

دويمه طرېبه داده، چې ځنې خلق وائي، چې

به اسان کښ چيري داسي قواوی دی چه د تعلیم او تربیې محتاجی دی، او د تهدیب خچه هم ددغو قواوو دروړی اوسیکې مراد دی، اسان ژوند یواری داسانې خواهشانو د حاصلولو دپاره به دی، بلکه دده اصلی غرض او مقصد د حق پلټنې دپاره دی، او هم دغه شی دی، چه دانسان ته وایي پر حیوان باندې ثابتوی، په هر مذهب اسان کښ باید دارنگه صلاحیت او پسه والی وی، چه دهری سی مطری خچه مړه او دهریبه شی خچه خوند واحلی، او په ده کس د حق د پیریدلو صلاحیت او قابلیت وی، او د ادب دوق او شوق ولری.

په دی درو نظریو کس لځی داسی عناصر دی، چه د پیر د قدر قابل دی او دهغو دیوځای کیدو خچه دمس دسکښی پور اړی کیری، لیکن ددوی خچه یوهم یواری یر صحیح مفهوم باندې حاوی به دی، بلکه که ددوی خچه پریوی لطریی باندې په شدت سره عمل وکول سی، نو داسان تعلیم او تربیه نافصه پاته کیری، لیکن په حقیقت کښ د افراد و او د اقوامو د ښیځنې دپاره پیر وینه د پیره صفت دی، او بیله دی د تهدیب و مرله ته رسیدو د پرمشکل دی، د حکمت په دی رربه دوره کس، چه د قومی پرمختیا بیله انفرادی تکمیل ناممکنه ده، ناپیر روئی او منصب د پیر بدشی دی، دماعی و ښتوب او وده به هغو جماعتو کښ ممکنه ده، چه دهغو په افرادو کښ ذهنی او دماعی و ښتوب وی، هغه قومونه چه په دوی کښ د پیر روووالی صلاحیت به وی،

ژریر نادیری او ددوی ژوند نه یوازی د دوی د خپل ځان دپاره بلکه د نورو دپاره هم عذاب دی، دوی ددی حری بلکه د خیال او پروا نه کوی، چه د حدای تعالی داو لوی حکمت دی، چه په اسانانو کښ یی معاشرتی اختلاف پیدا کړی دی، او دوی باید چه یو د بل سره ملگری او مرسته وکی، او یو د بل احترام پرځای راوړی، او په اجتماعي مسائلو کښ باید چه درره دمیمی یو د بل سره اشتراک وکی او د خپلو دانی اعراصو او مقاصدو دپاره د نورو د حق پلټی او پردوی باندې سکاره ظلم ونه کی او پر کمزور اقوامو حد تیری او ددوی واحلی حقوقو عصبه کی، او ددوی په تکلیف سره عمحسسی، سعدی علیه الرحمه فرمائی:

می آدم اعصای یک دیگر بد
که در آفرینش ر یک جو هر بد
چه عصوی به درد آورد رور کار
دگر عصوها را با بد قرار
نو کر محبت د یگران بیغمی
شاید که اسامت نهند آدمی

داسان د صحیح تهدیب تقاصهم دغه ده چه د ټولو اساناو سره په عدل او پیر رووالی سره سلوک کوی، که یوسری بابو جماعت ددی قاعدی تر خلاف کار کوی یوهه ددی قاعدی خچه بالکل درستی، د پیر روینی اعلی مفهوم دا دی، چه اسان د نورو جذبات او خیالات و پیرنی او دهغو احترام وکی او په خپل ځان کښ تر دی حد ښیځنه

پیدا کی چه به ده کس دهور ددرد اومصیت اثر
 پیدا سی، او دور و غلطی په پراخ نندی سره
 وسخوې اود پوره سو خوبکی انسان په ډول
 د هوسن او علت معلوم کی، هر سړی چه دنورو
 دپاره چل ځان محتسب خوړوی اود هغو عیونه
 لټوی اود هغو دغلطی دموافولو دپاره تیار نه وی
 بلکه پردوی ناندی سختی کوی اوسخت نقصان

ور رسوی، همکسه ده چه دی به حار د دپو
 اخلاقو او کار کی به وی لیک دتهذیب اواسابت
 ددرحی څخه نه ډیر پست لویدلی وی، د پیر
 روښی دصحيح مفهوم دپزند لو دپاره دوی
 حمري ضروری دی چه انسان یی باید وییږی
 دي باید چه دمحرم او جرم په منځ کس تمیروکی
 دیو با اخلاق سړی په حیثیت دده دافرض دی
 چه دجرم دسد ولو پوره کوښس وکی او چل
 پوره قوت حربڅ کی، لیکن په حیثیت دیو انسان
 دی باید چه دجرم مانو سره همدردی ولری او
 پوره کوښښ وکی چه همه پرسمه لاز راولی، کم
 وقت چه رحمت العالمس (ص) په حیث دیو فاتح په
 مکة معظمه کس داخل سو بود هغو خلقو دجنبی
 اولار ښووی دپاره یی، چه داسلام سخت دسمنان
 وه اوشپه وروځ یی داسلام دحرایمی او برهادی
 دپاره کوښښ کاوه، دا اعلان جاری کی (لا تشرب
 علیکم ایوم) او پر مبارکه حوله یی دا دعا وه
 (ای خدا یه! زما پر قوم ناندی رحم وکی
 او گناه یی، معافه کی ولی چه دوی جاهل دی

اونه پوهیږی) دعه دی داسان دتهذیب اواسابت
 انتهائی کمال، چه هر انسان یی باید پیروی وکی
 خصوصاً همه خلق چه داسلام په دین مشرف دی
 اویه اسلام سره فخر کوی، ولی چه په چل
 انصرت صلی الله علیه وسلم ورمایلی دی، چه
 ره فقط دمی آدمانو داخلاق دښکمنی او تکمیل
 دپاره مبعوث سوی یم،

داخلاقو تقاصداده چه انسان باید په لریکی
 سره چل ځان وړک نه کی او دگناه کارانو
 په حالانو غور او ددوی دیت د معلومولو کوښښ وکی
 اود تحکم په ډول پردوی ناندی حکم جاری
 نه کی، دخدای تعالی په زردغه سړی د عزت
 حاوند دی، چه دخدای تعالی بیر یی په زړه کښ
 وی، اود جاحق دخپلو داثباتو په سب به تلموی
 او تل پر حق ناندی ولاړوی، اود خدای تعالی
 دندگا نو سره تل په حق اواضاف سره سلوک
 کوی، او تل ددوی ښکمه عواری، داسان
 دپاره تر ټولو لویه گناه تکرار وړ دی
 هر هغه راهد چه پر چل رهد او تقوی ناندی
 وحر کوی اومارانه وی، دهغه عبادت خدا ی
 تعالی په رد نه قبلیری، وکوری دالمیس حال
 چه دټولو ملائکوسرداروا استادو، لیکن دچل
 غرور او تکبر په سب خوار او دلیل سو،

په حقیقت کښ دتهذیب مسئله دعدل اواضاف
 مسئله ده، موږ باید چه په مختلفو قوتواو مطالبو کښ
 یوحاس تناسب ولرو، اصلی تهذیب رموز څخه

به يوه وخت کس دوه صنتونه غواړي، بوداچه اسان
 په حيثيت ديو اسان چيل اصلي وخت اولور
 والي حس کي، اودا وپيرني چه دی دی شمارو
 امکا ناتو خاوند دی، چه دهمو خخه بايد کار
 واخلی اودهموپه واسطه ديا په چيل تصرف کس
 راوړي، د حکمت ترقي داسان عقل بي تر يوحد
 پوري دنوهماتو دڅڅځير ووجه حلاص کړي دی،
 اوپر چيل فطري ماحول تي ډير لوړ قدرت حاصل
 کړي دی، هر هغه اسان چه پري لخواه اووج
 تقدير باندی ډډه کوي او په دی ديا کس
 چه داسباب عالم دی، لاسوپي سدي ماست دی،
 هغه هيڅ به او فائده من کار کولای نه سي
 ولی چه موز دتهذيب د هالي دمهموم قائل يو،
 اوله عوايزو چه دی دی يو جامد او مجبول شي
 وي، هر کله چه ددی په مرسته په ده کس
 د نفس صحيح عزت اولور تيا پيداسی، بودی د دنیا
 په نظام کس خپل اهميت پيري اود ده دا پيزنده
 د خداي تعالی د پيريد والي ربه ده

(من عرف نفسه فقد عرف ربه)
 چا چه چيل لځان وپيرانده په حقيقت کس بي
 چيل رب وپيرانده، د لځان پيريدل په هغه سړي
 کس پيدا کيدلای سي، چه دده داعمالو او اقوالو
 چيل دات وي، اوبی لخواه تقليد يادکم تر برف
 حواش، ياد ملامتي بيره دده لار شوو وکي
 نه وی ددی وجه دامراد به دی، چه دی دی
 تمسک نظره، خود عرص بانفس پرست وی بلکه
 دادی، چه دده حيالات او اعمال دده دچيل غور
 اوفکر نتيجه وی، اودی په دی ډيوهيږي،
 چه په حيثيت ديوانسان وده ته د فکر او خيالاتو
 يوه داسی آزادی حاصله وي، چه دهمي تحه
 هېڅوک دی بند ولای نه سي، هغه خلق، چه
 حدنات، حيالات، اعمال او افعال بي دنورو دحيالاتو
 او اعمالو عکس وي، فقط د رسم ورواحياد تجمل
 علام وي، اوبه هموکس نه حقيقي جرئت او نه
 د نفس عزت پيدا کيزی، داسی سړو ته موز مهذب
 ويلای نه سو

چه بي اونې د هماغ چوک وي په وطن کس
 که دنوروی ترغ ټی پروت وي په جهان کس

نه شين زقي نه بی گلوی په گلشن کس
 د هر چا شخصه سړی وری په میدان کس
 (عبد الخالق بنیادمن)

از مناظر ریادر حث افزای دره جات سرسبز سمت شمالی کابل



۱۰۰

مناظره هوایی آبشار فرزه که یکی از ترحم کاه های مشهور این سمت بشمار رفته هوای لطیف و خوشگوار
 و آبشار قشنگ و دلنشین و موقع خاموش و خلوت آن، مردمان دور و نزدیک را بسوی خود دعوت میکند.



عسکره زبان ملي

اين الله مريلي

مرهون ماست " و .

حال نابد ديد كه اساس مليت بيشتر بر چه
حير مستند و مستحکم است و ماده که بهتر مليت
يك قوم را اثبات ميکند کدام است ؟

علم با روش و واضح جواب ميدهد که بکي
ار مهمترين عوامل تثبيت مليت زبان است چه زبان
بکي از مظاهر بررک يك قوم است و بر تمام
مشاعر و احساسات يك قوم زبان همان قوم تسلط
و حاکميت دارد . يعني تمام حرکات ذهني اخلاقي
بدني و معاشرتي يك قوم تحت تاثير اوست و زبان
است که در خارج لهايد کي کامي از چگونگي
ذوق ، مشاعر و احساسات هر قوم ميکند .

و از همين حا است که فاتحان بزرگ دنيا
اول ناول درصدد آن شد که زبان ملي ملت مغلوب
و مفتوح را محو و نابود نموده زبان ملي خود را
بالاي شان بقبولانند تا ملت مغلوب و ضعيف حصابص
ملي خود را فراموش کرده دوباره نتواند بمقابل
استعمار حواهي و حاکميت آنها قد علم کند و
عالمکيه رشد و نمو نموده پايه رسته نهضت و ترقی

اجت به تدركايت كه مليت حواهي يا ناسيو
ناليزم براي تحكيم مباني اتحاديك قوم و

يشرفت هاي مادي و معنوي آن و بالخاصه جهت
صبات استقلال و موحو ديت ملي اش بمقابل اجاب
بکي از بهترين وسائل بشمار رفته ، خصوصاً در
ديباي امر و ره اين مسلك اجتماعي دول درحشاں
و گاميايي را نازي ميکند

ملت حواهان عالم اين مسلك را سرمشق و ايده آل
ملي خود قرار داده تمام امور اجتماعي خویش
را با آن موافق ميگردانند و بطر به مقتضيات آن در همه
چيزها حتي در باره امور حياتيه مهمه تغير فکر
ميدهند و در بطر ايشان کلمه مليت بالاتر از فرد
عابله حتي اسباب ميباشد يعني نه مليت چساں
اهميتي ميدهند که به فرد ، عابله ، اسابت لطير
آن را قائل نميگردند . از همين جهت است که
ملت حواهان چيرم ميگویند «المان بالاتر از همه»
جاياتي ها ادعا دارند «جايات اولين مملکت
دنياست» و نژادسويها ميگویند «اوضاع امر و ره
چهار در موارد حقوق سياسي و چه در موارد علوم

میکند از بدبختی چیر که جلب توجه شان را می نماید
 همانا مسئله زبان است چنانچه در قرن چهاردهم عیسوی
 دوره «روسا» در ایتالیا و بعد از آن در فرانسه
 شروع شد و درین دوره راسا و نهضت پجیریکه
 ملت ایتالیا و فرانسه اهمیت سزا دادند و توجه
 کردند زبان ملی شان بود و علیند فوائد مادی
 و معنوی که در احیای زبان ملی يك ملت است
 و علم و تاریخ آنرا بسط داده الله شرح و تفسیر آن
 درس مقاله مختصر بکنجد و یقین است که فکر
 خبیر و دانای اولیای امور مابین تمام محاسن و مرایا
 و فوائد اساسی حال و آئینه زبان ملی احاطه
 دارد تا با بمطرف عطف توجه فرموده احیای
 زبان ملی خود را امر و اراده فرموده اند و بایستی
 چنین امر و اراده صحیح که : (تاریخ افعال آنرا
 بحظر رجوع و نوشت) ظهور نماید چه دوره
 صحیح نهضت افعاستان را اول در مامداری و سلطنت
 افعان بر درگ العاری محمد نادر شاه شهید شروع
 شده است و می بینیم که این نهضت بدوره
 منور المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه افعان شو
 و نمو نموده روز بروز دوره عروج و جوانی است
 پس طبیعی است که احیای زبان ملی هم مابین
 نهضت توأم باشد

این راه را باید نا گفته بماند و عرض کنم که
 اجرای چنین امر بر درگ و حظیر شاید خالی از
 اشکال باشد و پیش آمد موانع و مشکلات يك امر
 طبیعی است و نه تها در پیشرفت کار ماطی کردن راه
 دشواری لازم است بلکه تمام دنیای متمدن امروزه
 در شروع نهضت و احیای زبان ملی خود مشکلات

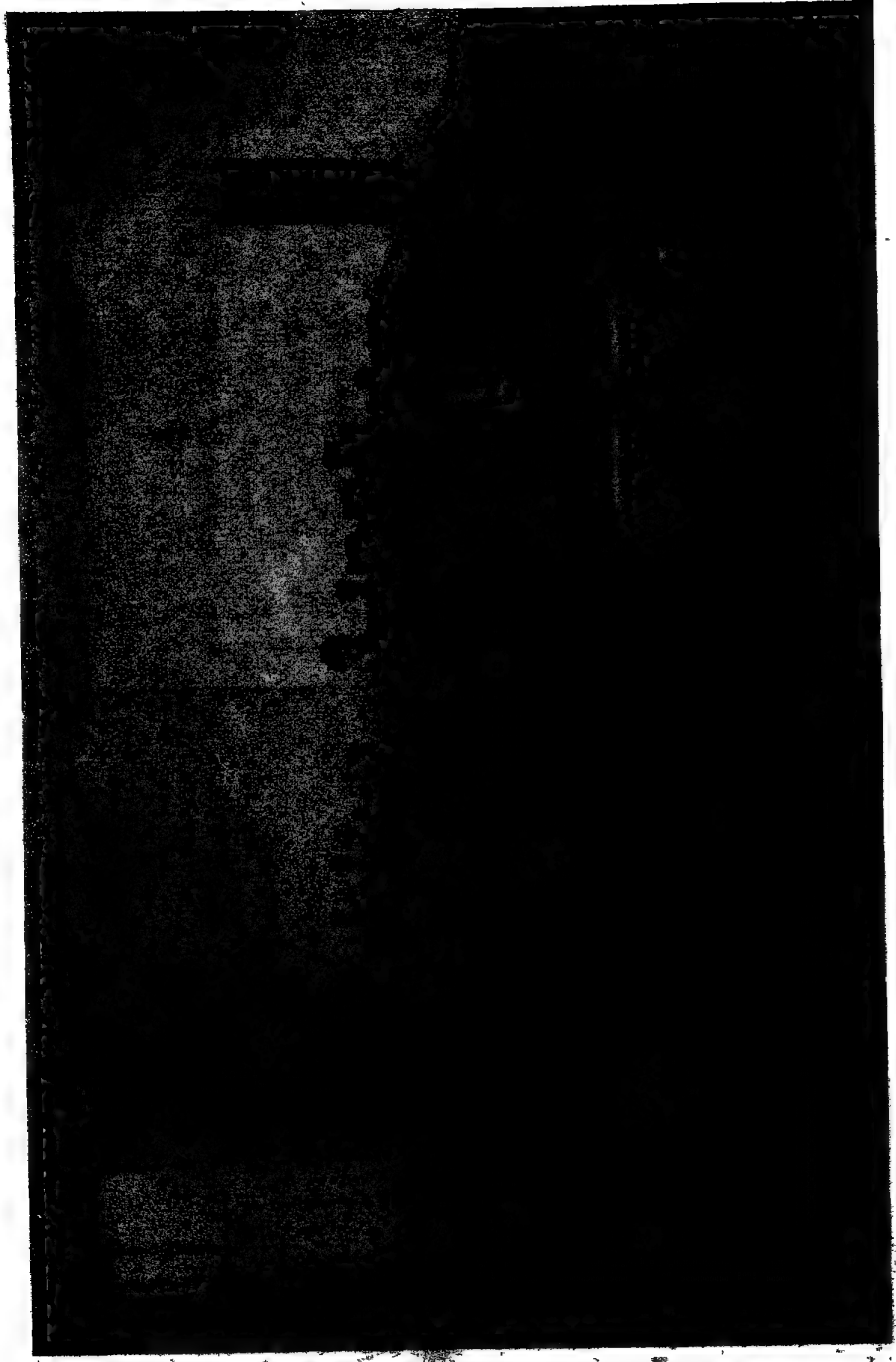
مهمتری دچار شده اند
 میگویند و قتی که نهضت زبان ملی ایتالیا شروع
 شد و «داتنه» شاعر مشهور ایتالیا که علم بر دار
 این نهضت بوده و اولین کمیدی خود را تمام
 (دیوین کمیدی) زبان ملی ایتالیا نوشت
 چنان مشکلات و سرر تش های مخالفین گرفتار
 و مایوس شد که میخواست کمیدی دوم را که تمام
 (جهنم) نوشته بود به زبان ملی ایتالیا نوشت
 نباید مگر پذیرائی طبقات عوام رفع یاس او نموده
 دوباره او را بر سر کار آورده دامنه این نهضت
 طوری وسیع گردید که بممالك دیگر اروپا مانند
 فرانسه و جرمنی نیز سرایت کرده توجه ملت
 شار را زبان ملی شان معطوف نمود

ولیر در اندکای نهضت زبان ملی اشخاصیکه
 هموز مفهوم ملیت نزد شان تارک و نا معلوم بود
 می گفتند که ایتالیا می خواهد زبان قدیمی و میراثی
 (لاتین) را برگزیده عوض آن زبان ملی را که
 هیچ دارای مرایای علمی و ادبی نیست رنده
 و پدیدار سازد.

همچنان برای فرانسه اربین قبیل گفتن های
 متعصبانه و حالی از حب ملیت بسیار گفته شد و چند
 دفعه زبان ملی فرانسه دچار اختناق گردید
 و نه نیروی جوان جوانان پرحرارت ملت دوست
 دوباره استوار گردیده تا مکلکی صاحب قوت
 و اقتدار شده امروز از حیث وسعت علمی و سیاسی
 و ادبی زبان درجه اول دنیا گفته میشود.

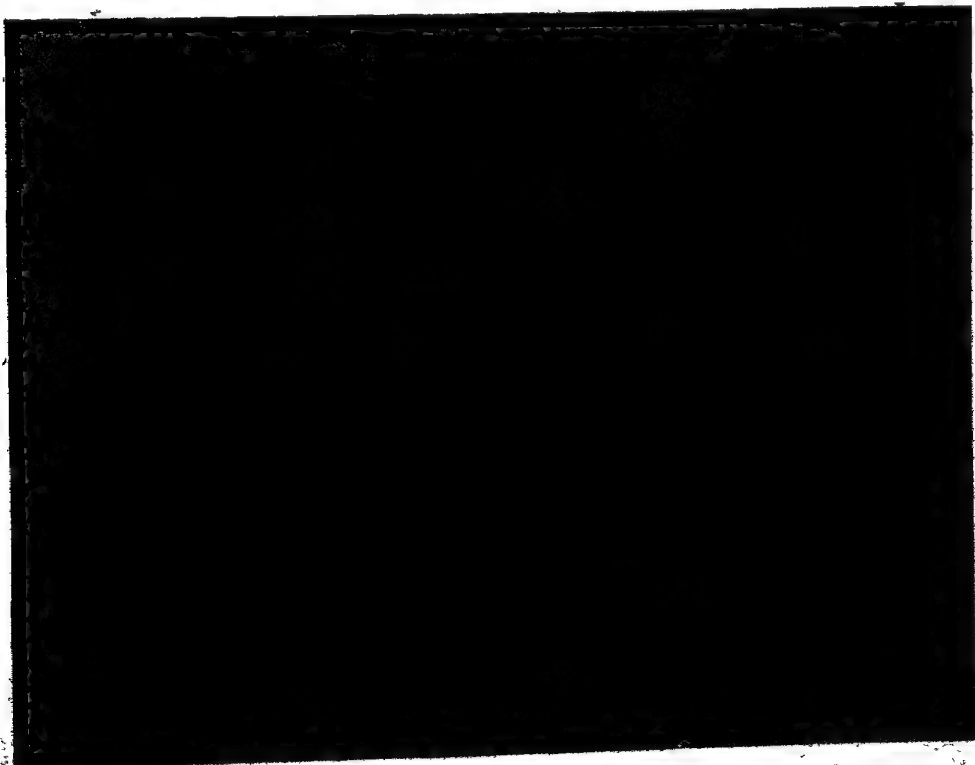
البته واقعات و مشکلات که در فوق ذکر شد
 عیناً بحال ملموس وقت ندارد و ما نباید مایوس شویم

از مناظر کورسهای دروس زبان پشتو در شعبات عسکریه (مربوط بمقاله عسکر و روان ملی)



منصدا ران و سامورین شامله کورس پشتوی «الف» قوماندای مکاتیب قشون حربیه شاهانه در افتای درس پشتو

منصبداران و مامورین شامله کورس پشتوی هیکت فرقه قوماندایی فرقه شاهی که کورس مذکور در رشته
امتحان سمستر اول پیتو بدرجه اول موفق گردیده است .



منصبداران و مامورین شامله کورس پشتوی هیکت فرارکاء قوماندایی قول اردوی سرکری درجه پنجم

ملکه باید و چنان کسیم که حلیفه ولید بن عبد الملک
اموی کرد -

گویند در مهلك مقصو صه اسلامی بار مان
خلافت ولید بن عبد الملک زبانهای گونا گوی
رواج داشت و امور کشوری و لشکری هر ملک
بر مان هماجا اجرا و اداره میگردد؛ حلیفه ولید
خواست تا همه مقصو صات و مقصو فات خود را بر مان
واحد ملی خود (عربی) اداره نموده و عربی را
در تمام دیار اسلامی رواج دهد چون این امر نیکایی
که نالد ران عربی بود و دوم معاد شخصی شان سلب
می شد نا گوار آمده بسیار مشکل تراشی نموده بسی
و حاجت های نافذ اصلاح را ارقیل کم شدن مالی و
محصولات و . . . بحصول حلیفه تقدیم کرد و در ناشدی
احرای آن کو ایف علاج ناپذیری گفتند و تراشیدند
مگر تمام این علل معزم متین و حلل ناپذیر حلیفه
فسخ و رخمه وارد کرده نتواست و گفت فرضاً
اگر عایدات محصولات و مالیات بک دوایالت برای
یک سال یا دو سال تماماً مفقود و از بین برود باز هم
پروایست او من نفع کرده ام که زبان عربی رواج
و ملت متحد باشد و امر جدی بود

بمقابل ابن عزم متین و حلل ناپذیر او همچنان
که او گمان کرده بود تمام مشکلات رفع و باندک
مدت تمام معاملات و دوا ئر بش ارایش خوشر
و اعلی تر بر محور اداری خود دائر گردید و این
چنان بود که مردم به یقین احتیاج خود را حس کردند
و دانستند که بدون فرا گزفتن زبان عربی تحصیل
معاش و گذاره شان متسر است .

بلی اعزم و اراده شاهان خاصیت کیمیا و اکسیر

در دو تمام مشکلات به پیشگاه عزم متین شان حل
شده تمام چیزهایی که معایب و ناشد گسن کرده
شده است بمحاسن مبدل و شدنی گردیده است
و از همین جاست که زبان ملی ما پشتو با وجود
مرایای ممنوی و مادی از قبیل وسعت و فصاحت
و دارای جوهر مردی و مردانگی با اینکه تمام ملت
افغانستان سلسله واحد و افغان اند و وطن عزیز بیز بهمین
اسم مسمی است دور وایای حمود و حمود مانده اسلاف
ما عزم و اراده نکردند تا امروز در چهار مشکلات بوده
زبان اصلی و ملی ما دارای هر گونه محاسن ادبی
و علمی می بود گرچه ما نمی توانیم بگوئیم که آنها
تماماً از مرا یای زبان ملی خود بیجبر بوده در احیای
آن فکری نداشتند بلکه هر وقت (ماسد مریضی
که میخواست از جابر خاسته رفتن شروع کند و از
سبب ضعف و قناعت مزاج حرکت کردن نتواند)
در ترویج و احیای زبان ملی فکری داشتند اما عزم
و اراده شان استحکام نداشت و با نك تحریک
و مشکلی فسخ میگردد و لهد از زبان ملی هم نتواست
قد علم کند و همیشه تحت حاکمیت بیگانه و غیر حیات
محقرانه ماسد جواهر آردارد و گزگوش سر برده
باین جمله مترنم بود که (این عریمة من عز مات
الملوک) ناسا و هر بی ناعزمی اعنی اعلحضرت
المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه سر و قش رسیده ندای
اورا لیک و با عزم شاهانه او و دستگیری بود
و امروز بیکمال مسرت و افتخار می بینیم که ملت
افغانستان دارای زبان رنده و اصلی خود (پشتو)
بوده به توجه ملت دوستان پر حرارت و رعای
نامور ما به اسرع ترین قدم ها روبرو عروج گمازن

است. از این جمله است قائده نزرگ عسکر ملت دوست
 ماعاج ۱۱۱ نشان والاحصرت سردار سپه سالار عاری
 شاه محمود حاکم وریر حریبه که از زمان ملی خود
 با وجود داشتن وظیفه سنگین عسکریت استقبال
 نموده و در آغوش و آزارش خود آرا پرورش داده
 از حیالات حکیمانه و بهبودی خواهانه شاه جوان خود
 پیروی می نماید (این به حرفست که از روی خوش
 آمد باشد) چنانچه به تمام مامورین و مشمولین
 عسکری بلا استثنای رتبه های اعلی و ادبی از حضور
 والاحصرت شان امر ایکداست تا داخل کورس های
 پشتو بوده مطلقاً درس بخوانند و بین خود و بیگانه
 در اوقات رسمی و غیر رسمی حتی الامکان به پشتو
 محاوره و مکالمه نمایند و علاوه بر آن در سال جاری
 امر فرمودید که تمام جداول و عواینها و مکتوب های
 متحد السال و حواییه و ...
 به پشتو شود چنانچه در اول سال
 جاری تمام این چیزها را بستم قولنامه نامه و ررات
 حریبه پشتو نموده به مطبعه سپرد که امسال در تمام
 شعبات عسکری مرعی الاحرار است و از همه چیزیکه
 مهمتر و قابل قدر است همانا توجه و گرامی شخصی
 و مخصوص والاحصرت است در انتظام و صواب
 و قواعد کورس ها چنانچه شعبه مخصوصی برای
 واری انتظام کورس ها و پیشبرد زبان ملی تحت
 ریاست مخصوص والاحصرت ممدوح تشکیل شده
 و به تمام قطعات دور و نزدیک عسکری مامد مرکز
 فریاد منظمی گرفته شده است که شایان ساقط
 و فرا خور مسجد محبان و هدایان ملیست

و افس نیت است .

ملی افکار و خدمات نزرگان نزرگ است ،
 ریشیون که یکی از نزرگترین صدراعظم های فرانسه
 بشمار میرود چیزیکه اولین دفعه توجه او را بخود
 جلب نمود همانا مسئله مهمربان ملی بود و او توانست
 برای اولین بار ا کادمی فرانسه را تاسیس نماید ، البته
 او برای ملت و مملکت خود کار های عمده کرده
 است مگر در صحائف تاریخ چیزیکه در رأس دیگر
 کارروائی های او مانند برلین میدر حشد خدمات
 برجسته او در بان ملی اوست . تاریخ هیچ چیز را
 در حیات ملت ها پوشیده نمی ماند و شاید تاریخ
 افعان هم وقتی این خدمت رعای خود را که برای
 احیای زبان ملی می نمایند حفظ زر خواهد نوشت .

هیئت پشتو توانه که حادمین بهست و تحریک
 ملیست و زبان ملی است و طیفه تشکرات عمیق
 و امتنان مخلصانه خود را به پیشگاه این سرافراز
 نزرگ عسکری که شئون زبان ملی خود را
 علاوه بر وظائف سنگین عسکری با آغوش دار استقبال
 نموده برای کافه طبقات پیشرو میشود تقدیم میکند
 و از رعما و رفقای محترم و رارات و ادارات میر
 امید دارد تا بیش ارایش حسب فرامین مبارک
 شاهانه احیای زبان ملی خود را اولین
 و طیفه رسمی و ملی خود داشته در تنظیم و ترتیب
 کورس ها و سامان تعلیمه آن عطف توجه فرمایند
 و در اخیر از عجم میر را محمد خان وزیر مالیات که
 شخصاً شامل کورس پشتو بوده به زبان ملی خود
 علاقه مخصوصی دارند اظهار قدردانی می نماید



کلیم هدایی

غزل

چون حباب از فرق، دستار نعیم وا کنم
 حواء گلشن، حواء گلشن هر کجا ماوا کنم
 میتوانم حسنه را بر حویشتن صحرا کنم
 چون شود دمست مهیا آن در میا کنم
 عیش را از ساله تا کی تلخ بر دیا کنم
 میرود قاصد چه سو سم چه حرف اشا کنم
 دست و پائی را که کم کردم مگر پیدا کنم
 دست دل گیرم بدست و سیر مشرب ها کنم

باده کو، ناموح سان رقص از همه اعصاب کم
 حار بی گل، دود بی آتش بمن قسمت رسید
 پسای سیرم نیست اما سبیل اشکم داده اند
 اشک میریزم به خون، هر گاه شوق از حد رود
 صورت دینا رخوات عافیت پیدا شد
 منکه کساعت از قلم بشاسم از آشفته گی
 خاک بیزی میکم از دور چون بیم ترا
 بام از بند تعصب کر بیرون آید، «کلیم»

* * *

ارطع آقای «بید» به تنم غزل فوق

برد عالم میرسد گر خنده بیجا کنم
 در گلستان کز سری از فرط غم بسالا کنم
 پس چرا بیهوده نازی بر چمن پیرا کنم
 تا نشاط و تاره کی مار دگر پیدا کنم

غنچه ام از بیم صرصر کی لب خود وا کنم
 لاله بر دافتم و دلخوت ز جور زور کار
 نخل بی بر یکم مرا جانی به گلشن داده است
 بی طراوت گشته ام رجمی کی ای ابر مهار

گناه لاف داشت و گاهی دم از تقوا رسد
 بر سرم دستار دهد اکتون گرا بی میکند
 محتسب گر کرد تکمیرم عزیزان ناگ نیست
 جام می کو؟ تادل فرزانه رارسوا کنم
 این متاع خود فروشی را بی سودا کنم
 تمن نه آن رندم بحرف بوج کن پروا کنم
 میکم تضمین «باید» این مصرع برجسته را
 ناده کو؟ تا موح سان رقص از همه اعضاء کنم

بهار و شاعر سالخورده

ارطغرل حاتم - یوسف خان «آئینه»

صدابه دره همی پیچد و صبا به شجر
 بواوی لیل و لیل وصلصل به شاح گل همرار
 سساط سبره بها بشکته سپهر بلبلند
 جهان عشرت و عیش است جالب بیلاق
 فصای دهکده شد سکه نشه دار بین
 رمانه بین که چه نیر نک ورنکها دارد
 هر ار پرده رنگین ولی نه بیرنگی
 فسوس و حیف که موسم جوان و من پیرم
 پیام مرگ یابی رساید موی سفید
 چه شعرها سرودم چه عشقها کردم
 اشاخار طبیعت چو مرغ واقع کو
 بهار و عهد طرب در حزان عمر چه سود
 بهر نفس رن ا کدو هوس شود چندین
 هرا نه است بد اور بیایشی به بیار
 که تما بهار بود نو بهار بساید بود
 عبیر نیز چمن ار شمیم باد سحر
 نه کسج حوی بشفه است و با سمن همسر
 عروس سوس و سنبل بهار را ریور
 چمن همه سر سر و شاخ گل بر سر
 کشیده اند بر قمر یان همه ساعر
 گهی حزان و دی است و گهی بهار اثر
 دورور عمر شود صرف این فریب نظر
 نه هوش بر سر من مانده و نه دل در بر
 فرد طبع خروشان شد آردو لاعر
 سخن بخامه من بود چون سرو اهر
 همیشه بود حدیث من ار گل عبهر
 درخت خشك نکردد ر فیض نار ان تر
 سی است دیر تما حیات زود گذر
 بدوستان و رفیقات وصیتی از بر
 بهار نوع پرست آمدست و گل بر سر

ادیب پیر بحود داشت فیلو فیها

نفس در «آئینه» اش می طپید چون جوهر

جمال لیلی

از زبان چهار ساعر بزرگ

س با دره دختر لطیفی
 دریای حیاء کاب آرم
 حور شیدد بدید سایه اش را
 دایم گل عارضش ربا کی
 میجورد مهش روی حور آب
 لیلی نامی، سمن عدا ری
 بروی گل و حو موی سسل
 شیرین حرکات و عشوه انگیر
 چشمی و هزار بار با او
 از شکر لب شکر ستایی
 نادام دو چشم آن سمن مر
 آن هر دو هلال ابروان نام
 هر ناحن آن نکا ر رعنا
 رخساره دلهریش آبی
 ران پای که در نکار بسته
 حوا نکه اس را حریم
 گویند که سرشته اندش از شرم
 مه بر یاف و تپد اش را
 در زیر عرق ر شر ماسکی
 رد پهنه آفتاب در تاب
 عمچه دهی، جس گدا ری
 حداد چمنی و سسل و گل
 در حنہ شکرین شکر ریر
 صد گونه کرشمه اش در ابرو
 و سسل و لف و ستایی
 می بود بهال ناره و اسر
 از و سمه و برگ سر نادام
 چون برگ شقایق به حنا
 گوئی و نمش از آب حیامی
 سروست و لاله رار و سته
 « هانمی هروی »

* * *

زبان جمله یکی عروس ربا
 از جلوه سرو او در فتار
 رویش که بهشت را لقا بود
 در تنگ ز انگیب دهاش
 چمنش به ستاره راه میزد
 مژگان به دل خراب کرده
 چون صورت چین میان دیبا
 صد خانه مرغ دل گرفتار
 حور ان بهشت را لقا بود
 در گرد ز سرمه آهواش
 مژگانش ستاب بهاء میراد
 بر آتش رخ کک کرده

مه عا لیه داب دایه او
لعلش عدل بخورد کس داشت
ورم و جو فلک خمی نمکند
ار باز کی کمر که او داشت
رار و رمزه کیم کشاده
باعی بشکفته کل بش دام

حور ز شید ندید مسایه او
گر مردم دید ها مکن داشت
مر گر دن عالمی نمکند
گفتی که بدل خیال مو داشت
صد تیر به بک کماں بهاده
ماهی شکسته لیلیش سام
« مکتبی شیرازی »

* * *

بود ارفاق آب بقا دلخواه
لیلی بی می که مه علامش
مشل کثر آفتاب و انجم
تاراج گر متاع جا بها
سلطاب شکر لاف آفاق
گر درون عاقبت فرد شان
سر تا به قدم کر شمه و سار
بادی و هزار قنیه در دهر
چمش ر کر شمه هست و بیهوش
حدان چوسن به تاره روئی
ار و سوسه چشم دیو بسته
بیست که جراحات پرستان
فرموده کلالة را سوار ی
افکنده بدوش رلف چون شست
مخوف لش به در فشانی
همخوانه لاله کیسوا بش
حور ز شید علام زاده او

ماهی که زد آفتاب را راه
حالش قطعی ر نقش نامش
دیوانه کن پری و مردم
سیا دشکاف حانما بها
لشکر شکن شکیب عشاق
نشویش ده صلاح کوشان
هم سرکش حس وهم سرافراز
چشمی و هزار کشته در شهر
آهو برده نه خواب حر گوش
شیرین چوشکر به تلخ کوئی
تبیح فرشتگان گسته
طاؤس بهشت و کمک استان
داده مژده را سلاح داری
او بی حرو نظاره کی هست
پرور ده نه آب ز ندگانی
همبیره انکبین دهانش
مه داغ جبین بهاده او
« امیر خسرو دهلوی »

بودار صدق دگر قیله
آفت رسیده دختری حو
آراسته لبتی چو ماهی
شوخی که به عمره کمیه
آهو چشمتی که هر چه ماهی
ماه عربی به روح نمود
زلفش چو شبی رخس چرای
محمو به بیت و بد کاسو
نمود بتان همشین
بر رشته عقد رلف و حالش
گلگون به روی خویش پردرد
در هر دلی از هواش میلی
شکر شکنی بهر چه خواهی

با سفته دریش (۱) هم طویله
چوب عقل به نام نیک منسوب
چون سر و سبی نظاره گاهی
سه تی به یکی هزار سینه
کشتی بکر شمع جواسی
ترک عجمی به دل و بدن
بسا معشله به چنگ را عی
شه بدت قصیده حواسی
در خورد کمار با ریختن
آموده جواهر حمالش
سر مه رسوا ده در آورد
کیسوش چو لیل و سام لیلی
شکر شکن از شکر چه خواهی
« مولانای لطای »

ولی طواف کابلی

بسله کدشته

چون برق مستعجل برو چشمی برویم بار کن
هر رشته کریم گسست با همدگر بارش تمند
بر قصه خنجر مبر دست از برای کشتن
دولت سرای غیر را چند حلقه برد میری
ارد دربار می وفا لبریز امان شد لبم
میرشکاری میرسد ارسید گاهم در کمین

بر کشته تیغ حسانا میتوایی بار کن
وز بعد چمدین آرزو دارم به خود همار کن
گر میکشی گردم سرت از عثوه اعجاز کن
گاهی مرا هم بر غلط مردغم من آوار کن
مطرب نقابون وفا درمی بوا آواز کن
بار بگاهی پر کشودای مرغ دل پرواز کن

* * *

نه همین شکسته رنگی ز رحمت بها نشسته
بعد از آتشین پی دفع چشم بدین
کف دست نازنینت بجنا چه ریب دارد

که بروی ماه داعی ز قود لربا نشسته
ببیند خال نازم چه عجب بجا نشسته
که بلوح نقره گوئی ورق طلا نشسته

(۱) (سیرش) راجع به جانب مجنون

و سر و غ شمع رویت شده گرم مرم حوایان
 و دو چشم عشو مسارت حمل است چشم تر کس
 جدا که بار و تمکین تو می سرد رجوان
 دل مستمند ما را ر مرم حریف شو حی
 مژه هر شی بهفته روه تو حار رفقه
 تن لاعر از حما و ستمت چمان لهر خود
 شده حاك من عمارى بهواى عرم كويت
 سر ادعاى قلم «ولى» بسار اگر دارد

* * *

تاروی نارینش شد بی حجاب بیمی
 آتش بکمر و اسلام اریمه بکه رد
 که جرعه بوش یارم در شئه حبارم
 شمشاد نار بیان حم خوردش از تواضع
 در حالت نسیم چیسکه بر جبین رد

* * *

کجا حاصل شود کام را لعل شوح خود کامی
 نگاهش آفت جاس است و عمره آفت ایوان
 چو مکتوم بری ناو پس از آداب ای قاصد
 بهر در کف به دل دوم بهر د کوفه به همراهی
 کهی یادم بکردی از وفا ای بی وفا هر گز
 نخواهد تر شود از روع نادام معر من
 اگر چه شهره شهرم بر بعد خاطر از من
 «ولى» را صبر و هوش و عقل و دین و دل بودار کف

بحین هر یرو عسری حسا نشسته
 که تکف عصا گرفته نقد دو تا نشسته
 که ندیده ام خیالت و نظر حدّا نشسته
 بچه دلبری رو ده وجه بد هوا نشسته
 تو بحواب تبار خفته من لینوا نشسته
 که به پهلوی جز یتیم سی بوریا نشسته
 سهرار امید واری سرّه صبا نشسته
 بکنار مدعی پس بچه مدعا نشسته ؟

* * *

بردآب و تاب در حس از آفتاب بیمی
 تا چشم بیم حواش و اش در حوا بیمی
 ساقی تلطیف کن جام شراب بیمی
 تا ماند هلال آسا پادر رکاب بیمی
 در شهد لطف آمیخت ره رعتاب بیمی

* * *

که در پایش همی غلطد هر اران سر بهر گامی
 بقصد صید دل گسترده رلش هر طرف دای
 ربانی هم بگوئی از زبان سده بیعای
 مبادا در سمر یارب چو من کسی سرا بجای
 بالطف از نهی اررم بوازش کن بدشنای
 دماغ خشک را باید بگناه چشم نادای
 که دارد هر نیکو نامی بخود يك رند بدنای
 نگاری مهوشی ترك قداپوشی گل اندای





مناظر شکوفه در باغ مارشاه این باغ از حیث موقعیت تاریخی، وضعیت
مرتبه دار، آسارها و فواره‌ها و بالچه از لحاظ داشتن منظر ریای حود
یکی از بهت گاه های طرف توحه اهالی پایتخت شمار میرود



بالا شکوفه سب و پائین شکوفه از غوان و اینطرف دیگر هم يك خيابان
خوشنای باغ را با درختان شکوفه دار نشان میدهد .

د وطن بهبود

(مشاعر)

په تیره میاشت کښ دغ ، امین الله خان
 «مریالی» له حواداحمن بستو ارا کینوته دیوی
 مشاعری بلنه وشوه دلته په موضوع او طرح باندی
 بحث او خیزه کیده په آخره دالاندی مصرعه
 چه دغ ، قیام الدین خان «حادم» اه حوا مجلس
 نه وړاندی شوه ، د موضوع او بحر وقایبی په لحاظ
 په اتفاق سره د مشاعری طرح ومبله شوه ددی
 مشاعری یو نظم داعلان په صورت په «ریږی»
 کښ نشر شوی و اوس موږ هغه او نور نظمونه
 چه د پښتو ادباؤله حوا تر اوسه لیکل شوی دی
 دلته یی په لځای نشر وړ اود «ایښ» «طلوع افغان»
 «اتحاد مشرقی» او «پښتون» د محترمو شعراو
 هنروائی عواوړ
 د مشاعری طرح داده .
 «خه علاج د بهود د وطن دی په کار»
 «پښتو ټولنه»

* * *

قیام الدین خادم

له دی خو به نه رو پیدن دی پکار
 دی په حق هغه کس چه یی زوروی په حوا
 د پسخو د مرغی په رساد لار وبلل
 دو وطن د شری نه چه پی بهر
 د ملت دو حدت که حوک سرلستوی
 که هر خود وطن خدمتو نه دی ډیر
 چه معاد او بهود د وطن پکښ وی
 حه علاج د بهود د وطن دی پکار
 په دی رار د پښتون حیریدن دی پکار
 په میرانه حوا د دشمن دی پکار
 داسی پښوله بیشکه کهښ دی پکار
 دی دپاره نظر په جر مردی پکار
 خو ، له ټولو اول علم و فن دی پکار
 د «حادم» هغه شعر وسجن دی پکار

* * *

امین الله مریالی

په بهار کښ لمل ته گلشن دی په کار
 بیله سوز وصال د معشوق دی محال
 د دریانه کوهر هر سری به سی کبای
 ای ملت د پښتون! نه تر خوی پیده
 و مین ته په عنق کښ سو ختن دی په کار
 ودی سوراو وصال نه پتن دی په کار
 ودی کار ته چه وړلا میوزن دی په کار
 لږخه قاته د حال حیریدن دی په کار

به نړۍ کش ژوندن ته قوت دی ضرور
 که ته غواړی ژوندون اوس پور یزده جنون
 په یواری دعا دشمن نه سی رسون
 ته ترڅو به غوږ غوږی راځي پر ساج
 په رښتیا د وطن محبت که لری
 و اسان ته په ژوندکی غیرت ځی باید
 زمریالیه 'ترڅو' به خیر غواړی دلخان

څه علاج د بهبود د وطن دی په کار

* * *

عبدالحق اخلاص

څه علاج د بهبود د وطن دی په کار
 نوی خیال نوی ساز نوی فردی په کار
 صبا او نیکا د افکار دی چه کیری
 عرت او ثروت په وحدان حاصلیری
 صنعت او حرفت سعادت حساییری
 مربوط په همت دغه ټول معلومیری
 که بی غواړی لری زیاردیدن دی په کار
 څه علاج د بهبود د وطن دی په کار
 د نمانه کړه پام به هوا گرځیده کا
 د توپ د ټوپک د ماشین جوړیده کا
 په وی په حکمت د قوت ریاضیده کا
 د فکر و هر په محور چور لیده کا
 د عرت په کتوبی دیدن دی په کار
 څه علاج د بهبود د وطن دی په کار
 اریسا اریقا امریکا هسی نور
 استرلیا په اسیا کس هر څوک لری ور
 طیاری چه ارونه او گاری دا ور
 په حکمت بی هر یو جوړ وی په چیل کور
 دی خدمت ته د علم څښتن دی په کار
 څه علاج د بهبود د وطن دی په کار
 پښتون خومشهور په مری دی شجاعت شو
 اواری بی د قوری چه اسکتی او چت شو
 غیرت په شرکت بی پور ته شهرت شو
 افسوس چه محصور هم په دی بی همت شو
 په میدان د صنعت کس نور زن دی په کار
 څه علاج د بهبود د وطن دی په کار

دی محتاج تاله لاسه بالذ غواړی نن

هر څه کافي او بوځی د مود د وطن

شه مالبار کې . تیار له وطن نه عدت

ددیا به سیالی ور کې . نوی پيشن

په گلشن د هر عانو لوستن دی په کار

څه علاج د بهود د وطن دی په کار

له مشرق تر مغرب ، له جهان شهرونيان

شوا فو د اسهان سور شفق لپايان

ته لاپروت بې ترڅو پاڅه جوړ که سامان

هر محفل کې شه دل سه فالوس د عرفان

بیه عمل اوس په حب الوطن دی په کار

څه علاج د بهود د وطن دی په کار

وخت دعیش و عشرت دی که کیزی دی وس

د وطن له گلشن کې . گدار خار و حس

د ملي تر اسو جوړ که شور و شر بکس

هر دېش او علیم له په مخ ور که ټس

په وطن د « اخلاص » خپل اډن دی په کار

څه علاج د بهود د وطن دی په کار

کل پاچا الفت

* * *

یو نظریه احوال د جرمن دی په کار

پس لدی د صعیف ورکیدن دی په کار

د وطن دغه شان یو مین دی په کار

چهره اور ته پتنگ غوږدی لځان غورزوی

هغی ورځی دیار . خوف دی په کار

هغه ورځ چه علیم کړی غاړونه خوار .

په دی ر اردپشتون خسریدن دی په کار

د شاهین له پسجو به خلاصیزی مرغان

« څه علاج د بهود د وطن دی په کار »

خپل علاج او درمان خو کړی هر څوک مدام

حدا یکو داسی ژوندوله کفن دی په کار

چه خدمت د خپل قوم او وطن نشی کړی

بداهسی نعمه یو هیدن دی په کار

« د الفت » په نعمه کنش دی سرور د وطن

سمه الله کند کشر

* * *

له خپل تنک و ناموس جاریدن دی پکار

پښتنونه له سرنیر بدنت دی پکار

احسته د مراد تری وطن دی پکار

د ناموس په معصا که یو هیزی رښتیا

ستایه دی لوی شرف نازیدن دی پکار

د وطن سره وی شریعت ، حریت

د سره اور به لمبو غورزیدن دی پکار

پښتنو ته په حفظ کی د خپل شرافت

احترام ته شی د کور خمیدن دی پکار

هغه څوک چه خپل لځان له وطن که قربان

به نادر فدا کار تجلیات کړ ئی ایشار
 اتفاق کړی شعارسانی چل رما مدار
 حق پرست شاه پرست وطن دوست وی پښتون
 په هر قوم کی چه دوق دوحدت به وی پروت
 دا سلام تر لوالاندی لجان که فدا
 د محیط به وتل دی دلخان شرمول
 لکه چرکه نه ترخو په ډیران کړی گدراڼ
 نابوهی په کوهی کی ملت غوروی
 همه قوم چه خبروی سروروی مدام
 هیاراڼ دنا دا نویه مات کی وائی
 ضعیفا نو ته وائی وحشیان دی تمام
 کم ملت چه دملک حفاظت به شی کړی
 وحت دعبش وراحت نه دی ای پښتو
 چه ادب وی رښتیا ویسی کار دسبا
 «سعدالله» کړه دعا د وطن درفاه

به احلاس ئی طواف دمدفن دی پکار
 له مچسبو دا پند احستن دی پکار
 یوکیدن به والله می کیدن دی پکار
 په احوال د همو ژریدن دی پکار
 مسلمان نه حد د دمن دی پکار
 دد بامقتضای سره فس دی پکار
 دوطن په فصا الوتن دی پکار
 دعزت په سرور پوهیدن دی پکار
 دبی سگو اقبو امو دیدن دی پکار
 دتهذیب به حیلو ئی کشتن دی پکار
 جامعی به ددوی ورکیدن دی پکار
 له وطن به ئی په جیمو ایستن دی پکار
 عم دسوپ و قویک او پلتن دی پکار
 دادیب دکلام او ودد دی پکار
 به محاد دقلی دریدن دی پکار

* * *

محمل نوری

څه علاج د بهمود دوطن دی په کار
 بهمود دی د وطن اقتصاد دی
 محبت د وطن او هروا دی
 گټه لسته په خطو په خال کی
 به دکنیلو دمح په حمل کی
 خلقو جوړ کړه نویونه ټاټکو به
 ته لا باسست بی دننه په حونه
 تربیت دحيوان کړی اصانه
 ولع هیردی خیل خان اوس له تابه
 که دی زړه وی چه خان معتبر کی

دوطن خچه جوړنت دکشن دی په کار
 علم عرفان اتفاق اتحاد دی
 اطاعت عبادت دڅښتن دی په کار
 به دبحوبو دینو په خلخال کی
 بردنیا خاص کمال علم و فن دی په کار
 طیار ی سینما ماشیو به
 حیل اورارواخله ډیر یار ایستی دی په کار
 عواری جوړ کړی انسان له حیوانه
 حو لمړی تربیت دخپل تن دی په کار
 دخپل سیال سره مخالف برابر کی

له هر چاره چيل خان همسر كې
كه ته عوازي چه خان ما حير كي
ددياير كار و يو طر كي
كه دي خيال دي دچا سم محبوب
وي دوستي ستا د هر چا مطلوب

د وطن د جامو اغوستن دي په كار
خاځ عالم ته په بحرو په بركي
تي پر ټوله ديا گرويد ت دي په كار
سم په رڼه كي د هر چا مرغوب
اي «وري» در ته خلق حس دي په كار

* * *

صديق الله «رشتي»

چه علاج د بهو دد و طن دي پكار
شه طيب شه لبيب كړه تشخيص دوطن
داوطني محتاج چه بي و كړي علاج
شراعت او حلال دوطن دي كمال
داوطني رحمي دي مريض دائمي
و كړه كار چه رور كار دد يا په بارار
مكړه مال شه سالر شه جگ پدي حال
د عرفان به ميدان شه سكاره په جهان
په كوشش كړه ضرور داوطني چيل مسعود
دوطني ادي راع جوړه كه باع ورك كړه راع
و كړه پام شا مدام د عالم په نظام
په همت شه اوچت ادي حوب د غفلت
مكړه در سگ په جهان د تسليم و شور انگ
د در بند پوشش صبح و شام كړه كوشش
دوطني په محمل دي مشعل بوي تل
د شيريني وصال كه ته عوازي في الحال
د چيل رور شه عمهور وركه پور په چيل كور
د هر خوار او درار اطمينان دي پكار
شه «رشتي» په مذهبي او په دين شه متين

چه تشخيص د مرض د هرتن دي پكار
د كيما د سجي ته گفتن دي پكار
ن خدمت د چيل ملك اوچمن دي پكار
د صفت او حرفت اوچمن دي پكار
چه تحوير د تيمارد درد من دي پكار
كشتكار په و طب د سم دي پكار
يو قدم پدي دم آستن دي پكار
اوس طلب د مطلب اود من دي پكار
د جلوس بود و باش بشين دي پكار
نور تجوير د بلبل د گلشن دي پكار
د ملت دو حدت نن غو بشين دي پكار
جگ شه جگ در نه اوس پاڅيدن دي پكار
برار د جهان شه رفتن دي پكار
د ببي دوطن آغوستن دي پكار
د پتنگ پدي شمعي سوختن دي پكار
ته رحمت شه محنت د كوه كن دي پكار
په عاجز په مكين د زړه سون دي پكار
شه تسكين درر كي د غمجن دي پكار
اقياد د حكم د خپلن دي پكار

م - ارسلان « سلیمی »

له دیا دهر و ا حست دی په کار
 پخپل رور دچپل حق چیلیدن دی په کار
 ددی کار په سب حریدن دی په کار
 دو طل په ن حال ژریدن دی په کار
 «چه علاج دپه د دو طل دی په کار»
 دشا عر دحو لگی پتیدن دی په کار

* * *

علاء رحمان حرار

ته ملهم ربیات او کم د درد من دی په کار
 په ربور دهر جرو تن دی په کار
 مړه ژوندی کړه دوندی چپل کم دی په کار
 کړه تکلیف پدی وحت کس ریا من دی په کار
 خو شیرین نارین له کوه کن دی په کار
 له تدبیر و تحیر ددبمن دی په کار
 ستا په مه دبل مشک چپل حن دی په کار
 له هر شی به تر مخ روح بدن دی په کار
 نه کړی هیر حو او او برید و حور من دی په کار
 دی صفت مداحت ته سوسن دی په کار
 په رشتیا درشتیا انجمن دی په کار
 د حاد م مهتم خور سخن دی په کار
 د رمان په میدان شیر افکن دی په کار

میا اوراد الدین

هم رواج دکمال ود من دی پکار
 په هر نار دپهار کښی گلشن دی پکار
 دبر هرت له هرزاع وزغن دی پکار

کړه وطن ته خدمت په ډیر صدق وصفا
 چه دبا کښی اسان خلیفه کوم پیدا

په نهضت ددنیا کښی رښتی دی پکار

لږ نظر به احوال دوطن دی په کار
 دی قانون ددینا «حق دروردی په حوا»
 چه له ټولو وومخکس اوس ولی شوو یا تی
 تار یخنی کار نای که کړی یا دی پستون
 دهر چا دجان گټه خو سینگی خو ن
 «سلیمی» چه عرل کښی نه وی حده

خه علاج دپه د دو طل دی په کار
 من صورت به زینت دحکمت که دوی
 دصفت ردا عت تجارت و کړه عم
 مت نار دبو تار دجا به وی هو بیار
 چپل دهرین که شیرین نارین عواری خوک
 کړه احساس کور او پاس شقسیاس په عالم
 چپل دطن کړه حن دبل حن به کړی ته
 شه دا کستر دقدر دپر هر کړه دارو
 نه دورورپلار او مور دزړه رورشه رشتیا
 نوی کمال نوی حبال نوی شال که په سر
 په احلاص داخل اص دا حلاص ورم مت
 دالعت په الفت می لباس شو الفت
 نور بای بای بریالی رمریالی مکنه وس

* * *

خه علاج دپه د دو طل دی پکار
 پدی کال نوی حبال در لودن دی پکار

پاک الله نه پیدا کړی په مخ ددنیا
 دا الله ده مرضا په همدی راز گويا

علم دديپ ټول په مخ دی روان په شور او په زور په خپل کار کښ پوهان
 په علم اړه من خویي جوړ کړه شيان په عقل وتد بیر یی حسبر کړ جهان
 د هنر او غیرت څه عوشت دی پکار
 خوږی پدیا کښ اشیا رگ په رگ امر نکه روس فراس هم حابان او فرنگ
 هم ولسی فاسر یکی طیاری هم تمک کوی طیران حرامان په هوا کس عور رگ
 څه سفت له هغو به درد دی پکار
 اوس راشه پښتونه غوز کیده په قال س شروع دی له سر به دغه بوی کال سن
 خپل سر کړه راپورته له خوب او د خیال بن به بوی بهت کس قدم رده هی الحال بن
 اوس خپل لځان په دیا کښ علی دی پکار
 س وار د عرفان دی داستا که پوهیږی دیا ته سکاره کړه خپل لځان چه ځلیری -
 حاصل کړه مراد پدی باب چه ویری حد به د غیرت کړه پیدا که رسیږی
 س اوچ کړه خپل لځان علم وې دی پکار

زما لمړی شعر

له طبع څه د حباب عبدالرزاق خان (بیوس)
 د نبات دعالی مکتب معلم

د نجیب په کور عذری کډوی ولی	خیال د خوب په پیدا ری کډوی ولی
خپل سبب پوه سیدی کډوی ولی	چه په اصل اوسب کس عالی بهی
هی خان په ملکي کډوی ولی	چه کاله کس دی بوم او رښی به وی
بوداب دمار گیر ی کډوی ولی	چه به کور کښ دمچی د خواب بهی
لځان می خیکه په غولی کډوی ولی	شوارور دل دپاره لاسودل کړی
خوشی خیال د بیخودی کډوی ولی	نه مجنون غوږی عاشق بی نه شیدای
دل سوم په ممسکی کډوی ولی	دیسی حیرات دی نه کیری نه لاسه
لاس په دند دیکاری کډوی ولی	نه دی دین شونه سادین کړ لځی بیکاره
سم اوار د شاعری کډوی ولی	ای (بیوسه) نا قلم بیوی په لاس که

بهار و ارزوهای شاعر

از طبع حاج محمدحیدر خان سرکات‌دارالتحریر شاهی

بیا، تا، بهار شد ز بعد، اقطار، ها
 هوای، خوشکوار شد لطیف، سیره رارها
 مسرت، آشکار شد به دشت و، کوهسارها
 شکوفه، نقره کاو شد به برگ شاخسارها
 خوش است، ناتو گشتم، به گوشه و، کنارها
 * * * قریب چشمه سارها
 خمیار، مبد هد، لبا شمیم، شه چیز گل
 رحویش می برد، مرا نسیم، مشک بیز گل
 همی فتد، چو چشمها درک و، روی، تبر گل
 همی طپد، دلیم، متا که هر، برگ ریز گل
 بگریم و، همان کنم، چو بلبلان، هزارها
 * * * به ساز آبخارها
 خوش است، شربسیدقت ناع، تمام رن و
 به سیر خوش حمیدت جنون خودکنم، فزون
 بوقت، آرمیدست بزییر بید سرنگون
 چه آتش است، دیدنت دمیکه، ماه نقره گون
 کشد، تار، روی خود، ریشتم کوهسارها
 * * * بر وی، کشت رارها
 خوش است، سیر ماهتاب همان شبیکه، ماوتو
 رو بسم، در کنار آب، به پیش، جنگل علو
 به آب همچو، سیم ناب بلرزد، عکس، بوراو
 به دل نماند، اضطرب تألی، ره هیچ، سو
 خفیف صوت توله ئی، رسد، زدور، بارها
 * * * ردل برد، قرارها

(نقد) از نکات ظاهراً است به معنی (ریاض) انبوه

سکوت شب بود، همی ندای، مرغ شب رسد
 غریب و رود، هم کمی بگوش، چون طرب و سد
 شراب، وصل همدی مرا، به پیش لب رسد
 نسیم، عیسوی دمی ره طرف، عجیب رسد

صدای، شل شل آیدم، ز طری رود بارها
 * * * ز جنبش، چنارها

بهار و یار، ما شدا، به ناغ، نشه آفرین
 یسفت، روی سپر، ها قریب، جوی تهر، بین
 ز قات سبز، شاه، ها سای یله کون، بین
 رسد یکنایگان، صدا ر مرعکان، دل حنین

که میرسند دسته ها، رسوی مرغزارها
 * * * به وضع دل شکارها

خوش است، بهر هر کسی مهار، و، جوان بود
 صدای صاف، شرسی (۱) ز بارش، آثر مان بود
 ز قات ابر، بل لسی (۲) ز برقکی، عیان بود
 ز رعد هم، گرمبی (۳) میان، آسمان بود

درخت و، کوه، دشت را، بشوید از غبارها
 * * * ر دل برد، تقارها

زهدارش، آثر مان درخت و، سپر، ترشود
 که رنگ و، روی گلستان ر شیشه، پاکتر شود
 ز پشت ابر، آسمان چو صاف، حلوه، گر شود
 فلا لونی، چو بر لیان به سبز، و، شجر شود

ز آب قطره ها چکند، ز روی شاخارها
 * * * چراشک گلعدازها

غروب ما شد، هدا گلای کرد، آسمان
 ز یکسو، توفه، ابرها عیان شود، یکنایگان

(۱) صدای آب (۲) انعکاس نور بر سطح صیقلی (۳) صدای دمل و یا غرش رعد (۴) بارچ

سیاه و 'سرحو' ررها دگر 'مرنگ' ارغوان
ر سد صدای دلر با ر رود و 'سارمرنگان

بروی سبز 'هر طرف' سعید 'جو بیارها
* * * دود 'مثال مارها

بهار 'خوش بگر بر که فصل 'خوشنما بود
ز سزه باش 'رو شتر' (۱) چو گل 'دلک' صفاد
به عشق باش 'کارگر به هر فنی 'ترا بود
به همچو فصل 'کینه‌ور مشو 'که بار و بود

حیاکن 'براستی' به دوستی شمارها
* * * وزای اعتبارها

بهار 'خوش بود' اریں که دن سرور میدهد
رآب و 'سزه دررمین ندیده دور میدهد
نخلق 'فیض او' مبین چسان 'طهور میدهد
که خلق 'عزتش چنین رقربو 'دور میدهد

تو بر چون بهار شو ! به جمله کب و 'کارها
یسا ب 'صد و قارها



چند بیت مستغب در معنی بهار

عیش این گلش عنیت دان که فرصت بیش نیست در طلسم خنده گل بال و پر دارد بهار
« بیدل »

بهار آمد تو هم ای را هد بیدزد تر وبری چمن گل 'ماله بلبل' یارمستی 'من جنون کردم
« ... »

نشاط این بهارم بی گل رویت چه کار آید تو گر آئی 'چمن آید' بهشت آید 'بهار آید
« تدبیر »



تالیف «داکتر محمد باطمین»
ترجمه عبدالصمد امینی

سلطان محمود

صائم
ضمیمه آ

چندی از آثار متحد الموضوع از مؤرخین شرقی بطور نمونه در دیل تدکاز می یابد تا
مقایسه رود که بچه انداره یکی مرهون دیگری بوده اند

- ۱ -

دگر غزوۀ مولتان: ابوالفتح والی ملتان رحمت
دحس اعتقاد و قبح الحاد موصوف بود و اهل
خطۀ ملتان را برآی و هوای خویش دعوت میکرد
و خلا بقی را در مزله صلا ل و مهلکۀ جهالت
می انداخت حال او سلطان انها کرد بد حمت
اسلام و غیرت دین او را بر کفایت و جسم ماده
معرت او باعث و محرص شد در مهم این کار استخارت
کرد و همت برین کار دینی گماشت و آمادۀ کار شد
و لشکری بسیار جرار جمع کرد. چون قانش ربیع
نقشهای بدین باطراف کوه و هامون نگاشت آننگ
ناحیت مولتان جزم کرد و مانند یال ماد شاه

دگر غزوۀ مولتان: ابوالفتح والی ملتان بر
دحس اعتقاد و قبح الحاد موصوف بود و اهل
خطۀ ملتان را برآی و هوای خویش دعوت میکرد
و خلا بقی را در مزله صلا ل و مهلکۀ جهالت
می انداخت حال او سلطان انها کرد بد حمت
اسلام و غیرت دین او را بر کفایت و جسم ماده
معرت او باعث و محرص شد در مهم این کار استخارت
کرد و همت برین کار دینی گماشت و آمادۀ کار شد
و لشکری بسیار جرار جمع کرد. چون قانش ربیع
نقشهای بدین باطراف کوه و هامون نگاشت آننگ
ناحیت مولتان جزم کرد و مانند یال ماد شاه

هند کس فرستاد تادروا سطره مملکت خویش راه
 د هد فالشکر اسلام بگذرد او دست رد بر روی
 التماس سلطان نهاد و راه ترمرد پیش گرفت سلطان
 اربن سب در حشم شد و بیت غز و مثنی کرد و
 در یک پرده دونوا آغار کرد و جارم شد که
 بیضه ملک و آشنایه دولت او بصر صر قهر بر باد دهد
 مرمود .

جامع التواریخ - صفحه اول از ورق ۲۴۸

خرمادقانی - ص ۲۸۹ و ۲۹۰

- ۲ -

و او خزائن جهان را ایشان تفرقه کرد و
 بطاق او را اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف
 مت و حور طبیعت او ظاهر شد و شرایط سیادت
 و سیاست قیام نتوانست نمود . چون سیف الدوله
 از حادثه پدر حریافت شرائط عرا قیام نمود
 و برادر عزیزت نامه نوشت و ابو الحسن حمولی
 را سفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که
 جنه بوائب و عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود
 در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست و از جان
 شیرین روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه نمراد
 و تمناست تست ثواب خواهد گشت از حکم و فرمان و
 خزائن و معالک و سار و لشکر دریغ نیست اما کبر سن
 و تجارت ایام و قدرت برد قائق سرداری و معرفت
 بر مقام بر حشم و ارقیاض ناداب جهانبانی در استنبات
 ملک و استدامت دولت اصلی مبین و جلی متین است .

خرمادقانی - ص ۱۸۷ - ۱۸۹

تا بدان رسید که بطاق اسمعیل از اعتناق
 آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت شرایط
 سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون
 سیف الدوله از واقعه پدر حریافت مراسم عرا
 بهای آورد و برادر عزیزت نامه نوشت و ابو الحسن
 حمولی را رسالت برد او فرستاد و پیغام داد که
 امیر ناصر الدین افاض الله علیه شایب الفهران که
 جنه بوائب و عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود
 و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کس نیست
 از جان شیرین و از روشنائی چشم عزیز تری
 هر آنچه متمنی توانی باشد از حکم و فرمان و خزائن و
 معالک و سار و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و
 تجربه ایام و وقوف بر دقائق سرداری و
 معرفت مقام بر حشم در ثبات ملک و دوام دولت
 اصل مبین و جلی متین است

روضة الصفا - ص ۲۴۴

دراواثل این سال عربت تسجیر ملتان نمود
 چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت
 حرکات ناپسندیده سمع سلطان رسانیده بودند
 چون ایام بهار بود بواسطه کثرت میاه
 گدشتن از بعضی راه هامتعدر بود سلطان به جیپال
 که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود کس فرستاد
 که از میان مملکت حوش راه دهد تا لشکر اسلام
 بگذرد جیپال دست رد بر سینه ملتس سلطان
 بهاده طریقه تمرد و عصیان پیش گرفت بمیرالدوله
 محمود اربین معنی در حشم شد فرمود تا سپاه او
 دست بقتل و عارت بلاد ملک جیپال دراز کرده
 دمار در ور کار ایشان بر آوردند و جیپال خود
 را بنواحی کشمیر انداخته از خدمات قهر سلطان
 محمود خلاص شد و چون ابوالفتح والی ملتان
 مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد
 خرائن و دهائن .

تاریخ الی - صفحه اول از ورق ۴۷۲

آمد خرائن و دهائن

روسته الصفا - ص ۷۳۵

صمیمه ب

تاریخ بیگان سبکتگین تقریب سه

اکثر مؤرخین اسلاف سبکتگین حتی
 محض نام آنها را ذکر نمی کنند . گردیری درباب
 الپتگین و آرزوی اقتدار و جاه طلبی او ، قدری
 حرف زده ، ولی ابوالحق ابراهیم - ملکانگین
 پرستگین و حتی سبکتگین را از قلم
 انداخته است . غیبی از ایشان اشاره
 مبهمی کرده و گذشته سیاست نامه دارای بیانات
 عدیده است درباب الپتگین ، ولی قابل اعتماد
 نیست . اما شرح مختصری که از اسلاف سبکتگین
 در طبقات نامری نگارش یافته ، قابل قدر است ،
 چهار قسمت گمشده کتاب مجلدات ، بهقی اقتباس
 گردیده . مجمع الاساب یکا نه کتاب قلمی

است که فصل عربی بپای آن تاکنون محفوظ و باقیها نه مکرراً اینکه شرح مختصری از حکمرانان مزبور می نویسد، متأسفانه از عهد حکمرانی بلکاتگین سکی صرف نظر کرده علاوه بر این آثار، بعضی از مآخذ قرن ده و یازده هجری، مثل جهان آراء - رینت المحال - صبح صادق و حمت الهی دوس، از حکمداران مد کور کم و بیش - تشریح دادند - لیکن مصادر و مدارک خویش را تعیین و تخصیص نکرده اند.

ماده مآخذ راجعه به بیابکان سبکتگین را نادقت تمام، با هم مقایسه، و بالاخره به تعیین تواریخ و سنوات ایشان موفق گردیدم. در این اثر (ص ۴۰۴) و تحارب الامم (ص ۱۹۲) مسطور است که الپتگین، قشون امیر منصور را در نیمه شهر ربیع الاول ۳۵۱ هـ (مطابق ۲۳ اپریل ۹۶۲ عیسوی) شکست داد سپس به عرب عطف توجه نموده آنرا در طرف چهار ماه یعنی در اواخر سه ۳۵۱ هجری و غالباً (بقول جهان آراء و غيره در ماه دیحجه) مطابق حموری

۹۶۳ عیسوی) مستوح نمود. الپتگین در ۲۰ شعبان ۳۵۲ هجری (مطابق ۱۳ دسمبر ۹۶۳ عیسوی) پس از حکمرانی هشت ماه (۱) درگذشت و پسرش ابواسحق ابراهیم، جانشین وی گردید تاریخ فوت ابراهیم یا حلوس بلکاتگین از بیانات طقات ناصری که میگوید (سلطان محمود در سال هفتم از حکومت بلکاتگین متولد گردیده. ص ۷۶) نحو بی معلوم میشود یعنی چون سلطان در محرم ۳۵۵ هجری (مطابق بومهر ۹۷۱ ع) تولد یافته، سایران بلکاتگین حتماً در ۳۵۵ هجری (مطابق ۹۶۶ عیسوی) پس از مرگ ابراهیم، تحت نشسته است. و بدین طریق ابراهیم از ۳۵۲ هـ تا ۳۵۵ هـ (۹۶۳-۹۶۶ ع) حکومت نموده

بلکاتگین مدت ۱۰ سال (۲) حکمرانی نموده و در ۳۶۴ هـ (۹۷۴-۹۷۵ ع) فوت کرد. جانشین او پرتگین ارسه ۳۶۴ هـ (۹۷۴-۹۷۵ ع) تا جلوس سبکتگین، یعنی ۳۶۶ هـ (اپریل ۹۷۷ ع) حکومت نمود

(۱) راورثی در ترجمه طقات ناصری، سه و آهشت سال نوشته چه اگر الپتگین هشت سال حکومت کرده باشد، با یستی او و یا ابراهیم در سه ۳۵۹ هـ (مطابق ۹۶۹-۹۷۰ ع) حکمران شده بوده باشد، و حال آنکه این سه در یکی از مسکوکات بلکاتگین تحریر است (مجله انجمن شاهنشاهی ایران ص ۱۷ و ۱۴۲ و ۱۴۳). کلمه «سال» و «ماه» اگر بدون توجه عربی نوشته شود، جلی ممکن است تعریف گردیده یکی معنی دیگری را افاده کند. (۲) راورثی در ترجمه طقات ناصری حکمرانی بلکاتگین را دو سال نوشته و غلط است. چه اولاً در یکی از نسخه های قلمی خیلی قدیم طبقات ناصری (برش موزیم ضمیمه فهرست، شماره ۱۸۹ و ۲۶- ص ۱۰۷) دوم از ورق ۹۷) ده سال نوشته است. و ثانیاً، طوریکه فوقاً تذکر یافت، اگر بلکاتگین فقط دو سال حکومت کرده باشد، تولد سلطان محمود در زمان حکومت وی واقع نمیشود. لفظ «دو» و «ده» در خط عربی با سانی یکی بجای دیگری تبدیل می یابد.

صمیمه ج

وربعو بیها

وربعو بیها حکمرانان ارثی حور جامان (۱) در تحت قیادت سامانیها بودند. اولین حکمران این خاندان که مؤرخین اسلامی ذکر کرده اند احمد بن ربیعون است که در حسب منقول در حدود ۲۸۵ هـ (۸۹۸ ع) به اسمعیل بن احمد سامانی بیعت نمود (۲) در ۳۶۵ هـ (۹۷۵-۹۷۶ ع) بوج بن منصور سامانی نااه الحارث محمد بن اسمد بن ربیعون، حکمران حور جامان (۳) رابطه و اتحاد اردو احو حی پیدا کرد در ۳۷۲ هـ (۹۸۲-۹۸۳ ع) يك رساله حمرافیا موسوم به «حدود العالم» از طرف مؤلفی که نام وی معلوم نیست برای او نگارش یافت (۴) چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد، حاشین پدر گردید و نامبرده در ۳۸۰ هـ (۹۹۰-۹۹۱ ع) و بار دیگر در ۳۸۴ هـ (۹۹۲ ع) رئیس ررگ حود، امیر بوج بن منصور را در شکست افتدار اشرف باعی او (ابوعلی سیمجوری و فایق) کمک نمود احمد ناسبکنگین مناسبات دوستانه داشت و در ۳۸۵ هـ (۹۹۵ ع) ویرا در اجراح ابوعلی سیمجوری از حراسان، امداد رسانید (۵). اندکی بعد این مناسبات در افتاد و ناشوقی مستحکمتر گردید:

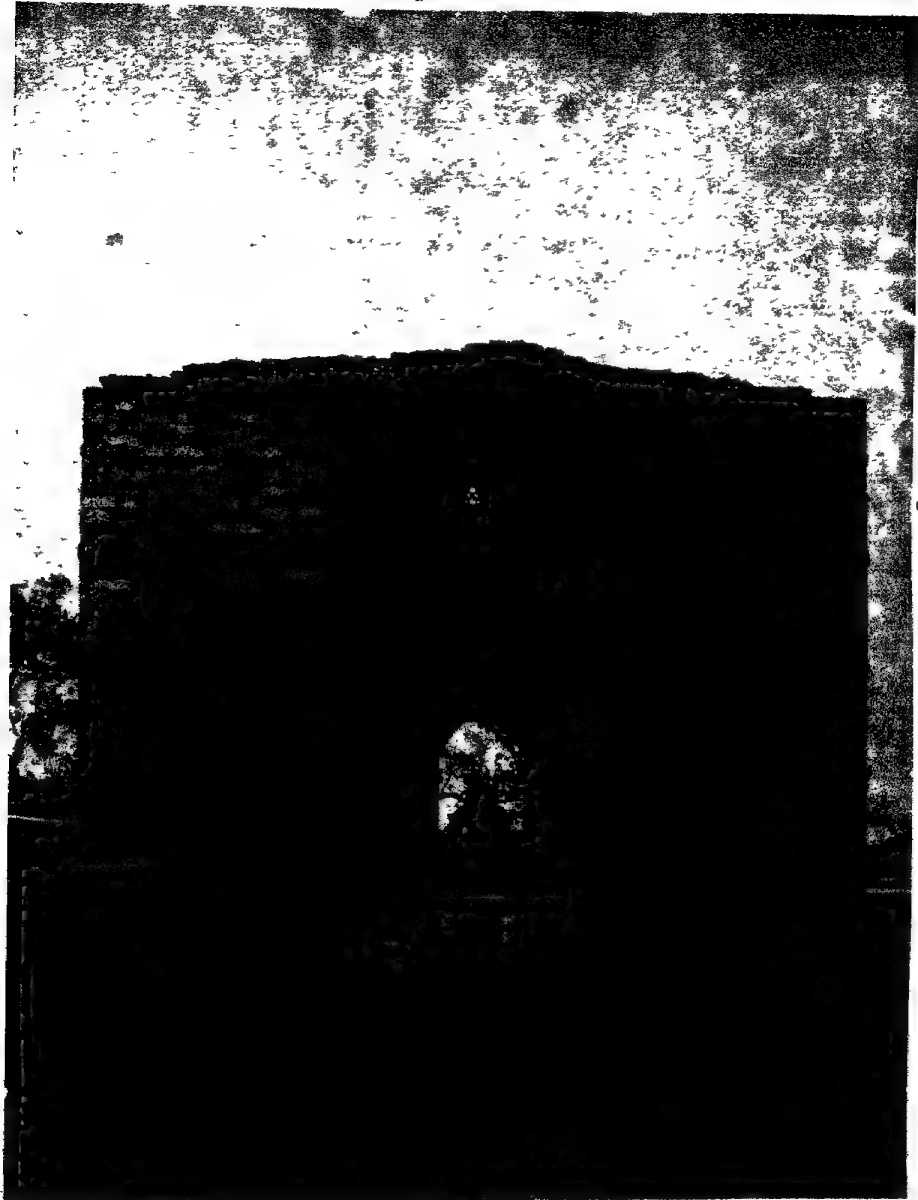
احمد یکی از دختران خود را به محمود پسر سکتگین و سکتگین یکی از دختران خود را به ابوالنصر محمد پسر احمد ترویح نمود (۶) در محاذله کدیس از مرگ سکتگین در سربخت و فتح وی بوقوع پیداست احمد از داماد خود طرفداری نمود و در خلاف اسمعیل شد. رئیس اوراق قراض قدرت سامانیها، محمود را رئیس ررگ حود شحت (۷)

احمد بن سه ۳۹۰ و ۳۹۸ هـ (۱۰۰۰-۱۰۰۸ ع) در گذشت، و پسرش ابوالنصر محمد، حاشین وی گردید و نامبرده در بعضی از سفرهای سلطان نمود و غیره جایها، نااه همراه بود (۸) و یکی از دختران خود را به شهراده ابوالاحمد محمد، پسر سلطان محمود، بار دوا داد (۹) ابوالنصر محمد در ۴۰۱ هـ (۱۰۱۰-۱۰۱۱ ع) در گذشت و يك پسر مسمی به حسن (۱۱). اروبار ماسولی چون بسیار کوچک و شایسته تحت بود، ولایت «حور جامان» در تحت حکومت ابوالاحمد محمد قرار گرفت (۱۲).

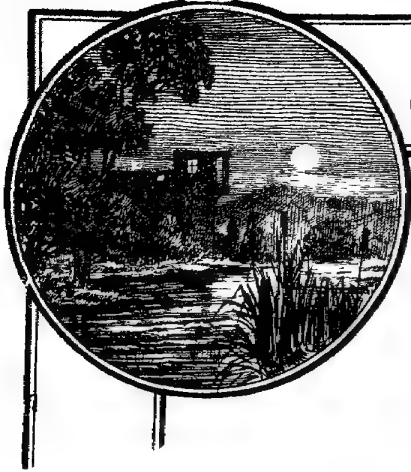
وربعو بیها به اطلاق و سنجایی شریف و احب علم معروف بودند - و در بار ایشان، هر کر شعر او فضلا بود (۱۳)

(۱) حور جامان را در آثار فارسی، گویند گاتان نوشته اند. (۲) بر شخی ص ۸۵ (۳) گردیری ص ۴۸ (۴) بارتولد ص ۱۲ (۵) عتی ص ۶۹ و ۷۸ و ۸۸ (۶) عتی ص ۲۲۷ (۷) عتی ص ۱۱۶ (۸) عتی ص ۲۱۸ و ۲۲۵ (۹) عتی ص ۲۹۵ عوفی، لباب الالباب، قسمت اول ص ۲۵ (۱۰) عتی ص ۲۳۷، ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۹ (۱۱) بیہی ص ۱۲۵ (۱۲) عتی ص ۲۹۵، عوفی، لباب الالباب قسمت اول ص ۲۵ و ۲۶ (۱۳) عتی ص ۲۲۸، ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۱

از آثار سلاطین افغان در هند



مقبره سلطان شمس الدین التمش در دهلی (۷۶۰۲ھ - ق)



افسانه‌های یونانی

مردان پارو و پامیزاد

از سلسله مسافه درامه نوسی
درامه نمره اول

احمد علی کنهزاد

یکی از رجال مرگت و صاحب تجربه‌های ح. سردار سر احمد خان ویر دوت
تاریخ ۴ مردان ۱۳۱۶ به احمد ادبی تشریف آورده در ضمن مصاحبه دو ستاره و سه
تاریخی «افسانه فسک و دلچسپی را نقل نمودند که حلی طرف پسند حاضرین واقع شد
حون روح افسانه با حقایق تاریخی موافقت داشت بعد از تطق آن با وقایع صحیح تاریخی
آنها به نام «مردان پارو و پامیزاد» شکل درامه تاریخی در آورده به معرض مطالعه ارباب
ذوق تقدیم می‌کنم

کهراد

نام درامه

اسکندر حسن عوردره های پریچ و دشوار گذار آن
به مشکلات زیاد دوچار وار دست ساکنین سلحشور کوهی
آن خصوص در دامه های حمو - شرقی در بحر - تگاو
امان - کرات - اسرار - محور - سواب - میر و ... تلفات
سنگین داده خودش و زرنال معروف اوجده مرته رحمی
شدید و از مردان جنگی آنها بسیاری به قتل رسید تا آنکه
رفته رفته به اداره مشکلات عور و فتح قلعه های جنگی
مقاط مرتفعه دامان این کوه در روحیات یونانی ها تاثیر
بود که در تحلیلات خود برای آن افسانه ها ساختند و میگفتند
که «دیو بی روس» و «روس» مقتدرترین ارباب ابوغ
ایشان هم «استفال آن موقی شده است» این ماست کلمه
«پارو و پامیزاد» که در نگارشات مورخین و حرافیه
نگاران یونانی بکثرت استعمال شده و ولایتی هم در مرکز
افغانستان تقریباً در قلمرو ولایت کابل فعلی بهین نام
وجود داشت مناسب یافته نام درامه را «مردان پارو
و پامیزاد» گذاشتم.

اگرچه مورخین یونانی، افسانسان را «آریانا» و هرودوت
امان هارا «پکتیس» یاد کرده است و میشد که نام درامه را
«مردان آریانا» یا «پکتیس» هم بگذاریم لیکن
چون این درامه روحیات ملت پختون را در دهر هر سال
فل ترسیم میکند باید نام آن کلمه باشد که در معنی مفهوم
پختون را ادا نموده از ماورای حروف آری عظمت
متانت - ثبات - عزم - غرور - استقامت سجت سری -
مردانگی جنگجویی و دیگر اختصاصات و پهلوهایی جات
پختون. نمودار شود و مانند علامه فاروق تمام اختصاصات
روحی اقتضات را ترسیم نماید کلمه می که به تنهایی تمام این
معانی را در بر بگیرد کلمه «هدو کوه» یا «پارو و پامیزاد» است
این کوه عظیم الشان تیریش استون فقرات افغانستان
است که از سنگ ریخته شده و دره های آن مانند حلقه
های زنجیر سنگی است که مشرق و مغرب و شمال و جنوب
ملکات را بهم وصل مینماید.

توصیحات

دارای چهارم در اختر اعلان شاهی بود.
 پلیموس: - یکی از ژنرال های یونانی که بعد از وفات
 اسکندر در مصر اعلان شاهی بود

مکتر ملح

توروس: - کوهی است در آسیای صغیر که چهار هزار
 متر ارتفاع دارد بعضی یونانی ها گمان میکردند که
 هندوکوه دنبالهٔ همین کوه است.

تس: - مرکز قدیم نکی ارولایات یونان موسوم به
 «هاتنی» امروزه ساه (توا) یاد میشود.

ست کوش: - هزاره سات

پارویاس: - حرامه نگاران یونانی مخصوصاً پلیموس
 هندوکوه را «پارویاس» هم یاد نموده اند

پارویامراد: - ولایت مرکزی آریانا که دامنه ها
 و دره های مرکزی جنوب هندوکوه را در بر گرفت
 و قلمروی که امروزه ساه (ولایت کابل) یاد میشود
 معروف حرامیانی آن را در بر گرفته میتواند.

پروماری یا پروتا ریا علاقهٔ همراه

پردیکاس: - درال یونانی که بعد از حوالی پل
 دروته فعلی مایک نزدیک موسوم به «هیسیتیون» از
 راه درهٔ کابل قتل یونانی را طرف هند
 رهبری نمودند.

پروته: - رب النوع آتش قرار اساطیر ارباب انواع
 یونانی بحرم ایسکه آتش آسمان را برای روح
 دادن قالب حاکی شر روده بود «زوی تر» او را
 درکوه قفقاز سدی کرد تا عقاب جگرش را بخورد
 آخر «هرکول» او را رها نمود چون یونانی
 ها هندوکوه را هم قفقاز میخواندند این قصه را به
 هندوکوه هم بست دادند

پرسه پولیس: - شهر استخر. پایتخت ایران هخامنشی.
 اسکندر در سال ۳۳۱ ق م آنرا آتش زد و حراج
 های با عظمت آن در جلگه «مهر دشت» به جنوب
 عرب شهر اسفهان هویدا است.

پولی تتوس: - رودی که اردرهٔ در افغان بخارا میگردد.
 درایا سکا: - اندراب.

حون اس: درامه وصیت دوهزار سال قبل افغانستان
 واهان هارادر عصر فتوحات یونانی ترجمه میکنند رنگارز
 آن ضعیی اشخاص و نقاط مختلف مملکت باید نام های
 آورفته اش ذکر شود. برای اینکه این رویه اسکالی
 برای خوانندگان پیش بکند نام های اشخاص و محلات و نقاط
 ترتیب الفا بیا شرح داده میشود

اتی ماند روس رود هلند (وادی هلند)

اراکو ری وادی ارجنداب (ولایت قندهار)

ارنوس: رود هری رود

اواسیه: دریای کسر

اکرویل: پایتخت قدیم یونان که شکل بالاحصار قرار
 تپه ای در محوطه شهر آتن واقع بود

انداکا: - شهری بود در لبنان

اندوس: - رود سند

اورس: - شهر اسکندریه حلم

اسپارت: - شهر معروف یونان

اولمپی: - شهر معروف یونان - مرکز ماری های
 ملی یونانی

ارنلس: - شهری است در آسیای صغیر اسکندر در سال

۳۳۱ ق م در یوش سوم هخامنشی رادرا ساه

سکست داد

اریگون: - شهری بود در ماحور

اسین تامس: - یکی از رؤسای بومی بکتریان

اتنی پاتر: - نائب السلطنه یونانی که در عاب اسکندر
 وکالت می نمود

اناکر پوس: - مشاور نظامی اسکندر که در شورش
 اسکندریه اریون (هرات) قتل رسید

اساکسوس: اهالی بومی کسرات

اسپاریوس: - اهالی بومی بخرو

امین تار: - کوتوال یا حکمران نظامی شهر بکتر ملح

ارتبار: - حکمران شهر مکتر ملح

بوس: - حکمران یا اختر از طرف هخامنشی ها
 قاتل دار یوش سوم. قتل او ایسکه اسکندر
 داخل خاک «اریانا» (افغانستان) شود بنام

دیوی زوس - رب النوع افسانه فی عصاره اسکور
پسر «ژیوی تر» در افسانه های یونانی نقل میکند
که قل از اسکندر «دیوی روس» در آسیا
هتوحات نموده است.

روس - روس یا ژوی تر رب الارباب اساطیر یونانی
زارپس - شهری بود در يك ملح. محل آبراهه
(ساحل حوی) فعلی تطبیق میدهد
سور - شهری بود در عیلام و چون این منطقه حرو
قلمرو امپراطوری هخامنشی شد، شهر سور
اقامتگاه داریوش و شاهانشان او گردید آن را
«سوش» هم گوید.

فلب - پادشاه مقدونیه یونان، پدر اسکندر
در ۳۵۹ ق م به سلطنت رسید
فلاکس - فثون پیاده نظام یونانی که عده آن
بالغ بر ۱۸ هزار نفر میشد و به ۶ فرقه سه هزار نفری
تقسیم شده بود.

کوئس - دریای پخیر.
کوشان - دره ایست که از سیاه گرد عور سد بطرف
شمال به دره مندور وصل میشود.

اصل افسانه

خلاصه این سخن ها کم درمن هم تاثیر نموده و مراهم
متنکر و پیریشان ساخت و بالاخره و ادارم نمود مسئله را
توسویم و حقیقت را برسم . . .

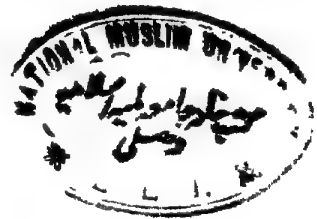
اسکندر بعد از دریافت این مکتوب به اندیشه فرو رفته
میدانست جواب مادر خود را چنان دهد که او هم حقایق
اشکالات هور «آریانا» و جنگوی اهالی این سرزمین
را به چشم سر ببیند و قانع شود و مرا حورده بگیرد. بعد
از تفکر زیاد و مشوره بازرال ها بطریقه برای پیدا شده
۷-۸ فررو ساری قیائل یکتیس و یک حریطه حاک آریانا
را به «آتن» فرستاده و مادرش نوشت که جواب سوال
خود را ازین دو چیز خواهد یافت و خواهد دید که
ما با چه اشخاص و چه حاکمی سروکار داریم. اما برای اینکه

رمانیکه اسکندر یونانی در افغانستان مصروف پیکار بود
مادرش ملکه اولمپاس مکتوبی از یونان برایش نوشت
که يك حصه مصمون آن چنین بود -

«..... فرزند عزیزم! مدت مدیدی است که
مکاتیب تو هر چه است از «آریانا» می آید. چهار سال
شد که درین مملکت مشغول جنگی و کثارت پیش نمیرود.
آریا سب چیست که این حمله را فتح نمیتوانی و به هند
نمیرسی؟ تو شخصی بودی که چیری سدا اقدامات تو شد و
میتوانست مردم از توقف و عدم پیشرفت تو سخن ها کشیده
و قصه ها ساخته اند یکی میگوید که اسکندر را بغتو هادرسیاه
چاه انگشته اند و دیگری مثل میکند که او را از کوه لول
گردانند و بر روی غصه میکنند که زخمی و خطر بند است.

حقایق پوره شمامعنوم شود باید ایچتون هادوملاقات
 یکید ودرملاقات دوم حاکی را که معرستم قل از
 ورود آنها ریر قرش های اطاق پاش داده باشید.
 ملکه قرار هدا یاب اسکندر دقمة اول یحتون هاراملاقات
 نموده اردیدن آنها حبلی خوش شد و سجن ها
 و حواب های معقول و مصاحه آنها در وی حبلی
 تاثیر کرد. دقمة ثانی قل از یکه یحتون ها برسد
 حاک را ریر قرش های اطاق پاش داد این دقمة
 پوی حاک پر شور آزاد وطن موراً در ایشان تاثیر
 نموده بفکر راه طلبی، خود سی و خود ستانی و عرور
 افتاده همیشه به رینه مصر بردیک میشدند برای اسکندر
 مجلس کدام نالا و کدام پاش نشید و هیچ کدام به دیگری

تن نمی میکرد سجن به گفتگو کشیده آوارشان شدند
 و آخر به شدت همه یکجا داخل سالون شده کنار به
 زدو خورد کشید و قه ها کشیده شد و دود و دود ایشان
 زخمی گردید. این واقعه بعضی یونانی هائی را که حاضر بودند
 دچار دهشت ساخته ملکه با اضطراب خاطر اردیدن
 از یکه یحتون ها اول شعاع و دلاور و نار کدام درجه
 مفرور و آزاد و متکی به نفس اند که یک دیگر خود هم
 تن نمی ندارند و در حاک ایشان هم چنین تاثیری است
 مهجید که این مملکت به آسانی فتح شدنی نیست
 و اگر اسکندر چند سال در آن سر زمین مانده و پیش رفت
 کرده نمیتواند حق بحال او است



مردان پار و پامیزاد

صحنه اول -

اشخاص

چه حال بود ؟ حالا که مطرۀ گبر و دار باختر را در نظر خود محسوس میسازم بحیرت مروم خوب شد که گذشت - يك وقتی از دست پا حکمی ریاد کار بجائی رسیده بود که بعد ازستم چه کنم - کدام طرف را بگیرم «کراتروس» عقب اسبش تامل میدوید - «کویوس» مشغول گرفتن سمعیان بود امین تار «به حفاظت سپهر» بکتر می پرداخت خودم يك پایم به مارکندا يك پایم به نکسر از این طرف آنطرف افسوس می دویدم و کار بجائی نمیرسید کدا - روز بود که در يك گوشه سو رسی نمیشد کدام هفته بود که سواران الحان ناحر یونانی های مارا رنده نمی برد حقیقه وصیعت مدعی بود اگر راست نگویم من درین دو سال روی آرامی را ندیدم و آب در سکم گرم بامد نمیدانم شما چه حال داشته باشید ؟

لئوناتوس - فرمایشات قوماندان کاملاً معاسر ماوشما چه تمام دستجات قشون «هیپس پست» «فلاکس» از پادشاه و قراریکه روز مراجعت از «بکتر» سیاه لشکر را ملاحظه نمودم تقریباً مناصبه آن هلاک شده اند

بطلیموس - من بسیار معرکه ها را دیده ام ، در اولی مقابلۀ ناهامشی ها درخنگ «گراسک» بعد در مصر در فتح شهر «ممیس» کنار رود نیل و کدا در عاریات حوبین «گوکامل» و «ارپلس» دره ای میدان ها به رکاب قوماندان حاضر بودم لیکن گلهای نظیر این اشکالات را ندیده ام - صحنۀ ظهور «اسپین تامل» را در بکنتم گاهی فراموش کرده نمیتوانم - خوب یاد دارم - نزدیک عصر بود که از دامان افق شرقی «بکتر» گردی برخاسته متعاقباً ۷۰۰۰ سوارکاران باختری ، سفدیانی ، به سرعت باد فرا رسیده بکتر در میان غبار ضخیم بکلی معدوم شد و جز شیۀ اسپ

اسکندر و چهار مرد برال های او - لئوناتوس ، بطلیموس ، کویوس - کراتروس

محل گذارش صحنه - گذارسات این صحنه در یکی از قلعه های جنگی شهر اسکندریه معقار در «پروان قدیم» محل می آید - اسکندر و چهار مرد زبرال های خود که با نظامیان تازه از باختر رسیده اند و رله به لباس حربی ، خاک پر ، گرد آلود - در یکی از برج ها جمع شده اند ، و برحویکی های ساده و کلف آراذانه استراحت دارند - اسکندر خودش فریب دریچه ای نشسته که از آن دور نمای کپستان ، ریزه کپستان ، نگرام ، کوه های پیرف بحراب و بحر ای رود خانه حروشان پخشیر معلوم میشود ، اطاق ناو خودیکه ساده و عاری از تزیینات است با انب و حده ناک معلوم میشود - از کثرت حسنگی همه خاموش اند ، ناگاه اسکندر دست ها را عقب سر برده کاهلی میکشد و میگوید -

اسکندر - اف ، اله ، اله که از گبر و دار بخارات بکتریان و سعدیان خلاص شدیم . . . پراسال و قتیقه از اینجا بطرف مناطق شمال کوه یاروپا میراد حرکت میکردیم گاهی گمان میکردم که دو سال در اینجا حواجم ماند - از تعقیب «سوسی» خلاص شده بودم که «اسپین تامل» در «مارکندا» بنائی بغاوت را گذاشته قشون ما را کنار رود «پولی نتوس» شکست داد - رمایکه به دفع او میرفتم در «بکتر» و «زارپس» آتش بغاوت در گرفت بود شیخ (بی تون) صاحب منصب رشیدما که قوماندان شهر (زارپس) بود اسیر شد (ارتار) بیچاره را که حکمران بکتر مقرر کرده بودم بدرجۀ از حلات بی دردی باختری ها بشتک آمد که اخیر استغاث داد -

چیردیگر شده نمی شد .

آیا داخل شده می تواند ؟

اسکندر - حرا نه ؟

« دروازه اطلاق نامیشود » الکسانس مرون می رود
و عشق قاصد ی سرور گردد پر ، نایسته مکتوب بردگی
داخل میشود . قاصد حرف نمرنده سلام مدهد و پیش
شده مکتوب را به اسکندر تقدیم میکند و ناراحتی
خود پس آمده پهلوی دروازه ایستاده میشود اسکندر
مکتوب را گرفته بار میکند و مشغول مطالعه میشود
ز رال های او ساکت شش گاهی به اسکندر
و مکتوب و گاهی به قاصد نگاه میکند لیکن همه
حاموش اند . اسکندر چند دقیقه حوالت مشغول
مسود در سیمای آثار کمی گرفته گی هویدا است
در اخیر لب حده رده نگاهی قاصد میکند و زورا
بطرف ر رال ها میگرداند و در حالیکه « کوب »
در دستش آویزان است میگوید -

اسکندر - مکتوب عجبی مادرم فرستاده که باید حلق
آن را برای شما نقل کنم یا نقل حه ؟ عین همان
قسمت مطلوب را برای شما میخوانم . . .
صد . . . بعد از پرسش گذارشات
و احوالات انضا میوید

ارسه سال باین طرف هرچه مکاتیب تومی آید از
آریانا « است چرا ادرین مملکت نمی تراشی
و داخل هند نمیشوی ؟ هرچه فکر میکنم علت دیر
ماندنت را درین سرزمین کهنستانی نمی فهمم

آیا قلمرو پکتیس ها اینقدر بزرگ است که برای
فتح آن چندین سال لازم است ؟ مصر را فتح کردی
شهر مملیس را کسار رودیل مسخر نمودی ، شوش
و بابل را گرفتی - پرسیه پولیس را آتش زدی ،
فارس را متصرف شدی ، خلاصه ارسوا حله مدی
تراه « ناحورث آریوس همه را اشغال نمودی ، حالا
درین دره های تنگ « پارو یا میراد » چه حلیم است
که بپند ماندی و به هند میرسی ؟ مردم « مقد و نه »
« آتن » « تس » « اسپارت » « واولمی » و سایر
شهرهای یونان آواره انداخته اند که پکتیس ها اسکندر را
در سیاه چاه افکنده اند ، بعضی میگویند ، وقت گذشته شده
برخی دیگر فیه میکنند که زخم خورده ، دستگیر شده

کوبیوس - مورچین ما اگر چه پیره پکتیس ها را
نمی شناختد در اصابه ها همین قدر میگفتند که این قوم
شجاع و دلاور است و « هراگلس » پسر « زوس »
همه اشغال کوه های دشوار گذار آنها موفق شده است
کراتروس - اگر راست بگویم درین مملکت همه چیز
مشکل است حتی که همه حاحسک است و کشته شدن
اولس قدم آست ولی درین مملکت مشکلات طبیعی
هم مباحثات زیاد داد و گفته میتوانم که سختی های
دورور اجبر عور « پارویا میراد » و گذرایدن
قشون اراش تمام اشکلا - مدان حسک را از
نظم پاک نموده

اسکندر - حقیقت عور پار و یا مراد هم آسان
نیست چسب رفس با حتر که از راه دره

عور شد عارم شده از دره « کوشان » به
« دراپا سکا » فرود آمدیم چندان تکلیف ندیدیم اما
این دفعه عور کو تل حاواک و حصو صا رور

اجبر وحسک و باد و برف ناگهانی آن جلی تکلیف ده بود

کوبیوس - در همان گرد باد برف حد همراه پیاده نظام
مالعشیده رنده و مرده ایشان را بیافتم .

در اینجا آوار شیور و صدای پای نظامیان ابریر و ن
شیده میشود اسکندر هم خود را اردر پیچ هم میکند
و بعد روبه ژنرال نموده می پرسد

اسکندر - نظامیان ما کامل بر سده اند ؟

لئوتاوس - دسته پس فراول « هی لیس پلیت » که قرار
امر فرماندان اعظم واسطه تنگی کو تل وایکه
قشون آرادانه حرکت بتواند عقتر مانده بودند
و اینک مرسد

« آوار موریک دور میشود و صدای پای نظامی ها
آهسته و حجب نگوش میرسد . اسکندر از کلبکین
نگاه میکند . درین وقت « الکسانس » صاحب
منصب حراش داخل اطلاق شده سلام مدهد
و میگوید :

الکسانس - فرماندان اعظم ! قاصد ی از آتن آمده

و نظر بد است .»

چون اسکندر به ایضا میرسد چند سطر را
ریزب حوایده احرطوف دیگر مکتوب را میگرداند
و سد ارنکاه محل میگوید

«دراحر مادرم این راهم می نویسند - فرزند
عزیزم ! اگر چه من به گفتار اهالی نا وور ندارم
دیرا مکاتب تویی هم مراهم مرسد مکتب الگ قصه
های مردم و سه سال رسیدن مکاتب تو» «آریانا»
مراهم متعجب ساخته و آخر واداره نمود که علت دیر
ماندنت را درین سرزمین پیروسم .

لئوناتوس : - ملکه معطله حق دارد که این سوال را
مکسدر را از رویکه داخل هری تدبیم حقیقه
چهار سال شد که درین سرزمین بدمانیدیم گوئی
طلسمی است که ازان برآمده نمیتوانیم .

کونیوس : - مگر من کوه ها و دره های این مملکت
بی طلسم نیست . در افسانه ها میگویند که وقتی که
«دیویروس» در یضا آمده بود در سلاسل حال
این سرزمین به مشکلات زیاد دچار شد و روس
و قتیکه «پروته» را دریکی از معاد های کوه
«پارویامیراد» محوس نکرد در حقیقت به طلسمی افکند
که ازان برآمده نتواند .

طلسموس : - طلسم چه طلسم حرافسانه ها و اساطیر
از باب انواع است . بگفته شما فیصا طلسم هم باشد .
لیکن از همه بالاتر حکموتی و نهامت مردان
ایضا است که سد راه ما شده من و عموما سائر
رفقا فراموش نکرده ایم که چون به هری
رسیدیم و اولین دسته یکتیس های کوهستانی باهکل
قوی و آستین های برده و اندام پرموی و کاکل های
در اریقابل ما آمدند - بین خود هستیم - حتی که خوردیم -
برای ما امروز خوب ثابت شده که این مردم تنها
ارحبت - خسته نموند و قوی بستاند بلکه حکم حوتی
فطرت آنها است .

اسکندر : من همین مسئله را دیده مجبور شدم که حد بعد
شهر های شکری ما کرده و قشون یونانی را برای
تأمین امنیت امر اطراق دهم . چنانچه شما دیدید
که از هری «پادخوحد» شش شهر اسکندریه .

هری «پروتهاری» ارا کوری - کوکارس - از رنس
واسکندریه اقصی را در مقام جوخند بنام ادم معدالک
به «پروتهاری» رسیده بودم که «هری» طاوت کرد
و اناگری پوس مشاور نظامی ام بقتل رسید
و محبور شده من به این دیار مراجعت کنم بعد از
اعاده امنیت تازه ارا کوری رسیده بودم که شورش
دیگری در ایضا در گرفت بدون اسکه سلسله شورش
های بکتریان و سعدان را ذکر کنم
کراتروس من از چهار سال نابینا و مار و سای کوه بد
یکتیس این سر زمین سیار صحبت کرده ام از
رمان ایشان عیرار قصه شکار - سواری - بره ردن -
تیرانداختن - پهلوانی جبر دیگر شنیده ام .

اسکندر : برای ما این خبرها خوب ثابت شده - اگر
یکتیس هارا نبیضا حتم - ساحتیم حالا باید حقیقت
را به مادر - هم بهما نم تا او هم فاسخ شود
و مرا معدور دارد

اسکندر درین من رخ بطرف فاصد نموده به او
میگوید تو حالا برو استراحت کن که حسه سده نمی
حد رور بعد خواب مکتوب را نوشته ترا رحمت
خواهم کرد (قاصد تعظم نموده خارج میشود)
اسکندر به صحبت خود ما ز برال ها مذا و مت
میدهد - چون یقین دارم که به نوشته و مکتوب
همایند من مطلب مشکل است باید کاری سود که
به چشم سر دید و قضاوت کند که سر و کار ما
ما چه کسان افتاده است؟ پس برای اینکه ملکه «اولیاس»
صورت عملی حقیقت را به پدید میجوهم حد - نظر
رؤسای یکتیس و یک حریطه حاکم با تاثیر پر شور این
سر زمین را ما نامه برای او به آتن میروستم .
برال ها یکجا : - بسیار خوب میشود - به این طریق
حقیقت امر برای ملکه روشی خواهد شد .

لئوناتوس : - به تنها ملکه بلکه اهالی آتن و کل یونان
حقایق را خواهد دید و از ساختن قصه های مزخرف
متحرف خواهد شد .

اسکندر : - چون حالا که مصلحت چنین شد تا دوسه رور
۸-۷ نفر روسای برزگ قبایل یکتیس را حاضر
کنید تا به آنها درین باب صحبت کنم و وسایل سفر
شان را آماده سازم .

صحفۀ دوم

اشخاص

اسکندر و چهار مر ژرئال صففۀ اول - هفت مر
رؤسای پکتیس - تورئالیس - مریوس - دمرک - دمریس
اوگر یارتس - سنک - مریالیس - دمر یوس - کهلان
گارد اسکندرویک مر محر

محل گدا رش این صففۀ هم همان برج قلعه حکمی
شهر اسکندریه معقار (پروان) است. فل اریکه رؤسای قابل
پکتیس رسد اسکندرو همان ژرئال های صففۀ اول به لباس
گردیز مسافرت بد که به السۀ عسکری پاک وصفای خود
حاصر شده و به چوکی ها نشسته اند. دور نمای مناظر
فشک کپستان و کوه های بحراب ار کلکس معلوم میشود
۷-۸ چوکی حالی که برای رؤسای پکتیس مانده اند معلوم
میشود فل اریکه پکتیس ها برسد یونانی هایین خود
مصاحبه دارند.

اسکندر ۱ - ترتیب حرکت ما طرف مناطق ترمی
پارو یا مراده و همد حضور است
لئوناتوس ۱ - ترتیب همه درست است ، فقط یک عده
عساکر که در محاربات بکتران ریحی وحشته شده
و طاقت ادامه مسافرت و محاربه را ندارند قرار امر
دوماندان در اینجا خواهند داد

اسکندر ۲ - علاوه یک حصه که اینجا برای حفاظت شهر اسکندریه
نظافار خواهند ماند در نظر دارم بقیۀ قشون را به
دو حصه تقسیم کنم و برای این کار « همتیون »
و « پردیکاس » را معین میکنم تا کی مالتر در محل
تقاطع رود حافۀ پهنیر و کسر راه کوتل حیر را
تغییب نموده رود تر کسار رود اندوس برسد و
پیش از عبور ماسرورشتۀ تمیریل و جمع آوری آذوقه
را بنمایند خود ما شما مجرای رود حافۀ « کوتس »
و « واسپ » را مستقیماً تغیب خواهیم کرد.

لئوناتوس و جلیبوس ۱ - بسیار خوب میشود.
اسکندر به لئوناتوس ۱ - لئوناتوس ۱ شما یک چیز دیگر

هم نمکند مکاتب متحد المال از طرف من به تمام رؤسای
سواحل اندوس و همد غرستید و ایشان را به اطاعت
و استقبال من دعوت نمائید.

لئوناتوس ۱ - خیلی خوب. امروز مکاتب را به امضای
قوماندان اعظم رسانیده و صادر خواهم کرد.
اسکندر ۱ - آیا از وصفت د سمن ، پکتس های کوه شد
که در راه ما افتاده اند معلوماتی گرفته اند ؟
لئوناتوس ۱ - نك همه میشود که به تمر لاس چند مر را
فرستاده ایم یک دوفرش آمده مافی هور مراجعت
بکرده اند

اسکندر ۱ - اینجا یکۀ آمده اند چه میگویند ؟
لئوناتوس ۱ - قاریانات اینجا - لیکن چه میدانم که پوره
معلومات گرفته توانسته باشد - همین راهی که ماوشما
بعقب حواقم کرد خیلی دشوار گذار و کپستانی
است. این دوفر محرم که دیروز آمده اند میگویند
که پکتیس ها در سهرها و قلعه های حکمی خود که عموماً
در دامنه کوه ها واقع است آماده حگ هستند.
رن و مرد آمادگی دارد. حیوانات خود را به قلل
کوه ها فرستاده اند.

کراتروس ۱ - در حقیقت این دوفر اصلاً مردیک فایل
هم شده اند حال برای واسود و اثبات اینکه براستی
احوالانی آورده احتیاطی درست می کنند.

اسکندر ۱ - این دو هر کجا هستند ؟
لئوناتوس ۱ - یک مر راپس برای معلومات روان
کرده ام نفر دیگرش حاضر است
اسکندر ۱ - حاضرش کنید که از خود او معلومات بگیرم.
لئوناتوس از جای خود برخاسته از دروازه اطاق
بیرون میشود و اسرار آتش را یکی از مستخدمین
در بار داده بدار ثایۀ پس میآید
اسکندر از دریچه بیرون تماشا میکند بدار یک دقیقه صاحب
مصی محر را آورده حضور شاه ایستاده میکند
و خودش پس میرود.

اسکندر ۱ - خوب بچیم - از پکتیس ها چه خبر داری

و قتيكه رفته بودی بصری از ایشان را دیدی ؟

محر - بلى من ناصر نزال ، لئوناس « يك هفته قبل
برای معلومات رفته بود .

اسكندر - خوب . چه دیدی ؟ مرده اترس نگریده
بودند ؟

محر - تا حاليكه من رفتم همه در قلعه هاى حكي و سپرهای
مسحكم جمع شده تاري محاربه را برپا داشتند

اسكندر - حطور آمده ها بودند ؟

محر - ارين پكتيس ها تيکه تاحال ديديم اراين هم قوی تر
و دهنتر هستند حواها همه کاکل دراز ، قوی ،

خوش چهره و مردها عظيم الحبه ما شد

اسكندر - ماين شان هم داخل سدی ؟

محر - بلى دوسه شب ماند

اسكندر - چه ميگردند ؟

محر - روزانه بصری به تير كردن همه و سريره وساختن تر ،

برحي به آوردن آذوقه و بصری هم به بردن حوانات

نكوه مشعل بودند از طرف سمردان سالخوده

در ميدان پيش روی قلعه و حواها هانه ملندی هاى

کوه آتش ميگردند و دور آن اتن می انداختند و به

اين قسم پيره ميدادند که ما شجون به اندازيم . خلاصه

عرض نکم خوب آمادگی دارند مردها تمام شد

حواها ندارند رن ها به حواها دن اعتبار رزمی حواها

را به حنك تحريك ميکند .

اسكندر - خوب آیا نام های قبایل شان را هم معلومات

کرده توانستی ؟

محر - خوب بیدام خورد وکلان فيله زياد است . بين

خود بيار قبایل را نام ميگرفتند ، دوسه فيله که يادم

مانده عبارت است از « اسيار لوس » ، « گور يوس » ،

« اساکوس » که تمام درپای همین کوه يکی پشت ديگر

دره به دره افتاده اند .

اسكندر - شهر های شان چه نام دارد ؟

محر - بنگايا - گوريس - انداکا - اريکون و ديگر اژدين

فيل قرينه و شهرها زياد است درپای همین کوه

قطا آباداني يکی پشت ديگر افتاده و همه ارحميت پراست .

اسكندر - خوب آخرين چيم ؟ برو رحمت هستي خوش

الکن اين همه ها را پيش نظامي ها قتل نکمی که کم

دل ميشود

محر - بي اين جيره را ادا به آنها نخواهم گفت . بلکه

درعکس برای حرکت افرائي شان از خود قصه ها

ساخته و ميسار -

اسكندر - خوب مرو

اسكندر - روه در نزال ها - جون معلوم ميشود که اراضي

مقابل ما همه کوهستاني و بر بلندی ها داراي شهر های

مستحکم باشد و صحت طمعي اراضي تقاصاً ميکند

که ترتيب حرکت دسته حات فزون در اينجا

عرض شود رساله و باقي تمام سواره بظاهر سنک

پس رو و عقب ايشان دسته سوار تر ابدار و پشت

آنها کمان دارهای بياده و دسته مخصوص انداختن

محيق فراز ميگيرد . بياده بظاهر و بيره دارها عايشان

عقب همه حرکت نمايند و قرار ترتيبی که گرفته ام

سد از فاصله ارماجدا شده راه حيوئی تری را پيش

حواها گرفت

در نزال ها يکجا - سار خوب ميشود !

درين وقت « دمتریوس » کپتان گارد اسكندر

داخل اطاق شده خبر ميدهد که رؤسای پکتيس

حاصر شده اند .

دمتریوس - رؤسای قبایل پکتيس حاصر شده اند !

اسكندر - وارد شان کنيد .

اسكندر و سائر در نزال های يونانی خود را جمع

ميکنند . چند تانه سد « دمتریوس » ماهفت نفر

رؤسای پکتيس که همه به السه ملی ملس هستند

داخل ميشوند . اسكندر و ژنرال ها او روی سياست

ده راه آنها ميچريد ، دمتریوس بکه بکه مرفی

ميکنند : توريبالس ، حان پاشندگان کوه « مروس » ،

عرريوس ، حان کلان گل ارا کوری ، و سرک : حان

کلان وادی « اني مدروس » و « پروضاري »

رمر ليس ، حان ولايت « از يوس » اوگز

يارتس ، حان ولايت بکترين ، سنک خان

و ملك علاقه کوهستاني « شت گوش » ، بريالس ، حان

و ملك علاقه « پارو پاميزوس » . اسكندر در ساليکه

خودش و ژنرال های يونانی و مليکان قبایل پکتيس

همه ايستاده اند ميگويد .

اسکندر - من ارمدتی نام و نشان و دلاوری های هر کدام شما را شنیده بسیار آرزو داشتم شما را بسم خوشبخت امروز به مقصود خود نایل شده - رؤسای پکتیس نکجا - ماهم اردیدن تماحوش شدیم - بعد اسکندر به آنها امر داشتن مینهد و خودش هم بجای خود می نشیند زرنال های او دوسه صر به دور خودش و دو صر هم غریب روسای قابل می نشینند و مصاحبه شروع میشود

اسکندر - قراریکه درامانه های تاریخی یونان شنیده بودم و حال ارحدی است بچشم می بینم شما پکتیس ها بسیار اشخاص تومند و قوی هستند - توریا لیس - ملی باشندگان نقاط کوهستانی عموماً تومند و قوی هیکل می باشد

اسکندر - در عین تو مندی ایدام شما خیلی متعاسر و نا آهنگ اس و با وجودیکه حیوانان یونانی خیلی وررش کاراند ما هم گفته متوانم که به رشادت حیوانان شما برسند

عروپوس - بولادان ماهم بی وررش بستند - رشادگانی یک عود پکتیس شراسر عبارت از سواری ، شکار ، پهلوانی و تیراندازی است پکتیسی که درجای خود یک حیوان دریده را رنده بگیرد مایش سرم است رمک - کدام سال بست که در قریه های ما حیوان ها هفت ، هشت ، گرگ و پلنگ را به سوته نمکشید و سعی را رنده نمکینید

اریالیس - این چند نفر را که ملاحظه میکنید هر کدام شکاری مرگ است ، علاج بدارد که هر يك گرگ و پلنگ و حتی شررا مگرفته و یا نمکشته باشد .

اسکندر - در میان شما پکتیس ها ارميله ها و ساعت تیری کدام يك بسیار معمول است ؟

اوگر یارنس - در صمعات بیکتریان که اسب زیاد و میدان های وسیع هم سبت به سائر نقاط و حوض ما بیشتر است مله بزرگ اهالی برکنی است که در عین زمان بهترین وررش برای سوارکاری وریده گرض دشمن درحنگ هم می باشد و طریقه آن جیسی است که بزی را کشته به فاصله بیدین صکروهی می گذارند و یکدسته چند صد هری سواران برای

ربودن و آوردن آن بحولان می آیند .

توریا لیس - درحوب یاروپامیزاد عین این حکا را - حیوان ها زیاد احرا میسایند خصوص در زمستان ها که بچه ها بیکار می باشند دسته دسته به دامه های پر رف کوها بر آمده ، حیوانات دریده را با سوته تعقیب میکند و رنده میگیرد .

اسکندر عیرارین چه ساعت تیری ها دارید ؟

رمرس - تمام ساعت تیری های ما از همین قیل چیرها است که ذکر شد . در علاوه بکتنوع شکار اجتماعی هم داریم که سال يك مرتبه دو مرتبه عملی میشود . صورت آن حتی است که اهالی قراء و مصات به تعداد دوسه هزار نفر با دایک ها به دامه کوها بر آمده حلقه مرگی تشکیل مینهد و حیوانات وحشی خصوص

آهو و قوچ کوهی را از هر ضری تهدید سوده شد ریح حلقه را حورده کرده میروند و آخر يك عده ریاد حیوانات کوهی را حری رنده و چری کشته میگیرند . لئوماتوس پکتیس ها مانند هموطنان ما ، وررش و بازی های مختلف علاقه زیاد دارند

اسکندر آیا در میان شما حیواند قصه های گدشته پهلوانان تان روح دارد ؟

سک ملی نقل قصه های گذشته در میان ما حلی معمول است رمرس ملی نقل قصه های پهلوانی ما زیاد داریم . درس های زمستان و حتی زور های آیین فصل که هوا سرد میشود در گوشه های آفتابی قلعه ها ، داستان های رومی پهلوانان ما به نظم و نثر زیاد خوانده میشود . و حیوان ها از شنیدن قصه های عجیب و غریب سبامت تیاکان خود خیلی خط می روند

اسکندر اتی شما مردم «آریانا» امرادی است یا احتماهی ؟ عروپوس اثنی ما پکتیس ها احتماهی است و مقصد اصلی آنها تنجیح روح حیوان ها در میدان حکم است زیرا آواز دهل ، نوب حیواند حیوان ها و اتن دژما حرارت و قوه یشرفت تولید میکند و زهره دشمن را آب می بارد .

اسکندر اسلحه شما عبارت از چیست ؟

اوگر یارنس ، اگر چه تیر و کمان در میان ما بسیار معمول است ولی چون ما زیاد سبی داریم که پادشهن دست

و گریان شوم هر کدام قه‌های کوتاه دوسه تا در کمر
 مریم . این قه برای شجون که از احتیاجات ما
 میباشد هم خیلی مفید است در شمال مملکت در ناحیه
 بیرمه‌های کوتا و در علاقه اتی ماندروس و پروتاریا
 گرهم استعمال میکند .

اسکندر از یونانی های ما کدام طبقه یی شما بیشتر
 معروف است ؟

عزریوس . درین تاریکی ها از زمان مصی سر مارا
 سالجورده وریش سفدان یونانی نام چند نفر فلاسفه
 شامل ارسطو - افلاطون - سقراط و مصی پهلوانان
 و حکمویان شهرت یافته است .

اسکندر من میخواهم چند نفر از ملکان پکتیس را برای
 مهمانی به یونان مرستم اگر قبول کنید خیلی ممنون

میشود . گمان میکنم برای تاریخین مفید خواهد بود .
 شما یونان و یونانی ها و فلاسفه ما را می بینید و ایشان
 مخصوصاً مادر مملکه « اولیاس » از ملاقات شما خیلی
 محظوظ خواهد شد

سه چهار نفر مکان پکتیس بدمشود مسافرت و جهان گردی
 انسان را پخته میکند

اسکندر پس حون دعوت مرا قبول مفرمائید ، اسباب
 سفر سمارا تهیه میکنم و یکی از رجال های خود را
 هم ناما مرستم تا بدون تکلف به « آتن » برسید .
 یقین دارم وقت شما در یونان حوس خواهد گذشت
 و به گرجو تنی فوق العاده استقبال خواهد شد حالا
 شماره خدمای سیارم امدادست تاده ۱۵۰ روزه جاهای
 خود رفته و پس بایند تا بجز حرکت کنید ، حد احوال همه

صحفه سوم

اشخاص

که اراتی برآمده و چهار سال میشود که در دامه های
 پارویامر از مصروف پیکار است و به سکرانه اینکه
 « روس » او را از محاصرات حنک و ظلم شرقی
 ها بگناه نموده حد رور قتل بدری دادم .

ارسطو - من حواس ساگرد خود را ملدم او حوایی
 بود که در حنک تالید هد و بهر طرف که رو میکرد
 به تندی فتح حسب یونانی ها میشد اینکه میگویند
 چهار سال اسکه در اریانادرای حال پارویامر از
 مانده حلی حیرت آور است .

مملکه - بلی این مسئله مرا هم متعجب و پریشان ساخته
 و بهین جهت حدی فل مصمم شده به او بوشم
 که علت تأخیر تو به داخل شدن حاکم هد چیست ؟ چه
 مانع شده که از « پارویامر » بی رانی ؟

ارسطو - خوب این سوال را هم ابرو کرده اید ؟
 مملکه - بلی

ارسطو - پس چه جواب نوشت ؟
 مملکه - جواب مکتوبم را بوش اما جواب سوالم را نه
 ارسطو - بیسی چه ؟

مملکه - من هم پوره نفهمدم - لیکن در مکتوب خود
 همین قدر نوشته بود که يك دسته رؤسای پکتیس

مملکه اولیاس مادر اسکندر ، اتی پاتر نائب السلطنه
 یونان ، ارسطو ، رؤسای پکتیس ، دوسه نفر ملارم .

محل گذارشات این صحفه قصر مملکه « اولیاس »
 در « اتی » است مملکه در سالون پررگی که به سلیقه
 یونانی مرین میباشد مالای کرسی بسته « اتی
 پاتر » نائب السلطنه و « ارسطو » فیلسوف یونانی
 استاد اسکندر در حضور او حاضر میباشد يك نفر
 پهلوی در واره ایستاده است قبل اریکه پکتیس ها
 وارد شوند مملکه با حاضرین مشغول صحبت میباشد

مملکه « اولیاس » - : آیا از رور يکه اسکندر از اتی
 بطرف شرق روان شده چقدر وقت میشود ؟

اتی پاتر - : شاه در اول بهار « ۳۴۴ » از اتی حرکت
 نموده تا پستان این سال در آسیای صغیر بود سال
 ۳۴۳ را در مصر - ۳۴۲ و ۳۴۱ را در فارس گذرانید
 و بیش از سه سال میشود که دریای « پارویامر »
 است و درین رور ها بطرف وادی اندوس حرکت

میکند
 مملکه اولیاس - : به حسابی که من گرفته ام هفت سال میشود

و يك حريظه حاك « پارو پاميزاده » را فرستاده .
حواب سئوال خود را اين دو حير حواهد يافت .
ارسطو . - رؤساي پكتيس كه هستند »

اتى پاتر . - چند روزه ميشود كه وا رد اتن شده
« اولي » - « اسپارت » وحد شهرهاي ديگر ما را
هم ديده اند . امروز اينجا ملاقات ملكه خواهد آمد
ارسطو خطاب به ملكه . - اي ماهم احاره ميدهيد كه اينجا
مايد پديدار آنها نابل شم

ملكه . - چرا نه . شمارا مخصوص براي هس تكليف داده ام
تاجين معاينه ما حاضر باشد

ارسطو . - اريكه شاكرده اينقدر مدت زياد در مان
پكتيس هاما ند معلوم ميشود كه ارقصه بطر روحيات
اين قوم اختلافي ماساير اسيايي ها دارند

ملكه . - قرايكه ارمكا تب هر رديم پيغام هاي رسمي معلوم ميشود
پكتيس ها جلي جنگي و حاك آنها عموماً كوهستاني است
ارسطو . - اگر ايسطور باشد مشكلات طبيعت و فطرت
حكويخانه بنگاشده و مانع مررگي ميان آورده است .
اتى پاتر . - حالا فهميدم كه چرا داريوش هخامنشي ارميان

پارسوس ها برآمده خود را به سواره نظام ماحترى
سيرد وسعي داشت كه به ناحتر واصل شود

ملكه . - بلى اوسعي داشت كه با حتر پناه برد اما از اين
حر نداشت كه ماحترى ها در مقابل رؤساي خود
به او وقعي نخواهند گذاشت چنانچه هس ضرر شد
و سوس ، ستي پرور ، نارسا تاس ، رؤساي ناحتر
هرى - دران ريان ، دست نكي كرده او را در ۴۳۰
در « يارتيا » قتل رساندند .

درايضا يكسر مستخدم وارد اطاق شده و رو - پكتيس ها را
اطلاع مي دهد .

مستخدم . - رؤساي پكتيس به عدان هسر رسيدند .

ملكه خود را بطاي خود تار ميكند . ارسطو اريك
چوكي كه بسا نادر است بديك « ملكه ميشود » اتى پاتر ،
نايب السلطنه ارحا بر حواسته از اطاق بيرون ميشود
تا از رؤساي پكتيس استقبال نموده به داخل سالون
منايبت كند .

وقتيكه پكتيس ها داخل ميشود ارسطو ارجاي خود
ميخيزد . ملكه نشسته است .

رؤساي فسايل آرياسا به تمكين ادا داب ملي داخل
ميشوند به ملكه سلام ميدهند . مثار اليها به
اشاره سر حرا ب مد هد و بعد قرار رهمائتي
« اتى پاتر » هر كدام به كرسي مي نشيند . خود اتى
پاتر چند دقيقه قريب ملكه ايستاده مانده بعد به چوكي
قرار ميكيرد و معاينه شروع ميشود .

ملكه امروز از رورهاي شيرين رديگاني من است . گاهي
اميد نداشتم كه بجاي مشرق رمن را در قصر خود به سيم .
عريوس . - براي پكتيس هاهم كمال مسرت است كه يونان
سر رمن فلاسه را ديده و صيداً ملاقات ملكه مشرف
ميشويم .

ملكه من ارمديم به اسيايي ها علاقه داشته و دارم و درين
دوسه سال آجير از روي مكاتيب اسكندر به مملكه
شما محت غاينه پيدا كرده ام . لذا فدل ارمه خواهش
ميكم اگر تكليف نشود هر كدام او طان مربوطه
خود را من سر ح دهيد رؤساي پكتيس يكه يكه
بر حواسته نام و نشان ، قلمرو حدود معينه خود را
تعريف ميكند

تور ياليس اسم من تور ياليس ، حان باشندگان منطقه
سعيد كوهم اين كوه را همو طنان سما (مروس)
ميخواند و به قسمت حوب شرقي آريا با افتاده
و ۱۲ هزار حانه تابع من است دامنه هاي
اين كوه ارحسكل پوشيده شده و دران
يلنگه و گرگه - بورينه پيداميشود . چشمه هاي شفاف
و آبهاي شيرين فراوان دارد و هواي آن جلي
صحت بخش است

عريوس . - من حان ولايت ارا كوري و نامم « عريوس »
است ارا كوري از ولايات معروف حبوب عربي
مملكه ما است . اهالي آن تنومند ، دلاور و با سليقه
است ، در وادي « ارا كوتس » قشنگ ترين باغهاي ما
اساط دارد .

رمرگ . - من ملك فسايل وادي رود « اتى ماديروس »
و علاقه « پروفتاريا » هستم . اين رود خانه از ميان
درمهاي عميق آفتاب برآمد پرايمه داخل جلگه هاي
قلمرو من ميشود و وادي « اتى ماديروس » هواي
و گله هاي اشتر من به دومطره آن به چرا ميشوند .

رمریس - من از اهل «اری» و نامم «رمریس» است
 رود «اریوس» به ما آب فراوان میدهد گله‌های
 اشتر و گوسمدان من به حساب نیاید. هوای این
 ولایت مطبوع و زمس آن خیلی حاصل‌خیز است.
 اوگریارتس - من اوگریارتس، حاکم ولایت معروف
 سکتریانم. قلمرو من بی‌دانه شمال «پاروپایر»
 و رود «اکسوس» مسطوح و عمارت‌های حلکة فراح
 و وسیعی است که آفتاب اران برخواست و در آن
 می‌نشیند. رمة‌های گوسمدواسپ من شمار نمی‌آید
 سوارکاران ماحتری در تمام دره‌های «پاروپایر»
 و «اری» و «اراکوری» معروف اند
 سکت - من ملک ما شدگان کوهی هستم که مواری
 ما «پاروپایر» در وسط مملکت ما افتاده. قلمرو
 من سردسیر و اهالی آن خیلی سحرآمیز است. ما
 به شکار حیوانات در بده کوهی بسیار میل داشته
 و تقریباً تمام ایام سال را به این کار میگذرانیم
 سالانه صد ها گرگ و پلنگ را در دستان من
 می‌گیرند و می‌کشند.

ریالیس - من حاکم کلان منطقه «پاروپایر»
 این کوهی است که در دنیا نظیر آن نیست همیشه
 از برف پوشیده و سفید میرسد دره‌های آن سرسبز
 و حرم و اهالی آن قوی و جنگل‌خوش چهره میباشند
 این کوه مانند آردهای عطیم در میان مملکت ما
 افتاده و از همه جا قلعه‌ها بر فراز آن معلوم می‌شود
 ما این کوه را مادر کوه میگوئیم و افسانه‌های ما
 نقل میکند که اولاد بشر در دامان این کوه پیدا
 شده آب این کوه به چهار طرف دنیا میرود. یکسر
 آن «حاکم هدی» هارته.

ملکه - این کوه «توروس» است ؟

ریالیس - بله این همان کوهی است که یونانی‌ها گاهی
 دبله کوه «توروس» گاهی «قفقاز هدی»
 میخوانند و نام اصل آن «پاروپایر» است
 ملکه - حقیقتاً مملکت شما قشنگ و چه متظر دلرمانی
 دارد، به این تمیز که دادید گمان میکنم مملکتی
 نظیر آن در آسیا باشد. خوب، مشغولیت شما
 پکتیس‌ها چیست ؟

غریوس - ما همه شکاری و مالدار هستیم و رندگانی
 مالدارانی اگر ما را کوچی و عودی بنشین ساخته است.
 ملکه - از حاکم شما تا حد فاصله قدر است ؟
 توریالیس - ما همسایه هدی هستیم رود اندوس، ما را
 از هم جدا کرده است
 ارسطو - بین شما و هدی در حواص و خاصیت اختلافی است ؟
 سکت - البته همسکه ما کوهش و اشان ما شدگان
 زمس پس اند تمام اختلافات روحی را شما میگوید
 معذالک با هدی‌ها سروکار زیاد داریم چون همسایه
 هستیم تعلق و دوستی آمدن ما بین ما زیاد است و بر طبق
 قانون همجواری در بعضی چیزها اشتراک هم داریم
 ملکه - پس ماسکندر نوشته است که در میان شما مثل
 ما یونانی‌ها رقص واتی بسیار معمول است.
 ریالیس - ات‌هم ساعت تیری و هم اسباب گره آمدن
 حیوانات در میدان جنگ است.
 - شما باید در سواری بسیار ماهر باشید زیرا بهریر
 اسب‌ها از مملکت شما حرب آمده

اوگریارتس - طبیعتاً طور است پکتیس‌ها همه سوار
 کاراند مخصوصاً ماحتری‌ها در سواری نظیر ندارند.
 ملکه - من سده‌ام که زن‌های شاهم درون جنگ ماهراند
 غریوس - در میان ملات جنگ مرد و زن
 پکتیس فرق ندارند. اگر افسانه‌های رومی
 ما را بشنود حقیقتاً امر شما معلوم خواهد شد در اکثر
 جنگ‌ها زن‌های پکتیس با مردانها سهم گرفته و داد
 شجاع داده اند.

ملکه - بعضی یونانی‌هایی که از مملکت شما آمده‌اند
 میگویند که حیوانات پکتیس به ازایش خود بسیار مایل‌اند.
 ریالیس - بله راست است حیوانات ما همیشه با کل‌های
 دراز خود را بروی کوه سفید جرب میکنند. چشم

های خود را سرمه می‌نمایند و بارو بندهای فلزی
 می‌بندند. انگشتی‌های ساده بصورت حلقه یکی دوتا
 در کتف می‌نمایند. بعضی مادر گوش چپ حلقه و گوشواره
 های بزرگ آویزان میکنند و معمولاً استن‌ها
 و یغن پیرهن چین دار کوتاه و حاشه‌های لنگی دور
 خود را حاکم دوزی می‌نمایند بسیار جوان‌ها در
 دوزهای ایجاد علی پیراهن‌هایی می‌پوشد که در آن

پارچه های آیه ص باشد تا در وقت اتن برق
رده چشم ما طری را حیر کند خلاصه ارایش رویه
ایست که اریا کان بررگ ما مانده و حرص های
ملی است . البته در صورتیکه قوه و شطارت حوایی
نادوق ارایش یکجا شود محاسن حوان هارا دوما
می سارد .

ملکه . - ارروی بعضی ملاحظات ژنرال های ما که در مکتب
خود و انمود نموده اند معلوم میشود که شما پکتیس ها
بسیار مهمان نواز هستید
برایلیس . - ما مهمان را خیلی عزیز میداریم هر چه مهمان
ناشناس و بیگانه باشد اراو بیشتر در میگیریم در هر غله
مهمان خانه داریم که مسافرن شرا در انجا
تیر میکنند

ملکه . - میگوید که اگر کسی مرد شایسته مرد حتی دشمن
شما باشد اراو تا آخر حمایت میکند

برایلیس . - ملی افابون حمايت بردما خیلی محترم است
اگر کسی ولو دشمن ، بردما پناه میآرد و ارا تو نا می
خود نامند شده به بیروی باروی ما ملتجی مسود
آبوقت شرط حوان مردی و قان مردانگی ما حسن
حکم میکند که ارا و ارایتن حوان و تلف سودن حان
خود و حوان واده و قبله حمایت نمائیم .

ملکه . درین حدرور اقامت خوده یوان « اتن » پایتخت
مارا خوب مشاهده کرده باشد ؟

عرریوس . - تنها اتن بلکه جدیدین شهرهای دیگر شما
را هم دیدیم چون ما به ورزش و دیدن صحنه های
پهلوانی شوق زیاد داریم درین چند روز اطراف
اتن مخصوص و ورزشگاه های شمارا خوب تماشا کردیم
ملکه . - قراریکه سنده ام هر جا که میروید مردم زیاد به
تماشای شما جمع میشود .

اتنیاتر . - بواسطه توقف چهار ساله قشون مادر آریانا ،
ذکر اهالی این سرزمین وضعه های حسک ایشان در
دهن ها افتاده معلوم دارم ، اسبابی آریایی
و یکتیس گفته بدور آنها جمع میشود اندام و هیکل
قوی و البسه زیبای ملی ایشان را مردم بسیار
تعریف میکنند .

ملکه . - مادر یوان شهری داریم موسوم به « اولم »

که دران و ورزشکاران مملکت هر ساله جمع میشوند
و پهلوانی که درباری ها و کشتی میدان را برد در تمام
سیوان معروف میشود این شهر را دیدید ؟
دوسه فریختون . - چون آواره این شهر را شیده بودیم
خط مسافرت خود را دیوان طوری گرفتیم که اول
در آنجا گذشتیم .

عرریوس . - یکی از آرووی های دیگر ما این است
که دوسه هر فلاسه یوان را ملاقات کنم ریرا
سربازان سالخورده و بعضی علمائی که مانعا کربودند
نام ارسطو ، سقراط ، افلاطون را در مملکت ما
شهرت داده اند

ملکه . آرووی حویی است استاد فلسفه « ارسطو »
ایشان اند که ملاحظه میکنید . (دادست سوی)

دوسه هر پکتیس . - همین داب معظم

ملکه . - ملی
عرریوس . - چه تصادف یکی

رهرلس . - مسروریم که به دیدار شما نایل شدیم .
ارسطو . - من به مشرق و قرار مسلك خود خصوص به فلسفه

شرقی و فیلسوفان آن سرزمین علاقه زیاد دارم
و به اثر همین عشق از حضور ملکه خواهم نمودم
در محفل ملاقات شما حاضر باشم

برایلیس اسم حضرت عالی را سال خورندگان یونانی زیاد
میرند و در میان هو طمان ما هم کم که معروف سنده اند
ارسطو . - ما به دانایان شرق در وقت زیاد میدهیم
و سخنانکه امروز ار شما شنیدم محبت شمارا در دلم
دونالا ساخت همت بلند - دلاوری عطاری - شهامت -
طرر کلام - مهمان نوازی علاقه به ورزش و شکار
حتی طرر لباس شما خیلی پسند حاطرم وافع شده

و گفته میتوانم که درین چیزها شایسته زیاد بهم داریم
اگر ممکن شود که یکدفعه خصوصی باشما صحبت کنم
جلی خوش خواهم شد .

ملکه . - چون معاصبه تنجای شرقی بمن تاثیر زیاد سوده
ما یلم ایشان را یکدفعه دیگر هم به ینم لدا آروم سدم
یک دو هفته دیگر هم در یوان بمانند تا بهم به ینیم
و شما هم ضمناً ایشان را خصوصی دیده بتوانید .

اگر بعضی نقاط آن و بعضی شهرهای دیگر یونان مانده باشد که بدیده نمانده باشد بسیار جبرهای خوب دیدنی داریم. بار وقت معین کرده شما را تکلیف میدهم حالا جدا جدا تماشا.

بختون ها - ار الطاف ملکه یونان ممنونیم.

ارسطو - من هم ارسطو را ملکه اجازه میجوهم مرخص شوم. با پکتیس ها لکها می روم

ملکه - خوب. جدا حافظ شما.

صحنه چهارم

اشخاص

عزرا از مری صحنه سوم میباید.

ارسطو - اسکندر اگر با حیرت دامه های این کو برود به آخر حد مشرق خواهد رسید

ملکه - ملی به آخر دیا خواهد رسید.

ارسطو - فرار که امروز پکتیس را تفهیل دادند ممکن ایشان هم ملایران و ولاداتی تقسیم است که در هر گوشه ملکی نبود و شخص بر حسته دارد

ملکه - ملی حال ما تا حد سال پیش مثل ارمان سلطنت ملیست - حی در اوائل رمانداری و ملیپ اینطور بود؟ چهار پنج سال مسود که اسکندر سائر ولایات را به مقدونیه مربوط ساخت.

ارسطو - این حریضه که در پای دیوار گذاشته شده چیست؟

ملکه - آن راستی، خوب شد که یادم دادید

ارسطو - میان آن چیست؟

اتنی پاتر - شما از میان آن خبر ندارید؟

ملکه - راستی خبر ندارم؟

ارسطو - بی

ملکه - بطور بی - آن روز قبل از اینکه پکتیس ها بیاید بگفتم که اسکندر در مکتوب خود نوشته که یک دسته رؤسای پکتیس و یک حریضه حاکم مملکت آنها را فرستادم. این همان حاکم است

ارسطو - حال اینرا چه میکنند؟

ملکه - قرار توصیه اسکندر حالا قبل از اینکه پکتیس ها برسند آن را در زیر فرش سالن هموار میکنم

اتنی پاتر - مقصد ازین چه خواهد بود؟

ملکه - یک سری دارد؛ ما باید علت دیر ماندن اسکندر را در دره های یاروپا میراث ازین حاکم بیایم.

اتنی پاتر - حالا این را زیر فرش هموار کنیم.

ارسطو - ملی - قراریکه اسکندر گفته باید هموار شود.

محل گذارش این صحنه همان سالن قصر ملکه اولیسیاس است. منتها این دفعه ملکه به لباس دیگری حضور بهم میرساند. اتنی پاتر، دایه السلطه یونان و ارسطو هم حضور دارند. یک نفر مسجده پهلوی دروازه سالن ایستاده است و حالاً آثار و ساری پکتیس بیاید حسین صحبت دارند.

ملکه - از پکتیس ها خبر دارید؟

ارسطو - از ملاقاتی اولی که ما ایشان در اینجا حضور ملکه نمودم تا حال حدی مرتبه دیگر ایشان را دیدیم. ام، در میان ایشان اشخاص گنده و دانسته و صاحب تجربه هم است

ملکه - آن روز مصاحبه ایشان در من خیلی تاثیر کرد

ارسطو - حقیقه، از روی ظاهر ملکه در من هم اشخاص بررگه و دانش اند

ملکه - در شرق اشخاص دانا و دانسته زیاد دارد.

ارسطو - چند روز قبل یک نفر اردوستانم که در موضوع قسم از باب انواع بد طولانی دارد ملاقات آنها رفته بود. قراریکه نقل کرد پکتیس ها در میان خود قصه های پس عجیب و حیرت آور دارند

ملکه - البته، بدیهی است که اسامه های شرمی سرا سر شگفت آور و سحر انگیز است.

ارسطو - از شاگردم اسکندر چه خبر دارید؟

ملکه - مکتوب تازه از او برآمده. از راپورت های رسمی صاحب مضایع معلوم میشود که بطرف دانه های شرقی - پارو پاتر - جاب هند در حال حرکت است.

ارسطو - از شاگردم اسکندر چه خبر دارید؟

ملکه - مکتوب تازه از او برآمده. از راپورت های رسمی صاحب مضایع معلوم میشود که بطرف دانه های شرقی - پارو پاتر - جاب هند در حال حرکت است.

ملکه . بلی . هوار کسید که بالا پکتیس ها خواهند رسید
« مستخدمی که پهلوی دروازه سالون ایستاده است
هوارا بیرون شده دوهیر دیگر را مآخود میآورد آنگاه
دو نفر آهسته آهسته بونگ قایلین ها را بلند میکنند
و هر سوم لب لب از خاککی که در میان حریصه در
دستش است گرفته و بر فرش ها پاش می دهد دزین
صحن مستخدم دیگر از بیرون آمده میگوید .

مستخدم . پکتیس ها به دروازه سروان قصر رسیدند .
ملکه . رود باشد . رود باشد .

حد ثابته بعد مستخدم دوباره آمده و میگوید .
مستخدم . پکتیس ها به میدان حات قصر رسیده اند اداشان
را آورده میتوانم ؟

ملکه . بلی آهسته همه وارد شان کبید

پکتیس ها چون بطرف ریه قصر روم میگردند ، بوی
حاک پر سرور و صفت به دماغ شان رسیده بهوای حاک
طلعی وجود ستایی می افتد و یک دفعه وضعیت شان
دگرگون میشود و بدون اینکه از روی آوار ، شخصی
آن شاخته شود بلند بلند یکی به دیگر حرف میرسد
صدای آنها در سالون ملکه اول صورت حریف
و بعد در صفا صحنی سده میشود ، بعضی فقره ها
حین نگوش می رسد .

« امروز که داخل سالون سدیم در حوکی حالا من
می نشیم . تو حراششی حالی که منی باشم ترا صراست
هر کداه حد خود را شناساید ، در روزی قوم هم اگر باشد

من از شما بلند ترم . برا در پارویا مراد و لا یت
مهمی است کلان آن کلان همه شما است . چه
تیر شو ! ما کلانی ترا قول نداریم ، مرا میشناسی !
اگر کوری چهار دفعه از پارویا میراد کلان تراست .
به این طریق عوا و قل و قال رؤسای پکتیس در ریه
شدت میکنند و اوار و ادع آنها به درون سالون میآید . ملکه
متعجب میشود ، گوش میدهد . از حاصرین می پرسد .
غظله رؤسای قایل بلند تر میشود و عقب دروازه سالون
کش و گیر و عوای زیاد شنیده میشود .

« ملکه از تعجب از جای خود می جری میشود . پکتیس ها
به کش و گیر و تله و تنه یک بعد داخل سالون میشوند .
دوبانجا گشتگو شکل تراغ بود گرفته دست به قه

می برد و کنار به زدن منتهی میشود در نتیجه دو نفر زخمی
شده می افتند . قه ها چون پر معلوم میشود . ملکه
و سایر حاصرین د چاردهشت شده فوق العاده مضطرب
میشوند . « انی پاتر » و ارسطو . و دوسه نفر مستخدمین
یونانی مداخلت نموده پکتیس ها را از هم جدا میکنند .
تراغ آهسته آهسته طلع و غظله هم ساکت میشود .
دوهیر رحمی را بیرون می برند ملکه رنگ پریده
به پکتیس ها خطاب میکند .

ملکه . حیر بود ، چه واقعه پیش آمد ؟

دوهیر پختون . حیر حیرت است شما صری نیست
ماین خود گند و گند باری داریم و رگت یکدیگر
خود را خوب میشناسیم

ملکه . مسئله گند و رگت چیست ؟

یک نفر پختون . یعنی ما یکدیگر خود تن دهی میکنیم
ملکه از مستخدم یونانی اصل حقیقت قصه را می پرسد

ملکه . اصل قصه چیست ؟

مستخدم . من هم اصل قصه را نمیدانم . تادرواره بیرونی
قصر حی در حیات داخلی هم آرام آرامی بود .
همیشه به ریه بردیک سدیم یک دفعه گشتگو شروع شد
یکی مدیگر میگفت که امروز من لالامی بشیم دیگر میگفت
نی من می نشیم آخر ، پس دروازه دست و گریبان
شده و کنار به رد و حوردد کشد

عرزیوس . غیرت ما پکتیس ها تقضا نمیکند که همسایه از
همای خود پس بماند .

ملکه . اینجا مسئله پس ماندن و پیش ماندن بود
عرزیوس . همین که یکی چرا بالا و دیگری چرا پایین
نشیند برای ما بسیار گپ است . زیرا ما اهانت را
خود قبول دار شد . نمیتوانیم .

ملکه . برای همین قدر یکدیگر خود را می کشند .
عرزیوس . همین قدر کم گپ است . ماین خود مثل میزیم که
« سیال که از سیال پس ما یعنی اش از پریدن است »

ملکه . پس یکی دیگری را میکشد ؟

عرزیوس . کشتن چه ! ازین رقم کشتن ها ما زیاد داریم
مرگت خوب است یا حقاقت .

برایا لبس . پکن برای ملکه و یونانی ها این مسئله عجیب
معلوم خود اما برای ما پکتیس ها از مسائل عادی است

شک و غیرت پکتیس حقارت را قبول دار شده
می‌تواند. ما بسیار چیزها را قربان نام و نشان و
شک و غیرت نبوده ایم.

ارسطو: در حقیقت سخن پکتیس ها معاصی است لیکن
متأسفانه کمی مبالغه نم‌کند

ملکه: گمان من هم همین طور است

ارسطو: ملی احرار نام و شک و اعتماد به نفس از
جانب مردان بر رگت است لیکن مبالغه و اران
معنی دیگر کشیدن حیر دیگر است اتکاء بخود
حسن رفات - اعتماد بنفس - عدم قول تعقیر خط
مقام و شخصیت حیر هائی است که ما هم بدان پادشاه
اما سوء استعمال نیکم و محض برای این مسئله که
فلان حرا بالا و فلان حرا پائین شد (حالانکه
همور هم نبسته اند) یکدیگر را بخوایم کشت.

ملکه: خوب بهر جهت هر قوم از خود احتیاضاتی دارد
به خصوصیات آنها دخی نداریم. عرو و خود
پسندی اگر برای افراد خوب نیست برای یک قوم
لارمی است و لوما از حیرین حد مبالغه باشد. مناطق
کوهستانی طعناً درآشاندگان خود این قبیل افکار را
تولید میکند خوش شده که بار دهم دیگر شمارا دیدم
اگرچه متأسفانه این واقعه پیش آمد معدالک خوب
شد که روحیات شما پس معلوم تر گردید. این دو نفر
که رحمی شده اند انشاء الله حال شان بهتر خواهد
شد حالا شمارا به حدای می‌بارم به محل رایش
خود مراجعت کنید هر وقت که رفقای شما صحت یاب
شدند هدایائی که برای شما تخصیص داده ام گرفته
به مملکت خود مراجعت کنید.

پکتیس ها یکجا - بسیار خوب. حدای مملکت
«پکتیس ها می‌برآید. مستخدمین هم عقاب آنها خارج می‌شوند.
ملکه و ارسطو: اتی یاتر» نایب السلطنه قاضی می‌ماند»
و بین خود چنین می‌گویند:

ملکه: من گاهی منتظر این پیش آمد نبودم.
ارسطو: از این پیش آمد شما بسیار چیزها استخراج
کرده می‌توانید.

ملکه: البته من حالا خوب تر روحیات پکتیس ها را
فهمیده می‌توانم.

ارسطو: دیدید خریطه خاکی که اسکندر را غر ستاده

بود از صدامه و مکتوب فصیح تر جواب سؤال شما داد.
ملکه: ملی تا یک ساعت قبل هنوز علت دیر ماندن
اسکندر در آریانا را برای ما مجهول بود ولی حالا
کامل روشن شد

ارسطو: اسکندریه اغرام پکتیس ها و ارسال خریطه
حاکم مملکت آنها فیلسوفانه جواب سؤال شما را
داده است. و هم‌طور که مقصدش بود اشکالات
فتح و عود حاکم پارو را پامیر را برای ما هم معلوم شد

ملکه: حالا گفته می‌توانم که حق بجانب اسکندر است
باید که چهار سال - رین مملکت نماید یک قومی
که افرادش تومند - تنج - دلاور - خود پسند
متکی بنفس - مغرور - حاکمان هم کسائی و دشوار
گذار و علاوه بر همه چش تا نری هم در آن باشد
ضعفاً محکوم سد بی دست.

ارسطو: بی من در مصاحبه اول عین این مطالب را
بصورت ملکه عرض رسانیدم که حاکم بر سور
و د سوار گذار و ملب دلاور و جنگجو دوفوه مشکل
ضعفی یکجا شده و سد آهویی در مقابل او نابی‌ها
ریا کرده است

ملکه: اگر این پکتیس ها ما صنعتی که در خود دارند
بهم متفق می‌بودند کسی به آنها دست نمی‌یافت
اتی یاتر - شکر که اسباب خود اقدار قی دارند
ملکه: اسکندر برای من بوشه است که تنها امید کامیابی
که برای ما مانده بی اتعافی خود پکتیس ها است و اگر به
این مملکت فتح شدنی نیست

ارسطو: حقیقتاً تا وحدت ملی یک قوم استوار نشود
هر چه برای دلاوری و جنگجویی داشته باشند تمام
آن به نفس خود شان تمام خواهد شد.

ملکه: مملکت خود ما یونان تازه، ۱۲ سال قبل هم
وصعت داشت، چه بی اتفاقی ها در میان ولایات
وقابل بود، چه کشتارها نبیشت این دوشهر «اتن»
و «اسپارت» قاصت و هم چش بیجا باعث قتل
هرارها تر جوان ها شد تا حشک دیلو پانیق «
(۴۴۰-۴۴۱ ق.م) هر دورا بکلی خسته ساخته «اتن»
از پادشاهان و اهالی «اسپارت» تفرق حاصل کرد همین‌طور

در قرن آخرین «تس» و «اسپارت» يك سلسله رقابت
های خانه ویران کن میان آمد و هست و بود
اهالی این دو شهر بدست خودشان تمام شد.
تا زمانیکه هر ولایت یونان علیحده و هر رئیس قبله
نام خود مقاره میکرد مابین کشور کشائی چه بلکه
به حفاظت خاک خود رسیده میتوانستیم. آیا همیشه
مقدونه را منحرف بشدند؟ اگر ویل را آتش
زدند؟ یونان را چرا امپراطوری خود بساختند؟
اسرای مارا بردند؟ چه نگوییم؟ تاریخ يك قرب
قل یونان ازین قسم تمثال های مقتض و دلغراش
پر است و هنوز صحنه های حوس آن را اکبر
همو طمان ما یاد دارد. یونان در حقیقت مملکت
پاره پاره و اهالی آن از هم پراکنده بود
متبادر هم ده ۱۲۰ سال قبل «فلیپ» مقدونه،
را بر سایر ولایات مرکزیت داده و اسکندر وحدت ملی
را استوار ساخت و در نتیجه همان یونان پاره
پارچه - همان یونان ضعیف - همان یونان پراکنده
همان یونان محکوم آنقدر قوت یافت که دول
اعظم هخامنشی را برانداخت و اسبابا تسخیر کرد

همان ملت یونان پیش هم جنگجو بود، پیش هم باصبر
بود - پیش هم جوانان ورزشی و جنگ آرموده داشت
- لیکن چرا، فتوحات را مانده مملکت خود را معاهده
میتوانست؟ علت این بود که آنوقت اتفاق نداشتند
فاقد وحدت ملی بودند - از خود، از قوه خود، از رور
از روی مردان خود و علی الخصوص از بروی «وحدت
و یکپارگی» خبر نداشتند. بعد از یکده روح ملیت
در آنها دمید و اقوام همه دانستند که اولاً يك آب
و خاک اند و پادشاه خود صمیمانه همدست شدند تمام
اسباب را گرفتند.

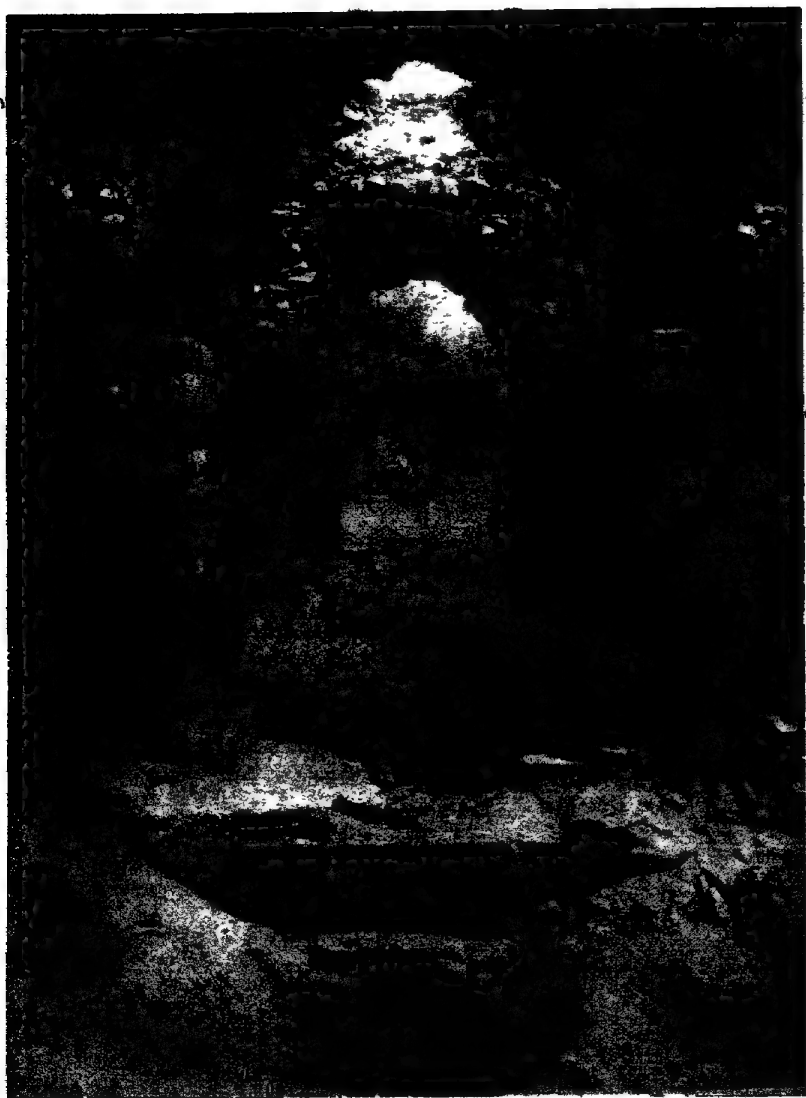
ارسطو - البته شکی درین چیزها نیست و نباتات ملکه عین
حقیقت است

ملکه - بهر جهت «اصل مطلب» یائیم که یکسها و منفکت
انها را شایعیم و حوب میبیدیم که چرا اسکندر این
مملکت را درودی فتح نمواند حالا که موضوع روشن
شد فوراً درون رفته جواب او را می نویسم تا ناهشیت
یکتیس یکجا فرستاده شود.

ارسطو - ما هم رحمت میثویم
ملکه - خدا حافظ شما



از آثار سلاطین اعمانی در هند



مقبره علاء الدین خلجی (۶۳۹ هـ - ق) در دهلی - طحی‌ها که اعمان حال‌سند
در هند: ابتکال سلطنت کرده و آثارشان در اکثر نواحی هند تابنگال منتشر و زیاداست

مخلص

«شاعر خوشو یس»

قلم حیات علی احمد خان «بعمی»

بك عالم بر حسته و مشحری گردید. و بیزيك نهر،
«میما تور» مررگ بود

چون مخلص ار آوان دورۀ جوانی دوق معرطی
به ادبیات و دایع پیدا کرده بود ست دیگری
مطالعات، عواطف و احساسات بیشتر متقابل مطالعه
کردن دواوین شعرای متقدم بود و دست داشت
که قطعات و افراد برجسته ار آنها انتخاب نماید
و در تن ریلا و لطیف آن مستحبات بیس اما سن قشنگ
و ریائی ار حط شیوائی خود پیو شاد ار يك
طرف این دوق و ار طرف دیگر مصاحبت و همیشی
«واصل» و «شامل» و «حیرت» کم کم احساسات
رقیق و عواطف شاعرانه اورا تحت تاثیر آوردند
و در کالون سیمه اش آتش سوزنده عشق و شاعری را مشتعل
ساختند مخلص شد و شاعر گردید و در معاصر
حطاطی و خوشنویسی اش شهرت ادبی و نویسنده کی
بیزافرو گشت ولی ما متأسف ار بیسم که ما سد
اکثر از باب فصل و شعر اولیا و امور این خطه
اثر مجموع و مرتبی ار او باقی نمانده و شاید به اثر
حوادث و عوامل شوم تلف گردیده باشد و هم چون
مشعوبت ریما دی در دربار سلاطین و امرا داشت

در شماره (۸۹) این محله در ضمن شرح احوال
(شامل) دگری ار محمد یعقوب خان مرحوم

حطاط و خوشنویس معروف وطن متخلص به مخلص
بمیان آمده و وعده داده شده بود که در آینده
ترجمۀ حال او و مصلحت کار خواهد گردید ایك
تا حائیکه تمع شده نگاشته می شود :

مرحوم محمد یعقوب خان که در صنعت حطاطی
شهرت سرا ثیرا در داخل مملکت دارا میباشد
۱۲۵۸ قمری در شهر بالا حصار کابل متولد گردیده
و یس دومی مرحوم میرزا حسن خان است
در آوان طفولیت تحصیلات ابتدائی را به بر دوالد
و برادر بر زکش مرحوم میرزا مؤمن خان که
وی بر ار حمله نامو را ن و اهل دانش اس
سامان است تحصیل نموده

ولی در دست آوردن دولت علم و دانش و صنعت
مشتاق و بلکه حریص بوده تنها به خوشنویسی
و حطاطی که یکی از شعاع مهمه صایع طریقه
است قانع نگردیده و بر علاوه ار علوم متد اول
آسرمان نا کتساب علم عروض و دایع و نجوم
مبادرت نمود تا آنکه میتوان گفت در این علوم

می توان گفت که نظر به قلت وقت و گرفتاری
 ریا نباید طعناً هم اثرات ادبی و حطی او کم بوده
 باشد زیرا محصل مرحوم به است لیاقت و مقام
 بلند شخصی که داشت بدربار چندین امراء مثل
 امیر دوست محمدخان و امیر شیرعلی خان و امیر
 عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان شهید و طبعه
 معلمی شهراده گان و مصاحبت دربار را دارا بود
 تا آنکه در زمان اخیر دوره این امیر اخیراً لادکر

متأسفانه مرگ را استقبال نموده وفات یافت
 (سنه ۱۳۳۳ هـ ق) - و در داعیه متصل باغ
 مهبان خانه ، حایله مرکز حکومتی ولایت کابل ،
 در پهلوی « واصل » مرحوم پیاس رفاقت و همدردی ،
 همجواری اختیار کرد و دفن گردید
 چون صفحات این نامه گنجایش تفصیلات
 بیشتر ندارد بهمین اکتفا نموده ، چند نمونه
 از کلام او را به بیشگاه ارباب ذوق تقدیم میدارم :

عزل

مرا به تحفه برم حضور جز خان بیست
 گد شتم از سر جان در عمت نآسی
 چه دردها که بدرمان رسید آحر کار
 حکایتیست ر آنجبات در افوا .
 گرفته آنکه کهن همچو ابروی یارست

هرار حیف که آنهم قبول حاسان بیست
 سلم است که از جان گذشتن آسان بیست
 مگر در درد دلم در زمانه درمان بیست
 چو چشمه لب نوش تو آب حیوان بیست
 حدنگ سبیه شکافی چو تیر مژگان بیست

* * *

تف عقده ر رلف گره گر بار کرد
 رد بر دلم ر ناوگ مژگان چه تیرها
 از سنبل و سفشه و رگی بیک نظر
 معیور شد چو دید روح خود در آئینه
 شو رو همان ماند لاواثر نکرد
 مقبول طاعتی که بمحراب ابروش

روم سیه نمود و شمع را در ار کرد
 از حواب نار حشم سیه را چو بار کرد
 رلف و خطود و چشم توام بی یار کرد
 در حان عالمی ستم آئینه سار کرد
 هر چند بر یار قزو دیم سار کرد
 شام و سحر نه نیت حاصل یار کرد

* * *

کنو دتال شیریں حویث را به نسم ،
 اگر فقیر و حقیر ولی بدولت عنقت
 بچرخه چرخه ز جام تو کی در سرم هوش
 بیاد قد بلندت پیای سرو نشستم

نکریه گشت پروان سیل خون ز دیده مردم
 زسیم اشک و در چهره ام به سار و نغم
 بیا و ساقی مهوش شراب ناب تو خم خم
 ز شاخ فاخته آواز بر کشید که قمقم

در حال حاك نیشان کجاهی شود آگه
کمی که خواست رود بر حریر و مخمل و قاقم
در آب چشم و شراب جگر غریق و حریقم
یکرد کس بمن «مخلص» غریب ترحم

* * *

نا که چشم تو بخواب افتاده
عالمی مست و حراب افتاده
نالت گشته شراب آلوده
شو در بر جان کسب افتاده
عکس ر حسار تو در چشم نرم
آفتابست در آب افتاده
بجو در از چشم تو شد محسبان
شیخ و حراسته شاه افتاد
یکطرف ساقی مجلس مد هوش
بکطرف حام شراب افتاده
شد چنان مست بمجلس مطرب
هر که در پای تو افتاد حور لعل
کر کفش چنگ و رباب افتاده
«مخلص» اریز شده ناکی نیست
چون سر ر لعل به تاب افتاده
بدش شوق شباب افتاده

مخمس بر عزل حافظ

شورش عشق تو در بحر و دری نیست که نیست
داع تولا له صفت بر حکری نیست که نیست
گلشن از مقدم تو رهگذری نیست که نیست
روشن اریر تو رویت بطری نیست که نیست
منت حاك درت بر مصری نیست که نیست
محو دیدار تو بی پا و سرا بلند ولی
عافل از حلوۃ تو بی مصر ابد ولی
سرخسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
چشم بیمار تو بر بود بر من طاقت و هوش
اروت را که کشیده چو کمان گوش بکوش
عرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
شور آئینه ات تیره رآه سردی
نرسد بر تن ربیبای تو هر گز دردی
سیل اشك از طرم بر گذری نیست که نیست
مهر خا موشی با گرد لب گویا برسد
حرف بیهوده بلی مردم دانا نزنند
صدف از صردم از گوهر بکتازند
نادم از شام سر رلف تو هر چنان زنند
ناصا گفت و شنیدیم سحری نیست که نیست

کاش ای نخل برومند یائی در بر کز برت حاصل مانیت بجز دیده تر
سوخت دل از غمت ای شمع شستان سحر تو خو دای شعله رخسده چه داری در سر

که کباب از حرکانت جگری بیست که بیست

بردز میسکده هستند بسی اهل یبار که همجرات دو ابرو بتو دارند نیاز
بیست پوشیده برایشان چه حقیقه چه مجار مصلحت بیست که از پرده برو افتد رار

ورده در مجلس رندان جبری بیست که بیست

چشم محمور تو هست است به حواب آلود است زلف تو عیبر اساس است به مشک آلود است
رویتو آتش سوزان دل مخلص عود است بجز این نکته که حافظ را تو احسنود است

در سرایای وجودت هنری بیست که بیست

* * *

نغم عشق توای دوست سی دلشادم دستگیری سود حر تو ریا افتادم

تا اسیر سر زلف تو شدم آزادم زلف بر باد مده تالدهی بر بادم

بار بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

لشکر غم سرم گشته ره رسو ابرو دل سود ارده اره حر تو آمد بستو

رین سبب بر دل من هست ملال و اسدو شهره شهر مشوتانه بهم سر در کوه

شور شیرین ممّا تا نکنی و رهام

ناظر بر رحمت ای راحت خان اهنگدم تمنای تو از جان و جهان دل کندم

نیست جز حلقه زلف نکمی پیوادم زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم

چهره را ثاب مده تالدهی بر بادم

عشق دین من و سودای محبت کیشم خاطر آورده و خونین جگر و دل ریشم

آشنای توام ایدوست مران اریشم یار بیگانه مشو تازه بری از خویشم

غم اعیار مخور تا نکنی ناشادم

گر بجان آتش سوزنده هجر افروزی خاک و خاشاک وجودم همه بکسر سوزی

وربه تیر مزه چاک دل مخلص دوری حافظ از جور ترا حاشا که بشالدروری

من از آبروز که در بند توام آزادم



بحث فولکلور یا حیات قدیم
افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، عوام

ویساک هندوها

و روایات متعلقه بآن

محمد قدیر ترکی

رفته در آبهای گسک غسل کنند و این غسل در مرد آن‌ها يك نوع عبادت است و طبعاً اشخاصی که به مذهب هندو بوده و از سواحل گنگ بهیدو قدرت به رفتن در گسک را ندارد یک نوع محرومیت دردناکی در خود می بیند و از همین جهت است که روایت میکنند در رماییکه مردمان صفحات جنوبی افغانستان بل خاصه حورۀ لوگر به کیش هندو از تمایذ داشتند هر سال از آنجا اشخاص زیادی به رود گنگ رفته در آنجا آئین مذهبی خود را بجای می آوردند اتفاقاً در بین هندوهای مذکور به مردمانی بود که از محرومیت خود به رفتن گنگ به علت عدم دارائی ذکرایی راه متألم بوده این تألم او را ادیت میکرد که اتفاقاً روزی با فقیری برخورد و فقیر مذکور از و علت تألم را پرسید

هر عقیده و ایمان تاریخی به مادی چندی اتکاء نکرده و به روایاتی استناد نماید در بر دطر و داران آن وثاقت و رسوخ پیدا کرده نمی تواند گویند هر عقیده مستند به روایتی و هر روایت دارای تاریخی است که رفته رفته بطور عجمه و تنویری سل در بین معتقدین بهود و رسوخ پیدا میکند و به نهادی هر سل قوه آن رناتد میگردد

یکی از روایاتی که اخیراً در مرد هندوان افغانستان قوت زیادی پیدا کرده روایتی است که راجع به ویساک (پادشاهانه لوگر و سلطان پور جلال آباد) میباشد.

روایت راجع به پادشاه لوگر.

در سال يك مرتبه شمائر مذهبی هندوان حکم میکنند که هر فرد هندو به لب رود گسک

کرد او علت را عرض رساند فقیر ناو گفت من ترا
میرسانم مطمئن باش ولی سر را بکس بگو همان
بود که مرد ناتوان بدون اینکه احساس کند
خود را به سواحل گنگ یافت ولی فقیر ناو گفته
بود که تو در دریای گنگ کدام تنائی مگداری
خلاصه مرد ناتوان بک شانه چوبی را بفر ساحل
گنگ دخی کرده بعد از ادای مراسم مذهبی ارا
ن جابر گشت و به لوگرد آمد در لوگرد نارهم با همان
فقیر متصادف شد و فقیر ناو جائی را نموده که آب ارا
ن جریان میکرد و گفت به یی تنائی خود را ارا
ن جاب میتوانی پیدا کنی؟ مرد ناتوان شروع
به تجسس کرد و مو فوق به دریافت آن
گردید (۱)

بعد ارا ن فقیر ناو گفت ای بک رحمت قرار فع
کردم بعد از بی هر سال میتوانی در همیس
جاعسل و به آب گنگ مشرف باشی زیرا این ریشه
ناریکی از گنگ است که در این حاودر سلطانپور
در ای رفح حوالج و قاع میں سهولت مراسم شیا
وارد کردم.

راجع به سلطانپور :

روز ۲۳ حمل که برده هندو ها رور متبرک
است به این سبب است که رور اول سال جدید
محبوب میشود پس در سلطانپور فاصله چهار گروه
از شهر جلال آباد میله در کی بدور بک چشمه
بریا میشود که به چشمه (صاحب) مشهور است

این چشمه بقدر بک اسباب آب دارد و در بک حوض
بررگی جاری میشود که آب آن خیلی شفاف و دارای
مواد قلعی و سلفر و گوگرد میباشد و بر ای دفع
امراض حلدی و هاضمه بسیار مفید است ، و از
همین باعث است که بعضی مریض های امراض
جلدی بعد از غسل کردن چندین بار در بی چشمه
بعضاً از امراض حلدی نجات یافته ، اعتقاد
ریادی به متبرک بودن این چشمه پیدا می کنند
متبرک بودن این چشمه از نقطه نظر تاریخی
کدام دلیل مستند ندارد

اما بعضی روایات که در خصوص آن مردم
هندو سمت مشرقی بیان میکنند بقرار آتی است
اول بعضی ها میگویند که این چشمه پنجد
سال قبل بکلی بک میدان لا مروع بود بعد ارا
ن تقریباً (۴۵۰) سال قبل بر بی و ما بیکه با نانا ناک
بکابل میرفت برای جیدی در یسجا توقف نمود
و روری از باعث عطش زیاد چون آب بیافت بواسطه
قوة روحانی خود توسط عصای خودش در اینجا
چشمه آب کشیده است .

۲ دیگران میگویند که در خصوص جسد او در
رمان حیاتش در میان مسلمانان و هندوها مناقشه
افتاد که آیا جسد مذکور بعد از مردن دخی کرده
شود و یا سوختانده شود .

«چنان بانیك و بدحوكی كه بعد از مردنت عرفی»
«مسلمانست نرزمزم شوید و هندو بسوزاند» (۲)

(۱) شاید نام یاد خوشاه ما خودار همین شاه باشد و این روایت آن اسم با قاعده علم بنو مومنی (تسمیه مقامات) مطابقت دارد.

(۲) محقق است که عرفی الهام شعر خود را از همین روایت عوام اقتضاد کرده است پس معلوم است که این
روایت دوزمان حیات عرفی هم با همین قوه خود وجود داشت.

در همین وقت ما با ناك دو ینجا عایب شده تا امروز معلوم نیست که چه شد ؟

۳ - بعضاً منسج این چشمه را از نزدیک های همایه قیاس می کنند که در دامنه آن معادن زیادی وجود دارد (بقرار عقیده خودشان) بواسطه غسل کردن درین معادن ارگناهان پاک میگردند منجمله نظریات فوق له عقیده همدوان غالباً نظریه اولیه بیشتر درست و تا اندازه مستند

است زیرا که عیناً از همان وقت به بعد ما با ناك داخل كابل میشود و یادگار خودش که عبارت از يك نایك در مسال است تا اکنون در هندو گذر پایان چوك كابل موجود است که (در مسال ما با ناك) گفته میشود

این است مختصری از معتقدات عنقه وی اهل هودا و عاقلستان والته اطلاع برین گونه سوابق تاریخی از ناحیه مردم شماسی بسیار قیمت دار است

چهار بیستی

سیای محبوب

قدت باع و بهار است همدم من دوچشمات چهار است همدم من
تو داری در برت انار شیرین انارت د که دار است همدم من

التهاس

با که روبه نارویت بمانم (۱) سره (۲) بالای راوویت بمانم
سرم بالای راوویت چه ما شد لبه (۳) بال حوشویت بمانم

توصیه

دوچشمات سیه را سرمه کم کو (۴) تسلیتی دل دیوانه کم کو
تسلیتی دل بارت همیشه (۵) بقر بان رمانت خنده کم کو

چهاره درد هراق

سرار کلکین بدر کوسوحت جانم نه رن (۶) آتش که می سوره نمانم
دوچشمات مثال تیغ الهاس بریده گوشت ما نده استخوانم

طعنه

برشمال گل بارت مبارک سر سینه دو انارت مبارک
قسم حوردی می شوم هایل کس بیار و گر فقا رت مبارک

(۱) بمانم (۲) سردا (۳) لبرا (۴) کن (۵) نی شوی (۶) مزون

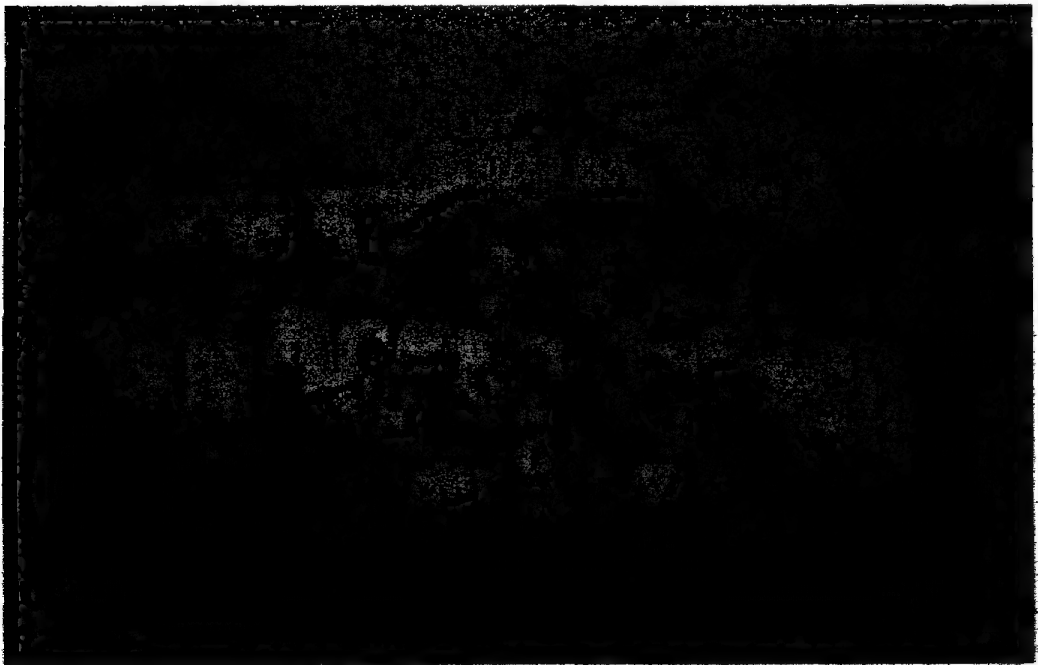
شماره



نہضت های ورزشی

در وصل بہار

با حلول فصل بہار جشن های جدیدی در بین
 ورزشکاران جوان مایہ داشتہ، نزدیکی جشن سال
 بیست و یکم استقلال این بہضت را روح تازه تری
 بخشیدہ، ہر روز دستہ های ورزشکاران از معارف
 و عسکر، ہامورین و اہالی درمیدانہای بازی مشغول
 شطارت های بومی میباشند این جنبش بصورت
 مسابقہ های تورنمنت و مسابقہ های آزاد، تحت
 نظر ریاست سپورت و حیطہ الصحتہ و وزارت معارف
 و ریاست احسن اولمپیک ملی ادارہ شدہ و غرض
 از آن آمادہ ساختن بہترین بازی کنندہ گان



تیم فوت بالہ مکتب حیہ و استقلال کہ در سابقہ وقت بال جائزہ گرفتہ اند



و قوی ترین
تیم های
ورزشی برای
جشن استقلال
است که در آن
وقت از یک
طرف مسابقه
های ملی
شانداری این
تیم های
مربوط
موسسات
مختلفه داخلی

تیم والی بال مکتب نجات که بهرمان والی بال شایسته شده
عمل آمده از طرف دیگر چندین تیم خارجی جهت مقابلات دوستانه دعوت شده ' بهایشات ورزشی

جلی دلچسپی
عمل خواهد
آمد.

عکس های
که مایه دست
آورده ایم
چند منظره
از این
آبادگی های
ورزشکاران
مباری را در
یازی های
مختلفه نشان



میدهند.

تیم والی بال مکتب منظم (بعد از مسابقه)

تیم های مکتب نجات و مکتب استقلال که در نتیجه مساوی ماندند (بعد از مسابقه)



تیم فوتبال مکتب غازی و مکتب استقلال که در نتیجه استقلال ۲ مقابل صفر غالت گردید .



تیم والی بال مکتب حییه و مکتب استقلال که در نتیجه تیم حییه بر تیم استقلال غالب شد



تیم های فوت بال مکتب حییه و مکتب صنایع که در نتیجه تیم مکتب حییه ۱ مقابل صنایع
بر تیم مکتب صنایع غالب شد

وصلت دو خاندان سلطنتی در

عروسی والا حضرت و لیبعد ایران باشهراده خانم مصری

خوایندگان کامل اطلاع دارند که در جریان سال گذشته والا حضرت شاهپور محمد رضا بهلولی و لیبعد ایران باشهراده یسکیم فوریه خواهر اعلیحضرت ملک فاروق اول پادشاه مصر تاهزند شده، مراسم عقد نکاح در اخیر سال در قاهره بحضور والا حضرت ولایت عهد در صحن تشریفات محلی بعمل آمد و سپس عربس و داماد شاهانده همراه هیئت های سلطنتی از مصر نایران آمدند و درینجا مراسم حقیقی عروسی بصورت خیلی باشکوهی از تاریخ اول ثورتاء آن در طهران انجام گرفته درین مراسم از طرف دول دوست ورشته دار، نمایندگان تعیین و اعزام و خصوصاً ممالک شرقی و اسلامی که این وصلت دو خاندان سلطنتی شرق را علامت نزدیکی مزید ملل و دول مد کور مداسد توسط اعرام هیئت های فوق العاده مراتب خوشنودی خویش را است به این تقریب فر حنده اظهار ومعماً و ماداً در جشن مد کور شرکت ورزیده اند

ع. ح والا حضرت سردار احمد شاه خان وریر دربار نماینده
اعلیحضرت هایرینی در جشن عروسی والا حضرت ایران ولی

ع. ح محمد نوروز خان سبیر کبیر حدید اعلیحضرت
همایونی در طهران

ع. ح علی محمد خان وریر امور خارجه نماینده اصافی
در مجلس امضاء کنندگان میثاق دول سعد آباد





پهلوی مشرف و علی الترتیب باخذ نشان «تاج» و
 «همایون» افتخار یافتند و بالاخره پس از ختم رسوم
 جشن عروسی و مجلس دول سعد آباد، ماهمان گونه
 ترتیبات مسیله در حالیکه والا حضرت علی رضاء
 پهلوی فرزند دوم اعلیحضرت پهلوی و آقایان
 رئیس الوزراء و وزیر خارجه ایران در قافله ایشان را
 میفرمودند، از طهران عزم کابل حرکت کردند
 کسول انجمن ادبی هم نمونه خود مرآت مسرت
 خویش را سبب به این وصلت پسندیده اظهارونه
 فامیل های شاهی ایران و مصر تبریک گفته این وصلت
 را برای مناسبات دوستانه آینده دول شرقی و غربی
 گرفته صمناً اردو و اوطاصمینانه که خوشبختانه نظریه
 حیات یک زمانداران بررگ مملکتین درین وقت
 بین افغان و ایران موجود است و در هر مورد
 بهترین مظاهر و شواهد آن آشکار می شود خیلی ها
 اراار خوشبودی مینماید.

اعلیحضرت هما یونی
 مظاهر شاهی اردو اوطاصمینانه که دولین و ملتین
 افغان و ایران را بهم مربوط میکند، برای تمثیل
 از فامیل سلطنتی هیئت دررگی تحت قیادت ع'ج
 والا حضرت سردار احمد شاه خان وریر در مارشاهانه
 خود مقرر و موقع معینه بطهران عزام و مودید
 چنانچه همت مایند کی افغانستان سمیت ع'ج
 علی محمد خان وریر خارجه که آنها نیز همین
 تاریخ جهت شرکت در مجلس سالانه دول اعضاء کننده
 میثاق سعد آباد عزم آصوب بودند اردو ورود
 بر سرحد ایران مورد احترامات شتنداری
 که شایسته روابط بسیار دوستانه و یکجهتانه
 دولت دوست و برادر میباشد واقع و با حتم مراسم
 طوریکه در حرائد و طنی نشر شده نکمال
 کرمجوشی پدیرائی گردید و در عین زمان
 اردو رجال افغانی بصور اعلیحضرت شاهنشاه

باقی اراکین هیئت نماینده افغانستان در مراسم عروسی والا حضرت ولیعهد ایران

ص عد الرحیم خان مدیر تنظیمات
 وزارت دربار

ح، مصطفی خان معاون ریاست ارکان
 حریه عمومی

محمد یعقوب خان یاور حری
 حضور شاهانه



موتورهای مسابقه کسده



موتور سربوله ۱۹۰۳ فی ساعت ۱۲۳ کیلومتر ارضی کرده

اروریکه موتور اختراع شده ورشکاران، آن را برای مسابقه سرعت وسیله تعریف و سایش فراوانده اند اولین موتور مسابقه کسده در ۱۹۰۳ از طرف تخی پوله فرانسوی بنام سرله پو ساخته شده که ۱۲۳ کیلو متر در ساعت طی میکرد اما هر سال ورشکاران حدیدی داخل میدان شده سرعت را بطریقه ترقبات می ورسادت و مهارت خودها ترفی دادند و رفتند بطوریکه کمپل انگلیس ا ر ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۴ همراه موتور «پرنده آبی» میدانهای مرگی را برد و سرعت راتا ۳۵۰ کیلو متر فی ساعت رساید از آن پس پرمیوای فرانسوی تا ۳۸۵ مده رفت و آخر کار اکسیولا اسپانیولی در ۱۹۳۹ به ۴۴۰ رسد و امکان دارد «جون کوب» امریکائی که میگوید در یک مسافت کوتاه ۵۶۰ رسیده از اینهم بیشتر بود، اما بطوریکه مشاهده میکنند موتورهای مسابقه فی ساختمان و خصوصیات علیحدّه غیر از موتورهای عادی داشته



تمام توجه در آن
بسی سرعت
میدول بگیرد
و لهدا قوت
ماشین، استحکام
بدنه و سادگی
موتور و کوچکی
بدنه مدکور
و دم دار بودن
چرخها جلی
مراعات میشود.
این موتور مسابقه
(عکس پایین)
جای نشین آن
بقدری خورده
است که برای
داخل شدن
موتور ران باید
(جلو) آن را
خارج کنند.

موتور کار اکسیولا که در ۱۹۳۹ از ۴۵۰ کیلومتر در ساعت تجاوز نموده

مجله پنجمین



مجلس تصویبات، مقررات، راپورت ماانه

مجلس سالانه

- مجلس سالانه انجمن ادبی تاربخ (۲۸)
- حل بحث ریاست ع، ص شهراده احمد علی خان
- دراي مدير عمومي انجمن باحضور تمام اعصابی
- طبیعی منعقد شده دران راپورت سالانه کارروائی
- هر شعله و سپس پرو گرام سموی ۱۳۱۸ آنها
- تصویب کر دند و خطوط اساسی این پرو گرام
- قراردیل است
- الف شعله تاربخ
- ۱ - شعله تاربخ وادجلداول سلسله تاربخ
- افغانستان را بصورت سه رساله جدا گانه تدوین
- و بشر خواهد کرد افغانستان ماقبل تاریخی -
- افغانستان عصر ویدی - شراد افغانیان
- ۲ - شعله تاربخ مثل سال گذشته در جمع
- آوری مواد تاریخی ارمآحد خارجی درین سال
- اهتمام خواهد وررید
- ب: شعله ادبیات و حفظ آثار ملی
- ۱ - شعله ادبیات درین سال از مواد
- فولکلور سه رساله - حصه اول ضرب المثل ها - حصه
- اول افسانه های ملی، حصه اول چار بیتی ها
- (اشعار ملی) را تدوین و بشر خواهد کرد .
- ۲ - شعله مد کور مثل سال گذشته اقدامات
- خود را برای جمع آوری مواد فولکلور و طبقه
- بندی آنها دوام خواهد داد
- ح - شعله زبان
- پرو گرام بیسپهادی شعله زبان درین سال
- شامل مواد مهمه دلیل است
- ۱ - شعله تألیف و ترجمه تدوین و نشر جلد
- دوم و سوم پینتو کلی - تدوین و نشر مستحضات ادبیات
- پینتو - طبع حصه اول ضرب المثل های پینتو
- ۲ - شعله لغات و قواعد - تدوین و نشر لغات
- جیمی پینتو - تدوین گرامر کلاسیکی پینتو
- د - شعله نشریات
- ۱ - نشر سالنامه ۱۳۱۷ و آماده کردن
- سالنامه ۱۳۱۸ نامصامین و مطالب جامع تر
- و مفیدتر و تصاویر و طباعت زیباتر.
- ۲ - شرحه کابل بامرایای صوری و معنوی روز افزون.
- ۳ - نشر مرتب اخبار ریری .
- ۴ - نشر تمام کتب مندرجه پرو گرام .
- ۵ - نشر یک رساله بزبان فراسه راجع
- سرمعی افغانستان .

راپورت ماهانه

درضمن راپورت ماهانه يکي نشر شماره اول سال
 نهم مجله کابل بود که مزايای صوری و معنوی آن
 بالخاصه تصاویر رنگدار، عنوان افسانه کابل،
 مبحث فولکلور و غیره علویین دلچسب آن مورد
 تقدیر و رضایت احسن واقع شد
 و دیگر نشر کتاب اشاء پش تو (دپستو ليک
 شوونکي) که برای کور سهای پش تو امداد
 شایانی خواهد رسانید طرف ستایش قرار گرفت.

ادبی کو مک

دمبار ک نادر شاهي عصر به را به دی حوا
 رمور به ملک کش نوی علمی و ادبی بهت پیدا سویدی
 او دمعارف پالونکی اعلیحضرت محمد طاهر شاه
 به حاصه باملر به ورخ به ورخ پر مع تگ او ترقی
 کوی ددعه بهت به دسه مملکت باندی دقوم
 وطن او دیادشاه دمجت او باهمی اتفاق او هم
 آهنگی به صورت کس چر به اثر حس کیری
 علاوه دداخلی فوایدو حجه رمور هغه قومی
 وروبو چه رمور به شان دهعوی به رگوو کس
 هم دپستو والی وینه گرخی رمور دا دی بهت
 سره می ریاته دلچسپی او علاقه سکاره کپیده
 دلری لری ملکو لکه امریکه، یورپ، آسترلیا
 عربی ممالک مصر، هندوستان اوداسی بورولخایو
 خحه رمور عوررتو دپش تو اواروه رسیدلی

بک طیب با ذوق

جناب د وکتور ربیع حکمت سه که
 متخصص و سابق معلم امراض داخلیه در
 فاکولته طبی کابل سر طیب رفقی سناتوریم
 که مدت ۱۵ سال در افغانستان مشغول خدمت
 بود و اخیراً بوطن خویش مراجعت کرد علاوه
 بر لیاقت و تجارب زیادی که در طبابت داشت دارای
 ذوق ادبی و میل مفراطی به تحقیق تاریخ داشته
 اوقات فراغت خویش را صرف مطالعات تاریخی
 و بعضاً وقف عکاسی و غیره مینمود چنانچه در
 حرکت ار کابل موقعیکه برای وداع بانجم آمده
 بود چند جلد کتب تاریخی و غیره را به کتابخانه
 انجم اهداء کرد باین مختصر مراتب نشکر
 خوش را به د وکتور موصوف تقدیم میداریم.

در دنیا

اتحادیه دری مد کور در ۳۱ ثور دربر لین و وزیرای خارجه مرور بامضاء رسید .

تاریخ ۱۷ ثور جبرال النوب الحکومه طرابلس بصر آمده حکومت مصر اطمینان داد که عساکر ایتالیا در طرابلس جهت تهدید مصر میباشد .

در ۱۸ ثور نطق رسمی حایان ابلاغ نمود که در صورت جنگ اروپائی حایان مداخله بکرده تنها امتحین خود امداد های لازمه را عمل خواهد آورد .

در ۱۹ ثور چمر لین لایحه احد نظام اجباری را از مجلس معطوری گرفت و تاریخ مد کور شهزاده پول نائب السلطنه یوگوسلاویا بروما آمده به گرم حوشی پذیرائی شد .

تاریخ ۲۷ ثور که روز عید ملی پولند بود در داریک به ورق پولید از طرف ناریها اهاات شده ، پولید رسماً در مجلس اعیان داریک اعتراض کرد سپس در ۳۰ ثور بر عملة گمرکی پولید در آنجا از طرف تشکیلات بیم عسکری ناریها موسوم به « فوج طوفانی » حمله عمل آمد .

در ۲۵ ثور سه سالار فوج لیتوانیا به پولند آمده در ۳۰ ثور مارشال سمکلی سه سالار افواج پولند سر رسمی حاکم مالک نالتیک (لتوانیا ، استونیا ، لیوانا) عزیمت نمود . در ۲۶ ثور روسیه حواب پیش نهاد انگلستان را بصورت معی داد ولی مذاکرات حدید را پیش نهاد نمود که اکنون نزدیک سوافقت است .

در ۲۷ ثور حکومت انگلستان دست به اداره فلسطین قرطاس ایضی شکر کرد که در آن آزادی داخلی فلسطین را تحت نظر وحایت انگلستان بشمولیت رور افزون اعراب و یهود در اداره مملکتی تصریح و مهاجرت یهود را سال ۲۵ هزار تا سه سال مقرر میگردد . این تعویذ از طرف اعراب و مالک عربی و یهودیان مورد تنقید قرار گرفت . در ۲۸ ثور لار د هیلیمکس وزیر خارجه انگلیس به یاریس وار آنجا فرص شمولیت در اجلاس بهاری شورای حامة ملل به جنوارت و در آنجا بامایسکی نماینده شوروی مذاکره عقد معاهده جدید انگلستان و شوروی را با اساس معاهده امداد متقابل فرانسه و شوروی بعمل آورد .

تاریخ ۲۹ ثور جنرال فرانکو ببادرید داخل و صد هزار عسکر راسان دید و همان رور داوطلبان ایتالیوی و آلمانی را مبادرید بزم اوطان خود حرکت کردند . در ۳۰ ثورین لیتوانیا و آلمان معاهده تمع بندر آزاد از طرف لیتوانیا در ملل بامضاء رسید .

تاریخ ۷ ثور هر هنتر رئیس دولت آلمان حواب پیام صلح روز ولت را در (رایشتاغ) ایراد و نکات ذیل را یاد آوری کرد : تصعب دارد که چرا رور ولت خطر صلح را از طرف آلمان و ایتالیا دانسته و به دیگر دول پیام بفرستاده است . هنتر به محال بین المللی عقده ندارد و به حاضر است به کنفرانس رم بگذاران دول حاضر شود . صلح سلاح را آلمان قلاً بکرده و دیگر دول تعصب نموده اند - اکنون باید دیگر دول بایستکار اولتر اقدام نمایند تا آلمان را ایشان پیروی کنند - انگلستان سیاست محاصره آلمان را در پیش گرفته بالمقابل آلمان معاهده بحری ۱۹۳۵ خود را با او ثور قرار میدهد . پولید دست به مطالعه داریک با مراعات اقتصادیه که آلمان با او قائل شده و در بدل معاهده عدم تعرض ۲۵ ساله را هم وعده داده بود ، حواب رد داده و در اتحاد محاصره آلمان داخل شده است لهذا آلمان معاهده عدم تعرض ده ساله منعقد ۱۹۳۴ خود را با او لغو میکند .

در ۹ ثور ده هزار صاحب منصفان ارشد عسکر آلمان جهت مذاکره با آلمان حرب ایتالیا بروما و آنجا جهت معاينه استحکامات لیبا عارم آنها شدند .

تاریخ ۱۰ ثور سوناس چند رابوس رئیس حرب ملی کانگرس هد ار عهده خود ، ترخالت با عناصر دست راست خصوصاً گاندھی استعفا داده ، با پورا احد را بپر شاد از رهقه دست راست جاشین او گردید .

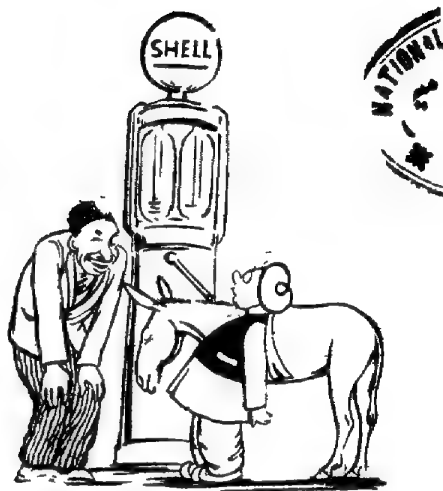
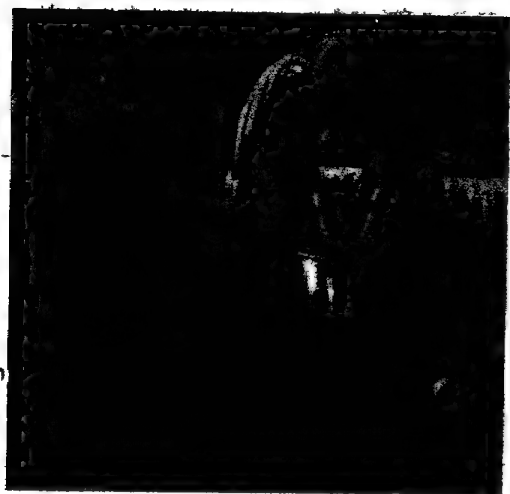
تاریخ ۱۱ ثور پوتسکی معاون وزیر خارجه روسیه به بلغاریه وارد و از آنجا رومایه و ترکیه و سپس به یونیند رفته مذاکرات در اداره روابط آتی مالک مریور عمل آورد تاریخ ۱۲ ثور وزیر خارجه پولیند (ملک) حواب نطق رایشتاغ هنتر را در رادیو داده ، پیش نهادات آلمان را در خصوص استرداد داریک و ساحستان راه موثر و از طریق (رهرو) بطور قطع رد نمود ولی اظهار کرد که در غیر این قوم موضوع پولیند حاضر مذاکره میباشد . تاریخ ۱۳ ثور لیتوئوف وزیر خارجه روسیه در اثر مخالفت با سیاست خارجی حکومت خود استعفا داده مولو توف رئیس الوزراء جاشین او گردید .

تاریخ ۱۴ ثور درین تروپ وزیر خارجه آلمان بعد از نطق بکجهت مشوره با ایتالیا با هم میلان شده ، با وزیر خارجه ایتالیا ملاقات کرد و در نتیجه طرح معاهده اتحادیه که مذاکرات شان تکمیل شده بود بین ملکین ریفته شده ، در ۱۶ ثور بامضای آلمان و ایتالیا سر اجعت نمود و سپس معاهده



علاج سینه و دهل

حر ، میران



خام مریض: دا کتر صاحب قصور ارم نیست شهاود
امروز فرموده بودید که دوا در آب داده شود.

بادار فودولت و نوکر ساده لوح

شخصی که سب رتبه جدید خود در سلام خانه
برای عید دعوت شده بود برای اینکه رفقای خود که
در خانه اش بودند بدانند که دنبال او تکت دعوت
آمده است به نوکر خود میگوید:

- او بچه ، دیروز همان پاکتی که کدام کس

در اینجا آورده بود نداستم چی بود و از کجا بود؟

- صاحب والله بان بای کوچمه ما بود و ما این پاکت تمام

رقمه هائی بر سرشان را آورده و غال مغال داشت

که ۱۵۰ روز هم از تنخواه تیر شده اگر نیست

نمید هید سراز صبح نان موقوف

رجب خان دملارم تادک تیر این بیزان
هم از پای مانده ا

مال مردم و دل بیرحم

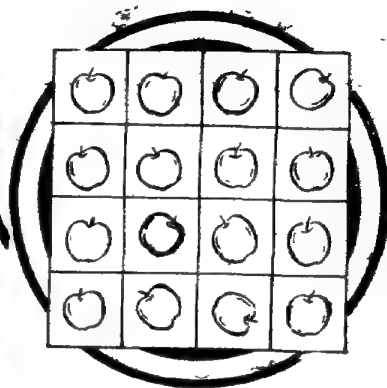
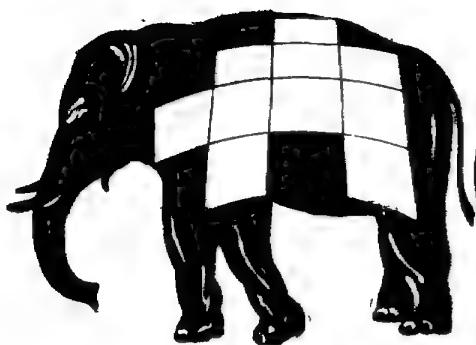


رجب خان : موثر مال شهاست ؟

... ..

یک ساعت ورزش دمانی

مخصوص طلاب کوچک ما



از جمله شازده عدد سبب شش دانه آرا خورده
 میتوانی مکرر بطوریکه در قطارهای عمودی و افقی
 طاق نهاد .
 هر کس این هردو معما را ۲۰ حورا حل کرده برسد يك جلد سالنامه حائره خواهد گرفت

حل معمای شماره ۹۸

اولین کسیکه به حل معمای مذکور ناموعد معینه
 موفق شده آقای محمد یوس خان متعلم صنف پنجم
 مکتب استقلال میباشد ولی در همین زمان و
 بعد از آن ذوات دیگری هم به حل مذکور موفق
 شده اند که ذیلأ اسهای شان را درج میکنیم .
 آقایان محمد حیدر خان سرکاتب دارالتحریر
 شاهی ، قیر عبد الحکیم خان کاتب کنترول
 وزارت دیوبند ، محمد یعقوب متعلم رشدیه ۴ مکتب
 غازی ، محمد اکرم خان متعلم اعدادیه اول حبیبیه
 محمد یوسف خان متعلم رشدیه ۲ حبیبیه عبدالقوی خان
 متعلم رشدیه اول استقلال ، عبدالاری خان متعلم
 رشدیه ۳ استقلال
 صورت حل به یقین است . و زبان پنتو
 شیرین است . آقایان میتوانند با اس کلید
 نازهم معر خود را آرایش کنند تا به نتیجه
 فوق برسند .
 معماهای مندرجہ شماره ۹۷ را تاهنور کسی
 حل کرده اگر تا ۲۰ ماه آینده کسی بعل آن
 مرفق نشود در شماره (۱۰۰) صورت حل را
 نشر خواهیم کرد .



عالم مطبوعات

د پښتو ليک ښوونکی

تلگرافې او شرعې ليکونه ستا او ټول په ډير ساده اصول لېکلي سوي دي چه هرڅوک فائده اخستلاي سي .

قطع او حجم ددي کتاب په لومړۍ ۱۶۵ مخه په غټو حروفو چاپ سوي دي چه په ايجاز کښي په دوي امعاني حريزي که څوک غواړي چه دوي اثر څخه گټه واخلي دمخه تردې چه خلاص سي بايد چه لاسته يي راوړي .

په دې روښانه عصر کې چه پښتو په کور سو اومکتبو کښي جاري او درسميت نه يي ميندلي ده او هرڅوک ودې ته اړدي چه بايد زده يي کي نو پښتو ټولني ترهرشي دمخه ددرسي کتابو ليکل او شرول په نظر کښي ويول دهنو جللو کتابو څخه يوليک سووونکي دي چه داسا اواملا اصول ښي اوپه ډير ساده او آسانه طرر ع محمد گل خان پوري دپښتو ټولني عمو تاليف کړي دي په دې کتاب کښي ټول رسمي شخصي

پښتو ښوونکی

سرمایه ریا ته کړي اوله ملي حوایي دحلقو داستعادي دپاره يواثر ميدان ته را ايستلي دي
دا کتاب په ۱۴۶ صفحه کښي په ډير ښه کاغذ اوښه تقطیع په ښو وقايو کښي په عمومي مطبعه کښي چاپ شوي او دخوا هشمند اوداستعا دي دپاره حاضر دي ، موزدوهم وارد محترم مؤلف دادبي ذوق او پښتو ياللو تقدير او دپښتو ټولو علاقمند انونه ددي کتاب دمطالعي توصيه کوو .

دا کتاب چه دجناب فاضل محمد عثما محان (پښتور) دتعليم او تردې دريا ست عمو په جيلو شخصي پيسو چاپ کړي دي يومعید کتاب دي چه دپښتو په ښوونه کښي له زده کوونکي سره سمه کومک کوي اودحاصو اصولوپه مطابق سړي له ژبي سره اشنا کوي . محترم مولف ددي جري او داوولي حصي په تدوين کښي ډير ريار ايستلي دي دده حاص دوق اولور همت چه چل کتاب يي په شخصي پيسو چاپ کړي دډير قدر وړدي لځکه له بوي حوایي دژبي

جريدة اتفاق اسلام

فاضل محمد کريم خان : سديقي مدير وياتي کار
کنان آن شريك گفته : سويديات پښتري را
دوراء بشير د هرقاتي وطن پرستان از د کابل

جريدة مشرقة اتفاق اسلام که يکي از جرائد آبرومند
وطن عزيز ما بشمار رفته سال (۱۸) خود را
با کمال موفقيت پياييز رسانيده . آغاز بدوره (۱۹)
سال مطبعه حق خود نموده است .

حضرت عبداله خان استاد

الان مطبعه سال جريدة موسسه رايه آقاي



<p>اشتراک کابل . ۱۲ افعال ولایات داخله . ۱۴ خارجه . بیم بود انگلیسی طله معارف نصف قیمت</p>	<p>کابل (مجله مصور ماهوار) (ادبی ، اجتماعی ، تاریخی) ارشفه نشریات انجمن ادبی نشر مشو د</p>	<p>آدرس : انجمن ادبی ، حادّه ، ابر سینا عنوان نشراتی : کابل انجمن نخبرات ، مع ، س شهزاده احمد علیخان درانی مدیر عمومی انجمن</p>
<p>سال (۹) ماه میران ۱۳۱۸ هجری شمسی - ستمبر - اکتوبر ۱۹۳۹ میلادی شماره (۷)</p>		

فهرست مندرجات

مضمون	نکات	صفحه	مضمون	نکات	صفحه
بیشرفت های عسکری افغانستان	حاج « عمی »	۱	سنگ فارس	حاج « عمی »	۸۹
اسلام حق و وهطری دین دی	« اری »	۵	تقدیر ارضیات ملی		۹۲
امید به آینده	« کریبی »	۱۰	معاون صدارت عظمی	مدیریت سرباز	۹۵
دمسلما ناویرته پاتی کیده	« اوراداد سلطان »	۱۴	حرهای ماه	»	۹۶
تللی ، وتلی ، راعلی ، وامثال آن	« الفت »	۲۰	مکالمات	»	۹۸
خودی در بطر اقال	« حادام »	۲۲	در انجمن	»	۱۰۰
ده راسه دلیکونکی او			تصاویر		صفحه
ادبیاتو لید بیان	« امان الله خان »	۴۱	مطرحه آذات تاریخی ، امان	در پشتی	
عمرل	ارطع آفای « بوید »	۴۵	العلیصرات هما یو بی سمیت و الا حصرات		
شب مهتاب	« « « « « ارمایح »	۴۶	وریر صاحب حریره نور معاینه قوه هوایی	مقابل ۱	
رده کوونکی اوسوونکی	حاج « ورمالی »	۵۰	بیشرفت های عسکری افغانستان (۲) قطعه	۴	
دکوترو کور	« حادام »	۵۲	ارماتر فرحت بخش پشمان (۲) قطعه	۱۳	
کوربی مرع	« الفت »	۵۵	یکی از بهترین باغهای صیفیه پشمان	۲۲	
داتسکل په تال رنگل	حاج « احلاس »	۵۶	»	»	۲۹
دابه ده « یم	« بوری »	۵۹	ارماتر فشک و اطر اوت پشمان	۴۰	
بیزد گلو ی	انجمن	۶۳	»	»	۴۹
النتاه	حاج « امان الله خان »	۶۴	ارماتر فشک و اطر اوت پشمان	۴۰	
دپنتاه احسانات	حاج « درشتین »	۶۵	ارماتر فشک و اطر اوت پشمان	۴۰	
یک شاهزاده پریش	« کریبی »	۶۶	حاج « امان الله خان »	۶۳	
سلطان محمود	ترجمه حاج « امینی »	۶۷	سلطان احمدخان متعلم در المان	۹۴	
ارماتر بدشمان	حاج « شاه عبداله خان بدخشی »	۷۴	عج « طوون صاحب صدارت عظمی	۹۵	
عشق و وظیفه	ترجمه « جناب میر محمد امین خان »	۸۱	رسم رنگ	مقابل ۱۰۰	

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

1 an

12 afgs.

1

14 α

•

10 S

Août-Septembre 1939

سائمه های کابل

سالنامه سال اول	سه ۱۳۱۱	در کابل و نیمه ای در ولایات افغانستان	در حارح سه کندهار
۱	دوم	سه ۱۳۱۲	۶
۲	سوم	سه ۱۳۱۳	۵
۳	چهارم	سه ۱۳۱۴	۶
۴	پنجم	سه ۱۳۱۵	۴
۵	ششم	سه ۱۳۱۶	۱۰
۶	هفتم	سه ۱۳۱۷	۱۸
۷			۲۱

کلیکیون های سال اول و دوم و سوم فی جلد در کابل ۱۴، در ولایات ۱۶ افعای، در خارج ده شلنگ
۶ کلیکیون های سال چهارم و پنجم و ششم محله کابل یکدوره آن در دو جلد قیمت آن
در کابل ۱۷ افعای، در ولایات ۱۸ افعای، در خارج ده شلنگ

۱ -	شرح حال سید جمال الدین افغان	در کامل	۷۵	پول
۲ -	منتجبات بوستان	»	۳۶	پول
۳ -	آثار بودائی مامان	»	۲۵	پول
۴ -	سعدان فارس	»	۳	»
۵ -	شعرالحجم	»	۲	»
۶ -	آثار عتیقه کوتل حیر حاه	»	۱	»
۷ -	صنعت ناختر (هارسى و فراسه	»	۱	»
۸ -	صنعت	»	۲	»
۹ -	مسکوکات عیدیم اصفهان	»	۷۰	پول
۱۰ -	حواطر قهرمان کبیر	»	۱	»
۱۱ -	دکچیانو اخلاقى ياله	»	۱	»
۱۲ -	مکرام	»	۱۰	»
۱۳ -	بیکبختی	»	۵	»
۱۴ -	دینتواریک - وودکی اشاء	»	۲	»
۱۵ -	پینتو متلو نه	»	۳۵	»
۱۶ -	امیرا طورى کوشان	»	۹۰	»
۱۷ -	پینتو ارقعه نظر فقه الله	»	۸۰	»
۱۸ -	متخصص صا لون (دراهه)	»	۷۵	»

پیشرفت‌های عسکری افغانستان



اے حاضر ب معطم ہا یو بی

معت والا حصرت سرت دار سپہ سالار عاری در بر نہ رسا جبھیماں ارشد قوۃ ہوائی راہما بہمیر ماہند

پیشرفتهای عسکری افغانستان

محمد ابراهیم عیسی

مختصری در اهمیت عسکری. علاقه ذات شاهانه به ترقیات عسکری.
معاشه قوای هوایی. ایجاد میدان هوا بازی جدید خواجه رواش.
بازدید آلات و ادوات جدید عسکری از طرف ذات معظم شاهانه

به بعضی جوامعی بر میخوریم که مانند برخی از افراد خود سر نوشت حیات خویش را دیکته میدهند. وقتی میخواهیم بدانیم این وضع و حالت چگونه صورت گرفته می بینم ریشه آن از سرچشمه قوت و نیرو آب خورده و تنبیه یافته است. نمثال قوت در جوامع عسکری آن است. ملتی که در آئینه هستی خود مزایای قوت را دیده همه چیز را وقف ایجاد آن نموده و توانسته است و ملاتی را که رنگ گالی بدوش او صیقل گرفته و با لایحه شایسته است اما با قوت و نیرو و جانشینان بی بیم تمام جوامع عالم به رتبه این معنی بر خورده و همه از رتبه و جایگاه این جوامع خود را بر پایه مزایای این قوت و نیرو میکنند و باز گزیده و آینه حوادث که در رتبه رنگ

یکی از اصول ثابت که بنا می زند گمانی بر آن قرار دارد اینست که «حیات معنی بر قوت» میباشد. این اصل را اگر دقت کنیم اربابان ترین مراحل زندگی گرفته تا عالیترین اشکال آن (که جامعه بشریت است) صدق میکند. یعنی چه در جوامع نباتی و چه حیوانی و چه انسانی قوی حاکم بر ضعیف است. و این مزیت را مدام حاکم قوی فرستند است حفظ می نماید. و در عکس در عواطف ضعف و الحلال یا استقامت و تدبیر که هر قوی اول ضعیف شد و سپس فرود می آید برای حفظ هستی بر هر دو جوی لازم است که در خود ایجاد قوت کند و ملات باشد که در عواطف و رتبه به مراحل تکامل این قوت است و امروز در معاشه تمام جوامع زندگی عالم

نازه میربرد مأمون باشند. مشاهده اوضاع کنونی
عالم به کمال وضوح میرساند. « یا ما ید قوی بود
و یا منتظر تحمل هر گونه صدمه گردید. »
علاقه ذات شاهانه بر ترقیات عسکری.

بادر ك حقیقت نزرکی که فوقاً اشاره
مختصری بدان نمودیم پادشاه جوان
مصلح ما علی حضرت محمد ظاهر شاه که علاقه
و عشق بزرگی به تأمین اسباب رفاه و سعادت
کشور افغانستان دارند در ضمن توجه به ترقیات
سائر مملکت هدایات مهمه در پیشرفت امور
عسکری بر اعطا فرموده و حایس مسرت است
که وزارت حربیه افغانستان در عملی ساختن هدایات
واو امر تا حدار محبوب کشور، موفقیت کامل
یا تمهیه کمال خوشوقتی می یسیم که امروز امور
عسکری افغانستان چه از حیث تعلیم و تربیه افراد
و چه تهیه تجهیزات و توريد آلات جدید، حربیه
و غیره نائل پیشرفت ها و ترقیات اطمینان بخش
و شایان تقدیری گردیده است.

معائنه قوای هوائی.

مشاهدات در جریان جنگ های اخیر یسکه
در نقاط مختلفه عالم صورت یافته اهمیت
قوة هوائی را بخوبی آشکار ساخته و لزوم تقویه
این قوه در جزء تشکیلات عسکری هر چه بیشتر
روشن شده است و بنا بر همین علت است که امروزه
بینیم در تمام جوامع جدوجهد زیادی درین قسمت
بعمل آمده و می آید.

پادشاه محبوب ما علی حضرت المتوکل علی الله
محمد ظاهر شاه که از هر ناحیه پیشوای مملکت
در اصلاحات شئون زندگانی میباشد. در تقویه
قوة هوائی مملکت نیز ابدال توجه فرموده
و چنانکه خوانندگان سفاطر خواهند داشت
چند سال قبل به تأسی از رویه دات ملوکانه
که مبلغ خطیری از معاش شخصی خود برای تقویه
قوة هوائی وزارت حربیه اعانه اعطا فرمودند.
دیگر طبقات اهالی نیز ازین رویه فرحده تلمسی
نموده و بدین مقصد اعانه های دادند. که باعتبار
آن اراخارح بحرید و توريد طیاره پرداخته شد.
دات همایونی که علاقه و دلچسپی زیادی در ترقی
این شعبه دارند و قماً فوقاً امور این شعبه را مورد
معاینه شخصی خویش قرار میدهند. چنانچه
روز دو شنبه ۲۸ اسد دات همایوسی
به میدان طیاره تشریف برده از قوه
هوائی افغانی بصورت عمومی معاینه بعمل آوردند
درین روز شرف معیت دات شاهانه را
ع، ج، ۱۰۱، نشان سردار شاه محمود خان
سپهسالار وزیر حربیه و ع، ع، ش محمد انور خان
نائب سالار معاون وزارت حرب و ع، ش احمد
علیخان فرقه مشر رئیس اردو ع، ش شیر احمد خان
رئیس لوازم و ع، ش محمد عمر خان فرقه مشر رئیس
ارکان حربیه عمومی و غیره صاحب منصبان ارشد نیز
داشتند. دات همایونی پس از معائنه صفوف
طیارات افغانی قسمت های مختلفه امور از راه



قوة صائی کشور حوات میگوید و هم در فطراست
دران حا آشیانه های طیاره بصورت محوطه
ماجمع لوازم این شعبة تاسیس و تعمیر گردد
باردید آلاب واد و اب حدید عسکری

بمسلسله همین معاینه ها و مشاهداتی که لازم است
مکرراً هم اران یادی سمائیم معائنه ایست که
در ۱۹ و ۲۰ اسد دات اشرف همایونی به معیت
والا حصر تن صدراعظم صاحب و وزیر صاحب
حریه و مامورین ارشد عسکری و ملکی درجمن
خواجه رواش از عملیات انداخت طویلهای
ضد تانک و صد طیاره و من اندازها بعمل آوردند.
درین دو روز فعالیت تفادعی آلات مدکور
و معایش طیارات افعالی که عموماً بواسطه جوانان
تعلیم یافته افعان انجام را داره میشد یکی دیگر
از مظاهر پیشرفت های عسکری وطن بود که
هر بننده را مسرور و متبتهج می نمود.

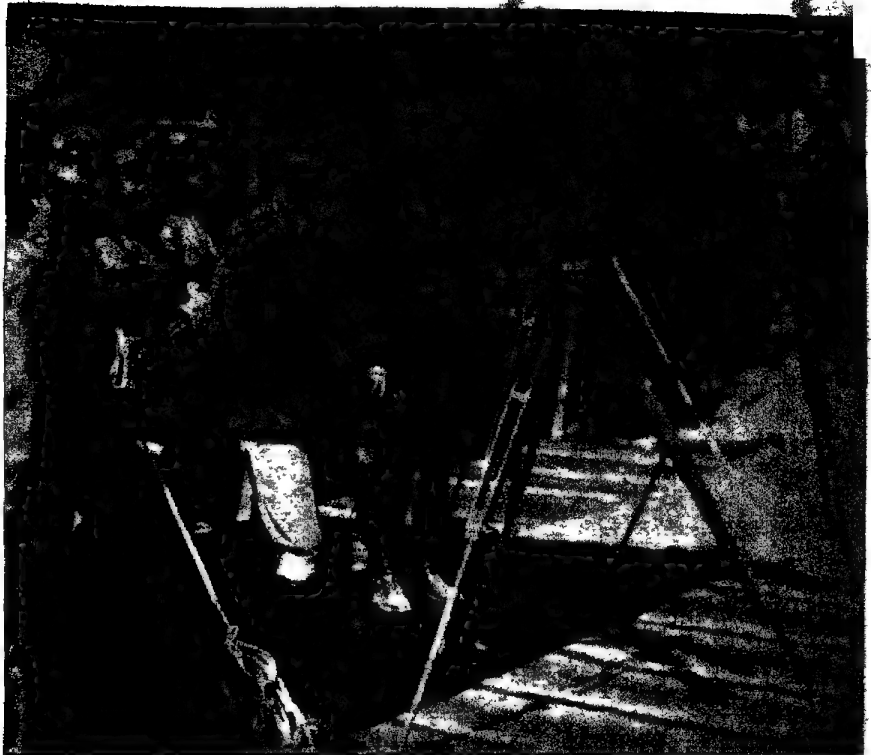
در خانه آروهای بیک خود را برای مرید
ترقی و پیشرفت های عسکری که حافظ وقار
و ناموس کشور است اظهار دانسته امید و اربم
عسکر عیور ما از هر حیث که آرو و مطلوب
وطنخواهان است به توجه دات شاهانه به ترقیات
بزرگتری فائل گردد.

بدقت معاينه فرموده ارجس معانی و اطله
امور اربار مسرت نمودند

افتتاح میدان جدید هواپیمایی خواجه رواش

چون میدان سابق هواپیمایی کابل خورد،
بر دیک نه شهر و ارجاب دیگر از بعضی نواقص
تکنیکی بیرحالی سود ازاده حصور دات ملوکانه
برین قرار گرفت که بیک میدان جدید هواپیمایی
که از هر حیث مساعد میران بدشرفت و توسعه
کمیونی قوه هوائی ما باشد درجمن خواجه رواش
که از هر جنبه مساعد برای ایسکار است ایجاد
شود. نظر به علاقه که دات همایونی بدیسکار
دارد برور ۲۶ اسد شخصاً تشریف فرمای میدان
مدکور گردیده و در اجاز طرف قطعات عسکری
و طبقات اهالی شش گروهی کابل که داوطلبانه
برای شرکت در کار حاضر شده بودند ما شفع
و احترام تمام استقبال گردیده ذات همایونی
پس از اندال مرحمت نست بهمه بدست مبارک
خود کار میدان خواجه رواش را افتتاح و تمام
نقاط کار را ملاحظه کرده و در کندن تهدات
ساختمانهای جدید شمولیت وریدد. میدان
خواجه رواش چنانکه اظهار می نمایند بهترین
میدان طیاره و به تفاضای فعلی و آینده تقویه

بشرف های عسکری افغانستان



د ا ت ش ا ه ا نه

در موقع انداخت

توپها در چمن

خواجه رواش



ا علیحصر ن

همایونی بواسطه

دوربین مخصوص

نتایج عملیات

النداخت توپهای

جدید را در چمن

خواجه رواش

مالتی فرمایند



اسلام حق او فطری دین دی

محمد اعظم مایزی

نه نه کر ریدل ، څنگه چه آ بحصرت حیر البشر
 او رحمت اللعالمین ، او د ټولو اسیاو سردار
 دی او تر ټولو پیغمرانو اصل دی هم دغه رنګه
 د آ بحصرت امت تر ټولو امتواصل دی " کتم
 حیرامته احرحت للماس قاهر و نال معرو ف
 و قتهون عن المکرو قومون بال الله " تاسی تر
 ټولو امتوبه یاست چه دانسانانو د بیګنۍ دپاره
 پیدا شوی یاست تاسو خلقو ته دیکې لار شئ او
 د دې څخه یې را کر روی او پر خدای مو ټینگ
 ایمان دی .

سبحان الله ! امت مرحومه د تمامو امتو د ښکېنې
 د جات او سعادت دپاره یو عالمی نمونه ده زمانه او
 تاریخ پر دې باندې شاهد دی ، چه فقط دعامت دی
 چه په تاریخ کس ئې ناشرف نوم حاصل کړی دی
 ، ددوی په عدل او اصف ، مساوات او حریت ،
 تر خیم او شفقت تهذیب ، او تمدن ، علم او عرفان ،
 د تاویخ پانړی وکړی دی هیڅوک ددوی روڼ
 حقیقت څخه انکار کولای نه سی ، دوی د دنیا ته

پیغمبر صلی الله علیه وسلم او صحابه کرام
 د دین د تبلیغ او د حق د ښکاره کولو او د احلاقو
 او د اصلی تمدن د ښکېنې دپاره ، د حریت ،
 مساوات ، استقلال ، صراحت ، توکل ، فدا
 کاری ، جرئت ، همت او د سوحو یو څه نمونه چه
 و دنیا ته ښکاره کړی ددهمې مثال د دنیا دهیڅ
 هادی ، او پیغمبر ، او د هغو د پیر و یارو په خالا
 توکس ته پیدا کیری ، کښه هم مشر کیو په دېره
 سختی سره ددوی ته تکلیفونه رسول ، ظلم او ستم
 به ئې پر کاوه ، لیکن ددوی په استقلال ، توکل
 رضا او ایمانی قوت کس نه هیڅ فرق نه پیدا
 کیده ، بلکه روحانی درجې به ئې روح په روح
 ریا تمېدی ، په نازارو او کوڅو کس به یې په دوی
 ستایندی حدل ، د پیری به ئې پزاوړ ولی او د
 بامو څخه به یې لوشی پرا چولی ، او په لار کښ
 به یې ښکته لځل ورته کول ، او اغزی به یې ورته
 اچول ، دا ټول تکلیفونه به یې ر عمل ، لیکن
 د حق د لارې او د خپلو فراتمو دادا کولو څخه

د قومو د پستی او لوړتیا سبب

د خدای تعالی دایو منلی قانون دی، چمدی هیڅ قوم دخپلی خواته خواروی او نه بی لوړوی بلکه هر قوم په خپل دخپل ایمان او عمل په سبب څرنگه چه خپل ځان حق دارو کړی هم همدی خدای تعالی دهغه حالت بدلوی که دی دخپلی لوړتیاو خواته مائل وی یو خدای تعالی بی هم دخپلی مهربانی په سبب ریات لوړوی، او که بی منل د پستی و خواته وی، یو خدای تعالی بی هم دسوا په ډول ډیر دلیل او خواروی په دی قانون کس دهیجا او دهیڅ قوم رعایت او تخصیص نه شته دی او یردی حری ناندی دتولو قومو دلوړتیا او پستی تاریخ شاهد دی، دا قومو دترقی اودترنل دپارمادایو ټینګ قانون دی که موږ دا قومو دترقی اوتنزل اسباب په تاریخ کس ولټوو، یقین دی چه اصلی سببی هم دغه دی، چه چمدی وکړل هغه مهوری، دایوروسان او مدلل ثبوت دی، چه څو ګ انکار ځنې کولای نه سی، وقت چه مسلما ناو دخپلی ترقی اسباب لکه احوت یو دمل سره مینه، مساوات حریت، سعی او کوبس رشتیا، علمی ترقیات، اونور ښه حیویه راعون کړی وه، اودقران کریم په احکامو بی په اصلی معنی سره عمل کاوه، هغهو چه په دنیا کې ئی یوه نما یانه ترقی وکړه، او ټوله دنیائی په حیرت کې واچوله او پر ټولو اقوامو ئی خپل سیاست قائمه کړ، اود هغه وقت څخه چه دایمبول صفات مسلما نا مو څخه وړک سول

دخالق اومخلوق دتهذیب، اوتمدن لار ورښوولی ده اودنیائی دخپلونیواخلاقواو علمی معلوماتو په سبب دخپل ځان خپله کړی ده که مو ر دخپلو اسلامو دښو اخلاقو اثار په تاریخ کس دعور اودعبرت په نظر ولولو، نو یرخپل موجوده حالت ته مودیر افسوس راسی چه څه وو، او څه سوو مو رو، چه دخپل ایمانی قوت، سو اخلاقو، او علمی معلوماتو په سبب ددنا بر ټولو اقوامو دسرداری شرف حاصل کړی و که علم وکه تمدن که حرفت و، که تجارت، که صنعت و، که سیاست که ناداری و، که سرداری ټولرموږ په لاس کس وه، لیکن افسوس دی چه دخپل شامت اعمال په سبب اوس، په دنیا کس دلیل او په هرځای کس دلیل تر اسارت لاندی یو، داسلامی اخلاقو نخبه په اصلی معنی په موږ که نه شته، اسلامی اخوت مو چه په حقیقت کس داسلام دترقی او تعالی اساس دی نن روح په نفاق بدل شوی دی، صداقت مویه غورمالی او درواغ وبلو بدل شوی دی، لنډه دا څه حرا بی چه دیو قوم دزوال سبب کړزی هغه ټول س په موږ کس سته دی که څه هم د اصلی لاری نخبی موجودی دی، لیکن افسوس دی چه هغه موږی ایښی دی او پر غلطو لارو روان یو.

او د اسلام اصول ئی چه حاصلی ترقی سیدی ،
 تر شاو اجول او په بدو اخلاقو ، او حکم و
 او سد و عاداتو اخته سول ، احوث ئی
 په نفاق ، مساوات او حریت بی په استناد ، رستمایی
 په دروغ او غوره مالی ، علم ئی په جهالت میبه ئی
 په ظلم او تعدی محبت ئی په لټی بدل سوه ، هغه
 و چه د دلت او حواری په حا کس ولویدل او اوس په
 دنیا کس به هغه عرت او اقتدار اونه هغه ثروت
 او اعتبار لری ، اسلام خو هغه اسلام دی چه زموز
 داسلا فو په وقت کس و هدیغ تغیر په کس پیدا سوی
 نه دی دا ئول رموز د بدو اعمالو نتیجه ده

« هر چه است ارقامت ناسار می اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوناه نیست

الا دی میخانه رویر اسی ماست

حمیت کسرا ز پریشانی ماست

اسلام سادات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست در مسلمانی ماست

اوس که هم مسلمانان یو دبل سره ورونږه سی او
 دورور کلو ی لاس سره ور کی بیانه هم همسی ترقی

حاصله کړی لکه چه ئی حاصله کړی وه او که همد
 عسی د عملت په خوب کس بیده وی او دخپلی صبا چاره
 ونه کی نور دی نه لاهم خوار او دلیل سی اسلام

داسی پاک او فطری دین دی چه په هغه کښ هیخ
 داسی کار یا حکم نه شته چه پرا انسان باندی نار او
 د فطرت پر خلاف وی د اسلام هر حکم داسی یو جامع
 حکم دی چه د انسان د فطرت مطابق اوده د فائیدی

دپاره دی مثلاً اسلام پنځه وقت لمونځ پر مسلمانانو
 فرض کړی دی که څو ک د لما څه پر فلسفه باندی
 د اصاف په نظر غور وکی سبه نه ورته معلومه سی
 چه لمونځ په حقیقت کس د انسان درو حای او
 اجتماعی ترقی دپاره یو داسی ټینگ او پوځ
 اساس دی چه تر دی سل ممکن سته
 او په ادا کولو کښ ئی هیخ تکلیف نشته مثلاً سړی
 چه به ورغ کس پنځه وقت د حیل حالق په حضور
 کس په ډیره عاجزی او احلاص سره دربر سی او
 د حیل حالق دلوی والی او قدرت اقرار او د حیل
 عاجزی اعتراف کوی ، ضرور دی چه ډیره به ئی
 دکما د کولو حجه بیراره سی او په ډیره کس به ئی
 د حلق سره پیدا سی ، یو هغه ضرور د گناهانو
 او دبل دارارو لولڅه ځان ساتی ، « الصلوة تسهی
 عن العشاء والمکر » نو داسی سړی د حامعی
 د اصلاح او د دیاد مدیت او امنیت دپاره یو کامل
 او کار کی رک کړ زی د لای سی که نه یو می مهاراوش
 به وی ، هر چه چه ئی زړه او نفس و عواری هغه
 نه کوی بلکه گناه به ئی هم نه گنځی .

اسلام د دنیا او د احوث د کامیابی دپاره زیار
 او کو بس ضروری گرزولی دی « لیس للانسان
 الا ما سعی » .

داسلمه خبر ده چه زیار د کامیابی اهمه وسیله
 ده بیله کوښښ انسان هیڅکله به هیڅ کار کښ
 کامیاب کیدلای نه سی (الکاسب حبیب الله)
 « مزدان آن گرفت جان برادر که کار کرده » اسلام

دبیکاری څخه سخت مخالف دی ، بیکاره سړی دچل لځان اودحامی دشمن وی ، دبیکاری څخه لوی لوی خرابی پیدا کېږي دیوملت افرادچه دبیکاری په ناحوړی اخته وی ، همه ملت هېڅ کله ترقی کولای نه سی .

اسلام حکمت اویوه دالساند ترقی او ارتقا دپاره یو ټینګ اساس ایښی دی (من یؤتی الحکمه فقد اونی حیراً کثیراً) په دی کس هڅ شک نشته چهدانسان دپاره تربوه او حکمت بل بهشی شته عقل اویومده چه اساس په همه سره دسو اودند ونمیر کولای شی اوالسان نسمه لارښی دانسان ټولی ښکني نه په پوه او عقل سره آره لری ، دحيوان اوانسان نضر په پوه سره کيږي آنحضرت ص فرمایلي دی « حکمت دمسلمانانو یو ورک شوی دی هر چیري چه ننی ومومی حق ننی دی چه لاس نه ننی راوړی » آه لویه حدایه « اسلام څه رنگه یو کامل دین دی ، هر هغه قانون او اصول چه داسانیتد تکمیل اودننی دبع دپرمخ نیاو لوړوالی دپاره ضروری دی په قرآن عظیم کس موجود دی که موږ دصیرت سترګی خلاصی کو ، او عمل په وکو ، قران مجید دکمراهانو دپاره نور اودیوانو دپاره یو کامل دستور العمل دی ، نن رولڅ څه دتمدن آثار چه په دنیا کس لیدل کيږي او څه احتراعات چه دحکمت اودعلم په برکت په دنیا کس ښکاره کيږي اوحلق دحیرت چه سترګوړه کوری ، په حقیقت کس اصل اساس

اوسر چه ننی دقران تعلیم دی او بس .

دد بیاتاریخ پردی ناسدی مبین ثبوت دی په حبله یوړ پ هم پردی حری نادی قائل دی ، که موږ دچلو اسلامو ، دعلمی روحانی ، اخلاقی اومتدنی ترقی په تاریخ کس دعور اودعبرت په نظر سره وگورو ، شته به راته حرکیده سی چه بیده اسلام دترقی مله لارښته ، داملکل غلطه اوگمراه کښه جبره ده چه لځی خلق وائی چه دیورپ په ټوله تقلیدوسره موز ترقی کولای سو دداسو خلقو په عقل مادی هیر افسوس دی ، یورپ په حبله په لوړ اوارسره وائی چه رموز دموجوده ترقیو اصلی ناداواسلامی تعلیمات اوعلمی معلومات دی ، افسوس دی چه موږ دهغه خراغ دلوړه څخه ، چه ټوله دیابی په نورسره روسانه سوی ده ، فائیدی لځی نه اخلو ، که یومصنف مزاح سړی یویلا دحضرت فاروق اعظم رس پر فتوحاتو اودده پرعادل اومساوات سیاست اوعسکری اصلاحاتو اویوروتر قاتو باندی دعور اوانصاف په کتنه سره وگوری آبادی به ددیبا په تاریخ کس اوبه موجوده ترقی یافته یورپ کس دفاروق اعظم دعدل انصاف مساوات ، سیاست ، ترحم ، انسانی همدردی ، پاک نفسی اومتدنی ترقیاتو مثال ودنیا ته وړاندی کی ، والله ، هېڅ کله به حضرت فاروق اعظم رس په لسو کالوکس دمسلمانانو په پوه لږ ټولی ستره ټوله هتمدنه دظفا فتحه کړه ، اواسلامی سیاست

اواقتدار ئىيى بەدلىل اواصاف سره به ټوله دنيا كس قائم كى اوداصلى تمدن اساس يى په دنيا كس كسېدنبود، آيا حضرت فاروق اعظم (رض) دا ټوله فتوحات اوسياسى اقتدار، اوعلمى اوعملى كمالات دچا به تقليد سره حاصل كړى و؟ ^{طېهره} ده چه حضرت فاروق اعظم به هر قدم د قرآن كريم اودست لوى دهدايت به مطابق احيسث او ديوه وېسته به قدر به يى د خداى اود رسول د حكم خخه تيرى به كاوه، هم دغه سب وجه ټول متمدنه دنيا ئى فتح كړه، اواصلى تمدن ئى په دنيا كس قايم كى، يقين دى چه د حضرت فاروق اعظم حالات او واقعات رهمور مسلمانانو دپاره دعبرت يولوى سق دى افسوس دى چه مور د خپلو اسلافو حالات او واقعات دعوراودعبرت په كتنه به لولئ،

وگورى و تاريخ ته چه د اسلام د محه دد نيا داقوامو حالات، طرر معاشرت او يودىل سره عمومى سلوك به مثل دحيوانا تو و، په دنيا كس

به حرثت اومساوات، به عدل اواصاف، به پاك نيسى اونهامه انسانى همدردى وه، بلكه ظلم، استبداد، نفس پرستى، عرور، كبر، نحوت، اوحاه يسدى تردى حده بورى تر قى كړى وه چه اكثرو باچا هانو د خدا ئى دعوا كړى وه، اوحلق به ئى محبورول چه ددوى پرستش وكى، اود خداى دنده گانوسره به ئى دحيوانا تو به شان سلوك كاوه، لېد دا حده دپا دظلم اواستبداد به تباره كس ته رته وه، هعهو حه دحق عيرت په خوش راغى، اود فاران دعره حجه د هدايت اورحمت لمر را وحوث اودنيا ئى په خپل، نور سره روسه كړه، ظلم اواستبداد ئى دديا خخه ورك كى، دعدلىل اواصاف، دحرثت اومساوات بڼيدايى په ديا كس قايم كى، دعلم اومعرفت، دتمدن او تهديب دروازى ئى پرعالم نالندى خلاصى كړى اودفلاح اونهات لارى يى وعالم ته وروښو ولى هعه وچه ددى لمر دنور خخه هرچا دخپل وس په قدر فايدى واحستى.

لېدى

زه لوبگين او لالى دواړه لځايومه
د تاغمو نه اندېښنى ورغور دمه
دما دزړه صندوق به درى وړى وونه
دد لاسا سرى مى نشته به مرمه

په سينه يو سړى خا ئيرى
دزړه مى صندوق دى دولا تو
كه او سيلى په دنيا نه وى
زړه يى په چا وده راغى عالمه



امید به آینده.

احمد امیرکوشی

انسان را بست بخراین معیوه ماضی و معا حر
 یاکان بی قید ساخته بوادی تباهی و بر نادى
 سوق داده احیرا در میدان تمارع حیاتی معلوت
 میگرداند چها گر عالمی امروز شداید تدقیقات
 و تحقیقات نمی دهد به امید سعادت آینده است
 اگر محترعی سالهای خود را وقف کاری مینماید
 به تمای موفقیت آتی است، اگر طالب العلمی
 رحمت و مشقات شاروری دروس را بحود
 می گرد حهته سعادت فردا است و اگر مستحصلی
 خطرات و مصارف تولید را بدوش خود برمی دارد
 حهته نمره استقلال است بالاخره هدف هر نوع مساعی
 فردی و اجتماعی بیشتر به آغوش کشیدن شاهد
 سعادت آینده میباشد پس میتوان گفت حیات
 عبارت از استقلال است ماضی حزموت اندی و حال
 حریک نفس و ابیس دیگر چیزی نیست!

برای فرد و جمعیت، ماضی هر قدر متعشع
 و مطمئن باشد امروز فائده ندارد! حال هم اگر
 مسعود و مستریح است برای فردا طراوت
 و شربنی آن نینماید!

گر بخوبی دقت نموده و تطورات حیاتی خود و
 افراد دیگر را از نظر امان نگذرایم و مساعیکه
 حهته آینده بعمل می آید باریک شویم قناعت دست
 میدهد که حیات بشر بیشتر از حال بآینده مربوط
 است و این حقیقت در حوامع و ملل و اصحتر صدق
 دارد چه فکر آینده است که اتحاد زمره های
 بشری را مستقر و شعوری تر ساخته برای بهبود
 و سعادت آتیه ایشان حاضر بعدا کاری و قربانی
 میسازد تاریخ امثال ایچیس حوامع را که برای
 سعادت و رفاه آینده خویش باندای مرگ
 و یا استقلال از خود گذشته اند بکثرت نشان میدهد
 خلاصه بیک جمله میتوان گفت که بحث حقیقی
 ملی بیشتر از ماضی و حال استقلال تعلق دارد گرچه
 طرفداران فلسفه خود بین معتقداند «حیات عبارت
 از حال است» و استقبال یر مانند ماضی توجه
 نداشته تجلیات احتمالی آن را نا نگاه بی قیدی
 مینگردند. اما این طرز تفکر دور از حقیقت است
 هر گاه در روح ملتی این دهیت جاگیر شود روح
 مآل اندیشی و اخلاق حتی دیانت را حمه نموده

لیکن گمان نکنند که ما هم تماماً ماضی را از منته
 واهی میجوئیم و از اندوخته های معاصر و عظمت
 تاریخی صرف نظر میکنیم بخیر! انسان باید معلومیت
 اجداد و کار و ائیهای شاندار ناکان خویش
 مباحثات کند، اما اگر سعی ندارد که وجود و اولادش
 از اسلاف بهتر شود بی لیاقتی خود را در انظار
 احلاف ثابت و برخلاف قانون فکامل مرتکب
 حرمی شده میباشد که حرای خود را دید نیست
 این هم باید در نظر باشد که اسان همیشه فکرمی کند
 رور را بحوشی بگذرانند اما اگر تمام همت و آرزویس
 به آن منحصر میماند در نتیجه نارهم بآرزوی
 خویش رسیده نمیتواند چه در دنیا آلتور مسعود
 یک دور سراع نمیتوان داد که اسباب سعادت از
 دیور تهیه شده باشد بقاء علیه رای سر و طیفه
 نزرک ترا از سیس که در جستجوی فراهم نمودن
 اسباب سعادت آینده خویش باشد و درین راه
 صرف همت نماید اگر در ناره فکر آینده درین
 مرز و بوم نظر اندازیم در نظر اول می بینیم که فکر
 آینده مو خود است و هر شخصی می خواهد
 از اشراف و کرامت تقلید نموده خود را بنیای بزرگان
 رسانند و با هر شخصی می خواهد ثروت و شهرتی
 حاصل بماند اما مکمال تاسف باید علاوه کرد
 که فکر استقمال درما (باعتبار عمومیت) نه یک
 معنی محدود و بیک صورت غیر متکامل مو خود
 است و به اهمیت آن طور بیکه میباشد بخوبی بی
 نبرده ایم اگر اقوامی را که امروز به منتهای

شهره مدیت هستند با خود مقایسه کنیم تفاوت
 زیادی را می بینم آنها بیرمانند ما صحیحاً
 نمیدانند که آیا یک دقیقه بعد درنده خواهد شد
 بود و نهایت ادعان دارند که صد سال بعد نیستی
 همه شان محقق است اما با اینهم در امور خود
 برخلاف ما سال های طولانی و قرون متمادی را
 زیر نظر دارند اکثر آنها عما رات خویش را
 ارسنگ و آه می سارند که بیشتر ارسدها سال
 دوام دارد ولی ما با وجود اینکه توان داشته
 باشیم عماراتی را ترجیح می دهیم که از حاد ثات
 حرجی احتمال فساد شدن دارد، آنها از شدید
 ترین احتیاجات خود چشم پوشیده و حتی به
 گرسه گی تن داده در راه تعلیم و تربیه اطفال
 خود بدرجه عالی می کوشند ولی اکثر افراد
 ده نشین ما اطفال خود را بعوض تعلیم و تربیه بکار
 های جزئی می گمارد که فائده موقتی و بی
 اعتباری داشته سال ها بار دوش عائله و
 جامعه باشد

ملل بیش قدم بکارهای اقدام می کنند که حتی
 نواسه شان از آن نمر می گیرد یک ما طاقت
 انتظار ۶۰۵ سال راهم نداریم در اینجا عایه
 اکثر افراد حوا بده و نویسنده شدن و یا
 مختصراً پیشه آموختن است اما در آنها عایه
 تخصص و عالم شدن میباشد، ما میگوئیم تا برای
 خود و عائله خود نفقه بدست آریم اما هر مرد
 آنها می کوشند که هم خود و هم ملت را از مساعی

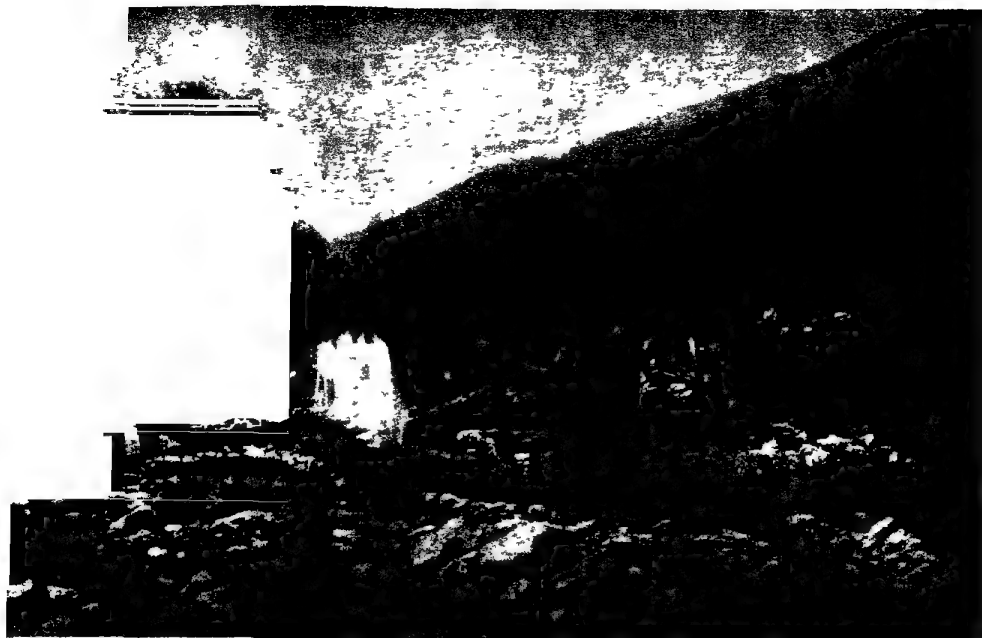
حویش شیرین کام سازند

نناء علیه مدنیت مآل اندیش هر دقیقه بر مان
حلل ما را سعی و حدیث حبه آینده ار شاد
نموده اجازة نمی دهد که بمافی عودت
و بحال توقف کسم و با استقبال را ارنظر دور
شایم ویرا ماطر عمرت می بسم که الذاک توقف
و استخفاف کمی بآینده باعث پس ماندگی و مستوح
فلاکت و حتی نادای میشود ' من باید آمده را
همیشه در نظر داشت و حهته بهبود آن گوئند '

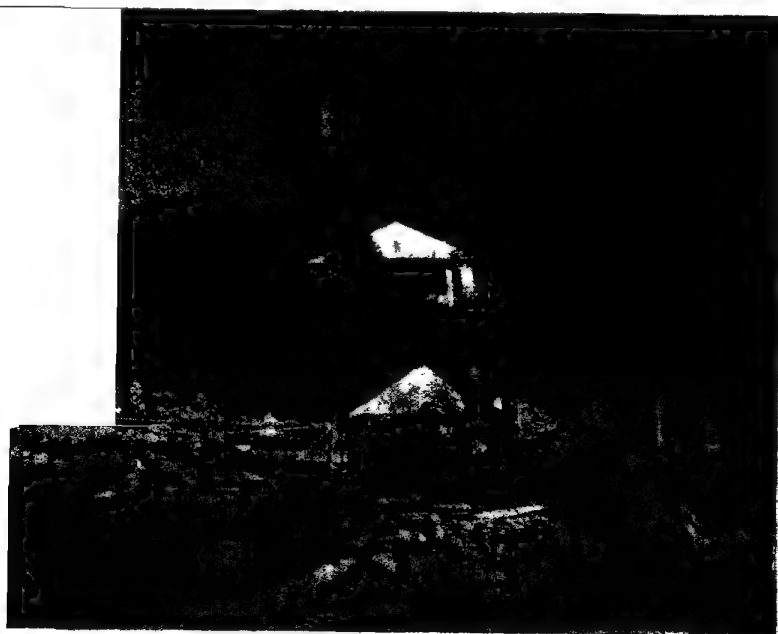
را حح مایسکه آینده ما بطور خواهد بود ' میتوان
پیش بینی نمود که در صورت فعالیت افراد آن
آینده در حشایی داریم چه دست قدرت درین سر
رمن دفاثن قیمت دار و اراضی و اقلیم در حیری
عطا فرموده که ناسمی میتوان هر نوع اراا فائده
گرفت ' استقبال بحال طلوع است چه این نژاد
دارای انرژی و لیاقت طبیعی بوده سرعت این
حرکت و حنش موجوده کافست تا دیگر رورهای
سعادت نریگان بگان باز شود آینده ما
قابل امید است چه زمام امور بدست رهامداران
با کفایتی سپرده شده که هم بحال و هم بآینده
توحه دارند ، بالاخره استقبال ما قابل اطمینان
است چه نهال مدیت ما وقت بوقت بزرگ شده
می رود '

اگر حال طورسکه ناید خاطر حواء نیا شد
تجلیات آینده خود را فکر نموده به محبت و عشق
آن جهد نمائیم ' فعالیت کسیم ' زحمت بریم '
همچنان در حیات فردی در مقابل تا المات
و اضطرا نات و بیچارگی های حیاتی مایوس
نگشته به آینده خود امید های قوی پروریم
ویرا امید ناس را که در گ تریں فلاکتهاست
دور کرده در عقب هر شب رور و در پس هر شب
فراری را نشان می دهد '

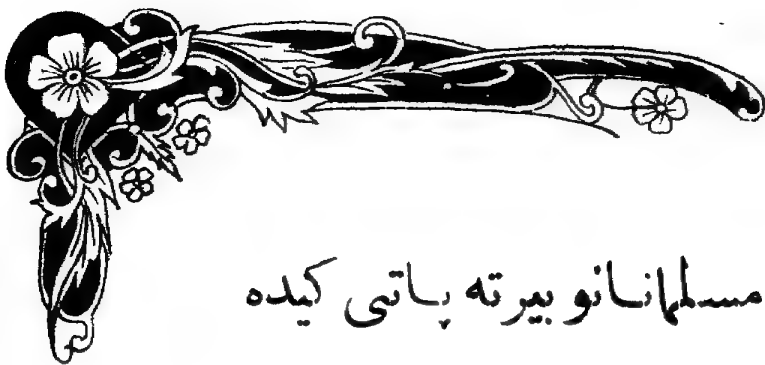
نادقت میتوان فهمید که در حیات استقرار و خود
ندارد حتی حجیرات و خود ما سر دائماً در حال
تحول و متحد است اگر صاحب امید باشیم سرور
و حسارت ' غیرت و فعالیت و بالاخره قدرت
و قوت بمانند و بحوبی میتوانم که در راه سعادت
استقبال خود هر نوع مشکلات و موانع را بسپاریم
و در تاراع حناتی علمه حاصل نمائیم ' ورنه
مایوسست ها هر يك ما را از فعالیت باز مانده
ما کابوس بدبختی همیشه دست و گریبان خواهیم
بود ' پس بآینده ناید امید و عشق داشت و حهته
بببود آن جهد ریاد نمود چه امید مدست '
یگانه آروزی حیات ' باعث تسلی مصائب
حال ' عایه ا هم جمعیت و مشوق فعالیت و
رحمت است .



در يك موضع خوش منظر چند فواره نرد يك هم در يك جا فوران می نماید



کمانیکه از گرمای پایتخت به آغوش پر زهت صمیمهٔ یعمان پناه برده بودند - اینک اک
متدر جابه شهر باز گشت نموده اند - ولی هنوز در یغمان هوا جان بخش و محیط روشن و
آ کرد و درختان سر سبز و گل ها باطراوت اند .



د مسلمانانو بیرته پاتې کیده

د مومنین دوص - د مومنینو دوص علامه سد جمال الدين شمس د وطن هروړوکی او غټ پښی !
 اودده دمهر سواج اوحالاب دوص قول احارو بولکلی اوسر کړی دی . لکن دده مقالی
 او لفظونه لکه څه هم عربي کس دی پستانه ورته - خبره دی . بوماو غوسه دده غی همه مقالې چه
 په پستو به دی ترجمه - وی ، ترجمه اوقاف ، ی وړاندی کړه . مياورادالدين .

ډېر افسوس دی چه د ملت نرل جوهره يو سخت
 مدحش در دوی اود همه دارو جوهره قيمتها
 او گران شې دی . اوداسی څو کچه دده در د علاج
 وکړی شي . اود ملت همه حوازه ، او حلا حیات
 راغونډ او بگا نه کړی شي . نو د عسی کسان
 خوډیر لږ دی

هو - دا حومنلی شوی خبره ده چه هر څو کچه د چيل
 ژوندا به د سائمی او د هو سائمی د حصول دپاره
 ديار باسی او پلټنه کوی - اودومره نه پوهیږی
 چه د چيل ژوندانه سائنه اود هو سائمی حصول په
 حسمه کیری - او همه مړه همتو نه به خرگه
 ژوندی کړی شي .

او همه کسان چه هغوی په خوازه خوب
 د عملت ویده وی خرگه نه راویځ او بيدار کړی
 شي - آياداسی بولوی تدر مانند غږ چه بولوی
 ملت ، چه د هغوی عادات ، افکار ، حیات ؛

فوت ، اود ملت ارتقاء او احطاط ، ورکول هغه
 ملتو بونه چه پخوانی شوی دی دادخدای
 حکم اوشان دی او هيڅکله به ته به حکم اواراده
 خدا وندی کس تعییر او تدبیل بیا نه مومی
 « قرآن کریم » آياداسی ملت چه هغوی به ټوله
 دیا کس له هر چا غنی سکنه او پست وی تاللدای
 دی ، هوماحو ډیر داسی ملتونه لدی دی چه
 هغوی په اول کس هیڅ امانت او وجود دساته
 نه شو بنودی . دنا هماغه ملت به بل وخت کس حورا
 لوړوالی او عظمت یی سکاره کړی دی

او همدغه ملت په نسبت د تحولاتو درمالي سره
 بیرته ټیټ شوی دی . او څه موده وروسته بیا قوی
 شوی ، اود عزت ، اود عظمت مقام ته رسیدلی دی !
 له دی کیفیاتو لڅخه خودا معلومیری چه ددی
 مرضونو دپاره علاجه نه اودر ما بونه شته دی
 لکه چه ددی کله لوړ او کله ټیټ لیدی شي . لیکن

هر څه حلا؛ او متشت وی او دغه عز د ملت واپرزوی شته که نه؟ آباداسی قهرمان حکمران چه دیو ملت متفرق خالات او مختلف افکار چه په گردو بوا ورنکو نو د عملت کس پر اته وی اودایی حس کړی وی او پو هینکلی وی چه به دنیا کس دهر شی رده کړه دامکان دد رحی لخی وتلی ده؛ بلکه په دنیا کس هیخ شی آسان اوسهل الاخذ نشته آبادغه قهر مان به دهغوی هغه متفرق افکار او خیالات متفق او لگا نه کړی شی که نه؟ ره په خدای قسم حورم چه داحوداسی بومشکل کاردی چه په دی علاج کس حور حادق او هوشیار طبیب او هردانا حکیم ستری اوستومان اواریان دریاں دی .

تر حو چه طبیب په اصل مرص پوه نه شی اودهغه اسباب ، علل ، عوارص ونه لټوی اوحیل لځان پری پوه نه کا؛ تر هغه پوری ددارو اودلسجی تعین نه شی کولی ؛ اوس به گورو که چیری دغه مرص په یو ملت کس وه نو ترخو چه دهغه ملت عمر او دهغوی ډول ډول احوال ؛ تلو رات ونه پیژاندی شی تر هغی پوری حو عللو او اسبابو دهغه مرص ته رسیدل ممکن نه دی ؛

دیو ملت علاج کول خو پوه لویه خبر مده راشه دیو فرد په علاج وعبر یږه . آیاطیب داسی کولی شی چه دیو سری علاج پخوا له دی لځنی چه دهغه دمرض موجبات ؛ عوارض وپیژنی . اودی خو به دمرص په حقیقت پوه شی حتی چه یو صبی

ډول علاج یی وکړی شی . گمان نه کوم بلکه ندی ممکن . جقه حمره داده چه طبیب که هر حو مره هوشیار او ما هر هموی په هغه باندی خودیوه سړی دمرص تشخیص سره ددی چه دهغه عمر اودهغه دژوند لسه عوارص محدود او محصور وی حو مره گران او مشکل وی . نو دیو لوی ملت دمرص علاج خوځه کوی ؛

که جبری اتفاقیه . یا تقدیری . یا په بل عبارت دحافظ عوبداری . یا په بل عبارت . شیطان ټک . به راریدی نو دپایوه اودمی تجربی طبیب علاج کول په بدی امر اوصوکس بی له دی چه دهغه علاج مرگ ته منحرفی بل څه به شی متصور کیدی . همدارنگه هغه کسان چه بی له تام حمرت . اود عامی

تجربی لځنی دیو ملت داحلاقو سمولو سر پرستی اویالنه کوی . اودی حو په اصلی کیفیت د عللو اواسبابو دضعف دهغوی حمره وی . نو داسی ملت کله سمیدی شی او کله نه کیدی شی ؛

یعنی که د ملت په ټولو عاداتو ، اعتقاداتو ، مراسمو پلہیسی حوادثو ، مواقمو ، پخوانی رفعت لوړوالی ، ثمرل ، انحطاط ، اقتصادی درجات په صحی ډول سره ونه پیژاندی شی . اودی په کسب غلط یا حطا شی . نو داعلاج کول دهغه خو عیناً مرض گر لځی بلکه هغه عملت خوفنا او تباہ کیزی . هغه څوک چه دانسانی کمالاتو لځنی می برخه موندلی وی اودهغه رږه دالهی الهاماتو لځنی په تیازه او پرده ککني نه وی او دی دچیل نفس

به قصور او فتور ناسدی پوه وی - یو هغه حوبه
هیجری تربی او اصلاح دیو ملت ته اقدام اوزر
ور توب و نه کوی .

هوداسی لوی کار ته وړاندی کیدل هم خوځ کوی
چه هغه محضی کلانکاری ، اولایی شایي کوی او
پهداسی یوه مهمه و طیفه کس لاس وهی چمدی
خو دهی دپاره هیخ وړ اولایق هوی .

لخنی خلق په دی خیال کس دی چه د ملت
دامر اصولو علاج کول خو په یروپا کنډ او شریانو
د حرائد وپوری اړه لری . او حرائد خو د ترقی
او دبیداری د افکارو د ملت اودسه کولو د احلاقو
دهمو ی تکفل او صمات کوی لیکن دا خو محضی
یو خیال دی لڅکه که جیری موږه ورس کړو
چه د حرائد ولکوونکی حوی د ملت د نجات لڅنی
مل مقصد نه لری . مگر لره موده روسته دغه لوی
لوی مقاصد . دهمو ی دروولو لڅنی د هول کوی
او هیرو ی بی - اودنلی خوا خارجی سیاستونه
او دهشتونه دهمو ی په زړو او د ماعولو کس
کبینه او چیل عزم لڅنی بی را گر وی - لویه
دغه وخت کس خود شریانو د حرائد ولوستونکی
دیرلر مولدی شی . او که بیاوی هم لیکن پام
او غور یکس نه کوی لوی له دتائیر لڅنی بله نتیجه
نه ورکوی .

علاوه لاجا چه هغه همتونه چه دناپوهی په پیرده
کښی پراتهوی نوڅو کدی چه د حرائد و په وسیله
به دغه همتونه په داسی لره موده کښی سرمد دومره

سیلابو دحوادثو پوه کړی - چه په تسجیه کښی
دهمو ی یو هغه علم نصیب شی .

او لڅنی نور خلق داسی اتکل کوی چه هغه
ملت چه په اطرافو د مملکت کس حوروی او هغوی
خو په رارار آرو گانوسره ډول ډول کارونو ته
حیلهمینه ښکاره کوی - او یو معمولی ژوند خوښه
وی - او به مختلفه عصر و لو کس یو معمولی
ژوندون کوی چه د ملت د حیثیت او د مسلک
سره هیخ وړتیا لیسری بلسکه ډول ډول
صعف او مرصونه پکس وی - ددی دپاره
چه په لره موده کس دهغه ملت ټول افراد په علومو
او فنونو سره پوه او اخلاق ئی مهذب شی او د ټول
ملت یو عمر ، یو آوار یو قوت شی ، نو د داسی ملت
شما او حوروالی د داسی امراضو لڅنی بی له دی چه
په ټولو لڅایو کس د مملکت کس د علومو او فنونو
مدرسی حوری کړی شی بل صورت نه لری

نوداسی لوړ کارونه خو به علماو و فضلا د ملت
پوری اړه لری چه هغوی چیل قام چیل ملت ته
صایح مواعظ و صایا و کوی او همدارنگه د ملت
داصلاحا توقشه چیل متنوعه حکومت او قهرمان
پاچا ته بی وړاندی کاندی چه هغه قهرمان او عرفان
پروریاچا خو هغه چیل ملت په رده کړه د علومو
او عرفان سره محصور کاندی چه دهغه علومو او

فنونو نتایج رپه رپه چیل وسترگو و ویسی بوښی له
همی به یوه رښتانی مینه لکه چه د پاچا مرصاهم
داوه ښکاره کړی شی او هر ملت چه داسی موقع

حاصله کړی شی نو هموی خو بیا د فلاکت او د بدبختیا مخ نه ویسی او دا خو بې لمدی چه دمدرسو به خوړولو یو کافی اندازه روپی و نه لگولی شی به شی کیدی .

کلهڅو ک وړانې چه د علومو او کلمو نو رده کړه خو به ورو ورو هم ممکنه ده . نو دو مړه بیرې ټخه ضرورت دی ؟ - مونږ ورته وایو چه هو دا خو درس هملی شو خو که چیری داندینی حطری او فشار ونه نهوی او که داسی داندینی یو سیاست وی چه همه به عواری جه ملت نه دی یو قوی و پر مه د علم او د قوت حاصله شی یو پدغه وخت کس خو بی له ډیر محار جو او خو رایبری لځنی دی لوی مطلب ته رسیدل گران دی ریاتی لادا که چیری فر ص هم شی چه دو مړه بیر کول په رده کړه د ملت په علومو او عرفان کنش ضروری نه ده ، آیاهه دغه تدریجی ترقی ددی ملت یو صحیح حکم کولی شی چه دوی به یو مطلوب کمال ته ورسیدی شی حتی چه هغوی دغه نور افراد د خپل ملت په لروخت کنش هښیار او بیدار کړی شی - بلکه داسی اوږد خدمت خود دی کسانو بی له خو را بیرې لځنی بلکه محل د تعجب کمل شی - ځکه چه د املت خود نننی علومو او فنونو لځنی ډیر لری پروت دی

نو څرنگه به دوی د علم تخم وکړلی شی - او څرنگه به هغه تخم را درغون شی او راو به نو

کبیری او بیانه څرنگه خپل قدا و قامت بکاره کا او بیانه هوه ونیسی - او په کومو او بونه خپرونه او په کومه تریبه نه عت کړی شی -

لیدو - حره داده چه همه شیان چه دغه ملت په هوسره خپل موجودیت بکاره او خپل لځاونه تریبه کاندی . په هغو شیانو خو هیچو ک نه پوهیږی . محصی اطلاعات او تقریرات دی چه په خپل مینځ کس بی سره کوی اود و قایعواو حقایقو لځنی خبر نه دی آیاهه کیدی شی چه د محصی حلقو دغه پورتی اټکل د علم یقین درجی ته ورسیری ؟

یعنی د خپل ملت د افراد و افکار احلاق مهذب کړی شی او درشد لارور ته وښیځی

ن ورځ خموسر د ملت فیلسوفان چه خپل لځاونه علما او فضلا او د عصری علومو ناقضین او مقرریږی بولی محصی نقل او تقاریر کوی - او د ملت وهمیات اود وړوکتوب درمابې عقاید او لوی لوی کارونه چه د علم په حامه کنش بی تلقی کړی وی هموی ته بی بیانوی . نواد شیان خود ملت طابع به به کوی بلکه فاسدوی بی - اکر که دارار علما په خدمت دخپل وطن کس صادق هم وی لیکن د قام او د وطن دیاره فائده نه شی رسولی .

ځکه چه دوی په محصی موجوده حیثیت نالدی خوشحاله وی او پمدی چرت او اټکل کس وی چه دغه شخه چما زده کړی دی اوزه پری پوهیږم دا خود هر چا دیاره کمال او دهر ژوندون دیاره

پوشه روح دی .

د داسی معلما نو نا عاقبت اندیشی خود انا توی
چمدوی محضی حمالان او تقالان دی نه صیح عالمان
خدای پاک حل شاهه داسی آسمانی قوانین نارل
کړی دی چه به همو کس یی داسان دپاره ټول
ضرر ناک او فائده مرشیان بیان کړی دی
اود همو دا حرا کولو دپاره حوامیا علیهم السلام
او حلقه اورا شده و او یا شاها بودرمانی تتر و هلی
دی اودمه واری یی کړی ده .

هر عالم خود چپل ملت دژو بدانه مواد مطابق
د کتاب الله اوست درسو ل الله سره خلقونه بدای
او لځنی وحت دعه علما په معاست دموقع اود وحت
ددعه ملت دژو بدانه مواد خپلو حکامو اورما مدار
انو ته وړاندی کوی اورما مداران یی په عادلا نه
ډول سره په خلقو باندی می

لکه مسلمانا بودر صدر اول همدا خوی او صالح
عادات درلوده چه نبی کریم صلعم دعوی تعریف
په صحیح احادیثو کس ورمایلی دی . لیکن ډیر
امسوس دی چهن ورځ داسی قامونه راپیداشو
چمدوی خود خدای عبادت اوسدگی پر یشو ده
اود نفس او شهوت په پیروی اختمدی . د خدای تعالی
قرآن او فرمان یی شاته غور وړولی دی لویه همدی
سبب سره دیشر فتاو د مخکن والی لځنی روسته
پاتی شو . اود روسته باکیدو سبب خویي همدا دی
چمدوی خپل نمونځونه اولور فرائض پر یشو ده
اود شهواتو پیروی وکوله او داخل اولاروا کنارونه

بعض حسد ، ظلم او استبداد په کس ورځ په ورځ
ریا تیری . حتی چهن ورځ صعیف ترین دمللو له حث
احساساتو همدا عالم اسلام بلل شی . اودی ضعف
اودی تنزل دعا لم اسلام ته حومت مدن علما د فلاسفه
حیران بلکه په پوره اود هشت کسې دی
چه آسادا خه ضعف او سقوط دی چه مللو
د اسلام ته متوجه شوی دی نو اوس شائی
چه هر فرد خموسر په دی خبره پوه شی چه سنی
ضعف او سقوط او حمود خمونر خاص په دی
سبب سره دی چه موسره د خدای د سده گی اود
وطن دآ نادی لځنی بلکه تنمل اوستت او عافله
یو او هغه آسمانی قوانین چه ټول د بهت او
دشمنانو دعا لم اسلام لځنی د کدی او پعممر او
موسره تها مات پری یشی دی موسر خو هغه
شاته غور وړولی بلکه هغه امانت حومو پایمال او
تلف کړی دی .

په هغه څو که چه زړه او غوږونه او پوهلری .
په هغه خود خبره خه پته نه ده چه د مسلمانو
مخکنی تگ او یشر فت خویه پانندی او مراعات
دا حکامو د اسلام پوری اړه لری لکه مراعات
دادیب په خپل ادب . یادحسیب په خپل حسب .
یادپاچا په واجباً تو دخپل مملکت اورعیت شو
آ یادا اسلامی ملت به په خه سره مخکنی تگ
او یشر فت وکولی شی ؟ اسلامی ملت خوترخو چه
هغه اعمال او تنائیر چه په حقو پوری د دین او
کوطن سائنه اړه لری اودی په هغو شیانو کسې

جدو جهد، اوزيار او کونېس ونه ناسی. لودهموی
مخکسې تگ او یشرفت حو ممکن نه دی.

د یشرف او دمخکس تگ د پاره خو د یرشیاں
دی چه یو دهمو لڅی پانندی د خپل مقدس دین
د اسلام، اوبل ایجاد د مکاتبو اژمندار سو، او
دمعارف تعمیم دی. چه پدی وسیله سره ملت د
کندی د جهالت لڅی راووری او خپل لڅانو نه د غفلت
د خوب لڅی د وطن د آ نادی د پاره راویس کاندی
او هغه ترقی اولور والی چه اسلام په هغه سره
بلنه او ښو د نه کړی ده حاصله ئی کاندی.
اوپه نشرولو د صنائعواو فو نو، او په پراخولو د
رایعو د تجارت کې حورا ریاد وناسی.

او د خپل علم او د عمل فصلت و ساتلی شی -
او د خپل دین او د وطن غیرت پری نه زدی
نی ورغ نایده دی چه په ډیره ژوره کتنه سره هغو
ملتو توتو و کورو چه هغو لن ورغ داسی یشرف
کړیدی چه د تعریف او دستایسی په لداره کې نه

شی راغلی - نو هر کله چه مو نر د نولې د
لڅنی روسته پاتی یو نوموړه نه بیه ژوندو
کله په سترگو ولیدی شو.

نو اوس دارا ناندی لازمه شوه چه ټول ملت لڅمو د
یوریه یو قالب یو عرشۍ او په خپلو ترقیاتو په
په ډیر جدو جهد سره ورور علی او خپل لڅانو
دورو به شان مخکس کاندی اود نورو پشا
په ریار او مړانه کس خپل لڅانو نه صرف الم
و گرو ی.

آباداسی حو ک نهوی چه هغه وائی چه دمل
دمخکس والی په شهرت او عظمت، اولوروا
او صحر اوا فتخار کس حو شرم او عار دی.
بلکه هیڅوخت دی خبری نه خو ک عار نه.
ویلی لڅکه چه د اسلامی ملت ترقیات حوپه همد
پورتنی مطلب پوری اړه لری. لکه چه دا خو
قرآن عظیم او دنی کریم صلی اله علیه و -
مقتضی اومدعا ده.

مخ د لکه لمر دی...

مخ د لکه لمر دی ورته لڅیر کتلی نه شم
زړه یی راغلیل کړ دهجران په ناوکیو
زړه یی درنځ په څاه کې نندلکه یوسف کړم
بند تیی د حواس په پنجره ره عبدالقادر کړم

لڅکۍ یی فعدح تر عهدی یو نلی نه شم
رار پکښې دیار د محبت ساتلی نه شم
بی یی د زلفینو درستی ختلی نه شم
زړه یی پرواز خوازی ولی الوتلی نه شم
عبدالقادر ختک



تَلّی، و تلی، راغلی، و امثال آن

گل پاچا الفت

نام نمیدهد، مثلاً - احمد ستري، احمد وزی، احمد جور، تاو قتيكه كلمه (دی) بآن یکجا نشود جمله های ناقص بوده مخاطب اران معنی پوره گرفته نمیتواند و برخلاف آن جمله (احمد راعی) که کلمه راعی فعل و احمد فاعل است بدون کلمه ربط معنی تام میدهد پس معلوم میشود که (تَلّی) فعل ماضی بوده که قرب و بعد در آن یکسان است تاو قتيكه علامه قرب یا بعد بآن ملحق نشده باشد و احمد فاعل است

شاید بعضی افاضل این چنین کلمات را صفت مشه نگویند مگر چون در صفت مشه استمرار میباشد مثل کلمه (شریف) که مقید بزمان معین نیست و در اسم معمول وقوع فعل بر مدلول آن شرط است؛ لذا بر اسم معمول بودن و با صفت مشه بودن کلمات مذکوره جسارت کرده نتوانستیم. ما اینهم امید که صلاّی محترم نظریات خویش را هر چند باره ابراز و خدمتی بزمیان ملی کرده باشند.

کلمات که از مصدر لازم ساخته شده، بالحق (و) مثل (احمد تَلّی و) ماضی بعید و بالحق (دی) مثل (احمد تَلّی دی) ماضی قریب میگردد، حال دقتم کردید که آیا کلمات مذکور بدون الحاق علامات بعد و قرب چه خواهد بود؟ و از کدام قسم کلمات بشمار خواهد رفت؟ اینک نتیجه فکر خود را درین موضوع بطور بطریقه بر من میرسانم. چون بعضی فصلانه اسم معمول بودن این قبیل کلمات تصریح نموده اند من نیز اولاً ماسم معمول بودن آن گمان کردم مگر چون افعال لازمی از معمول واسم معمول مستعنی است و از مصدر لازمی اسم معمول ساخته نمیشود و علاوه بر آن جمله دیل (احمد تَلّی) که بدون کلمه ربط (دی) يك جمله بامعنی بوده و معنی خود را پوره افاده مینماید این گمان را بیل و فعل بودن آن برایم محقق معلوم شد زیرا هیچگاه دو کلمه تا یکی از فعل و دیگری فاعل نباشد بدون حرف ربط معنی

یکی از بهترین ماعهای صمیمه ناصعای ینمان



باع ینمسه که نارعایت ر ینائی های مدرنی ، مصوب جیلی سال توحه و نادوق نمسی حدیدا ترتیب گردیده این عکس تالاب وشک آ ر ایشان مدهد مطروف راست خاده های ماریک وماربیچی اسب که سوسی صنه تعب بالا مروده ومقرراست برهوار تحت مدکور بای عمارتی افکنده شود .



خودی در نظر اقبال

امروز در عالم اسلام از شخص بزرگ علامه داگتر اقبال مرحوم هیچ کس که مادام علاقه داشته باشد، خبر نخواهد بود. علامه موصوف بالقباح شاعر بزرگ اشیا و شاعر اسلام شهرت او است. علامه طب هایت رفیق و دماغ خیلی دور رس و بیکه سخی را دارا بوده که برای يك ساعر فلسفی امروز دارد. وی ماملت ما اعمامان ملوحت مخصوصی داشت. این است که جمعی از صاحبان ذوق و قریحه و وطن با ضرر مخصوص ادب اود لحنی ریاضی دارند. علامه یکی از اعضای افتخاری پستو قوله بوده و بعضا کلام خود را نیز به قوله اضافه می نمودند.

سازمان مقاله هدا را که روح شاعری اقبال گفته میشود و قلم یکی از صلاهی مارر هدا داگتر سید عامد حبیب نوشته شده است ترجمه و اقتباس نمودم. یقین دارم قرائت مقاله هدا که افاده مهال دیر را می نماید. «مقام شعر و شاعری در حیات امروزی، علت انحطاط اسلام، مسئله وحدت الوجود، ساد فلسفه حیات اقبال، خودی، بیخودی، صفت نفس، و. و. و. جهت فارغی گرام ما باعث دلچسپی خواهد شد»
فاد الدین حاده



اینکه میگویند شعر اقبال شعر فلسفی است، چه معنی دارد؟ آیا شعر اقبال مثل نظریات حکمت ارسوز و گدار زندگی حالی است؟- کسایکه ما شعر اقبال سر و کاری دارند آنها مداند که شعر اقبال ترجمه حیات و چشمه زندگیست که مررعه آمل را سر سر میگرداند.

و فیکه لفظ فلسفه برای شعر مستعمل شود، در ابوقت يك صنعت فلسفه یعنی دکلیت و همه گیری موضوع مدبتر میباشد. کلام اقبال را این لحاظ فلسفیه میگویند که وی تصور کلی زندگی را معرص بحث قرار میدهد، موضوع شعرش نصب العین جامع حیات قوم و ملت است که ما آنرا فلسفه تمدن میگوئیم. ورنه اگر ملحوظ طرر ادا دیده شود شعر اقبال ازان سوز و گداز ورنیک و آهنگ لبریر است که روح شاعری اشیا بحساب میرود.

ممکن است بعضیا تصور نمایند که اقبال در فاله های خود طیفه خاص یعنی سلمانهارا که بحجم دائرة آن در مقابل

گر شما محرومیت مارر شاعری اقبال را معرص سوال فرار داده، هر سید حتما شما جواب خواهد گفت که اقبال شاعر فلسفی و اشعار او کاملاً فلسفیه است. این تعریف در وهله اول شمارا باین تصور منککند که آیا فلسفه شعر میشود؟ چه فلسفه شعر حامد و سروح حقیقت، و شعر ادراکات رنده و آنداز زندگی است که اعصاب را تعریک و روح را حساستر و لطیفتر میگرداند. فلسفی صورت کائنات را ذهن ادراک و این ادراکات خود را در صحن تصورات مجرد بیان می نماید، که بر لوحه دل نقش میگردد. بالعکس شاعر حنش یعنی کائنات و حرکت طب حیات را حس کرده احساسات خود را بواسطه بقوش و سه های متحرک در اعماق دل های ماحل و ماحول و در آن خون مایک حن میباید.

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

اسابیت خیلی محدود و تنگ است مورد خطاب قرار داده و شعرای عرب لگوی ایران و هندوستان ملحات و سمت نظر بست اما قال پیشقدم بطور می آید چه آنها حدیثات و کیفیات عموم اسابیت را کشیده اند ولی اگر بنظر دقت دیده شود باید اعتراف نمود که محض حدیثات و کلمات بگاری حری و تعبیر تصور مکتوب و رنگی، چیز دیگر میباشد. حدیثات در تمام اسبابها یکسان است لکن صلب العین و در تمام اسبابها یک صورت نمی باشد. اگر چه در هر عصر و هر زمان صفت افراد بوده و هستند که تصور یک تمدن عالمگیر اسبابی را در مغیله خود میرو و راند لیکن این خیال فقط تصور محروم و صورت طبعه بوده است این تصور تا کیون در دل هیچ کدامی حبس یک تعلق رفته پیدا نکرده است که لازم شعری برین موضوع بوده باشد تا حال هر شاعر سابر میلان طبیعت خواسته است عکس اسابیت را در آئینه کدام ملت یا قوم مخصوص بیند. حالا در دهی ما این سوال پیدا میشود که کدام یک از تصور قوم و ملت وسعت زیادی دارد؟

اگر لفظ قوم را با اصطلاح معریها بر جماعت و گروهی اطلاق نمائیم که درین آنها قدر مشترك نهاسل و وطن باشد و لفظ ملت را با اصطلاح و محاوره اقال بر جماعت و گروهی اطلاق کنیم که موحدت وحدت آنها صلب العین روحانی و اخلاقی بوده باشد. البته این یک تسلیم خواهد شد که تصور ملت بست بقوم و سبقت و سرحد اسابیت قریتر است، زیرا در دنیا عرق و ملو و وطن همیشه مو خود بود و خواهد بود. و اگر این خیال ریاده اهمیت داده شود اتحاد نوع انسانی محال میگردد ولی فقط بواسطه یک صلب العین اخلاقی و روحانی میتوان نوع انسانی را یک مرکز واحدی جمع نموده محل تصور و امکان قرار داد. اولاً باید دید صلب العین که اقبال میرو و راند چه و چگونه است؟ و آیا میشود صلب العین ویرا در دایره معدودی خیال کرد؟

جهت اینکه ما بتوانیم شاعری اقال و صلب العین و رنگی او را بخوبی بفهمیم لازم است که این نقش را با مظهر تاریخی آن محل تدقیق قرار دهیم، در ابوتیکه افق هند معرض تپش آن هلال نو گردید که متعاقباً بر ظلمت شعر و ادب ماه کامل گشته اشعار تابنده خود را در احوالی منتشر نمود و زبان وقت مشرق و خصوصاً عالم اسلام را تاریکی حزن و یاس

هرا گرفته و خصوصاً حالت مسلمین هند بواسطه نادانی و اسارت حلی موجب رفت بود، در ابوت حرارت و وحوش و رنگی در قلوب عامه خاموش و بهر طرف که بصر انداخته می شد حرا کتر سردیأس و حرمان جری بطریقی آمد، هیت فاتحین و صولت تمدن معری مردلهای مسلمانان هند استیلاء کرده، و آنها میخواستند از مقابل این قوت مخوف فرار کنند. ولی این قوت مخوف مانند مقتضایس آنها را طرف خود جذب نمیشود در عین همین حالت یکسر مسلمان خود دار و با همت یعنی سید احمد مر حوم که او یقین داشت در ته این کمر وری سطحی یک قوت فولادی مصراست، مسلمانانرا شمس تمدن مغرب ترعیب کرد. این تماس در وهله اول برای آنها صدمات و مشکلاتی فراهم کرد. مگر در نتیجه شراره هائی از ان سرزد که در دلهای مسلمانان هند آتش عبرت و حجت برافروخت. درین حالت اگر تدبیر و سیاست را یکطرف گذاشته و فقط ارحمة شعر و ادب ملاحظه فرمائید دو شخصیت ممتاز در نظر شما نمودار میشود که یکی حالی دوم اکر است. اولاً الذکر طبعه سورو گدار داستان عروج و زوال ملت اسلام را سرانجامه یاد عظمت و افال گذشته را تازه گرداند و عرق حمت آنها را تحریک کرد مؤخر الذکر مسلمانها را در پیرایه طرافت از اسارت ذهنی اعراض آگاه گردانید. و احترام مذهب و تمدن شاراد و وارده در نظر آنها قائم نمود. (حالی) حدت پسند بود، بر حرایبای تهدید قدیم تنقیدات محسکی می نمود. و طرف حویبای تهدید جدید رهنا می میکرد. (اکبر) فدامت پسند بوده بر تمام چیرهای تهدید جدید میبیدید، و تهدید قدیم را تعریف نمیشود. مگر هر دوی آنها توانستند حسن عرت قومی را در مسلمانها بیدار، و حوصله اعتماد بخود را در آنها پیدا نموده و آنها را در طلعت یأس طرف روشنی امد هدایت کنند. باینهم دو شاعر بر رنگ فوق نتوانستند معنی طریایات اسلاف خود بی برسد.

آنها مرص قوم مرص خود را تشجیس نمودند، لیکن سب و هلت مرص را دریافت کرده نتوانستند. «اکبر» سب تنزل اسلام را طوری گمان کرد که مسلمانان از مرکز یعنی مذهب خود منحرف گشته اند. و «حالی» تصور نمود که آنها اجتهد افکر و وسعت نظر را گذاشته مقلد و تنگ نظر گردیده اند. لیکن یکی ازین دوهم ماینظر بی برسد

« خلاصه اینکه حکمای هندو در مسئله وحدة الوجود دماغ خود را محاط بودند. مگر شعراى ایران در تفسیر این مسئله حقیقه را اختیار کردند که از همه کرده پرخطر است یعنی آنها قلب را آماجگاه ساختند، و از آنکه آفرینهای حسن و جميل خود ها تمام قوه اسلام را از ذوق عمل محروم نمودند »

مقصد مسئله وحدة الوجود که در بالا آن اشاره شده است این است که وجود حقیقی عبارت از ذات صانع است و مخلوق که عالم طبیعی و انسانی در آن داخل است دارای وجود اعتباری و موسوم در حقیقت بکبریا و بزرگواری است و مناسب کوتاه طری خود این اصنام خیالی را حقیقی تصور کرده و همین پندهای تعصب ما را از معرفت ذات محروم گردانیده است

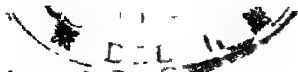
احساس وحدت در حجاب خود کیستی است از حجاب قلب که در او در غصه روز میگذرد و اگر زمان خواهد این کیفیت را در فرمان آردیغیر از الفاظ در دسرس خود چیری نمی یابد ولی شاعر این الفاظ را گرفته پر واز مسامحه و در لباس خوشامروزی بپوشانده بقدری دلکش و دلغریب میسازد که دل و دماغ سوبوده را مسحور میسازد این است تصویری که سبج علی حربین راجع آن گفته است

برای شعر گفت خوب است « اگر این فیل و قال محض برای تفریح میبود حندان باکی نداشت ولی متأسفانه افوا میگویند که بر سر تن پروری گرفتار شده از تکالیف و مشکلات زندگی موحش و هراسان میشوند و برای خالی کردن شانه از بار این تکالیف حلقه و بهانه میجویند آنها این قسم شاعری متصوفانه را فلسفه حیات خود را قرار میدهند. موهوم بودن کائنات بی حقیقت بودن نفس انسانی همچنین بی سانی حیات میباید بودن سعی و عمل تمام اینها خیالاتیست که در سه های شیرین شعر با عصبانیت و حساسیت سکون بخشیده شده جواب می آورند پس و تشنگی و سب عقلت خود دولت و حکومت قوت و اقتدار خود را از دست بدهد، در اوقات این نغمه های دلغریب که در ساق باعث صروس سکون کیست و سرور میگردد بحال موح یا س و قوت حزن و ملال میشود. و اینکه این خیالات قوی را یکدمه از یاد آورده دوباره بیدار دارد که رخیزد. این بود ملاحظه اینکه بر عالم اسلام گذشت و ما بر همین درین آنها میسر کری

که آنها را از مرکز نشان چیز اسجرف شده، و بجز اعتقاد و تشنگی خیال گردیدند؟ برای دریافت این علل و عوامل که اسباب تأخر مسلمین گردیده است. نظر فلسفی به « اقبال » ضرورت بود. ممکن است مؤرخ گوید که دولت و حکومت مسلمانها را کاهل و عیش پرست گردانیده و این کاهلی و عیش پرستی باعث شد تا آنها را تدریجاً از حالیب و حرکت باز داشته دچار سستی و جمود نماید. لکن اقبال چون با وجود تاریخ دینی فلسفه تمدن و فلسفه نفس سر آشنا بود این توصیه را کافی ندانسته و او معتقد بود يك ملت با هر مکه عظمت و اقتدار خود را بر لوح حاضر عالم ست کرده مادامکه از ره تیش و کاهلی روحانی مسموم شده باشد هرگز نایب حالت سیرسد که قوای ذهنی و عملی خود را از دست بدهد

این عامل روحانی که از دیگران مسلمین سرایت کرده بعقیده اعمال عبارت از عقیده وحدة الوجود « میداند با مرین عقیده وجود نفس امرادی باطل و احساس تکلیف فرد و اخلاق فردی رفع قرار داده شده است این عقیده شاد مذهب و اخلاق را متزلزل نموده ذوق سعی و عمل را محو گردانیده است تفصل این احمال را از زبان خود (اعمال) شنوید

در تحقیق و تدقیق مسئله (ا) در س تاریخ دینی مسلمانها و هندوها يك مماثلت عجیبی موحود است از همان نقطه طریقه سری سکر گشتار تفسیر نموده است. عین این طریق را شیخ محی الدین عربی اندلسی در تفسیر قرآن شریف اتخاذ نموده که در دل و دماغ مسلمانها اثر عمیق وارد نموده است علم و فصل و شخصیت عظیم شیخ اکبر مسئله وحدة الوجود را که او بر سر پرچوش آن بصباب میروید، عصر لایمک تجیل اسلامی قرار داد اوحد الدین کرمانی و جمال الدین عراقی از شیخ اکبر نهایت درجه متأثر گردیده و رفته رفته تمام شعراى قرن ۷ اعم در زیر اثر همین فکر و خیال درآمدند. قوه نازك حال و لطیف الطبع ایران این مشقت طویل دماغی را که جهت رسیدن از نقطه حزن سرحد کل تحمل آن ضروری بود قیاب باورده این فواصل بیده را بعد تجیل طی نمود، و در « رنگ چراغ » « خون آفتاب » و در « شرار تشنگ » - « جلوه طور » مشاهده نمودند.



عمل لا روال و بایدار مگردگشتن این مسئله دقیق را
از پیچیدگیهای دلائل فلسفی آراء نموده کوشش نموده ام
تا برنگ تخیل رنگین گردد ، و در معرفت و شناخت این
حقیقت آسانی پیدا گردد .

بیانید سید چنانکه افعال اینها بطور محمل در تر
 بیان کرده است ، تفصیل آن از فصل طبع این سحرور
 تا کمال ، حاشه شعر پوشیده ، هر قدر دلش و دل آوری روح
 پرور و روح افرا ، حاش و حش و حاش و او برگزیده است .
 اصل کائنات عقیده اقبال وجود سبطی است که قوتهای
 شعور و اراده در آن مضمحل می باشد برای اینکه این قوتها را
 در معرض فعل یاورد نفس خود را در (خود) و (غیر خود)
 یا اصطلاح فلسفه موضوع و معروض مقسم نمود ، علت غائی
 غیر خود این است که جهت مشاهده خودی کار آتش و برای
 ارتقای خودی کار معمول را بدهد خودی جهت تکمیل
 و استحکام خویش با غیر خود تصادم میسازد . و بدریعه این
 تصادم قوتهای مکتوبه اساسی بشو و بنا به مقتضای امر اس
 ترفی خود را طی می نماید . حتی خودی حرکت دائم و عمل
 پیهم و کشمکش و کار را راست بهمان اندازه که یک چیر
 در خودی خود مستحکم و بر غیر خود غالب باشد بهمان اندازه
 قیمت او در مدارج حیات متعین میگردد

بیکر هستی را سرار خودی است

هر چه می بینی را سرار خودی است

خویش را چون خودی بدار کرد

آشکار عالم پیدا کرد

صدحان پوشیده اند ذات او

غیر او پیدا است از اثبات او

سازد از خود پیکر اعیان را

تا فرایند لذت پیکار را

چون حیات عالم از رور خودی است

پس قدر استواری زندگی است

چون زمین بر هستی خود مستحکم است

ماه با بند طواف پیهم است

هستی مهر ارزین محکم تراست

پس زمین مسحور چشم خاور است

حلقه آخرین این سلسله ارتقا انسان است ،

خودی کلهی راز درون حیات

خودی کیهی بیداری کائنات

بی اصولی و بیعلی پیدا شد . این بودیکه ملت امراس
 انفرادی و اجتماعی عالم اسلام که آراء حکم ملت (افعال)
 دریافت نموده و برای اراده آن قوت حدا داد مسیحائی
 اش را صرف کرد .

این عقده را که مرد افعال وجه حقیقی روال ملت اسلام است
 « نام یعنی خودی » می نامند و میخواهند سطره ای از اثبات خودی «
 آراء را رد نمایند لفظ خودی یا انانیت در فارسی معنی کبر و غرور
 مستعمل است مگر افعال آراء بطوریک اصطلاح فلسفیه برای
 این احساس و عقده استعمال کرده است که نفس فرد یا انانیت اگر
 چه مخلوق و هستی فانی است اما وجود علیحده دارد که سبب
 عمل بایدار و لا روال میگردد چنانچه در دیباچه « اسرار حوی »
 میفرماید :

« این لفظ درین علم معنی غرور استعمال شده است مثلیکه
 عموماً در اردو (و فارسی) باین معنی مستعمل است مفهوم این
 لفظ محض احساس نفس یا تعین ذات می باشد »

همین تصور خودی بنیاد فلسفه حیات و کائنات افعال می باشد
 میگویند که فلسفه اربابها و حیرت آغار میشود در پیحس و اینکه
 افکار را در حرکت انداخته این است در این وحدت و جدایی
 یا نقطه روش که تمام حدمات و تجلیات اساسی ایران مستتر
 میگردد و این چیر بر اسرار که شیراز بند کلمات غیر محدود
 فطرت اساسی است این خودی یا انانیت ، یاس که از روی عمل
 خود ظاهر و از روی حقیقت خویش بهمان است آنکه خالق

تمام مشاهدات مگر لطافت آن تاب مشاهده نگاهها گرم نمی آرد
 چیست ؟ - آیا این حقیقت لا روال است تا اینکه زندگی محض
 بطور عارضی جهت حصول اغراض عملی خویش خود را
 درین فریب تخیل یا دروغ مصلحت آمار نمایان کرده است
 از نقطه اخلاق شاحن طرر عمل افراد و اقوام موطون و محصر
 بدادن جواب این سوال است ایست که علما و حکمای تمام اقوام
 عالم جهت پیدا کردن این جواب بر طرق مذاق و طبیعت
 خود ها سعی و کوشش نموده اند چنانچه اقوام فلسفی
 مزاج مشرق انانیت را محض فریب تخیل
 می میدانند و از گردن انداختن این مار گران را یکانه وسیله نجات
 می شناسند و بالعکس مذاق عملی اقوام مغرب آنها را « نتایج
 که خاطر خواه و متقاضی فطرت آنها بود سوق نمود ...
 تحریک اسلامی در ایشای غربی یگانه یتام عمل بوده
 که این تحریک (انانیت) را هستی مخلوق می پندارد که واسطه

ارل اسکی پیچی ایو بسا می
 ته خدا سکی پیچی نه خدا منی
 زما ی کی دھاری مین هتی هوئی
 ستم اسکی موجون کی سہتی هوئی
 ارل سی می به کشمکش من اسیر
 هوئی خاک آدم مین صورت پذیر
 خودی کاشی بین تری دل مین می
 فلک حطر ح انکم کی تل میل می

ترجمه: خودی چیست؟ را در درون حیات ویداری
 کائنات است، که ارل در عشق و اندیش روی اوست؛
 به طرف حق خود حید دارد و به جانب مقابل خود در حریان
 زمان جاری بوده هجوم امواج دریای نگران زمان را
 پذیرفته و از رور ارل درین کشمکش اسیر بوده، آخر
 در خاک آدم صورت پذیر گشت محل خودی در دل نواست
 مثلیکه فلک در مردمک چشم تو حاد دارد.

انسان باعتبار مدارج در کائنات از محبت بسبب همه
 برتر است که در ذات او، برای (خودی) قابلیت و استعداد
 شعور، نفس، و شعور مقصود خود حاصل گشته و همین شعور او را
 ارتقاء اشای دیگر مبار میساید او بر مثل دیگر مخلوقات
 مخلوق است؛ اما هستی او هستی اعتناری به بلکه حقیقی است
 بمقابل او وجود عالم بطورت اصافی محض و پابند ادراک
 و مشاهده حصرت انسان است.

این جهان چیست؟ صم خانه پندار من است
 خلوة او گرویده پندار من است
 همه اتفاق که گیرم مگاهی او را
 حلقه هست که اگر گردش پرکار من است
 هستی و پستی اردیدن و نادیدن من
 چه زمان و چه مکان شوخی افکار من است

جهان را در پستی اردیدن ما
 پناش رسته از نادیدن ما
 جهان عبرت تحلی های مابست
 صکه بی ماحلوة دور و صدایت
 جهان رنگ و بو گلدسته ما
 زما آزاد و هم و است ما

خودی او را يك نارنگه بت
 ر مین و آسمان و مهر و به بت

وجود خودی یا (انا) ما بقیده دیکارب ندی می است
 چرا که اولاً واسطه بعض خود شعور دارد؛ در حالیکه هستی
 غیر خود یعنی عالم فطرت محتاج دلیل است. اگر انسان
 راحم بوجود خود شك داشته باشد این شك بدات خود
 دلیل است برینکه در بسا داتیکه شك میکند موجود است.

اگر گوئی که (من) وهم گان است
 نبودش چون نمود این و آن است
 مگو ما من که دارای گان کیست
 یکی در خود نگران بی گان کیست
 جهان پیدا و محتاج دلیلی
 نمی آید مگر حسرتی
 خودی پنهان رجعت بی بار است
 یکی اندیش و دریاب این چه راز است
 خودی را حق بدان ماطل میدار
 خودی را کشت محاصل مینداز

احساس خودی نقطه آغاز رشد فی انسانی است و برای
 پیمودن مراتب کمال رندگی تقویت روح خودی لازم
 و مستقیم باشد حاجه سابقا شرح دادیم بیان خودی وقتی
 مستحکم و پایدار میشود که انسان ماعر خود یعنی ماحول
 خود متصادم گردد، و برای تأمین مقاصد حدیده که وقتاً
 فوقاً در حل و اعمال انسانی عرص ابدام میکند مصروف عمل
 و در بحوچه این گرو دار بر ماحول خود غلبه هسته رفع مشکلات
 و نندش هارا وجهه همت قرار دهد. و این واسطه قوای
 ذهنی و عملی خود را پی در پی تیز نموده ترقی میدهد.
 رور پرور آتش خودی در سبزه اش مشتعل تر شده میرود

رند گانی را قمار مدعا ست
 کار وانش را در آمد عا ست
 رندگی در جستجو پوشیده است
 اصل او در آردو پوشیده است
 از تما رقص دل در سبزه ها
 سبزه ها از تاب او آتیه ها
 ما ز تطبیق مقاصد رنده ایم

این سور آردو طالب خودی را آرام میکند اورد ،
در حصول يك مقصد برای حصول يك مقصد بلندتر کوشش
میسازد . و باینصورت در راه طلب حلوتر می رود و زندگی
عبارت است از همین یقیناری و آرامی ، و سعی پیهم و وحدت
مسلسل ، سکون و لو که سکون بهشت هم بوده باشد جهت
بمس انسان پیام مرگ است .

چهارم که حضرت من مقام در سارگ

دل باصورت دارد چو صبا ، لاله را درای
خو طر فرار گردد ، نگار خو برئی
تپد آن زمان دل من بشی خوشترنگاری
در رستاره حویم رستاره آفتابی
سرمرلی ندارم که مرم ازهراری
خورا ده بهاری قدحی کشیده حیر

عزلی دگر سرانم به هوای بونهارای
دل عاشقان ، سرده بهشت حاودانی
به هوای دردمندی نه می به همگساری

مبارک تر فی به تسخیر این عالم زمان و مکان حتم
میگردد . چشم نعل ساعر برای حد و حید اسان ، ماورای
این ، میدانهای بو تاره می بیند

خودی که به هی مر ل اولی

مسافر به تیر انشیم پس
تری آگه رس خاکدان سی بهین

چهار تجرد سی هی توحان سی بهین

برهی حایه کوه گران تو دگر

طلمس زمان و مکان تو دگر

چهار اورپی هی ابی سی نمود

که حالی بهین هی صبر و خود

هو اک مستطیر تیری یلمار کا

تری شو حی معکرو کردار کا

ترجمه این که تو در آن بوده ، مرل اولی خودی است .
ای مسافر این مکان بشیم و مسکن تو نیست ، آتش تو این
خاکدان نیست چنان از تو است و تو از چنان نیستی .
پیش برو این کوه گران و طلمس زمان و مکان را بشکن
چنان و عالم دیگر نیز وجود دارد که منور هستی از آن
خالی نیست و آن عالم به پیهم شوحی فکر و عمل تو انتظار

دارد تا مفتوح تو گردد .

فناخت به کر عالم رنگ و بو پر

چمن اورپی آشان اورپی هین

تو شاهین هی پروا ری کلام تیرا

تری سامی آسمان اورپی هین

اسی رود شب من ابه کر بهره حا

که تری زمان و مکان اورپی هین

ترجمه ، این عالم رنگ و بو فناخت مکن ر یرا حسن
و آشان دیگری بر هست تو شاهین هستی کنار تو پروا
است ، پیروی تو دیگر آسمانها بر وجود دارد تو شاید
در قیدان روز و شب باشد شوی زیرا که برای تو زمان
و مکان دیگر بر هست

در مورد پیمودن این طریق به رهها که آن عبارت
از عشق است ضرور می افتد . مرد کامل آنرا
میگویند که مدارح معرفت نفس را طی نموده به معراج خودی
رسیده باشد نام دوم محبت تقلید است لکن در بعضا
معنی عشق و تقلید این نیست که عاشق خود را در ذات
معشوق و یا مقلد ، حیات خود را در حیات مرشد بخور نماید
یا ازین دو معنی قوت مستعار روحانی را اخذ نموده تقویت
مصنوعی حاصل نماید ، بلکه مقصود این است که وی ازین
شخصیت عالی را تکامل خود را آموخته ، قوتهای خود
بشوینا بجشد . و مابین واسطه اساس شخصیت و خودی خود
را محکم و استوار نماید

نقشه نوری که نام او خودی است

زیر حاک ما شرار زندگی است

از محبت میشود پا بده تر

رنده تر ، سوره تر ، تابیده تر

کیجا پیدا کن از مشت گلی

بوسه رس بر آستان کساملی

کبمت ها حیرد از صهای عشق

هست هم تقلید از اسمای عشق

عاشق محکم شو از تقلید یار

تا کمند تو شود یزاد شکار

عشق با شخص حام از خود فراموشی و از خود رفتگی

شان میدهد، درحالیکه پیخته کارها خود داری را می
آورد.

بهر دل عشق رنگ تازه بر کرد
کهی ناسک و که داشت سر کرد
ترا از خود و بود و چشم تر داد
مرا تا حویشت بر د پیکر کرد

● ● ●

محبت نهب المی غیر فانی خودی اسان فانی را تکمیل
کرده پایدار میساید

مرد خدا کامل سی صاحب فروغ
عشق می اصل حیات موت می اس بر حرام
تندوسکسیر می گرچه رانی کی رو
عشق خود را یک سیل می سیل کولتاهی تمام
عشق کی تقویم میں عصر روان کی سوا

اور رمانی میں میں حق کانیس کوئی نام
ترجمه: عمل مرد خدا از عشق فروغ میگیرد زیرا عشق
اصل حیات و سرچشمه زندگی بوده موت بران حرام است
- اگر چه رفتار رمانه تند و تیز است، ولی عشق بذات
خود سیلابی است که سیلاب دیگر را سد میگرد - در تقویم
عشق سوا عصر روان دیگر اینچنین رمانه ها بر ما شد
که هیچ نام ندارد

● ● ●

جهت حصول هدایت پیشروی مرد کامل سر بار حم کردن
خودی را مستحکم مینماید ولی خاطر مال و دولت حاء و مص
دست نگرار ذات افتد از بودن خودی را ضعیف و کمزور
می سارد. فقر و استفا از مقدس ترین و مهمترین شرائط
خودی است.

ای فراهم کرده از شران حراح
گشته روه مراح از احتیاج

از سوال افلاس گردد حوار تر

از گدائی گدیه گرا دار تر

از سوال آشفته اجزای خودی

بی تعلی عمل سبای خودی

وای بر منت پذیر خوان غیر

گردنش حم گشته از احسان غیر

ای خنک آن مرد کافر آفتاب

می خواهد از خضر یک جام آب

چون جباب از غیرت مردانه باش

هم سحر اندر نگون پیمانه باش

سوال و گدائی تنها این نیست که مجلس از خانه دولت مند
خواست نماید بلکه هر طریقه که اسان دران بذات خود
تکلف را برداشت نموده از محبت دیگران استفاده نماید
حقیده اقل همه اینگونه طریقهای حصول دولت در گدائی
داخل است.

درس گدائی و فقر زمین و آسمان فرق است گدائی
احتیاج مال دنیا و حاج دیگران دست دراز کردن است
اما فقر از دلاید مادی بی یار شدن و قوت های کائنات
را تسخیر کردن بر توأمین فطرت حکمرانی و قیام امن و
وامان را در دنیا اعلان نمودن و مظلومان را از پیچۀ ظالمان
نجات دادن است

چست فقرای سدگان آب و گل ؟

یک نگاه راه بین ، یک رنده دل

فقر جبر گیر ما نا شعیر

سته خنک او سلطان و میر

فقر بر کرو با ن شعون رد

بر و امس جهان شعون رد

با سلا صین بر قد مرده فقیر

از شکوه بور یا لرزد سر یر

از خنوت می افکند هوئی شهر

و از ها ده خلق را از حرو فخر

بر بختد ملتی ابد ر در د

تادرو بافتست یک درویش مرد

آرو می مار استغای او ست

سورما از شوق می پروای او ست

● ● ●

اک فقر سکها تاهی صباد کو بچیری

اک فقر سی کله تی می اسرار جهان گیری

اک فقر می قومون میں مسکینی و دلگیری

اک سی منتهی میں خاصیت اکسیری

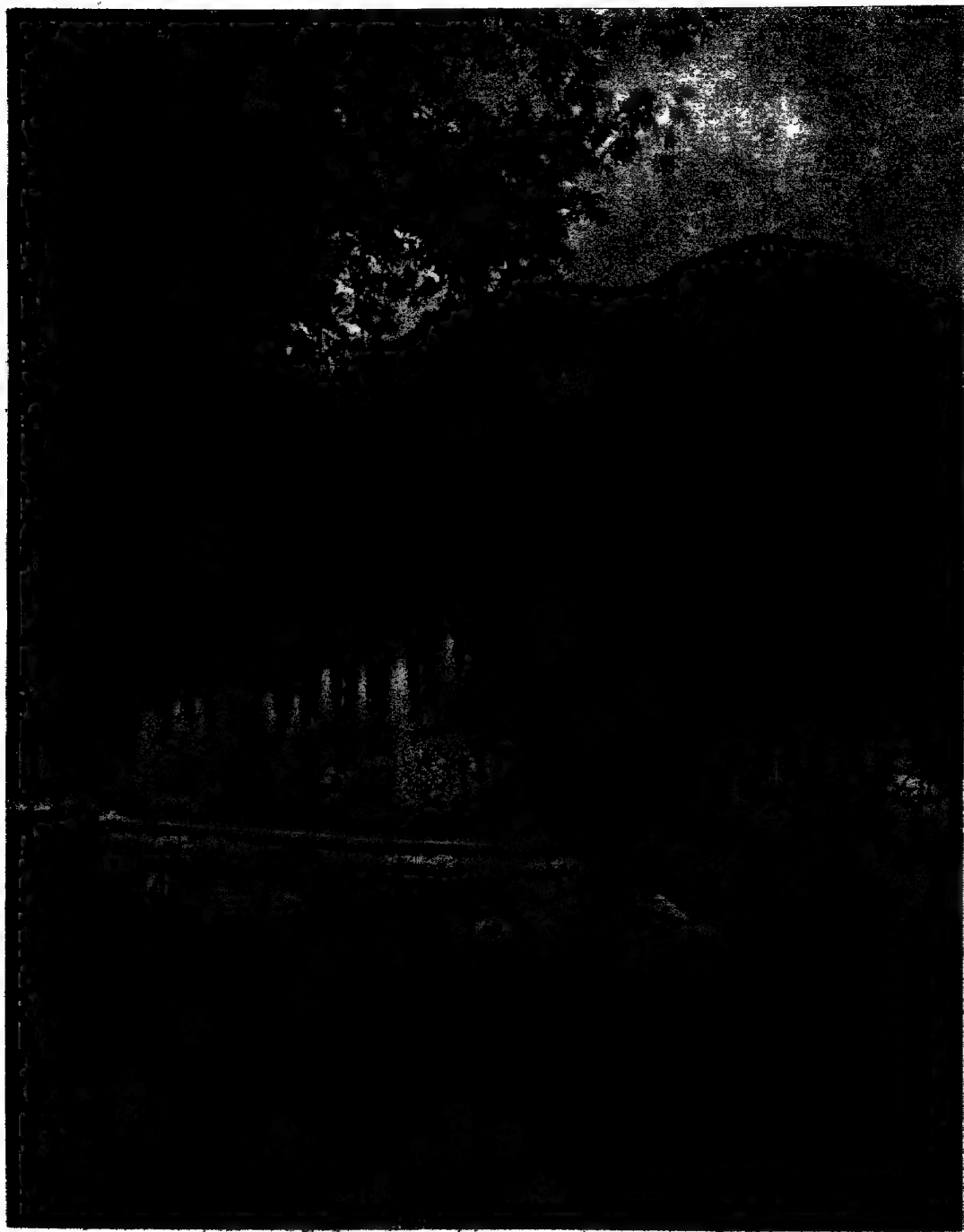
ترجمه: یکنوع فقر بصیاد وضع بچیری می آموزد.

و از یکنوع فقر دیگر، اسرار جهان گیری کشف میگرد.

از یک قسم فقر در اقوام مسکینی و دلگیری و از یک قسم

دیگر در خاک خاصیت اکسیری پیدا میشود.

یکی از ماعهای جدید و با صفای صیفیه قشنگ پیمان .



باغ پرگل دره بانواره های نرمت افرازی آن که از جوی برق سرچشمه گرفته پندریا سراریر میشود .

فقر کی بین معجزات تاج و سر پرو سیاه
 فقری میرون کامیر فقری شاهون کاشا
 چهرنی هی جبر فقر کی سان په تیغ خودی
 ایک سیاهی کی ضرب کرتی هی کار سیاه

ترجمه : از معجزات فقر تاج سر پرو سیاه است
 مبرمیران و شاه شاهان است . وقتیکه تسع خودی سنگ
 فقر نیز گردد در اوقات ضرب یک سیاهی کار لشکر را
 انجام میدهد .



کمال ترک مبین آب و گل سی میحوری
 کمال ترک هی تسحر حاکی و بوری
 مین ایسی فقری ای اهل حلقه پارایانه
 تمهارا فقری سی دولتی و ریحوری

ترجمه : کمال ترک و دست بردار شدن ، براری ار آب
 و گل بست ، بلکه کمال ترک تسحر عالم خاک و بوراست .
 ای یاران مجلس ! من اریقسم فقر که شما دارید برار هستم ،
 زیرا که فقر شما معنی بی دولتی و ریحوری دارد



وقتیکه خودی ار عشق و محبت و فقر و استعاست حکم کرده ،
 در اوقات تمام قوت های کائنات در قبضه و تصرف اسان می آید .
 ار محبت چون خودی محکم شود

قوتش هر ماده عالم شود
 پنجه او پنجه حق می شود
 ماه از انگشت او شق میشود



قلدران که به تسجیر آب و گل کوشد
 رشاه باج ستاند و حرفه می پوشد
 به حلوت اند و کندی به مهر و به بیچند
 به حلوت اند و رمان و مکان - ر آغوش اند



قوت لا محدود خودی و طبعه تعمیر و تعریف را
 اجرا میکند . برای اینکه از خودی کار تعمیر گرفته
 شود ، باید خودی را توسعه داد و آن را تأدیب و تربیت
 سود (مثال خودی بی قید و بی تربیت شیطان است که
 راجع بآن نظریه افعال خیلی دلچسپ است افعال نیز
 مانند) گوشتی شیطان را غوث بدی ، بلکه قوه عظیم الشان

خودی و خلق می بدارد ، که از راه مستقیم محبت و اطاعت
 گمراه گردیده است) اولین مرتبه تأدیب و تهدید خودی
 اطاعت است یعنی پاسدی مان قانون حیات که خالق کائنات
 برای مخلوق مقرر کرده است

هر که تسجیر مهر و پرو سی کند
 خویش را ریحربی آئین کند
 مادران گل خو شو کند
 قید و را با فقه آهو کند
 می رند احتر سوی مسر ل قدم

پیش آئینی سر تسلیم خم
 سره برد بن مهر و پیده است
 پایمال از ترک آن گردیده است
 لاله پیهم سوختن فایون او
 رهس پیرادر رگت او حو او
 قطره ها دریاست ار آینه وصل
 دره ها صحر است از آئین وصل
 ما طن هر شی ر آئینی قوی
 تو چرا غافل ارین سامان روی
 مار ای آرا د دستور قد یم
 رینت یا کس همان ریحبر سیم
 شکوه سج سختی آئین مشو
 ار حد و د ریدگی بیرون مشو



درجه دوم خودی صسط نفس است . و آن اینکه
 اسان قوای سرکش و خود سر را در تحت تصرف و اقتدار
 خود آورده ، خصوصاً مرحدات محبت نفسانی و خوف
 که بست بدگر قوای حلی قوی است ، غلبه نماید .

نفس تو مثل شتر خود پرور است
 خود پرست و خود سوار و خود سراسر است
 مرد شو آور رمان او بکف
 تا شوی گوهر اگر ماضی حرف
 طرح تعمیر تو از گل ریخته شد
 با محبت خوف را آمیختند
 خوف دانه خوف عقی ، خوف جان
 خوف آلام زمین و آسمان
 حب مال و دولت و حب وطن
 حب خویش و اقربا و حب زنی

تا عصای لاله داری بدست

هر طلسم خوف را حواشی شکست

هر که در اقلیم لا آساد شد

فارع از مدورن و اولاد شد

بعد از گذشتن این دو مدارح اسان یان در حه

و مرتبه میرسد که اوج کمال انبساط شمرده میشود

و آن درجه نبات الهی است و حاصل نمودن این مرتبه

بلندترین مصالحین خودی بحساب میرود، که در تلاش

آن اسان از هزارها سال با بظرف سرگرم سعی بوده و می باشد،

دائم حق در جهان بودن خوش است

در عاصرحکمه ان بودن خوش است

دائم حق همچو حان عالم است

هستی او ظل اسم اعظم است

از رموز جزو کل آگه بود

در جهان قائم بامر الله بود

ای سوار اشپدورانی یا

ای فروع دیده امکان یا

رو بق هنگامه ایجاد شو

در سواد دیده آساد شو

نوع انسان مؤرع و تو حاصلی

کاروان ریدگی را مرئی

سجد های طفلک و مر با ویر

از حسین شرمسار ما بکیر

کبھی ای حقیقت منظر نظر آلاس محارمین

که هزاروں سجدی تو پ روی من مری حسین بزمین

ترجمه ای حقیقتیکه بنظر انتظار میشود اوقتی بلس

مجار ظاهر شو، زیرا که هزارها سجدہ در حین تیار من

بآمدن تو یقینار است.

حاکمی و بوری بهادرنده مولا صفات

هر دو جهان سی عنی اس کادل بی نیاز

اس کی امیدین قلب اس کی مقاصد حلیل

اس کی ادا دلفریب اس کی نگه دلوازا

نرم دم گفتگو گرم دم جستجو

رزم هو بازم هو پاک دل و پاکار

قطعه یرکار حق مرد خدا کین

ورنه به عالم تمام، و هم و طلسم و معمار

عقل کی مرل هی وه عشق کا حاصل هی وه

حلقه آفاق من گرمی محمل هی وه

ترجمه. بنده که صفات مولی متصف بوده باشد حاکمی

است اما بوری صفات، که دل بی بار او از هر دو جهان

مستعنی است. امدهای او کم اما مقاصدش نهایت بلند است

ادای او دلیر و نگاه او دلوار است. لبعه گفتگویش

نرم اما در جستجو خیلی گرم و تند. در هر دو حالت رزم و رزم

با کدل و پاکار می باشد. یقین مرد خدا قطعه یرکار حق است

ورنه این عالم تمام و هم و طلسم و معمار است. منزل عقل

اوست و حاصل عشق او در حلقه دهر و خود او موح گرمی

محمل است.

در سطور بالا خلاصه آن قانون انسانی که پاسدی بآن

موح تبدیل خودی است بیان گردید. این قانون

قانون علاقه بین فرد و ملت است که اهل آنرا «یهودی»

میگوید.

شعرای ایران افغانستان و هندوستان از قدیم الایام

ذات الهی را بدریا و منس انسانی را قطره تشه داده

آمده اند. افعال از تشیل قطره و دریا تعلق فرد و ملت

را ظاهر مینماید. لیکن فرد افعال ارتباط قطره و دریا هستی

قطره را میگیرد، بلکه بیش از پیش قوت استحکام را

حاصل نموده دائره مقاصد بلندش توسعه یافته و قوای او معظم

و منصف میشود. و خودیش پایدار و لازوال میگردد،

فرد تا بدر حمایت گم شود

قطره و سمت طلب قلم شود

فرد تنها از مقاصد غافل است

فوتش آشفتنکی را مانگ است

قوم با صسط آشا گردانندش

نرم رو مثل صا گردانندش

چون اسیر حلقه آگین شود

آهوی رم حوی او مسکین شود

فرد قائم رط ملت سی هی نه کچه نهین

موج هی دریایین اور بیرون دریا کچه نهین

ترجمه، وجود فرد بملت قائم است و به تنهایی هیچ نیست.

مثل موجیکه در دریا وجود دارد و تنها هیچ نباشد .

تا اینجا از کلام اقبال حسته حسته مباحث عالمگیر
و عالم شمول تصور خودی را منتخب نموده در معرض مطالعه
شما گذاشتیم . درین شکی نیست که طسفة اقبال ملو
از روح اسلامیت ، و می حد ذاته مخاطب اوسلیان است .
اما مثل يك شاعر حقیقی بدر همه متألم بوده ، دائرة محبت
او وسیع و پام های حکیمانه وی عموم شریعت است .
او به پیر وان تمام مذهب و ملل (خودی) و حیطه روایات
مخصوص ملی خویش را تسلیم می دهد . تا که آنها بتوانند
يك صاب العین صحیح زندگی مواصلت ورزیده و بآن
قریب تر گردند .

من بگویم اربتان پیر ار شو
کافری شایسته رمار شو
ای اماتد از تهدید کهن
پشت پا بر ملت آما من
گر جمعیت حیات ملت است
کفرهم سرمایه جمعیت است
نوکه هم در کافری کامل نه
لائق طوف حسریم دل نه
ماده ایم از حادۃ تسلیم دور
تور آدم من را برا هم دور
فیس ما سودایی تحمل شد
در حوض عاشقی کامل شد

از شعر و کلام اقبال اشعار زیادی استخراج میشود
دال بر اینکه مخاطب او ملت محصور صبی سوده ملکه وی
در گفته های خود همه نوع انسانی را بدون امتیاز مذهب
و ملت مورد خطاب قرار داده است . برای ثبوت این
دهوی جمله چند از کلام خود اقبال که در دیباچه پیام مشرق
صراحتاً نوشته است اقتباس مینمایم ،

« اگر چه ما میتوانیم اندازه اضطراب ماضی اقوام
عالم را بشمار جهانی که ما خود ازین اضطراب متأثریم
بطور صحیح تشخیص کرده اندازه نتایم بمذالك میتوان
گفت که این اضطراب مقدمه يك اضطراب عظیم روحانی
و تمدنی میباشد . جنگ عظیم یورپ بذات خود يك قیامت

بوده ، چه جنگ مذکور تقریباً نهم دبیای قدیم را مکتبی
فتاکرد ، و ارجا کستر تهدید و تمدن در اعماق زندگی يك
انسان نو ، و جهت بود و باش آن دبیای جدیدی را
تعبیر مینماید . . . مشرق و علی الخصوص مشرق اسلامی
مدار صد هاسال از حواب محنت بیدار گردیده است .
اما اقوام مشرق باید ملتعت گردند که زندگی بذات خود
نمی تواند انقلابی را در اطراف خود برانگیزد ، مگر
و قتی که خود دش اشتاء در مسیر انسان ها متشکل نگردد .
این قانون لایضر فطرت که قرآن يك در الفاظ ساده
و ملم (ان الله لایجیر قوم حتی یسروا ما بهم) بیان کرده
است ، حاوی هر دو پهلوی زندگی فردی و اجتماعی است
و من در کلام فارسی خود کوشش کرده ام تا صدق این
قصبه را ثابت نمایم .

در عصر حاضر در دنیا و خصوصاً در مالک مشرق هر آن
کوشش که مقصد آن ، نگاه اقوام و افراد را از حدود
حرافاتی بالاتر بودن و تحدید یا تولید سیرت صحیح انسانی
باشد - قابل احترام است »

شما از سطور بالا دریافته اید که صاب العین اقبال نگاه
اقوام و افراد را از حدود حرافاتی بلند بودن و تحدید
یا تولید سیرت صحیح و فوقی انسانی است . این صاب العین
را اقبال در تصایف خود مد طر داشته حواسته است آنرا
مشرق و مغرب اطلاع نمایند .

جانبه بیشتر اظهار داشته ام تصور يك اسباب
عالم شمول از قصه نگاه طرقات طبعی ممکن است و
مادامیکه حواسته شود این تصور در يك صاب العین رنده
مد بطرف را برگرد ، در این وقت يك آدم و سبع
الطرف هم این محور است که مدو این تصویر اسباب
را در آئینه کدام ملت خاصی نگاه کند . برای اقبال ملت
یعنی اسلام کار این آئینه را میدهد در طر اقبال تکمیل
حقیقی خودی و ربط حقیقی فرد با ملت مدریة اسلام ممکن
است . زیرا که در اسلام رشته اتحاد فرد و ملت تصور
محدود سل و وطن قرار گرفته بلکه به بقده و سبع
توحید و رسالت میباشد .

لوطن و است تقدیر امم

بر نسب مینماید تصویر وطن

اصل ملت در وطن دین که چه
 نادر آب و گل پرستیدن که چه
 ملت ما را اساس دیگر است
 این اساس اندر دل مامصر است
 مدعای ما مال ما یکیت
 طرز و انداز خیال ما یکیت
 لا اله سر مایه اسرار ما
 رشته اش تیرازه افکار ما
 ملت یصاتی و حال لا اله
 سارما را پرده گردان لا اله



اررسالت در جهان تگوین ما
 اررسالت دین ما آتش ما
 اررسالت صدها را مایک است
 حر و ما از حروما لایعک است
 ارمیان بحر او حریم ما
 مثل موج از هم نمریزیم ما
 دین فطرت از بی آموختیم
 در ره حق مشعلی افر و حتم
 این گهر از بحر بی پایان او ست
 اینکه یک خایم از احسان او ست
 قوم را سرمایه قوا رو
 حبط سر وحدت ملت ارو



برای فردآزادی حقیقی فقط درمت اسلام حاصل
 شده زیرا همین ملت حریت ، مساوات و اخوت را در
 معنی حقیقی آن، یسوع انسان بشاداده است عقیده توحید
 امتیاز سل و سب را از مابه مر داشت عریب ها را
 از تسلط امراء و پریدست ها را از سلطه پریدست ها آزاد نمود
 عدل و انصاف را احاکم و اساسان هارا مرشته اسلام برادر
 همدگر گرداید ،

ملتی از ما سوا یگانه

مرجراج مصطفی پروانه

ناشکب ارامتیاارات آمده

در نهاد اوساوات آمده

پیش قرآن ننده و مولایکی است

یوریا و مستند دیا یکی است

عشق را آرام جان حریت است
 ناله اش را سارمان حریت است
 موسی و مرعون و شیروزیه
 این دوقوت ارجیات آمدیدید
 رنده حق ارقوت شیر ی است
 ناطل آحر دای حسرت مری است
 ماسوی الله را مسلمان نده بیست
 پیش و مرعوبی سرش افکنده بیست
 کل مؤمن احوه اندر دلش
 حریت سرمایه آب و گلش



یکی از شرائط اهم خودی ایست که هر ارفیو در مان
 و مکان آزاد گردد و این مطلب فقط در آغوش ملت اسلام
 حاصل میگردد که از حدود رمان و مکان بالا تر است زیرا
 که احساس او بر تجیل مادی سل و وطن بی ملکه مر عقیده
 روحانی توحید و رسالت می است نسل مامگر در درشته وطن از
 هم گسیخته میتواند مکر مرشته کلمه توحید عیر فانی ولا روال
 است !

جوهر ما مقامی سته بیست

ناده تندش بحامی سته بیست

عقده هومیت مسلم کشود

اروطن آقای ماهعرت نمود

حکمتش یک ملت گیتی بو رد

بر اساس کلمه تعبیر کرد

هر که از قد حیات آزاد شد

چون فلك در شش جهت آنا داشت



امت مسلم ر آیات حد است

اصلش ارهسگامه فالو ابلی است

تا حدان یطوق هر موده است

از فرسردن این چراغ افرده است

رومیان را اگر م باراری مانند

آن جهانگیری جهاندار ی مانند

شیشه ساسایان در خون نشست

روق خنجان یو نان شکست

مصرهم در امتحان ما کام شد

استخوان اوتو اهرام شد

در جهان با کف آذان بودست و هست

ملت اسلامیان بودست و هست

برای ملت اسلامی قرآن کریم آئین حیات و اخلاق
محمدی اسوه رندگی است از عمل مودن بقانون الهی
در سیرتش یکتگی و از پیروی بآداب محمدی در آن حبس
و دلکنشی پیدا میکردد مرکز مشهور آن کعبه و مسجد العیش
حفظ و نشر توحید است .

تو همدای که آئین تو چیست

زیر گردون سر تکبیر تو چیست

آن کتاب رنده قرآن حکیم

حکمت اولای ایزال است و قدیم
سخنه اسرار تکوین حیات

بی ثبات ارقوتش گیرد ثبات

اریک آئینی مسلمان رنده است

پیکر ملت رفرا آن رنده است

ملت از آئین حق گیرد نظام

از نظام محکمی گردد دوام

هست دین مصطفی دین حیات

بی ثبات ارقوتش گیرد ثبات

ضجه ارشاحسار مصطفی

گل شوار ماد بهار مصطفی

از بهارش رنگ و بو باید گرفت
بهره از خلق او باید گرفت

فطرت مسلم سراپا شفقت است

در جهان دست و درانش رحمت است

قوم را ربط و نظام امر مگر

روزگارش را دوام امر مگر

را ردار از ماییت الحرام

سورما هم سار ماییت الحرام

تو ریو بد حریمی رنده

تا طواف او کی بایند

در جهان جان احم جمعیت است

در سکر سرخره جمعیت است

را که در تکبیر را بودست

حفظ و نشر لاله مقصودست

تا هجرت با کف حق از عالمی

کر مسلمانی نیاسانی دمی

آب و تاب چهره ایام تو

در جهان شاهد علی الاقوام تو

یکتة سحران راصلای عام ده

از علوم امینی پیام ده

تا دست آورد نص کائنات

وا نمود اسرار تقویم حیات

در جهان واسطه دیش حیات

یست ممکن حرمانش حیات

همس یک آغشی و یکجتهی هم مرکز می و هم مقصدی ملت

را متحد نموده نص واحد می سار و دران احساس خودی

اجتماعی ظاهر میگردد که اراش خودی فرد تقویت رسیده

محکم تر و وسیعتر میگردد این احساس خودی ملت هم مثل

احساس خودی فرد با بطریق توسع و استحکام می یابد

که در تنازع قاف اوای عالم خارجی محاذله نموده بدریغه

علم حقائق آراش ماسد و بواسطه عمل آراش تجرید باید عالم

اسباب را حفر پیدا داشته و آن را ترک نمودن مایب علت

است عالم اسباب مندان عمل فرد و ملت و تربیت گناه عقل

و اراده آنهاست اگر اسباب بواسطه علم برما حول خود

علیه نماید خود معلول گشته و هلاک خواهد شد سارا

تحصیل علم اشیاء بر مثل معرفت نص جهت تنویمای خودی

ضروری است .

هر که محسوسات را تجرید کرد

عالمی از دره تعبیر کرد

کوه صحرا دشت و دریا بحر و بر

تحت تعلیم از مات نظر

ای که از تأثیر اسوس حمت

عالم اسباب را دوس گفته

حیر و واک دیده محمورا

دوس محوای این عالم محمورا

عایش توسیع ذات مسلم است

امتحن ممکنات مسلم است

کاروان رهگذار است این جهان

نقد مؤمن را عبار است این جهان

گیر او را تمانه او گیر دنیا

همچو می اندر دین گیر دنیا

ستور محکم از تندیر کی
 انفس و آفاق را تحریر کی
 چشم خود بکش و در اشیا دیگر
 نشه و زیر پرده صها دیگر
 تاقوی از حکمت اشیا شود
 بتوان نایح از توانایان حور
 علم اشیا اعتبار آدم است
 حکمت اشیا شاد آدم است

برای تفت و توسعه احساس خودی علاوه بر فرا گرفتن
 علم کائنات و تسحر آن برای قوم لازمست که تاریخ و روایات
 خود را بنگه ندارد و در آثار ریح جهت حیات اقوام حکم قوه
 حافظه را دارد که در بین ادراکات مختلفه فرد ربط و تسلسل
 پیدامیکند در هنگام محوم حیات خارجی اگر مر کر « من »
 و یا « انا » درست است و اشد در ابوقت حافظه میتواند احساس
 خویش را حفظ نماید همین طریق بواسطه تاریخ بر
 میتوان در ادوار مختلف ملت ربط و تسلسل پیدا نمود و این
 شیراز سدی قبیل شعوری خودی و صام دوام
 بقای اوست .

در دنیا آن اقوام رنده می مانند که رشته خود را از
 طرفی ماصی و از طرف دیگر مستقل خود پیوند دهد
 رنگی عبارت از همی احساس تسلسل میباشد

کودکی را دیدی ای صاحب نظر

صکود از معنی خود ببحر
 نقش گیر این و آن اندیشه اش

عیر حوئی غریبی پیشه اش
 تا ر آنشگری افکار او

گل مشا در چک پندار او
 چشم گبرایش فند بر حویش

دستکی مر سیه میگوید که « من »
 یاد او را خود شش سایش کند

حفظ ربط دوش و فردایش کند
 این « من » بوراده آغا رجا

شبه پیداری سار حیات
 ملت فوراً ده مثل طعلک است

طعلکی کو در کنار مادر است
 سینه را بر وز او فرداش بست

حلقه های روبر و شب در پاش بست

چشم هستی را مثال مردم است
 سیه را یسده و ارجود کم است
 صد گره از رشته او و اکند
 تا سر تا ر خودی پیدا کند
 گرم چون اقد نکاز رورگار
 این شعور تازه گردد با یدار
 نقشه ها بردارد و واندارد
 سرگذشت خویش را می سارداد

هوه روتش ارسواد سرگذشت
 خود شناس آمد ریاد سرگذشت

سعه بود ترا ای هو شمه
 ربط ایام آمده شیرا ره سد

صسط کی تاریخ را پاشده شو
 از نصهای رمیده رنده شو

سر رنده از ماضی و حال تو
 حرد از حال تو احتشال تو

مشکن از خواهی حیات لاروال
 رشته ماضی را استقلال و حال

موج ادراک تسلسل رنگیست
 می کشان را شور و لقل رنگیست

● ● ●

تأحال دویپلو از تصور خودی احوال مورد بحث و مدافه

گرفته شده یکی اینکه خودی با عر خودی یعنی ناعالم
 خارجی و دیگر اینکه ناعس اجتماعی یعنی ملت چه ربط
 و علاقه دارد آنچه باقی مانده ایست که علاقه فرد به حیات
 یک مخلوق با خلق چیست ؟ این قسمت از آن دور و ابط
 مافیل الذکر ، بارکتر و لطیف تر است . شما دیدید که خودی
 مادامیکه با عر خود تماس میکند هوای عر خود را تسحر
 و دایره خود وسعت و استحکام میبرد و از پایداری
 باقوای مطرت که عارت از عقائد روحانی توحید و رسالت
 است رشته علاقی آنها محکم تر و پایدار تر میگردد حال
 باید دید که این موجود پاینده مادات لازمی که برای و تمام
 دیگر کائنات را آفریده است چه تعلق دارد و با کدامین
 شته مربوط است ؟

تا اینجا که بحث بودیم موضوع کلام اقبال تمام اعتبارات
 از مسائل فلسفه نفس و فلسفه تمدن بوده ، که در آن جدیات

حلی کم دخل داشت جدیات روح شاعریست و در مسائل

حک فلسفی که اریکث و ورنگ جذبات حالی و عاری بوده باشد شمریت یعنی جذبات پیدا بودن کار آسانی است این یکی ارضائیل اقبال است که ارسور دل، حکمت را لباس شعر پوشانده است از شعرای قدیم و جدید ایشیا سباز کم اشخاص با او درین میدان داخل شده اند. اکنون وی در میدان تصوف قدم میگذازد و واردات قلب را در لباس فاریک تصورات ناتمام، معروض بیان و اظهار قرار میدهد. اریکث لحاظ این مرحله بشاعر ایشا ارمه کرده ریاد، آسان است، زیرا که این احساسات در طبیعت و اوج مرح گردیده است و علاوه بر درین رسته آقدر شمریت موجود است که خود وجود در قالب شعرهای میگردد. اما اگر از جانب دیگر ملاحظه نمائیم این میدان قدری پامال گردیده که در آن راه نوی را پیدا کردن حلی مشکل است اما اقبال طرز خیال حدائی دارد و ارمهین جهت تصرف افعال بحسب حود راه جدیدی باز کرده و پیرا مان راه میکشاند که مرل فلسفه حیات او می باشد این همان مقام نازکی است که در آن صاحبان ذوق روحانیت محوشده اند در حاکم اول باذه معرفت رشته علم کائنات و احساس خودی از دست شان خطا می خورد و فقط اقبال است که حدای عالم بی خودی هم نمی خواهد امتاتی که حدای عالمی بایسان سپرده است و راموش بساید



در بالا گفته بودیم که طالب خودی در محنت آن «مرد خدا» که در مدارح خودی از او بلند بوده باشد سرشار میگردد. خصوصاً آن مستی و سکعت که مداء متها و خالق و پروردگار خودی یعنی محنت حدایتعالی در دل او پیدا مینماید تا چه اندازه خواهد بود! اساس درد اثره ارتقاء خود مدد ازانکه تمام مراحل خودی را طی نماید برفاس و ناتمام مینماید، و آن حلوه کمال و تمام که در ذات مطلق بطور او می آید دل او را ملا اختیار خطاب خود کش مینماید. این کشش را عشق می نامند. عشق سه مرل دارد: آرزو و جستجو، دیدار، و وصل تصور مرل سوم برد شعرای قدیم تصوف این است که طالب در مطلوب مثل قطره در دریا غایب گردد. ظاهر است که مصی وصل محدود تا محدود غیر ازین بخیال نمی آید. مگر بر اقبال عشق فقط دو منزل

دارد، منزل اول مرل «سور و هار و آرزو است» مرل دوم مرل کیف دیدار است که راحت بخش و اضطراب افزا مینماید. عیار این مرل سوم نیست بعد از کامیابی لذت دیدار هم نفس انسانی از روح مطلق جدا می باشد و از درد حدائی بیقرار مینماید این فطرت و تقدیر است. حالا تحصیل این احتمال را در کلام خود اقبال ملاحظه فرمائید، برد شعرای متصوف عایه تخلیق عالم تسهیل این است که شاهد مطلق درین آنگه حمال خود را بطاوع نداید

دهر حر حلوه یکتائی مشغول بهین

هم کجاں هرتی اگر حسن بهوتا خود بین

ترجمه دهر جر غیر از حلوه وحدت و یکتائی مشغول دیگر جری نیست ما کجا میبویم اگر حسن خود بین و تماشا کمنده ذات خود نمیبود؟

اقبال در همین حال را تعقیب مینماید -

صورت گری که پیکر روز و شب آفرید

از نقش این و آن نه تماشاى خود رسید

فرق اینقدر است که درد دیگر متصوفین ما سرا موهم

محس و برد اقبال موجود است

اما طوریکه در بالا گفته آمدیم در ضمیر کائنات حیات حقیقی یعنی قوت خودی مضمر است. باران مظاهر کائنات و هم محس بست بلکه اتلا بالقوه دارای وجود مینماید و قتی که این قوت رفترفته ترقی نموده در ذات انسان شعور و اراده را حاصل بساید، در اینصورت خودش حایان میگردد چنانچه میلاد آدم آغاز دور جدید است در حیات زیرا که او حوصله شعور هستی خود و معرفت هستی مطلق را دارا می باشد

نمره رد عشق که خودس حکری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب بطری پیدا شد

هطرت آشفت که از حاک جهان محور

خودگری خودشکی خودبگری پیدا شد

حریر و روت رگرو و نستان ارل

حدرای پرد گیان پرده دری پیدا شد

آرزو یحیر از حویش باعوش حیات

چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

این مخلوق و ارسور و ساز و عشق و گداز معصوم است در دل او را ابتدا علاوه از شوق شناخت حقیقت محدود خود

شور معرفت ایزدی موجود است حایچه بر این حال
مگوید .

چه خوش است رندگی راهمه سوز ساز کردن
دل کوه و دشت و صحرا بدمی گداز کردن
نگذارهای پنهان به بارهای پیدا
نظری ادا شناسی به حرم مار کردن
گاهی حر یکی بدیدن بهجوم لاله رازی
گاهی حارسش را ز گل امتیاز کردن
همه سورساتمام همه درد آرزوم
نگمان دهم یقین را که شهید هستم

● ● ●

اتداء آرزوی او تا این اندازه محدود نمیشد که
پرده های ماسوا ارایشش برداشته شود و جمال مطلق
رایحطاط نظاره نماید

چند روی خود کشتی حلوه صبح و شام را
چهره کشتا تمام کن حلوه با تمام را
بر سر کفرودین نشان رحمت عالم خویش را
سند نقاب برکش ، ماه تمام خویش را
اگر او طاقت دیدار دارد ، البته آرزوی وی
پوره میشود ، و گاه گاهی بوری ارحس مطلق او نمودار
و بعد عالم شده از نظر پنهان میگردد

به این عالم حجاب او را ، به آعالم نقاب او را
اگر تاب نظر داری ، بگامی میتوانی کردن

● ● ●

بد یگران چه سخن گشتم و حلوه دوست
به يك نگاه مثال شراره میگردد

● ● ●

تو را دیدم ما صبر ما گذشتی
مگر آیتان گذشتی که نگه حرم دارد

● ● ●

مگر طالب دیدار را این تسکین حاصل دیگر کرد
ملکه اضطراب قلب او بیشتر میگردد . و این کشش عاشر
آمده ، میباید که کشش بحر خود ترتر گردیده قطره
خودی او را در آغوش در آورده سکون دائمی بخشد
فرصت کشمکش مده این دل بقرار را
يك دوشکن زیاده کن گیسوی تابدار را

تو می محط یگران میهن در اسی آب حو
یا محیی همکار کر یا محیی یکسار - کر
ترحه . تو مثل بحر یگران هستی ، ومن مانند آب کم
حوی ، یا مرا همکار خود نماید بی کار !

● ● ●

لیکن درین دیدار وصل ، این ، دیشه است که قطره
در دریا داخل گردیده خودی خود را از دست بدهد
و این سخن به صورت پسند افعال میگردد .

اگر طازه از خود رفتگی دارد حجاب اولی
بگیرد نام این سودا بها از سر گران خواهی

● ● ●

اگر یکدره کم گردد را دیگر وجود من
به این قیمت نمیگیرم حجاب حو دانی را

● ● ●

الته افعال طالب آنچنان وصلی بسبب که وجود
انفرادی قطره محو گردد ولی این اندیشه را بی حامی باند
دیرا او معتقدست که از دیدار و معرفت الهی آب و تاب
خودی کم می ، بلکه زیاده میشود

کمال رندگی دیدار ذات است

طریقش رستن از سد حجابات است
چنان مادات حق خلوت گریمی

تیرا او بیند و او را تو یسی
مسور شو رسور من یرانی

مژه سرهم مرن تو خود نمایی
بعود محکم گذر اندر حصورش

مشو باید اندر بحر دورش
چنان در حلوه گاه یار می سوز

همان خود را بهان او را بر افروز
● ● ●

اگر قطره از کم مایگی خود خود را در مقابل دریا
معلوم و ناچیز تصور مینماید ، بحر حقیقت قای خودی او را
صداقت مینماید و ویر از بگه هستی می چشد .

یکی قطره داران را بری چسبید

خصل شد چو پهنای دریا بد
که جایی که در یاست من کیستم

گرا و هست حق که من بیستم

او درم و من دروی هجران که وصال است این
ای عقل چه میگوئی ای عشق چه فرمائی ؟

● ● ●

ارو خود را بریدن قطرت ماست
نیدن نارسیدن قطرت ماست

نما را در فراق او عجاری
نه او را بی وصال مافرادی

نه او بی ما به ما بی او چه حال است
فراق ما فراق اندروصال است

● ● ●

گاهی در سوز فراق اقبال خود را باین تسلی
میدهد که این کیف سوز و گداز نصیب اسان و خدا
اژان بی بار است .

سوز و گداز حالتی است مده من طلب کسی
پیش تو گر بیان کنم مستی این مقام را

● ● ●

متاع بی بهای درد سوز آرزو مندی

مقام مدگی دیگر به لول شان خداوندی

ترجمه : درد سوز آرزو متاع بی بهائی هست .
در حالیکه مقام پدگی را من داده این را بشان خداوندی
بخواهم داد .

گاهی در حال شوحی تحیل می پندارد هما بطور یک
بنده در هر خدا یقرار است ، خدا بز در فراق بنده
یقرار است .

ما از حدای کم شده ایم او به جستجو است

چون مایار مند و گرفتار آرزو است

به حال این حدائی بر ای اسان مبارک است زیرا
که این کیفیت مایه حیات خودی او میباشد .

جدائی عشق را آئینه دار است

حدائی عاشقان را سار کار است

اگر مار بنده ایم اردر مندی است

و گریان بنده ایم اردر مندی است

● ● ●

عالم سوز و سارمین وصل بی در کی هی فراق
وصل میں مرگ آرزو، هجر میں لذت طلب
ترجمه : سوز و ساز صست بر وصل در فراق زیاد است

ولیکن در دریا بر آمد غروش

و شرم تنگ مایگی رو میوش

و موج سبکگیر من راده

و من زاده در من افتاده

یا سای در خلوت سینه ام

چو حوهر درخش اندر آئینه ام

کهر شودر آغوش قلم بری

فرو را ترا رماه وایم بری

● ● ●

در بصورت حوش عشق در قطره ناچیز طرقتی پیدا
میکند که بتواند دریا را در آغوش خود حادهد .

در سینه من دمی یاسای از رحمت و کلفت جدائی
خیال حفظ خودی مافی عشق نیست . بلکه عین
عشق است . محک حس دل هاشق است . و فروغ بر من
حسن ارم عاشق . او خودی خود را جهت نفس خودی
بلکه به خاطر مشوق حفظ میکند .

حدای رنده می ذوق سخن نیست

تحلی های او بی احساس نیست

که برق حلوه او بر حکر رد

که خود آن ناده و ساعر سررد

ببار حس و حوی ار دل کیست

مه او در طواف مرل کیست

الست از خلوت ناز که برخاست ؟

بلی از پرده سار که برخاست ؟

اگر مانیم گردان حمام ساقی است

به برمش گرمی همگامه مافی است

سرا دل سوخت بر تنهایی او

کسم سامان برم آرائی او

مثال دانه می کارم خودی را

برای او سکه دارم خودی را

طوری که گفت ام وصل حقیقی محدود اما محمود این
است که محو گردد . وصل را که اقبال در بین بنده و خدا
به آن قائل است در حقیقت وصل نیست . بلکه یک حالت
مخصوصی است ، که در آن بجای سکون سوز و سار فراق
بیشتر و موجبات تافراری قوتیر میشود .

دروصل آرزومی می‌دود و هر لدت صلب میگردد.
گر می آرزو عراق، دلت های وهو عراق

موج صکی جستجو عراق، قطری کی ابرو عراق
ترجمه گرمی آرزو، ولدت های وهو عراق است
جستجوی موج ابرو عراق و آبروی بقره برار عراق است

● ● ● ● ●

این است خلاصه آن نظریه حیات که اقبال با عرصه
نموده است. این شاعر فیلسوف دارای آنگاه دل
و دماغی بود که از سر حیات و درد کائنات لرزه و اسرار
و معارف محرم بود. وقتی که او بدیاری می‌آمد مشرق
و خصوصاً مشرق اسلامی که تا آنوقت در حجاب گران عقلت
افتاده بود می‌خواهد حرکتی به خود ندهد مگر که بوسه بچودی
که بد دل و دماغ او حمله برده است مانع از حرکت او میشود
مغرب که از دیدار مری خود بر رعب مسکون گشته بوده
است در شرف طمع و بخت عرق، با آن فوتهای انقلاب
که در پس آن نشو و نما می‌نماید متصادم میشود. دل شاعر
به ضعف و بیچارگی ایشیا که در قید مدلت گرفتار است
و جری کرده میتواند به ملاقات ایشیای یورپ که در فقر
هلاکت می‌افتد و چیری نمی‌بیند می‌سوزد. شاعر
به اسباب بعلی یکی و برمی‌سری دیگری غور نموده
و نظر حقیقت شناسی او از اشای سطحی در گذشته بران
تصورات حیات می‌افتد که بران، ساد و هوشیاری قائم است و بی
درمی یابد که ماؤف کسند قوی دهی ایشیا و شل کسند

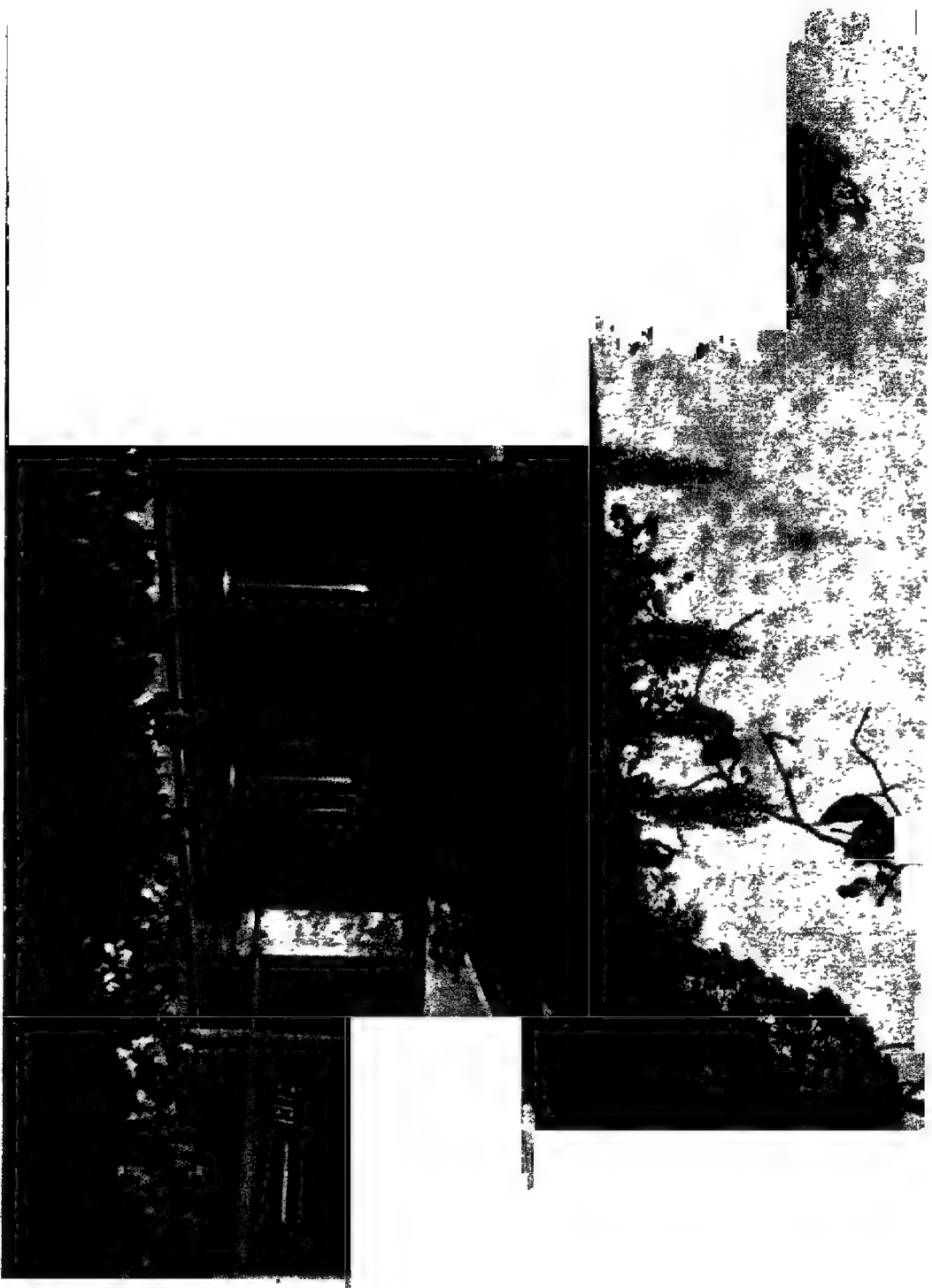
دست عمل او طاعت می‌خودی و می‌کسانات است. درین
شکی نیست که یورپ اهمیت اثبات خودی را داشت در میدان
عمل داخل گردیده است و زندگی خود را بر اساس ارتباط درین
ورد و جماعت استوار و محکم نموده است لکن چون سکه
سپاد رطوبت بر اساس عقیده روحانی مسیست بلکه بر شاووه
نظریه تنگ مادی سل و وطن گذاشته شده است ما بران
درین آن قوا تشنه بود دار گردید بصب‌المن صبح در نزد
اقبال اسلام است که روحانیت ایشا و عقلت یورپ هر دو را
حاوی و برای رهنمایی بشر ظرف حقیقت انسانی بگانه راه
بی‌اعوجاجی است ولی چون بر و ان اسلام با رفته و وحدت
و خود که می‌خودی و کائنات را تعلم می‌نماید و تساهله بر ص
عقلت و خود که رفتار گردید و در مکافات این عمل از روی سیاست
و ذهنیت اسیر یورپ گردید اقبال همیشه حقایق مذکوره
را درک میکند ملت اسلام را بواسطه این ثقات جان بخش
و شیرین از حجاب عقلت و مدار وحدت را که خداوند تعالی
بوی سپرده است ادا می‌نماید و در صد آن بر آمده که از سلسل
دلت مادی و روحانی که اطراف و بر ابر گرفته است نجات دهد.
اقبال در شرق و غرب يك تحول سیاسی و اقتصادی عظمی
را مشاهده می‌نماید و برای اینکه این را صحیح را هری
نماید می‌خواهد اول عالم اسلام و ثانیاً تمام اقوام عالم يك
انقلاب روحانی تولید کند اقبال اردیاب رحلت نمود ولی
صدای دل‌غریب او در صهای عالم هنوز طنین انداز است
و خواهد بود.

مایه روشد لی

دوستی با ناتوانان مایه روشد لیست
موم چون ما شمع ساز شمع محفل می‌شود
ترجمه: دوستی با عاقران و سرده صباکوی
حوار است دموم له تا سره مجلس رنواکوی

بی بهره ماش

چون رنده رکاز خویش بی بهره ماش
چون تیشه سوی خویش دایم تراش
بیرونه چو اره ماش در امر ماش
چری سوی خود مکش و جیری میاش
ترجمه: ماش بی بهره لکه رنده له چله کاره
مما لکه تراحد تو زلی کوه د لجان دیاره
بکار کبیر و دژ و دیون لکه اره اوسه همیش
خه را کا زه نخا ته خه شیده دلدیره
«ترجمه رشتی»



ار مناظر نقشه و اطراف پستان ، یکی از اعمای شخصی که با ذوق و سلیقه ایی ترس کرده این عکس تالاب آ ب و فواره ها و قسمتی از گلدان های حوض مطهر آ را نشان میدهد



دفرانسه دليكونكو او ادبياتو

لدىان

امان الله داسنلال دمکت فارغ التحصيل

نولسم قرن



دروما تىكو به تياتر كس رستا ، دلباس ، ژمى
رسوما تو سماو لى او حقيقت په حورا ښه والى
بودلى سوي اما په قواعد و نه دى تپلى او كرده
سره آ راده دى .

الكراندردومه «پلار» (۱۸۰۳ - ۱۸۷۰) -
ډير غوره ليكونكي دى آ تاريخي دشوا فكارو
دك او ليك ئى حورا ژوند دى . ډيرى شى
عمحنى صحنى ئى ليكلې دى .

دى پس له ليكلو څخه د دريم هاري اودده
دربار (۱۸۲۹) غوره سولور آثار هم لكه:
آتنوبى (۱۸۳۱) ، درى تويك لرونكى
(۱۸۴۴) ، مات كرىستو (۱۸۴۸) چه په
لور قلم ليكل سوي لري .

دده د كلام وهونى ته حاجت نسته ولى چه
هرچا دده درى تويك لرونكى چه په پارسي كى
دسه تمسك دارپه نامه ياديرى ويلى دى .

ويكتور هوگو : په تياتر كى هم كافي برخه

په تيره محله كس مودروما تىكو څخى شعرا
وليدل كه چه هم نور شعرا لري اما دهغو
ځاى نه رسيدلاى به سى او موزئى يوارى نومو لوبنيو
چه همه دادى سنت نو ، مارسولين ، او كوست
ناربه ، مريرو ، آر وېر ، گيرارد دويروال ،
دولا پراد ، بيرابرى ، كاريمر دولا وېر .
دروما تىكو تياتر:

دروما تىكو تياتر دكلاسيكو دتياتر سره حورا
تويرلري . دروما تىكو په وخت كس بونه فراژيدى
مړه وه او عموماً ددوى په وخت كس درم ډير
ليدل كيدى . دروما تىكو دچيلو آثارو موضوع
پاڼه قرون وسطى يا په نوى تاريخ كس حوسوله
دروما تىكو په آثار وكې ددرو و حد تو قاعده
نه ليدله كينيزى او عمل خورا ژوندى او كله كله
خورا تند هم وى . دروما تىكو آثار عموماً په
نظم ليكل سوي لاكن (ميلو درم) يا هغه آثار
چه دملې تياتر اثر هم پكښې سته په نثر ليكل سوي دى

لری . دده صحنی ژودی دی امام سربانو حواس
ئی له یوه بله خخه خورا لیری دی . تیاتری مهم
آثار ئی دادی : کرومویل (۱۸۲۷) ، هر نی
(۱۸۳۰) لوکرس بور زیسا (۱۸۳۳) روی
بلاس (۱۸۳۸) او بور گراو (۱۸۴۳) دی
الردو وینی دده دشکسپیر تیاتری آثار په خورانه
والی ترجمه او په فراسه کس ئی مریح کړه . دده
حیل مهم اثر شاعر تون دی .

الردو موسی : یواری روما تنیک دی چه
کومبیدی یی لیکلی ده . دده آثار پس له ۱۸۷۲ خورا
عوره سوه . دده تیاتر آراد اود مسحرو دی

رومان :- اگر چه رومان په خواهم لیکل کیدی
اما په یوسم قرن کی درومان لیکلو دگریحوالی
وموند او هر راز رومانونه لیکل کیده لکه دپسکو
لوژی رومان ، تاریخی رومان ، اود حسیاتو رومان
... دلولو حجه بیا تاریخی رومان درومان تنیکوسره

دیر سواودوالتر سکوت (انگلیس رومان لیکونکی)
اوشاتو بریاں آثار وائر وکی ددی وحت مهم
تاریخی رومانونه دادی : سنگ مارس (۱۸۲۶)
دالفر دویونی ، بو ترو دام دویاریس (۱۸۳۱)
دویکتور هوگو ، حوادران (۱۸۶۲) دویکتور
هوگو ؛ دری توپک لرونکی (۱۸۴۴) دالکراندر
دومه پلار ؛ شل کاله ، وروسته (۱۸۴۵)
دومه پلار ؛ لوکانت دومات کریستو (۱۸۴۴)
دومه پلار ؛ تور او سور (۱۸۳۰) دستنول .

ژورژ ساند (۱۸۰۴-۱۸۷۶) نیپه بری کی

پیداسوی اونه ۱۸۳۰ پاریس ته را علی ده
ژورژ ساند پس له لیکلو خخه دخپل رومان گلاب
اوسپینه (۱۸۳۱) په ادبی ژوند کس داخله سوه
دی عموماً رومانونه لیکلی دی چه په همه کس ئی
ددهاتی ژوندون خورابنی تاملوگانی ترسیم کړی
دی اود طبیعت حودا و عشق ئی شودلی دی . داحسی
'احتماعی' ددهاتی ژوندون او بوررو مانونه لری
حهمهم ئی دادی اندیای (۱۸۳۱) ، دآثر یولت
آسیوان (۱۸۴۵) فراسوا لوشامپی (۱۸۵۰) -
'رما دژوند تاریخ (۱۸۵۴) او 'بور .

ددی هم طبیعت خورا حوس و اودالفر د موسی
سره ئی ملگریا درلوده . لیک ئی روان ، ساده
او خورا خوژدی

سندل (۱۷۸۳ - ۱۸۴۲) دژوندون
لری مرحله ئی په عسکری کس ترسوی او په ایطالیا
اوروسی کس ئی سرکړی دی

ده خورا ښه دتجزئی رومانونه لیکلی دی
اومهم آثار ئی دادی سور او تور (۱۸۳۱) ،
راسین او شکسپیر (۱۸۲۳) ، عشق (۱۸۲۲) ...
سندل لمری لیکونکی دی چه د لحن دمشاهدی
خخه چه درومان تنیکو لاروه تیر سواو دانسان دروح
دترسیم مطالعه ئی شروع کړه . دده لیک خورا
ساده او په خپلو رومانو کس ئی دپسکو لوژی
سبه مطالعه کړی ده .

هانری دو مالزاک (۱۷۹۹-۱۸۵۰)
مالزاک په تورس کې پیداسوی اولمړی ژوندون ئی

له لا مله خحه دمعلی حور اثر بح و بس له
 ۱۸۲۹ ئی په لیکلو شروع وکړه او هېڅ ئی په
 کارستې پاته درلوده. دده آثار حور ا ډیر او
 ټول دعا داتواو رسوما تو رومانو نه دی دده
 آثار عموماً «داسانیت کو میدی» نومیری او
 مهم ئی دادی گو سک (۱۸۳۰) اوژیسی
 گراندی (۱۸۳۳) لوییر گوریو (۱۸۳۴)
 دنیوا فکارو ډک لیکو لکی اودالسا نابور
 حواصو ئی سی مطالعه کړی دی ده هر رار ژوندون
 (شهری، دهاتی، سیاسی او عسکری) لیکلی او حورا
 دقت ئی پکښ کړی دی ده هروخت یوشی بيله
 لیدونه لیکي دده رومانونه مور ته دانسا لافو
 بدی، پستی، او حواص نه حوراسه ژبه راستئی .
 دده کلام دعسکری ژوندون یوه صحنه .

بیمه شه دعسکر په غور بود رو ندرع ورعی
 اودده خوب ئی په اقرار ی بدل کی، او په ههرا
 اوچت سو دشپی تورو الی، ددشت سکوت دده
 زړه یحی، ویشنان ئی ریره سوه او سترگی ئی را
 وحتی دعار په تیاره کی ئی دوی راوی ولیدی
 ورو ورو ورته بکاره سوه چده قدم هاجوانه
 یوحیوان عزیز دلی دی دانه ر مری وی، که به
 پرا لگ یابلشی، عسکرو بی فکرونه کی چه دده
 دښمن څنگه پروت دی اوڅه ډول صورت لری
 دده نابوهی ټوله بد مرعی ده ته راوسته دیرې
 ئی نفس کبلی سوای اودیوه حرکت حرأت ئی
 هم نه و دپلی حوائی دعار لوی سر می و رستی
 کړی او بیره ئی هم لوړی درجی ته ورسیده . نو
 دلته ئی ددښمن سره سنگرونیو . یوگری وروسته

سپور می کښته سوه اوږ پرائی به عار کښ ولوبده او
 عسکر دپرانگ بر که خرم و لده دمصر بهر مری
 چه دښا یسته عار حاو ده لکه یوه لوی یشی بیده
 اوسترگی ئی کله رولی او کله پتی وی او مخ ئی
 هم وعسکر ته گروولی و

دسدی عسکر په سر کښ رر فکرونه کړیده
 لمړی ئی و غوښته چه سړانگ
 دتوری په یوه وار مړ کی بیائی ولیده چه دومره
 لځای نسته چه سه واری پروکی که می واری
 خطا سو او ویس سو، دوه واری ئی لاس توری
 ته ورو ورو چه ددښمن سر پری کی اما که
 دپرانگ پنده حرم او ویشنان پری نه سوه، بیائی
 وویل چه ورځ راسی . وروسته ئی ولید چه
 ددښمن حوله سره وه و پوهیدی چه موزدی .
 سه ئی سترگی ور غوړولی گوری چه دایوه پرا لکه
 ده ولی چه دس او ورو لویستان ئی سپیس او ژر
 طلائی کمیس ئی چه په گلابی ټکو سبا یسته سوی
 دی لری چه دانکی پرا لک دلوپو پیشیا لوله دلی
 ححه حلا کوی . ورځ سوه پرا لک سترگی
 خلاصی کړی او اررمی ئی وایستی . عسکر ته
 خوشحالی پیدا سوه چه اوس لگو ندی جلا سو
 او حدای پامانی نه سره واخلو اما چاره ئی په
 لاس کښ تیاره وه . پرا لکی ور شر دی سوه او
 عسکر ئی په ښه نظر وکوت . عسکر په
 خورا حرأت لاس باندی تیر کی او په خووارو
 پرا لکی لکه پیشو غنهار ی وکی اما دده
 داغنهاری په دی غار کښ لکه دکلی سازنک په غوړ
 راتی . عسکر کرار کرار له عاره راووت او

پرانگی هم زع ونه کی او پخپله هم راووته او
په سپر لوئی تمامه روغ د عسکر سره تیره کړه
کله به ئی سراو کله به ئی پنی د عسکر په پنبو
کښ رغولی .

پرو پیر میر یمي (۱۸۰۳-۱۸۷۰) میر یمي
په پاریس کې پیدا سوې دیر سرونه ئی کړي اوشی
رئیی ئی موندلی دی

دده مهم آثار دادی . متیو فلکی ، کو لامبا
(۱۸۴۰) ، کارمن (۱۸۴۵) .

میر یمي خپل آثار په رڼ او ژوندی او مشخص
عبارت لیکل او مضطرب ، حواره ، مضمونو نه لری .
دده آثار هم رومان او هم قصی دی

کله څوک ددی لیکونکي دکلام نمونه عواری
بودی په ایس کښ د حباب سیدقا سم خان رشتیا
مضمون چه دکو لامبا یا دختر روستا ئی په نامه
نشریزی وکوری .

دولسم قرن دوهمه دوره حقیقیون

دادور پس لدوهمی امپراطوری څخه دفرانسه
شروع کیری په دی دوره کښ دفرانسه ادبیاتو
خپل لوړ مقام وموند ددی دوری دادبیاتو
په آثارو کښ هر راز لیکونه لیدل کیزی اود دی
دوری لارښوونکی ژورژ ساند ، ستندل او مالزاک
دی ددی دوری لیکو لکو دروما شیکو افکار
محدود کړه او دشخصی حسیاتو لارئی ونړله چه
دوی ته ریالیست وائی .

یوریا لیست همه لیکونکي چه هر شی په مسترکو
وینی همه لیکي اود ژوندون هر راز منظر ی

کڅه هم عامیانه او شدید یوی خپلو لوستونکو ته
وړاندی کوی

گو ستاو فلور (۱۸۲۱-۱۸۸۰) په
روون کښ پیدا سوې او دیر سرونه ئی په شرق
اوشمالی افریقا کښ کړي دی . فلور دردیر آثارو
ځاوندی او مهم ئی دادی : مادام بووری (۱۸۵۷)
'سلامو' (۱۸۶۲) دفلور لیک دفراسه دژبی
دشرعوره نمونه ده او حورا مشخص دی .

دده خپل عصر در سو ما تو سه بیان کړی
او دپخوا سرگرشتو ښه حکایتونه ئی لیکلی .
کي دومو پسان (۱۸۵۰-۱۸۹۳) په پور
مادی کښ پیدا سوې اود گوستاو فلور شاگرد دی
دی هم لکه خپل معلم دلیک مشخص توب او حقیقت
عواری او دلیدلی شی عین حقیقت لکی دی هم
رومان او هم قصه لیکو لکی دی

دده مهم آثار دادی یو ژوندون (۱۸۸۳)
ښه ملگری (۱۸۸۵) پیر اوژان (۱۸۸۸)
رور ور لکه مرگ (۱۸۸۹) ، زموږ زړه
(۱۸۹۰) .

لیک ئی رڼ او صحیح دی . ده به خپلو آثارو
کښ حیوانات ، دهقانان او بورشه ترسیم کړي
اود دوی ژوند او عادات ئی ښودلی دی . خورا
حساس لیکو لکی دی

"رما همی توری رو لخی یاد پیری چه
رمارو کي داسی دیوشی دیوی ، ثانی په مشاهده سره
خیری سوی او چه ددی دلید ویا دکارونه په ماکي
لکه پرهارونه پاته دی ."



از طبع آقای «نوبید»

عزل

آهوی وحشی لگاهی کرده مدهوشم بزور
چشم فتایی نمود آحرسیه پوشم بزور

ربر آن ناری که خم گردیده پشت آسمان	حسرتادست قضا افکند برد وشم بزور
لدتی درریدگانی نیست اما حاره چیست ؟	این شراب تلخ را دیربست مدوشم بزور
درچمن ماهم صغیران خوش نوائی داشتم	آسمان بیعروت کرد حاموشم بزور
گوهر دل را ربودند از سرم واحسرتا	چون صدق آخرتهی کردند آعوشم بزور
تاصدای همه این برم عشرت بشوم	شیشه سان کردند آخر پنبه درگوشم بزور
کی لباس زهد را راهد سر حوا هم نمود	حامه ریماست لیکن من نمی پوشم بزور
ربر سار روز رفتن دوش من عادت نکرد	حسرتاگر آب حیات آرد بمنوشم بزور

از «نما» مصرعی را مکمل تصمین «نوبید»

سار چشم ناتوانی برد . از هو شم بزور

جناب نوبید این عزل را به تسع عزل «نما» که مصرع اول مطلع آن در فوق تصمین شده است سروده و جهة طبع آرمائی شعراى وطن تقدیم کرده اند .

شب مهتاب

ارطع آفای ع . ر . ا ر ماجر

دیشب جگر م چون بود	ار حانه شدم بیرون
ر فتم بسوی صحرا	هر چند دل پر خون
* * *	

هر وقت شوم عمکین	بیرون روم ار حانه
ویرا که صحرا بیست	دلشنگی کا شاه
* * *	

وقت گل و نسریں بود	هر فر حتی آمده
کسترده ساط بور	مهتاب شب چارده
* * *	

دامان طبیعت بود	چون صحنه دل پرداغ
آتش رگل افتاده	در کج و کنار ساغ
* * *	

رنگ گل چون آ در	در منظره مهتاب
چون عکس فروزان شمع	در طشت پراز سیماب
* * *	

مه هم چو یکی کشتی	نیلای فلکش قلزم
دریا چه چو قمر یان	میکرد صدا عم عم
* * *	

در خنث سہی سر وی	سبز ینہ سفیداری
کی گشتی فراموشم	مه بود سفید، آری
* * *	

از روی فروزان مه	گر دیدہ افق سیمین
اریر نو گل چون مل	گر دیدہ جهان رنگین

چون ساعر بر اشکی	مہتاب چشم مس
از سو حتن و شکی	کس ریخته باشد دھر

* * *

در طلعت و ر شنائی ^۱	این چیست؟ کھی بسم ^۱
گل کرده حہ ربائی ^۱	یار چہ ہا راستا این ^۱

* * *

رطارم ا حصر چیست؟	این آئینہ سیمین
کیفیت آن حاویست ^۱	یار چہ نگا ہی را

* * *

کس صحنہ شدہ رنگیں؟	ار کیف چہ صہا ئیست
در ساعر مہ پرویں ^۱	آحر چہ شرا بی ریخت

* * *

در آ نہمہ تنہائی	ایکاش نمید یدم
آن فکرت خود خواہی	دیر بہ رفیق خود

* * *

ایکاش رمں میو د	تا آنکہ نہ می گفتم
ہر جا کہ چمن میبود	ہر جا کہ سمن بودی

* * *

ہر حای کہ زیبا ئی	ہر حا کہ حمالی بود
محصوص وہ تمہائی ^۱	ہر حس نہ مں می شد

* * *

چون اشک یتیمان صاف	آبجا ست یکی چشمہ
چون ساعر می شفا ف	چون چشمہ خور ووش

* * *

چون نور در آ بکینہ	اقتادہ در آن مہتاب
آئینہ در آ ئینہ	بہ بہ چقدر زیبا ست

آنکس که میداند
آرزو چه فهمید •
رمز گل ز عمارا
دادار توانا را

* * *

در درك گل مارك
مارك شدن ما يست
عكسى رجمال اوست
آرا كه خيال اوست

* * *

در د قمر حسن او
گردون چو يکى صفحه
متهاب يکى نقطه
کيهان چو يکى نکته

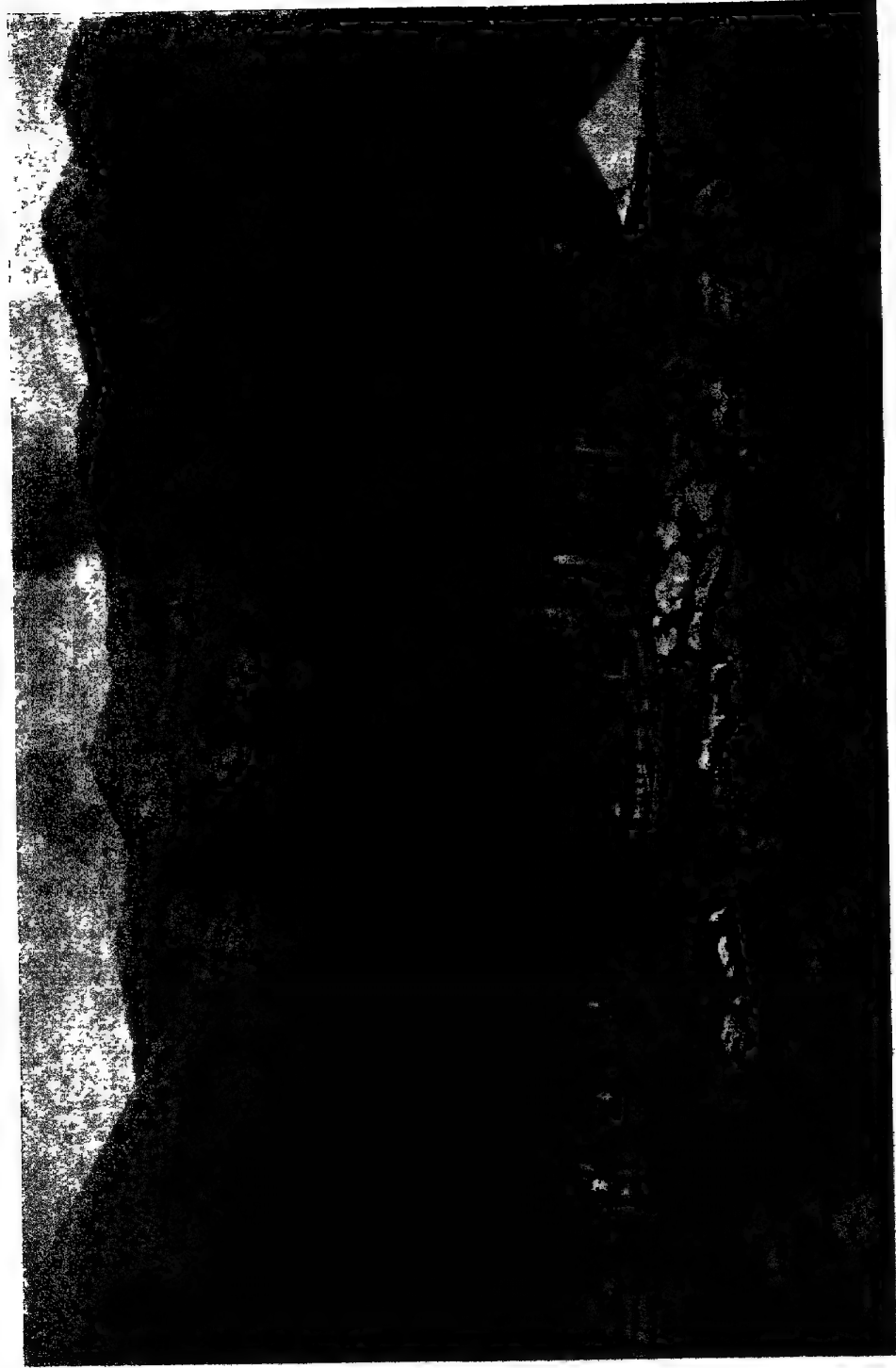
* * *

القصه طبيعت داشت
من همچو سخن فهمی
کيفيت شعرى خوش
گرديد • دم بيهش

کار

رن بر کمر تو دامن همت برای کار
آنکس که خورد وحت و باسود گوشه
آنکس که حوار بود، ولی راهل کار بود
این راه هر دو بازو تو ارادو هر یکش
رویشه کن، فناعت تا که شوی عرب
دستار جفا ندار، حقا نیست یک پی
خواهی که در عقب نهی دگر خیر خویش
«رضوا یا» پسند مدار از برای کس
تا مرتو منی بود راهل روزگار
بودار عربیر گشت در انظار خواروزار
آخر عربیز گشت و برو مند و کما مکار
خواهی توان نمودن بهر خود اختیار
گرد طمع مگرد که گردی خفیف و حوار
یا از ستم نکش که ستم بیست پایدار
پانه سوی خوبی و دست از بدی ندار
آرا که هست بهر تو مکروه و ناگوار
(امیر رضوانی)

از مناظر فرحت بخش پیمان :



باغ حد بد یکه در داخل دره صورت قدرتی دین تازه کی ما تربیت شده و یکی از قنقک ترین باغهای پیمان را تشکیل میدهد.



د نثر مسابقه

د پستو ټولنې اړا کښ چه پستو خدمتکاران اوډور ویکي دی او عواری حه جيله ملی ژبه د حیل معظم ټولواک په بڅلي اراده او امر سره تعمیم کی بوهر رنګه وسایل ددی مطلب دپاره پلټی لکه چه په هر کچه کابل کش کله مشاعره طرح او کله مسابقه وړاندی کی دا وارنی پر همدغه اساس ناسی دیو د نثر مسابقه وړاندی کړه او محتر مو لوستو لیکو لیکو او ادیبانو ته بی دریری په در په کس اعلان هم وکی - ددی مسابقی شرط داوچه مصمون باید دحلی دیوه معده کم او تر دیر و معوریات نوی اونه پو پستو کس و لیکل سی مصمون اراددی هر څوک چه هر څه ادبی، اخلاقی، اجتماعی . لیکي اختیاری حیل دی مطلب دیو بی پستو د نثر دادی حه محترم ادبا و لیکو لیکي شرته موچه او هغه راړه لغات د پستو حه پریو د سوی او اوس نژدی دی حه وړک سی یاسره عربو او پلټه پسی وکی لحنی هغه مصمون به چه تراوسه په پورته شرایطو سره رارسیدلی دی دای

زده کوو لیکي او سپوړ لیکي

امین الله مریلی

راهنو! تاسی ټوله رماځوانه کورنی یاست چه هر کال نوی کیری بی ما ټول یاست بله رولځ به هری خوانه چپاره سی . رماړه به دلیری او نژدی خخه به تاسی پسی کوری .
 گر انو را هنو! تاسی رما په رڼو و دو نه نه پوهیری ، تاسی پر حیل سو ویکي خو نه گران یاست تاسی تل دی وینی چه فریوتندی بی درنه بیولی دی ، په لوړو ودرانه برع تاسی نه تر حی حری کوی او کله کله تاسی ترنی هم . او تاسی به پوهیری چه دی ستاسی ډیر معینه لری .
 زامنو! ستاسی ښوونکی دچا دپاره دونه لوستل کړی دی ؟ دچا دپاره یانی سره ازوی او دچا دپاره ستونز و نه ځان سی ؟ دا گر دستاسی دپاره به دی ؟
 آگرا نو! هغه کورنی چه بر تاسی مینه لری او هغه هواد چه تاسی ئی هیله یاست پر ما گران دی .
 ماته سر لوئی ده چه زه په سته والی کس ژوندون و کم او په سته والی کس مړسم . . .
 که جیری ستاسی روونه په ښور ستیو او سمو اندیښنو رانه او ستاسی ککری لخی دکی کم دانه ماته ډیره سه را کړه او سر لوئی وی
 آزامنو! تاسی به نور لو ستل هم وکی او هغه څوک چه نن ئی و تاسی ته لولی او در دده کوی ئی ستاسی سره بهوی ، تاسی به نور لیکل هم وکی

او هغه څوك چه نى ستا سى لاس ييسى اوليك
 درنبيى تل نه ستاسى ملكرى وى . كله چه تاسى
 دخپل قبر و لور والى ته هغه كوى او د هغه
 هواد چه ستا سى خه د بڼه والى هيله لرى
 چوپړ و هې ، په دى وېو هيرى چه هغه چا چه
 په كچيو والى تاسى په دى پوهولى ياست تر تاسى به
 بر چه بكس لرى .

په ١١ زه گرده سره بهرم خو تاسى ژوندى
 ياست سره له دى چه تاسى به ما هير كى ره نه
 درسره ژوندى يم .

رامنو ! تاسى حورا ډير بر چپل ښوونكى
 گران ياست ، په حروغى غورليستى ، ده ته په در نه
 سترگه كورى او دلو ستوئى سه رده كړه كوى ،
 كه زړه لرى دده ميه هم ولرى

دسپى ر و ږد :

آلايو ! سپى لكه كو كى دى چه گڼځ
 وغورځيرى اوماښام مراوى دښولاندى ولوځيرى
 دسپى رو زادلکه سيد په ناډا سكو او غولۍ
 غولۍ بهيرى او په ډيره بيره يون كوى ،
 همدا ډول هيڅوك وخت (مال) را كرزولای ،
 نه سى او هرڅه په ځان پسى را كاڅى (څكوى) .
 اى مړ به زو به ! اوس چه ته په داسى
 زلميتوب كښ ژوندون كوى په زړه ئى لره چه
 دښكللى ژوند لكه كو كى دى چه اوس به سم
 له لاسه وچ سى .

تمپامى كورى چه داميدل ، خو زلميتوب

عښتل والى روغوالى اوسه مرغى به لكه يو خوب
 اواندينه درچه حركنده تيره سى اوتا ته به
 بى له يوى داحوشينۍ لځنې بلڅه دريا تاله سى .
 رو تپانه راسى اوستامح به دركسجى گنجى ،
 ستاوله به كړه اوستا غړى به مړامى كى او ستا
 درره د مينى چينه به وچه كى ، داوس (حال)
 تخه به دى تپرا او دتير (ما صى) خه به دى
 وږوى او تا به دتولو شيا نو حه مړامى كى
 بى له حواشينۍ

داوحت تاته ليرى بكارى - دژړ اوږده چه .
 ته غليرى . اى رما رويه هغه بيره كوى ، هغه
 كوى ، دادى راغى ١١١

هغه خه چه په دوى بيره او تلوار راځي ستا
 خه ليرى به دى او اوس (حال) چه غملى ليرى
 دى ځكه په دغه وخت كس چه موز كې پرو هغه
 وركيرى اولژدى كېدلای نه سى .

دپره كړى غوره والى :

رو به ! تانه هيڅكله په دى كښ رى به وى
 وهلى (اندينه به وى كړى) چه د وخت يو كړى
 څونه گرانيت او غوره والى لرى ، كله چه ته
 دكړۍ دډير لك رغ اړوى يوازي دونه والى
 چه دادى يو كړى تير سو بلڅه رى به و هې
 (بلڅه دى به زړه كښ نه درگزى) ،

په دى كړى كښ چه تابه په لوبو يابه خوشى
 څه تير كړى وى څونه شيان به په نړۍ كښ
 سوى وى هر كړى په زړو و كړى اوسه وال

د تورتې شغه ډډې نړۍ وړنا ته را اېستلی وی
اوځونه میندو لکو (مکتشفین) به خپلو همدلو
ته نوی شیان چه د دوی د لور والی لار ده
میندلی وی ؟

آکړانو ښو کړیو '.... ځونه وکړو به خپل
ځاونه د کرانی مینی او تېر دپاره خار کړی وی ؟...
هر کړی هغه څه او هر دسترگی رپ هغه
مرغلری دی که چیری ورکی سی بیا مینده کیزی .

ربری او هر کړی په زرو مری
په دغه کړی کس چه یون کوی ځونه وکړی
برخان رپونه تیروی ' ستونزی ناسی ' چوپړوهی
به تاو ده لمر کښ یوی او په تیارو چارورو
(کار خانو) کښ ځاونه ستړی کوی

آکړانو ' اوزموز د ژوندون ښو کړیو '
چه ځونه دلخانه را ایستو لکو (مخترعینو) به
د کلو کلو په رپرو اوستو نرو بوڅه دلی نړۍ

د کوټرو کور

قیام الدین خادم

خبری کولی ! لیا بهی مخامخ د مینو ښکلو غوږیو
عرو لو ' لیا جگ شپږ دریات ته کاته !!
د کونۍ په مخکښ لږشانی عولی و ' آبلو
دی پلو اوږدی اوږدی ډاکی ولاړی وی : چه
رینسا او د عکمری وړاندی تیر شوی وو .

ډیررله به چه ره دلته ناست وم ' رها سترگی
به په دوه وړو وړو ' سورخو ' ښکلو کوټرو
لگیدی ' چه کله به په دیوالانو ' عمرو (۱)
جوړه ناستی وی ' لیا به په ورو وړو د کوټی دمخه
په عولی گزیدی ' پورل به یی ماته کاته او بیا به یی
په ځمکه تو لگی و هلی ' کله به یی حورا خوند وری
ناری هم کولی اوڅه به یی ویل ' .

زما دادیری حوښدلی ' خو هیڅ نه پو هیدم

دلرسپینی او سترگی تنو ولسکی شغلی مخ په
زیریدو وی ' شپو ورو ورو خپله کرښه اړتوله
او دورځو سربد به یی په چل چل دخپلی حتی
رالاندی کاوه ' په سپیڅلی ویا . اوږی په تیریدو
اومنی په راتلو کس و .

زه دکامل دښار دکوربی حوا په بوداسی ځای
کس اوسیدم چه دکوټو دپاسه کوټه لیا به بله زه
د پورونو دپاسه پور یی (چه کا ملیان ورته
د سپورمی کوټه رایې) مخ په نمرحانه ' حورا جکه
ځونه وه ' زه به په دغه حوڼه کس چه رماد لیکلو
اولوستلو ' څیز ونه پکښ پراته وو . د گڼیز له حوا
لیا دماریکر له پلوه کښنا ستم . چوت به می واهه
څه به می لیکل لوستل ! لیا به می دکوم ملگری سره

(۱) عمری : مخف (د عکمری) بمعنی ټپلو ن .

چه ولی: ددی و کلا لیتوب اوسکلی والی می
 لخان ته را کازی؟ دوی به خپل مینځسکن
 حورا حوربه مینه او تیسکه ملکر تیارلی، اوره
 دمیڼی وزی تری یم، دایې مایخسوی؟ او که دا
 رمادنګیالیو پښتنو ټیکونو سا ګانې دی، چه داسی
 دمیڼی په ډکوتر ګو ماته ګوری. او په خپله ژبه
 راته څه وایی چه زه پری نه پوهیږم

* * *

چه دغه جوړه کونړی به مومبر دکاله به دیوالو
 دیمچی به نوعی ناستی وی. او کله
 به په انګر ګڼې ګرزیدی، نو ویل
 به می 'ویش' دوی داسوړ ژمی دلته ملی دی
 دوی اړو مروړمو نژد کوره سره څه کلکه
 اړه لری 'ویس' دوی به دشیپې چیرته کښینی،

هرویده ویده به پاتی کیری او هر کله چه
 ویشیری. دغه به سستی چه توری وریلخی
 دحکمې به معورولی و، دمر دژوند بخو نکي
 تاو اولار سو دونکی رېږا په مرسته وعو رزیده
 دسا وری په ورو ورو هر څه له حوربه راویښ
 کړل

وریځوپه خپلو کړوپه کوکار کوکارو ژړل
 غرونو په خپل بی وخته ویده کیدو دستر ګونه لښتی
 وپهول، په دی او بو دا ګونه پټه شوه، شینلی
 شنه شوه، کوکی وعوریدی، په و بو غنو کښې
 دژوند سا وعریده، سمه او عرشین بڼر شو!

دښی ورلخی، هر څوک ملګری دی.
 هغه تللی مرغی بیرته راغلی، په لخالو حورولو
 بختی شوی، او هر بن دمر عیود د شخول او
 چونې هار لځای شو!
 اوس نو دکونړ وپه مومبر ډیره ویا پیدا شوی و.
 دوی به دمو تر سره ډیره نزدی نزدی ګرزیدی
 پوهیدی چه مو تر ورته څه نه وایو!
 یوه ورځ ګورم چه دکونړی دمخه منډو کښې

به دغه شان ورلخی او شپې تیریدی اوری
 تیر شو، می شو. اومنی هم لار خپل لځای بی
 ژمی ته پریښود. حلك دستور ودلا دی ویده
 کیدو نه سیونو ته شوه، اولر وروسته کو ټوټه
 نمواته، اودسپو دتیری دلاسه داور دمو ټی شول،
 په شنو پاتو پټی او خیرازه ونی رومی رپری
 او ورپسی لوسی لمړی شوی هغه لځایونه
 چه دهر خپل شیلو او کوکیو په وعو رسکو شکلی
 ایښوده سپیره، دا ګونه شول، هغه حو زیدنه
 او خیرازه ټوب چه دژوند سره تړلی دی، دتو غونو،
 مرغیو اوسا هو خیزو ووخه ورو ورو لریدو،
 په روستمبال کښې سکنه پورته هر څه داسی عیلی
 شوه. چه تابه ویل په خوب ویده دی، ور یځو هم
 دواورو دعیبو څخه غیری ډکولی او په دوی بی
 اچولی، چه خوبې سمه غر، جګ ویت هر څه
 دچپلی سینی پرستی لاندی پټ کړه.

په دغه یځنی اوسوړ ژمی کښ چه چر چنری
 زیرانکی، تورانری، توتکی، او کوکوشنکی ټولی
 تودو هوا دوتنه تللی وی، کله کله به ما کاته

چەبوزو پەدی رو بڤندو، کوتری وارپروارخی
 دکی او حلی راودی او پکشی بی زدی . یو خود کی
 بی لاندی مادی کیشبو د ، بله ورخ کورم
 چە دوە سپینی سپینی هگی پکشی پرتی دی .

ددی دو ارو کوتر و یوله بله پیژند کلو ی
 پەدی کیدی شوە چەدیوی پە حجورە تکی او پە
 غارە کپی اوزی شاتەو ماو دەهە بلی دانەوو . زە نه
 پەدی لارە تلم را تلم ، لاس بەمی مەور و ورد ،
 او پەبل خەدوی نە ترهیدی ، لیدە بەمی ، چە کله
 بەیو پە هگیو ناستەو . بله نە تلمخان بەمی مەولو
 چە دانە ستیری شوە ، هەهەلە مەراغە دانە لارە .

شوورخی ورو ستە بی دو و سە سە شکی بچی
 وایستە . دېچو پاللی بی هم پە هەهە دول سە و و
 دوارە بەوارپە وار تلی : شمکی ، عەم ، او داسی خیزونە
 نە بی پە خولو کس را و دل چە مور یا پالار نە بی
 راغی ، چپو نە ورته وزر و نە رپول ، او تری
 تری چو نگهار نە بی کاو . موریا پالار بە دچی
 مەبوکە پە خپلی خو لی کپی نیستە ، بیا نە بی
 لە ججوری شخە خوولی خیزونە را ایستە و ر
 کول نە بی ،

* * *

پە پتخلس شل و ر خو کس بچی غتکی شوە
 یو و ورخ زە ناست یم دوارە کوتری راغلی

(پەدی ورخ ورسە دوە دری بوری کو تری
 هەوی) پەزوریدی کیشاستی ، بیا والونی لاری
 پەدیوال دورو کوتر ورسە کیشاستی دویم زل
 ئی بیا داسی وکرە ، پە دریم وارپی بچی دلخاە
 سە والوزول پەدیوال بی کیشنول . چە سەری
 ورته کتلی نوور خر گنبدە چە دەعە کو چو تو
 کو تر و ر دگو تی پەدە ورخ خومرە بنە دی
 تردی وروستە نە هم کله کله پە انگر کپی
 گریدی ، توکی نە بی وەلی حە بەبی انپول
 او بچی مەورپی و و هەو تە بەبی و ر کول ،

ترخو چە بچی پخپلە دیدی مەو لو شوە ، نو بی
 پر نەو دە ، او دوی بیا بە هگیو لکیا شوی ،
 درو ستمبالە پوری رە پو نە شوم چە خاوند کوم
 بودی او میرمن کومە یو دەدی و نە هر خەپە گە
 کول پەدی و کپی یو تر بلە خارپی او هەهەهە چە مەلگر
 تیا پری ماتیبری نەوو .

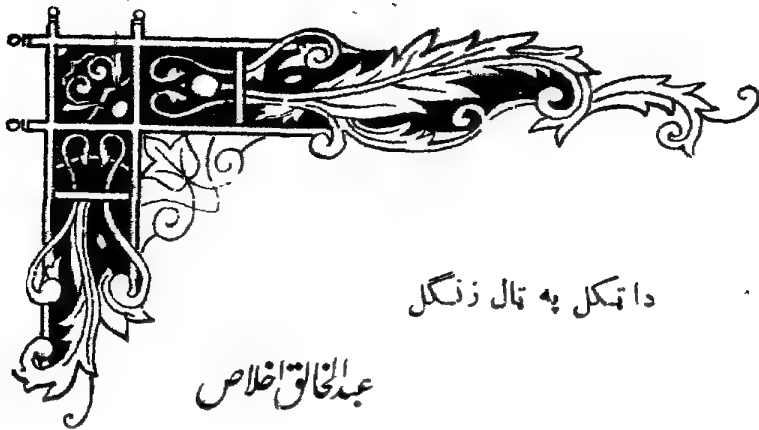
ددی و پە مینخکشی خنبتە دیر مینەو ، زو زادی
 هم پە داسی دول پاللو چە دحیل و زرشی او خپل
 لخان پخپلە و ساتی ! تردیر و مودو پوری مەعادی
 گەهە او سیدنە دحینو و کپو داستو گنی سە تللە
 ریشتیادە ، چە خنی و کپی تش دسرتوب او بناروالی
 پە قامە و یاری ، کسەری و کوری دوئی ددیر و بی
 ژبی ژو و شخە لاندی او قیبت وی !

کورنی مرغه

گل پاچا الفت

يوه تيمه وروسته چمدی زمانکی وشکوی او خپل
 نخاته تريه ناليت اوسویردی حورکړی او ما
 په اورباندی داپلو هغه پلو واری او بیای توی
 توی کړی او یکتو کس می سور کړی موچه ته می ژړا
 او کوکاری واری ما نه هیخ گرم نکړی او یوه
 به شی چده ده تول شه زما سره د خپل لځان دپاره و
 اوزه بی دهمدعی ورځی دپاره غټولم .
 هو! هرڅو که او هرڅه چده دل لاس لاندی وی
 همدهمدعی ورځی دپاره روزل کسری او گوره
 بزگر خپل عوایی خنکه سه ساتی په سره عر مه
 کنس ورته وانه کوی او نه ورکوی چه بیایری ژغ
 کیدی او تخمکه پری واری خپل کبت وخت په وخت
 پنه کوی له عویو او پسو او نورو بی ساتی چه
 له تخمکی هسک او ژر در پیلو شی . همدار لکه
 هر کام چه خپل واک نلری اود دل لاس لاندی
 ژوند کوی هغوی دنورو دژوندون دپاره لکه
 چرگان او غوایی ساتل کیری او روزل کیری
 دوی نه که هرڅومره به خواړه ور کول کیری
 هماغه خواړه دوی دمړنی دپاره غټوی او نژدی
 کوی بی دوی ته هغه څه نه ورښودل کیری چه دوی
 پخپل لځان ورسا وکړی شی او په نړی کنس د خپل
 واکم ژوندون وکړی اود بل چا بانی شونکو ته
 سترگونه نیسی ، هو! دوی هڅکله نشی کولی
 چه هرڅه پخپله وگتی اوبل چاته اسره ولکړی .

کله سپی له ستوروسره جبری کوی او د خپلی
 پوهی په رڼا کس بله نړی وینی او کله په خپلو
 خبرونه پوهیبری او په رڼا ورځ بی له خپل لځانه
 بل څه نشی لیدی . کله سپی لځیرشی چرگان هم
 جبری کوی خودر د به غوړو او ریدل کیری هو!
 یو مورځ چه ره دچامیلمه وم او هغه غوښته چه ما
 دپاره هغه غټ چرک چه ډیر وخت بی ساتلی و
 پوځ کړی نویی خپل روی تعده هغه دیو لووویل .
 زوی بی په کوڅو کنس ور پسی مندی و هلی
 او ورسته له ډیر و منډو بی چرک و یو کور ته
 سایولی سترگی ستوما نه راغی دی سپی په کاله
 کنس یوه بانه هم لرله چه په یو مدره ماسته و او د چرک
 مندی بی لیدلی وی نویی پخپله ژبه چرک کرما و
 او ورته ویل بی چه ته خودی سپی ډیر وخت پخپل
 کاله کنس ساتلی وی وخت په وخت به بی دودی او هر
 شمدر کول اوستاروز نه به بی کوله کوم وخت چه ده
 ته بیولی نو ناده نول بڼه هیر کړه او لاس دنمور کاوه
 وگوره! زما په غاړه کس بی مزی اچولی سترگی بی
 رانه بی کړی گرزویدو او الوتو ته می نه پریښدی
 سره لدی کله چما پریښدی او والوزم هر رار
 لوی او وری مرغی نیسم اوده ته می راوړم خپل
 لځان بیر تعدد منکلو تمسپارم اودی نه خوابدی کوم .
 چرک ورته منځ راواړاوه چه سترگی پتی دی
 هغه لوړ چه ده زما دپاره تیر کړی دی ته بی نه وینی



داتکل به قال زنگل

عبدالحق اخلاص

څانگه په څانگه کړځی 'ماغزه' می په ککری کښ
وېسیری 'یو وار می دیور پیا و نوو وو الو
توکواو خیر و کوونکو مرواوی مرولی کړید
ولکوڅیزووا و ورو و رو توکو ته (چه ډول
ډول نومو نه لری او نن بی په ټوله نړی کښ
نوم پورته کړی دی) پام شی. هری تو نکي ته
ییلایل دزده پسترگو کورم اور خه می کیزی
چمز مداشیو نو لی هشم حور و لی دېنو په خو کو
داو بنکو ملغلری پیس رده می پخیسیزی چه خاوند ا
داخه بوی نوی یینی او بل ډول قو قی دی
چه چاپه خوب بهی لید لی اوزه می اوس په ستر
کو و بنم .

بیای د خپل لمرنی نیکه خبری (چه لوی
څښتن د خپل رشتینی استازی (۳) په لاس مونږ
ته رالیزی دی) په زده کښ کړځی 'او ورو
ورو د لځان سره کړیږم' په زده کښ وا یم .
هرکله چه د ټولو وگړو خاوندو غوښتل چه د مځکی

ورده شپه ده هرڅوک لځای په لځای اوده
کیزی ما هم دستوما می دلاسه نالی دکت
دپاسه حوره کړی سرویددی می د معزی لاندی
ایینی ستولی ستنخ (۱) پروت یم . زړه می دی
چه یوه سترکه خوب و کړم گنه لږ خه می زړه دمه
اوستومالی وړ کښی پنی می غزولی پتومی بمعح را
بنکلی 'داودو په شان می لځان علوله کړی دی هرڅو
چموسه کوم ستر گوته می خوب به را نژدی کیزی
ته نه وای د منواغزی یی په پنیو کښ ځی '
رده می لکه درانکو ورکونی داند پښو په قال
کښ (۲) زانگی. کله په یوه قال سره د لمر
پریوتو هواد نه لځان رسوی او کله دستر کی په رب
کښ بیرته لمر خاته خواته راځی 'د چیلو عروبو
کښی او بونی می دستر کو سترگو کیزی شیمه په شیمه
می هری خواته ټلوسه زیبا تیزی .
خمشو که کالپوت می دلته په کښ کښ پروت
دی زده می لکه مین پورا دلری په مښ کښ

(۱) ستونی ستنخ پښت بررین خوایده. (۲) قال، گاز (۳) استازی، قاصد ورسول .

مچ به سپړه ساندی شته کړی او د چلې
لویې ناجائی حسی دلې وگړو ته وستی نو ورسره
بی وویل (ای حائل می الارص حلیه) زما دسی
خوښه ده چه مخکې دودا بولودپاره یوسې و تا کم
او هلته ژوندون ورکړم چه دی اودده رپر نه
تل تر تله رما په حوسه چلند کوی اوموده په موده په
لړنۍ کس بوی نوی کړل او پوهی بیدیا ته راو ناسی
نوموسر لیکه ئی له حاورو حور کپه هر خه بی پوه کړ
اود ټولو خیر و نو نومونه بی ورو سو دل بیایی دی
سپړو خاورو ته را ولیر اود ټولی نړۍ واک او
پاجائی بی ده ته وسپارل -

همه رومو لرد ټولو بویکه چه مونرو اړه سپړی
دلر حاته نه دلر پریاته پوری دده نوسی کړوسی
(۱) اوشاعلی خامیو - او هماغه د ټولی مخکې
پاجائی او واک چه لوی حش د ده ته ورکړی
وومو لرتی بی په گنده پرېسودل - دهی مودی
نه تراوسه پوری پیری پیړۍ تیری شوی دسپړو
گبه ورځ په ورځ ریاته شوه هر چا خاله خاله
لارونیوله او په چپله وسه بی دیو هسی پریار سره
نوی نو ئکی او هر ډول زدکړی دا ور لکیت نه بیولی
دماشینگر وولس درو ټو پکو پوری نړۍ ته
اوستل خو چه په دی ورستنیو پیړیو کس حسی وگړو
دسی پیښی جوړی کړی چه دلری لری لخوا یونو
حبری پکنې بی دمی عوږه عوږ اور بدل کیری
او په ورو ستینبال کس (۲) بی بیا په پور ته

الوتلولا س پوری کړل هغه لاهه کی اوس اورم
اولولم چه وړانگیان وسه کوی اود دسی خبرونو
به حورولو کس ریار کاری چه دسپړمۍ خوا
اود ورو ستورر لخوا یو ته پری وحشۍ او عواری
چه دپور ته وگړو حسی هم واورى
نواوس نه یو هیرم چه مونسر یستانه خو خاته

لاریمه اوتوربالی وایو اویا په تودنات (۳)
اوخا فحوسې کس دهر چانه لخوا نه اوچت او ناپر
خلمی گنه او په دونه موده ژو ندانه کس مودونه
دلاسه و نه شوه چه یوه دگه دلوستن اودحت اود
تیری دپاره دسکر اود سپی (۴) تنی یا کمه
وسله دغلیم دشرلو او ویرولو دپاره په چپل لاس
دل چانه به حوره کړو . موسر نه کوم گاری
یا لوتو ئکی دلاری عوږولو دپاره د چاپه شان
(نوی حور بخت لاهه چه دپیشو په ډول) دگرترا
یستلی شو - او به دچپل کورر نا کولو او دحسرو کولو
دپاره د تا بی نه یومزی حورولی شو. نه شم ویلی
چه رمونر لاسونه ددی خلکو نه به حه لاندی
دی اودواړه سترگی مود ردکړی دچل ول حسی
ولی پتی او هر چاته پتی دی په یو ډول دوه حور
لاسونه دوه روغی پنی ددوه لیدو نکو سترگو
سره چه دوی بی لری زمونږ هم دی .

لایه ښکاره کتو اورسیرنه مرانه کس دهر
چانه کړدی مرئی او په هر خه پوهیو. چه حوسه
کړو غر به په دل مچ واورو - نو ولی مود پښتو

(۱) اولاد و احمد (۱) مالا حر (۳) باقی و دات د و لغات است که هر دو سعی لاف
و گراف استعمال می شود () سیه صف

مخه بواخی دخیل میښخ جگر و او یو دبل لینگې
و هلو ته اړولی ده او شپه او ورځ یو دبل په
سترگو موخو.

مونږ تر بورولی او دخیل ورور سره به لرو
لر وڅیرو نو داندی رخه او همدانی دپستو نولۍ
لمړی یا تکی گنوه، ځان وژنو او عوامو چه به
پښتواو په سامه کس چه ورور او په ترور باند (که
هر څو لوی سړی هم وی) پښه واورو ما ځان
تری لورما واوچت کړو اوشی ناشی (۱) ور سره
خیل سیالی (۲) به هر څه کس سمه کړو. هیڅکله
موپه رڼه کس دانه گرځی چه دهغه لری ترور او
سره هم څه لرود پیر دپستورچه (۳) وکړواو
خیله سیالی ور سره په ټولور د کړو کس سمه کړو
(لندی) رڼه به می څسکه نه ور پتسری
چه چیتا کی راته درۍ (۴) ځان حیږوبه
داسی حوهم نه ده چه دیو هی په ویس کس
نولی رد کړی دنورور سید لی دی او موږ بی مرحی
پا ښی شوی یو. چه وکړو؟ پستون په رنوسترگو
روښ شوی او هیڅ په هیڅ بی ځان لټاچولی دی
چهداوسه پوری بی دسیالۍ په لو ریویل نه دی
احسنی او دهر چانه دیو په لاره کس پهر گوبو
پراو ونو وروسته پانی دی او لا پسی ورځ
پهورلخ پانی کیری.

پښتون چه رشتیا وایم نه روپه اود پوه دك
ماغزله لری هر څه کولی شی داندنیو وکړ وپه شان

رښمینی، ورښی، اوسپنښینی، ټوټی او دلی شی ښی
بسی ښکری او ددی دخیلو ترکانا په لاس
جوړولی شی خود وی چه بی رد کړی اوله هر
چانه وروسته پانی دی ټوله پلمه بی داده چه (خیله
خور اولور کړمیر نه ده) دوی ته دخیل لاس خور
شوی حیرونه سپک ښکاری او پر دی بی خوس
وی څککه؟ که یو سړی واخلو چه یوډ پروډ وکی
خیر (که هر چه پیر ناسره هم وی) خورکا بدی
او کوم خپل ملگری یا مشر ورته (سه اوسی) (۵)
او (خدای دی حله) ور کړی بودی اورو وبله
ورځ له هغه به ریانه وسه کوی اود هغه حیر نه ښه
کولو او یو دبل خورولو کس پر زیار وباسی
او ورځ په ورځ پسی خیله رد کړه پورته بیا بی
او که چیری یو پیر سه خیر (چه هغه دده په همر
ولو کس هیچاهم نه وی کړی) خورکاندی او نور
خوځ (ددمشرا) ورته په درنه سترگه ونه گوری
بوده رڼه سورشی بیا نه عوامی حمله ورځ دکم
خیر په خور و لوځان وکړی

پستانه څککه پیر دو ټوټو کالی په میسه اعولدی
او دخیلو پستو او ورښو ټوټو کالی نه حوسوی
چه دوی وائی که چیری موږ دخیلو ټوټو کالی
واعود و خوځ نه راپوری و حاندی او په ډله
کس به موږی نه زدی - خوره وایم چه دغه
خبره دختدا ورته ده که خوځ خاندی هم په دی
پوری نه و حاندی او پیغور بهور کړی چه پښتون

(۱) شی ناشی - خواص معواه سروریا لمرور (۲) سیالی - همچشمی (۳) رحه - رشك و حسد (۴) درۍ - سیر
(۵) سه اوسی - اوحدای دحله دانواړه کلمی دتجین اوامرین په معنی رالمی دا (سه اوسی) معنی ښکاره ده
او (خدای دی حله) احتمال لری چه دخدای دی دغه لره دمحض شوی وی.

لا تر اوسه پور لخاله داعو ستلو کالی هم نه شی
 جوړولی، دتولی نړۍ وگړی دچپل هوا دخبرونه
 (کهښه وی که باسوی) په درنه ستر که گوری
 اوسنه یی کمی هیڅو کډیردی هوا د خپرونه (که
 هر حوسه هم وی) نه حوسوی نو پښتون ډولی دسی
 یی پته یی پښتو ښهجه تل په بردو خپرونو پوری
 زړه نړۍ او سر لوئی بری کوی او خپل خیزونه
 ورته د سترگو لاندی ورلخی ښه یی نه گڼی
 هر جاته ښکاره شوه چه هم دانا روغتیا د پښتنو
 په روڼو کس پحوالی پرته ده چاوس یی به هیڅ
 درو بیگي نه کیری او دخپل رد کړی نه یی میسه
 سره دواو رڼه یی تور . .

شعر

ای سبتو نه که په رڼه کس سبتو وی
 لاس تنرا کی کړه هر خبر په چپله خوړ کړه
 اعو شتن کس چه پیسی کتنی د بورو
 چه سیالی او پستو ستاری کچه کیری
 چپله خوړه چپله گټه چپله اعو ڼده
 وکړه رد کړه دهرشی په چپل هوا د کس
 په پردو خپرونو هیڅکله حوس مه شه
 د پردو بیگي و رات (۱) تیروی ولی

د « ۱ » خلاص « پښتو نه هله شی تر سره »

چه وڼا کس یی گڼه هیڅ نه دیر دووی

دابه زه نه یم

محمّد نوری

یواسکیرلی اونی ورلی لوستو و نکۍ وچه په
 جومات کی بی لوست کاوه او په همدغه جومات کی
 په یوه کونډ کی استیدی ، په ټوله نړۍ کی یی
 هیڅ نه درلوده پرته له خوړو یاو څخه چه هغه
 هم ټوله وینو خوړلی او ټکر ټکرو یی او یوه یی
 خبری زړه خوړ ښته کراسته ، او شکیدلی زوړه
 بیمکړی پوزی او یوه لوکی ژپړ خوړین کوسی
 او یوه دعور د یوه او یوه یی خنجراری شین پرتوگ

(۱) زبات منته احسان بار کردن ملافلانی جیل دودی په حلقه و رباتی .

اوخت درلود.

دی لوستونکی به هر کله ویل چهره د ټولواک
لور غواړم، خودغه یی تل په خوله کې لوبدلې وه که
نهداندی و که به په حلمات کې دابهی ویله.

لنډه دا چه دا خبره دهغه وخت ما چا ته
ورسیدله چه بلا نکی یو لوستونکی دی تل یی داپه
خوله کې لوبدلې دی چه زه د ټولواک لور غواړم!!

دغه لوستونکی ما چا را وغوښت ورنه ویی
ویل چه ښه 'ته تل وایی چه زه د ناچالو رغوړم
یو باچا حوره یم، اولو رهم لرم، ته چه دما چا
لور غواړی په خه یی غواړی، او خه لری؟
اوبه خه یی کوی؟ چه زه خپله لور درکم.

لوستونکی زه ډیر رښتینی سړی یم، عالیجن به یم
به می غالی اوچم رده، هر خه چه لرم رمادی وی
که یی درخه وگرورم ته زه د ډاډولر زده دی
مه در نهوه.

باچا ته حووا په چه تمه لری چه ماته یی را کوی؟
لوستونکی ته یی خه کوی زه هر چه لرم ډیر دی
اوس یی به سم شمیر لای، حولور می وکړه چه
هر خه چه لرم ټول ندر کم.

باچا به دی زه نه لور در کم، اوستادی وی،
ورسه هر خه چه لری ټوله راوړه لوستونکی
حیلې کونئ ته ولاړ همه خپل دحاو روډک ښمک
پوزی، او هغه خبری دحاو رو اودو رو دکه
کړا سته او خپل روو حیرن حنجاړی پر توک
اوخت او زېږ خورین کوسی او غوره دیو ماو همه

رپی دلوستلو وینو خورلی یا نی دایی ټوله را واخیسته
ما چا ته یی راوړه، لوی لوی عثمان وکړی
ناست دی.

لوستونکی: دغه دی زما هر خه چه وړه او هر خه
چه می درلوده، ټوله می را وړه داکرا سته ده
دایو زی دی داکوسی دی، دایر توک او حت دی
هادغه دیو ده او دغه می دلوستلو پای دی، خو یو یو یی
دماچا په مع کی واوډل.

ماچا دغی ډوب ورنه تللی دی، جهای خننن
ستا په سپیڅلو، کړودی واخله سپیڅلی وکړی
لری! ماچا سه بور خه لری؟
لوستونکی هیخ

ماچا: ته سړی وو هه پوخه به لالری؟
لوستونکی هیخ نه لرم خو هغه خه چه می درلوده
ټوله می دغه دی ستا و منخ ته کوته کړه ته ور ته وگروره
ماچا ته به سړی وو هه رما سره دی لوره

کری ده؟ گوندی بوچه به لالری؟ لوستونکی
لاس تر ری کښینو ستری یی وواهه. وواهه.
یوگړی وروسته یی ورته وو بل چه "هو"
ته ودریږه "لوستونکی داسپیر میاشتی دمغه یوه

کمداری په بر تو گاش بوری غو نه کړی وه،
لمن یی پور ته کسپه، وروسته یی یوه ښو ښه
کند هاری ډیر تو گاش خه پر اینتله ماچا
ته یی پر اړغوی وینو له چه ها! دغه ده مه
مړیږی، واخله خو بیجی دی اخلیږ کړم!
ماچا شین دختلدا پر ولاړ!

لوستونکی . چه سپینه دی ولیده حگه دی
وخندل ۱۱۱

ناجا دیرینه ' دیرینه ' اوس دی نو حیل
کای برخای ' کی ' اوتهمه دزیره دناچالور
حوور دانه وی

لنده داجه ناجا دستی حیلۀ لورور کچه ' دستی
بی لوستونکی ولماوه دره بی وریر بوله لکه
سپین وری داسی بی کی ' دناچا روم سو ' واده
دی درب و دروب دی ' مابام سو لوستونکی بی
راوست په شه سپینه مای کی بی کینناوه .

' لوستونکی دوب تللی دی چه داشوک دی ؟ '
خوما سام چه دودی اوحوری سره و حورلی
سولی ' وگری ولاره حواسی بی راغلی لوری
ورته راوستله و سره کسلی بی بوله ' دس خود دی
په وکی لوستونکی ناست دی رع نه کوی دوب
تللی دی ' اوستری ته حواسی لخی ووتله وری
پسی و تاره ولاره ' ماینه بی ورسره ناسته ده
گوری چه اوس به خه و وایی ' اوس نه جبری
وکی ' خودی هیخ نه وایی ' یو واری لخی ته
وگوری ' بیامایی ته بیا و خان ته وگوری '
حویو لخل بی خان نه چپلاحه و واهه ' و بی وبل
چه زه خوکیم ؟ ها ؟ داپه بل خوک وی ' دانه
ره نه یم ؟ بیایی خان به سوکه و واهه خان بی
نکاری کی چه که ره و م حوز نه سم ' خو حوز
سو . و بی وبل چه زه یم ' خوره نه یم ' ولی ره
اوداخلای اودناچا لور ۱۴۲ بیخی سره لیری ده .
دتلواک لورور ته وایی چه ته بی ره ستاماینه یم .

ده بیا خان به سو که و واهه چه دانه زه نه یم ؛
اوستر ته دناچا لور و وبل چه دالیو نی
سو ' اوس نه مایوسوک ووهی دالته نه می مری کی
دستی بی را الا که موری راوستله چه ته راه
وگوره داسی خه کوی لیوی سو .

موری راغله ورته وبل بی چه چه کو ؟

لوستونکی . داشوک دی ؟

حواسی . دعه ته بی .

لوستونکی به زه نه یم دابل خوک دی '
ره اوداخلای ؟

خوانی ته بی ته بی ' ته هه لوستونکی بی
چه دناچا لوردی عوبته ' اوس دعه ده دتلواک
لورده ستاماینه ده ره دی حواسی یم دعه لخی
ستادی ' حیلی لوبی دمای بی سره کوه
لوستونکی : هو ' که ره وای ' خوره نه یم '
لخکه چه ره ' داخلای ؟ . . .

حواسی بی راغله تلوواک ته بی دا و وبل
چه داسی . . . دی ناجا و وبل چه دستی هغه
دده هر خه چه وه هغه توله را وری وری کی '
هغه حیل شین یرتوک اوحه په وا عوندی او
هغه کند هاری بی په یر تو گاش پوری
ورعونه کی ' ایله کی چه لخی .

لوستونکی بی دمای خه راو بوست حیل
حمات او کوی ته بی وری وری ایله بی کی .
لوستونکی چه په کونه نووت چه دیو بی و لکوله
یرحیله کراسته کیننووت خان ته بی وکتل و بی
و بل چه نازیم ' هغه زه نه یم .

از عمارات قشنگ سیبیه بستان .



یکی از عمارات دولتی که در بین پشته سایه دار و برج منحنی واقع دارد

پيژندگلوی

جناب امان الله خان چه نوس کلس او سرکال د: استقلال دمکت خجه په اعلي درجه کامياب او فارغ التحصيل سوي دی دساغلي امن الله خان رمريالی روی اوهم لکه پلار د پيتو دمسارو



جناب امان الله خان

او ليکو - کي خجدهی - د امان الله خان غمی بطم او تر دکامل په محله کس شر سوي دی ، برسيره پردی چه دی دپيتو په ادب کس دپستو ټول ممرات ساتی عوازی چه دپستو په ادب کس اوی رنگه او طرر وستي او په عصری اوبوی سک او حبالاتو سره شعر و وائی ځکه دی وائی -

« څنگه چه دپايه تحول او انقلاب کېده او دا تحول او انقلاب دوگړو پراو صاعو اغره کوی او اوصاع ، احساساتو او مشاعرو ته نوی رنگ ورکوی نوڅنگه چه دادبیات دا احساساتو راډه دی نوادیات هم باید په دی ساسله سره تحول او نوی رنگ پیدا کي :

پايه بل عارت څنگه چه رمور دعوپو ، اوسانو او حرو سپارلی په مونرو گاديو اورمور عشی اولیده

په لس درو ماشگنو صبارو ، چهارو اوورو محبرالقولو ناربه او حارچه وسلو او رمور حس پوسی حوی په کوټیو او عمارتو او رمور دټپانو ټکول دردایو گاپوه اړویدو او حتی رمور دیرکته حالات او اوصاع په ډیرو لوړ وشپانو او اوصاعو بدل سول - هرو مرورموز احساسات او حالات هم بدل سويدي - نوڅنگه چه حبالات بدل سوي دی رمور ادب هم باید بدل سی اوبوی رنگه څرنگه چه داصر اورمان ټی منی پیدا ځکی یعی هه مضمون او هه احساسات او هغه شیان چه بی روح په در دسجوری او در کاله یاسل کاله پهوا په مورکس موحود او روح ووس ټی باید په ادب کس داخله کو ځکه دوه اغیزه چه ادب پرر وحياتو اودتولسی په اوصاعو لری مل ټی هڅ شی ، لری - نوکه موږس روح چه په دیبا کټی توب او تویک او طیاری دی دعشی اولیدو نمر یف او دملت حبالات ورته متوجه کولکه چه دجیل ملت سره حالت کوو ، رموز په پښتو کس یو متل دی وائی « چه رستم و هلته تویک نه و » دا یوه داسی خبره ده چه هېڅوک انکار غمی کولای سی :

اونردی چه دپلار اویکه دزنگ وېلی توری صفت وکو دابه موږ ته ه وی چه دتویک اوتوب اونور ومیغا بیکي شپاو یان وکو او ددی شپاو دتعلیم او تربیی تاکید او په زده کړه کټی ټی څو وایو او همدار ځکه په عشقی احتما هی او اخلا فی ادبیاتو کېن باید داو ستی رمایی د اوصاعو تابع واوسو او هه رنگه خپلو ادبیاتو ته ورکو چه رموز دس روغی داوصاع سره مناسبت ولری .

دادی موږ یاد ده یوه نمونه د کلام په نوی سبک د آراد شعر په نامه چه دهرو دیوه مشهور شاعر بظلم پی دپستو په بطم سره ترجمه کړه دی ټیو ټیو -

التجـا . . .

دمرو د مشهور شاعر (ابو نواس)

د شعر ترجمه

پيتو ظلم کو و ښکي حناب اماں لله حان
دا استقلال د مکتب فارغ التحصيل

زه دی په مینه ، مست او عنون یم
زړه کی می سوځی ، په لڅکر خون یم
او ښکي می څاڅی ، حرات زبون یم
ته می ئی سترگی وایم ، ریائیږی عم دی پر ما
که می او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

د ښو له عمه ، هدام او بیرم
داغ په فراق یم ، په زړه سولیرم
مینه می ډیره ، ورو ورو ژبریزم
که ئی حال رما په رنگ سی ، پیدا به نه کی دوا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

په حور دی سوځم ، قد دی ریبادی -
چا چه در کړی مقام اعلی دی
لورم پرده چه ، فراق پر ما دی
ستامسیده په سلام میں ته ده لکه سا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

قمری که حال دی ، ماته بیان کړی
ما عندی سوی ، ولی فغان کړی
ورودی مات دی ، مینی بریان کړی
دواړه یو سوی په عشق ، ره یم میں لکه تا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

گرم می مه ټوله ، مخ دی لڅلیر ی
رما دسرتاچه وحت دی تیر یز ی
ستاله فراقه ، اور را لگیری
دجا نصیب دی ستاحسن روح او شپه لن وسبا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

نه ئی الها ، رصا عطا کړه
مولای ته ئی ، نظر پر ما کړه
رما نه قبوله ، دا التحا کړه
په طه ښی قسم ، نه پر یکیری رما رجا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

* * *

رومی له ټاوه ، سوځی شیر یښه -
یو وی دحدای دی ، ډیریم حزینه
ژر سه ته راسه ، و کړ ته مینه
نصیب دی را کم کړی ، نه بیر یز ی دمو لا
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

ته لمر او بدر ئی ، رموز تر چشمانو
حسن دی نسته ، پردو وجهانو
و سیله ته ئی ، دعا شقا نو
که می داخواست سی قبول قدر به لور سی زما
که می عشق او ښکي بهولی نه وای مابه هیڅ نکر له آه

مینه سو خهده؟ حال پریشان وی
 اوسکی بهیری، ژیر پار جوگان وی
 دچا خوب بهوی، دپرسر گردان وی
 قاچه شیدی رودلی رمدی برمج و میشدا
 سلام راوا ستوه زر، اوس می دداع ده له تا
 که می عشق اوسکی بهولی نهوای ماهه هیخ بکر له آه

د پستانه احساسات

صدق الله «رشتین»

لخوان دی همه لخوان چه وطن په م د لکیر دی
 مرددی هغه مرد چه په خپل قام قبیل زهیر دی

زړه دی هغه زړه چه په وطن باندی درمندشی
 زه سو چه پښتون یم په وطن به لځاں قربان کړم
 هیخ پرواله چا نکړم وطن ساتم په تور زه
 خاوره د وطن را ته بهتره له کشمیر ده
 عواری که سحده تر قی نو علم و می دی
 سرور کول لوبی راته شکاری به وطن خپل
 لاس کس می توبک دی خپل وطن پر تل ساتمه ر
 خوک د قام خدمت چه لکړی تل هغه مجرم دی
 شرم را نه بیا زه کس رنجیر داسارت دی
 لوم دشجاعت می پدیا دارنگ مشهور دی
 سردی همه سر چه پکس پروت دقوم تدبیر دی
 دالحما پښتو دای ایمان دای تقریر دی
 توره می تیره ده معلوم شوی ئی تأثیر دی
 وائی پستانه په هر حا خپل وطن کشمیر دی
 داد جبهه لت مهلك مرض لره اکثر دی
 دای د پښتو او د غیرت اصلی تعمیر دی
 مکړه پکس شک دای ریتوب می دا تفسیر دی
 ره د قام خدمت کو مه عفو هم تقصیر دی
 خو کاله پخوا می لاشلو لی دا الخیر دی
 خنکه چه مشهور په هندوستان حوچه احمر دی

تسه دعوه مکړه په تعین سره «رشتین» شه نه

وگړه همه کار چه ستا وطن لره تعمیر دی





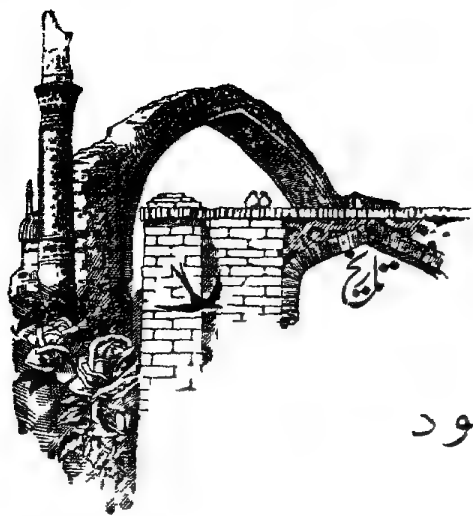
يك خاطره پيش

احمد انديکزي

آخر ینست اردست رفته دهشت واضطرابی تو
دست داد که من ار مشاهده این حال بخود لریدم
برمک کر یستت بطنیا ن سرشک مبدل شد 'من
لرديک تر شدم تا ترا تسلی دهم ' اما کجا بود تسلی ؟
سر طمازت را که امرور بروی خاک قرار گرفته
به شاه نام تکیه داده را زار میگریستی و به آوار گلوگیر
میگفتی : آری پندک کلاب بودم باشکفته خزان
شدم ' عقرب و ررقهای هستی من مثل این کلک
زرد به سر پنجه مرمرار هم میریزد ادیری خواهد
گذشت که اربطرها چون افتاب فله کوه ناپدید
حوا هم گشت !! آه ای عریز!
ندا ی که این تشبهای واپسین من است ' من هم
مگر به ~~آه~~ وار گریه من و تو دیگران نیز
مگریستند "

این خاطره تلخ و این دیدی ملالانگیز هر وقت
مرا ادیت میدهد ! روح را می افشرد اqlبم را
خلجان می بخشد ! از همین تاریخ مائل نیستم پندک
کلاب و گل ررد را به بینم ! زیرا آنچه بخاک
سپردم بهترین اینها بود !

نابد فراموش نمیکشم روزی را که در ستر مرگ
ما خاطر و از گون و موهای پریش قرار گرفته
وروغ نیم رنگ بیکر گل نموت حبر عروب آن
چهره طار را و نمود میکرد ! آری قابل فراموشی
نیست آن دقائق که چشمهای فسون انگیز مخمور
را ارباعث تقدیم پندک های بیم ناز کلاب و گل
ررد سوی من گشتاده نا نگاه معنی داری
برویم نگریستی و ناآه های حسرت انگیز پندک
کلاب را بروی خاک انداخته مرگهای کهر بانی
پندک ررد را ما بکشتان بلورین خود مرگ '
برگ کرده یگان ' یگان بباد دادی ' از مشاهده
این رمز غار فانه ات رقت قلبی و تأثرات ماطنی
ام بقلیق واضطراب مبدل شد ' صربان قلب
بگوش میرسید ' درمخیله ام افکار تلخ و خیالات
ناگواری دور میرد ' من خوب ملتفت بودم
که بسا کنندن هر ورق از گل ررد درجه تحسیر
واضطراب ' مرتبه حرن وادوه تور بادت کرده
چهرهات سر تا سر آئینه یاس و نا امیددی شد !
بوضاحت حس کردم که ناورق آخرین گل منات



تألیف داکتر محمد باطم

ترجمه عبدالغفور «امبی»

سلطان محمود

ضمیمه - م

۱ - مآخذ سفر سومنات

مبداء سفر سومنات سلطان راسا ساس (۱) فرحی (۲) گردیری (۳) اسطاف (۴) سبط ابن جوزی و (۵) اسائیر شرح داده ام. فرشته هم بعضی تفصیلات درین موضوع میدهد که ممکن است صحیح باشد. ولی چون حکایات مبالغه آمیزی را هم شامل تاریخ فتح سومنات نموده و در نتیجه قدر و قیمت اثر خود را از بین برده است، نگارنده نکلی اران صرف نظر کرد. مأخذ هندی که بیان نویسندگان اسلام را درین باب تصحیح یا ریاضی نماید، وجود ندارد، و اگر چه کاتبها و ارمغور است که خیلی نواریخ، یا اگر صحیح تر بگوئیم، افسانه های تاریخی منقولۀ در اوبش آئین «جین» را دارا است از قبیل «دوبیاشرایا» اثر همچندر.

(۱۰۸۹-۱۱۷۳ع) و «ویچار اس رینی» و «پر ننده چننامی» اثر «میرو تولکه» که هردوی آن در اوائل قرن ۱۴ مسیحی تألیف یافته (مگر هیچیک اراهایک کلمه هم را جمع به تهاهی معبد سومنات نمی نویسند)

۲ - اصلیت و حرمت بت سومنات

در باب اصل و مبداء بت سومنات، برهان تاریخی بدست نیست. نظر بافسانه های هندو که الیرونی درج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۳ کتاب خود نقل نموده، رب النوع ماهتاب مرتکب گناهی شده مکهارۀ آن مأمور به تعمیر و پرستش لنگه (۱) «مهادیوا» گردید. رب النوع ماهتاب چنان کرد و لنگه ساخت او، سنگ سومنات بود زیرا «سومه» بمعنی ماهتاب و «نات» بمعنی آفاست، و معنی

(۲) «لنگه» عبارت است از تمال آلت تناسل مرد که «مهادیوا» یا «سیوا» در زیر آن عبادت می نمود.

تمام کلمه، «آقای ماهتاب» میشود. این سنگ در ساحل بحر بابا قنّه بود و هر وقتیکه ماه طلوع و باغروب میکرد، آب بحر تمدد کرده بت رومی پوشانید. و هر گاهی ماه در قیم روز و یا نیمه شب به نصف النهار میرسید، آب صورت حزر عقب میرفت و بت مرئی میگردد. بدین دلیل، مردم عقیده داشتند که ماهتاب دایم در حد متوشت شوی بت مذکور، مصروف است.

نویسنده گمان اسلامی، مبده متسومات را طور دیگر تعبیر می کند که آهم مبنی بر حد سیات است. و میخوانند «سومات» و «منات» که یکی از اصنام کعبه بود. رابطه قایم کنند چنانچه میگویند «منات» را پرستش کنند گمان آن دزدیده سرزمینی که ارادوار نامعلوم مورد صم پرستی بوده (یعنی کاتیب و ار) قل دادند و برای پرستش نصب کردند و برای ظهور ناگهانی آن جنس جعل کردند که ارمیان بحر پدیدار گردیده است و مد معبدی برای آن تعمیر نمودند و نام بت مرور را برای احیاء اسم قدیم آن (منات) شکل دیگری یعنی «سومات» موسوم و معروف ساختند چون منات کعبه با احتمال اقرب دارای شکل انسان بود، نویسندگان اسلامی مرور باین عقیده افتادند که بت سومات بر قیافه بشر داشت (۱)

علی ای حال، آنچه بدون تردید میتوان گفت اینست که بت سومات جلیلی قدامت داشته این خلکان (ح ۳ ص ۳۳۳) میگوید بت سومات سی حلقه بدور خود داشت و چون سلطان استفسار نمود، بوی گفتند هر حلقه دوره یک هزار ساله پرستش بت مرور را بعملش میدهد (۲).

و بدین ترتیب، عمر بت سومات سی هزار سال میشود که صریحاً مبالغه است.

ولی ازین روایت نیز قدامت بت مذکور استنباط میگردد (۳).

در واقع پرستش «لنگه مها دیوا»، محدود باین معبد بود، بل طوریکه البیر و بی میگوید (ح ۲ ص ۱۰۴) در معابد جنوب عرب سند و کعبه هم لنگه های عدیده وجود داشت، لکن علت اهمیت مخصوصه لنگه این معبد، این بود که چون شهر سومات در صدرگاه کشتی هائیکه بین امریقا و چین سفر میکردند، وقوع داشت، شهرت آن توسط ملا حان مرور که غالباً بدین آرا رب النوع مرمی خویش می شمردند، برودی نقاط دور دست انتشار یافت. در زمان سلطان شهرت آن بعلت دیگری بیشتر گردید، تفصیل ایسکه عقده مندان بت سومات (عالباً بدین فکر که بت مرور جلیلی از راه مرکنار بوده

(۱) از حی صفحه دوم از ورق ۱۹ گردیزی ص ۸۶ (۲) بر رجوع شود «طبقات الشامیه تألیف السکی ح ۴ ص ۱۵ و بهجت الاحوان صفحه اول از ورق ۲۴ (۳) از کشف سنگهای لنگه ماسه ارمحل قل تاریخی موهو دیرو (واقع در سند) معلوم میشود که پرستش لنگه در هند عربی از از منته جلی قدیم، رواج داشته.

و بطور خوبی از یکطرف بدریعه بحر وار جانب دیگر توسط صحرا محبوس و مأمون است) بطور بحر و لاف می گفتند که یگانه دلیل علیه محمود بر اصنام سائره همد این است که سومنات از آنها رنجیده و این پرو پا کند طباعت سومنات را در ابطار همد ساده دل و نارسا که دلیل دیگری برای حرایی اصنام مر بور نمی یافتند، مقدس تر جلوه داد. و نتیجه این شد که هزاران رائرین از هر نقطه هند در آنجا (خصوصاً بوقت خسوف) فراهم می آمدند (۱).

لظری به بیان نویسندگان اسلامی، همد عقیده داشتند که بت سومنات مالک قوای ملکوتی بوده و نه احیا و امانت قدرت دارد، و ارواح پس از مرگ، قبل از حلول ناحسود دیگر، در نزد او اجتماع می کنند. سومنات منبع سرور و عم سعاد و نکت و معالجات تمام امراض است.

از حمله اخلاص کیشان سومنات، چندین راجگان همد بود که یا شخصاً برای پرستش حاضر میشدند و یا نمایندگان خویش را می فرستادند (۲) معبد سومنات خیلی پر ثروت بود و گویند ده هزار قریه وقف آن بود که عائدات آن برای امور نگهداری سومنات صرف میرسید. و یک

هزار برهنه مراسم مذهبی آنها را اجرا و رائرین را برای زیارت احازه و هدایت میدادند و سه صد نفر سارنده و رقص بدرواره آن سار و رقص میکرد و سه صد نفر مستخدم، مأمور استراحت روار بود و عده بر رگی در پیش خدمتان رورانه آب تازه اردریای گنگا برای شستش و گلهای تازه ار کشمیر برای حمایل آن می آوردند علاوه از عائدات قوای مزبور، هدایای گرابهای مخلص و رائرین، صنایع معبد را از طلا و جواهر ملو کرده بود (۳).

۳ - معبد اولیه سومنات

معبد اولیه عبارت بود از عمارت مررگی که قسمتی از خدمه آن، در آن جای می شد. و بر ساحل بحر وقوع داشته امواج آب بدیوارهای آن میرد (۴). تهدات معبد ارسک پاره های بررگ، (۵) و سقف آن بر ۵۶ ستون چوب ساج که ار افریقا آورده بودند، قیام داشت (۶). شکل سقف اهرمی بوده و سیرده طبقه بالای هم داشت (۷) و بر سر طبقه فوقانی، چهار ده حلقه مدور از طلا بود که در آفتاب می درخشید و از فاصله دوری ب نظر می آمد (۸) صحن معبد را

-
- (۱) فرحی صفحه اول از ورق ۲۰ (۲) این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ سبط این جوری صفحه اول از ورق ۲۱۴ (۳) این جوری صفحه اول از ورق ۱۷۵ این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ البیرونی ج ۲ ص ۱۰۳ این اثر ج ۹ ص ۲۴۱ سبط این جوری صفحه اول از ورق ۲۱۵ (۴) البیرونی ج ۲ ص ۱۰۵ این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ (۵) این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ سبط این جوری صفحه دوم از ورق ۲۱۵ (۶) این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ این اثر ج ۹ ص ۲۴۱ سبط این جوری صفحه دوم از ورق ۲۱۵ (۷) این طاق فر صفحه دوم از ورق ۱۶۰ (۸) این طاق فر صفحه اول از ورق ۱۵۱ سبط این جوری صفحه دوم از ورق ۲۱۵

تخته های ساح' گرفته و در زهای آنرا ماسروب
پیر کرده بود ند (۱).

صنم این معبد گویا تمثال آلت ناسل "مهادیوا" بوده و ده و نیم فـت ارتفاع داشت که از جمله ۳ فـت در تهذاب پنهان بود و دورۀ کمر آن قریب چهار و نیم فـت بود پوشـت از بارچۀ قیمت دار بود و اشکال حیوانات بران زر دوری شده بود (۲) و تاجی ارحوا هر گرابهار سقف بر سر آن آویخته بودید (۳) بت های کوچکی هم از طلا و نقره در بر ریای سومنات و در اطراف سقف بحیث پیش خدمت های آن چیده شده بود (۴) صنم خانه ناحا لر های مرصع تصویر و ما پرده های گرابهائی که در در آن آویخته بودند تزیین یافته بود (۵) و در سر تاسر دهلیز آن خا های بلند برای محاورین ساخته بودند (۶) و در پیش روی صنم خانه رنگی را مار بحیر طلائی که ۲۰۰ مـن وزن داشت (۷) آویخته بودند و در مواقع مخصوصه می بو احتشد در پهلوی صنم خانه تجو یلخانه بود که حواهر و ت های طلا و نقره را در آن حفظ میکردند (۸).

۴- مـرضع مـعبد اولیـه

ار بیان فوق و اوصح میگردد که معبد قدیم و معبد جدید که اکنون فقط بقایای آن پدیدار است هر دو یکی نبوده (۹) و در یکجای تعمیر نیافته اند. پس معبد اصلی کجا بوده "البیروی" (ح ۲ ص ۱۰۵) میگوید معبد اولیه فاصله سه میل غرب دهانه دریای "سرس و تی" و قوع داشت. نگارنده موقعیکه به "سومنات پاتن" رفتم، بکاوش معبد اولیه افتادم، و فاصله تقریباً ۴۰۰ گز غرب معبد "بهـدیا" و قریب سه میل از دهانه دریای "سرس و تی"، آثار ی دیدم از توده های بزرگ سنگ که ناسمت سفید رنگ نام چسبیده، قسمتی در ریگ فرو رفته و قسمتی را آب بحر شسته و مودار ساخته است و عقیده دارم که محل معبد سومنات که سلطان تخریب و احراق نمود، همین جا میباشد در نیمه راه بین این موضع و معبد "بهـدیا"، در آب بحر، لـسکه ایستاده است که عالماً برای ارائه موضع اصلی معبد در ارمه قدیم، نصب کرده اند.

- (۱) اس طاهر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ (۲) السروی ح ۲ ص ۱۰۵ اس طاهر صفحه اول از ورق ۱۵۱ اس اثر ح ۹ ص ۲۴۱ (۳) فرحی صفحه دوم از ورق ۱۹ اس طاهر صفحه اول از ورق ۱۵۱ (۴) اس طاهر صفحه اول از ورق ۱۵۱ (۵) اس اثر ح ۹ ص ۲۴۱ (۶) سبط اس حوری صفحه دوم از ورق ۲۱۵ (۷) یک من مساوی بوده ۲ رطل یا تقریباً ۲ پوند (تعمین: نیم چارک کامل رجوع به محله احسن آسیائی سال ۱۸۹۲) ص ۱۹۲ (۸) سبط اس حوری صفحه دوم از ورق ۲۱۵ اس اثر ح ۹ ص ۲۴۱ میگوید این صندوقه در زیر صنم خا بود.
- (۹) بقایای امره معبد جدید مساحت طول ۹۰ فـت و عرض ۶۸ فـت را اشغال کرده و فاصله تقریباً ۶۰ فـت از بحر و ارتفاع تخمیناً ۴۰ فـت از سطح بحر کائن است و آثار عبارت یک منرۀ را و انود میبند که گنبدی در مرکز و نو گنبد کوچکتر در اطراف خود داشته است معبد جدید در سال ۱۱۶۹ مسیحی بایافته رجوع به کتاب (راپور یشرف مطالعات آثار هندی هند در ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹- ص ۹) و (مهرست بقایای قدیمه ریاست بهی - ۱۸۸۵ - ص ۱۸۲ تا لیف پیر گس).

۴۱۴ هـ (۱۰۲۳ ع) و ۴۱۵ هـ (۱۰۲۴ ع) قید کرده اند.

۶- خط سیر سلطان به سومنات

گردیزی - اس طافر - سطاس حوری و اس انیر - سلطان را رأساً از ملتان به اهلواره میبرد - بدون اینکه اسمی از منازل عرص راه بگیرد - تاریخ فرشته که در او ائیل قرن ۱۱ هجری تألیف یافته - سلطان را به احمیر میبرساند - و نویسد گاه عصر حاضر نیز تقریباً همه ارو پیروی کرده اند. حالانکه بقرار تحقیقات تازه (۲) احمیر در سال ۱۱۰۰ هجری یعنی تقریباً ۷۵ سال بعد از سفر سلطان بسومنات - بنا یافته است. گذشته از این - چندان معقول نمی نماید که سلطان اراحمیر عبور کرده باشد - زیرا بدین ترتیب - اولاً راه سلطان بقدر یکصد میل درازتر میشود - ثانیاً لازم می آید که سلطان بدون کدام علت مخصوص - از میان کوه های شمال احمیر بگذرد - ثالثاً ضرورت می افتد که سلطان مایستی مارو سایی را چپوت که در دامنه های شمالی کوه های «اراولی» مالک اقتدار بودند - بدون لزوم درآویزد (۳).

شمام ساحل اطراف این موضع - آثار خرابه های ایشان است و آب بحر «هر وقت» ریگ ساحل را ماحود برده بعضی از این آثار را پدیدار میسازد. زمایی که نگارنده در سومنات بود آثار حجره کوچکی بدین ترتیب مجاور نزدیکی «وراول» کشف گردید. و یقین دارم اگر در این موضع حفريات بعمل آید - اطلاعات مزیدی در باب حسامت و طرز ساختمان معبد قدیم سومنات بدست خواهد آمد (۱)

۵- تاریخ لشکر کشی به سومنات

راجع تاریخ لشکر کشی سلطان به سومنات مأخذ معتبر تقریباً همه متفق الرای اند چنانکه المیرونی و گردیزی و اس طافر و ابن انیر آنرا سال ۴۱۶ هـ (۱۰۲۵ ع) می نویسند. مگر بعضی از مؤرخین متأخرین - از قبیل الدهمی و الیاهمی سهواً آنرا در ضمن وقایع سال ۴۱۸ هـ (۱۰۲۷ ع) نگاشته اند - و از طرف دیگر بعضی از نویسندگان عصر حاضر - مانند «الغستون» و «کر نیل میلیس» و «رگس» و «سرو لیم هیک» نادر مبهم بودن عمارت فرشته و ترجمه غلطی که ابلیات و تاؤس این سفر را در کتاب اس انیر نموده اند گمراه گردیده سال و قوع سفر سومنات را به

(۱) پیرویس محمد حبیب در کتاب خود موسوم به «سلطان محمود عربی» (ص ۵۱) می نویسد که سومنات دهانه دریای دیگری که نام آنها «سرسوتی» بوده و در حدیثی که مرید، وقوع داشت، مشارالیه خط سیر سلطان را از «اهلوار» (واقع برین دریا) مستقیماً طرف پاتن «سرسوتی» برده به سومنات می رساند. حالانکه این خط سیر صحیح سلطان در مسافت آتی تدکاریافته (۲) «حقه شاس هندی» قسمت ۲۶ ص ۱۶۲ سرو لیم هیک (ص ۲۳) برای رد اعتراض فوق بعوض اجیر «شهر سامبر» یا بنجیت جوهان را نوشته (۳) «تاد» (ص ۱۶۲) باستاند فرشته میگوید که «تادول» (یکی از شهر های راجپوتانه) را سلطان تمجیر کرده بود. حالانکه این مسئله در هیچیک از کتابهای چاپی فرشته معلوم نمیشود.

تاریخ الفی (صفحه اول از ورق ۳۸۳) مقام دیگری را که حقیقت تر دیکتر است، و شاید بر سیل اتفاق نعوس احمیر نگاشته شده، اسم میرد - و آن «جیسلمیر» است. ولی جیسلمیر نیز تا سال ۱۱۵۶ هجری یعنی تا قریب ۱۳۰ سال بعد از حراب شدن معبد سومنات بدست سلطان، بنایافته بود (۱). نگا رنده موفق شده ام از روی قصیده فرحی که درین سفر مرکاب سلطان بود (۲) خطسیر مزبور را تعین کنم. فرحی (صفحه اول از ورق ۱۹) میگوید

بدان ره اندر چندان حصارهای بررگ
 حراب کرد و نکند اصل هر یک ازین و بر
 نخست لدروه کر روی برج و باره او
 جو کوه کوه فرو ریخت آه و مرمر
 حصار او قوی و سار حصار قوی
 حصار یان همه برسان شیرشوره بر

مها رزائی همدست و لشکری هم پشت
 در نگ پیشه عز و شتاب کما دیگر
 چو چیکو در که صندوقهای گوهر یافت
 نکوه یابنه آن شهر یار شیرشکر
 چکونه کوهی چو سانکه از بلندی او
 ستارگان را کوئی فرود اوست مفر
 چو نهر و اله که اندر دیار همد بهیم
 به نهر و اله همیکرد بر شهان معفر

دو بست پیل و کما بش صد هزار سوار
 نمود هزار پیاده مبارزو صدر
 همیشه رای بهیم اندر و مقیم بهیم
 شسته ایمن و دل پر نشاط و تاره و نر
 چو مند هیر که در مند هیر حوصی بود
 چنانکه حیره شدی اندرو دو چشم فکر
 چگونه حوصی چو نالکه هرجه اندیشم
 نمیتوانم گفتم سها تش اندر حور
 فراخ بها حوصی صد هزار عمل
 هراشکده خورد کرده حوص اندر

دگر چو دیولواره که هدیو دیو سید
 پدید بود سرا فرشته میان گذر
 یکی حصار قوی بر کران شهر درو
 رت پرستان گرد آمده یکی محشر
 نکشت مردم و ست حانه نکند بسوخت
 چنانکه شکده و ارنی و تایسر

بدین وجه فرحی از پنج موضع لدروه - چیکو در -
 بهرواله - مند هیر - دیولواره نام میگیرد که سلطان
 از ملتان تا سومنات از آنها عبور نموده است.
 «لدروه» که در نقشه های حمرا فیائی امروزه
 سام «لودو روه» تذکار یافته، قریب ۱۰ میل
 بعرب شمال شهر «جیسلمیر» واقع است، و در
 زمان حمله سلطان پایتخت «خادونهای بهانی»
 بود - و گفته اند شهری وسیعی بوده و دوارده در واره

(۱) گزیر شاهنشاهی هند ح ۱۴ ص ۹ (۲) در تاریخ فخرالدین مبارکشاه (ص ۵۲) مسطور است که سلطان یکبار قبل طلاسوس این قصیده بحر فرحی صله داد.

داشت (۱).

«دیول واره» همس دیل واده امروره است

که بین «اوتا» و حریره «دیو» هه صلّه تحمناً
۴۰ میل شرق سو مبات کائن است (۵).

مدین ترتیب سلطان ارملتان تا «لودو رو»

عالباً ار راه «اوچم» یا «بهاول نور» حاده بیما

بوده وارا با نامتداد کو های پستی که ارمیان

ایالت «حیلمیر» و «ملایی» (۶) می گد رد،

رهبهار گردیده «ه» پاتن» رسند ووار «پاتن»

به «مد هیر» سقت حسته بعد مستقیماً از میان

حریره لهای کاتپیاوار عبور نموده «ه» دیلواده»

وسو مبات رسید (۷)

«چیکو در» معلوم نمیشود کجاست، زیرا نص

عمارت فرجی در بیجا جلی معشوش می نماید.

ولی محتمل است همان کوه «چیکلودرمانا» باشد

که قریب ۱۷ میل شمال «نالن بور» کائن است

(۲) «بهر واله» نام «پاتن» امروزی است

که در احمد آباد بمشی وقوع دارد (۳). «مند هیر»

قریب ۱۳ میل جنوب «پاتن» واقع است وار

وسعت حرانه های آن معلوم نمیشود که همان محل

مهم و قابل ملاحظه بوده است.

و تالاب بررگی دارد که وقتی با طراف آن

ریبه ها و شاید مرا رات و خود داشته (۴)



(۱) گریتر مازوار - ملایی - حیلمیر «مدونه» و الترم ص ۸۴ و ۹۶ «گریتر شاهاهی هد - سلسله راجع

بولایات - جلد راجیو تاه - ص ۲۰۹ و ۲۱۰ . (۲) گریتر بمشی - قسمت ۵ - ص ۲۸۲

(۳) «بطری» آثار عتیقه هد» تألیف برگس - قسمت ۹ ص ۷۱ (۴) اس اثیر میگوید «دیلواده» دوروره را .

ار سومنات فاصله داشت .

(۵) گریتر شاهاهی هد - قسمت ۲۰ ص ۲۴ (۶) «گریگر» (فرشته اول) قولی را اقتباس نموده مدین

مفاد که سلطان قلعه موسوم «چوتی» را که قریب ۵۰ میل شرق «عمرکوت» واقع است فتح نمود .

نیر روح شوده «گریتر مازوار» تألیف والتر ص ۵۶ (۷) اربین یوصاحت معلوم میشود که بطریه پروفیسر حبیب

که سومنات راجدیک «بهر واله» یا «پاتن» می پیداشت ، بی اساس میباشد .

مشاهیر

ار مغان بد حشان

وصلای فیض آباد
شاه عبدالنہجشی

عمگین

جہاندار شاہ خان در مقابل مصراہ شاہ تاب
آورمقاومت نکر دیدہ بچترال فرار شد و بعد
ار توقف مدت کمی در چترال از راه پشاور بہ کابل
وارد و حضور اعلیحضرت امیر شیر علیخان پدیر
فته گردید و پس اراقامت چند وقتہ در کابل
حضور امیر شیر علیخان استرخاص یافتہ اراہ
الحمن و کراہ عارم بد حشان شد و یک سلسلہ
اعوانی برای خود یافتہ نامیر مصراہ شاہ داخل
محادلہ گردیدہ دو بارہ بد حشان را از میر
مضراہ شاہ متصرف شد^۱

مصراہ شاہ موقع مقابلہ ومقاومت نیافتہ ، بعد ار
یکسال حکومت در بد حشان بطرف حتلان
بد حشان یعنی (کولاب) فرار گردید ،
میر محمود شاہ خان برادرزادہ مضراہ شاہ ، ارین
تعلب میر جہاندار شاہ خان متاثر شدہ بعد ارچندی
توقف در کولاب ترتیباتی برعلیہ جہاندار شاہ
اتخاذ نمودہ عارم فیض آباد گردید و معرزیں
قومی را طرفدار خود ساختہ با جہاندار شاہ
داخل محارہ شد و در نتیجہ بر جہاندار شاہ غالب
آمدہ ملک را ارو متصرف شد و باز جہاندار شاہ

میر محمد شاہ خان مرحوم تخلص (عمگین) پسر
میر محمود شاہان المتخلص بہ (عاجر) می باشد
میر محمد شاہ خان یکی ار حملہ میر ہای بد حشان
است کہ دو بار در حدود بد حشان حیث میر یعنی
رتبہ حکومت نایل آمدہ ، مختصری از تفصیل این
واقعه آنکہ بعد ار آنکہ میر محمد شاہ اول مشہور
بہ (میر شاہ) کہ حکمران اکثر حدود بد حشان در
دور : ملوک الطوائفی شناختہ می شد فوت
گردید ، ۱۲۲۳ - ۱۲۳۰ پسرش میر جہاندار
شاہ خان حاکم بد حشان مقرر گردید ، میر جہاندار
شاہ خان در اوائل شخص عیاشی بود مردم ارو
دل آزرده شدید ، میر مصراہ شاہ خان نام کہ عم
میر محمود شاہ خان (عاجر) می شد و درین اوقات
بمزار شریف امرار حیات می نمود و قلباً مدعی
حکومت بد حشان بودہ برای ہمچو یک وقتی
مترصد فرصت بود ، موقع رامغتتم شمرده عازم
بد حشان گردید و بہ اتفاق رؤسای محلی کفار جہا
ندار شاہ خان متادی شدہ بودند بر حدود بد حشان
متصرف شد^۱

بطرف چترال فرار نمود^۱

حاصل کلام اهالی (یفتل) بدحشان

که میرجهاندار شاهخان در مرتبه ثانوی مقام حکومت را به اثر معاوب ایشان حاصل کرده بود نامیر محمود شاهخان به وصیت مخالفت برخواست بر علیه او شوریدند و میر محمود شاهخان چاره حرحل خود ندیده بطرف مراشریف فرار نمود و مکرراً میرجهاندار شاه به بدحشان وارد شد

محمود شاهخان در مراشریف نامحمد علمخان که به حیث نائب الحکومه اریطری اعلی حضرت امیر شیرعلیخان در مراشریف مقرر بود، راجع به برطرف ساختن میرجهاندار شاهخان معاهده بعمل آورده متفقاً عارم بدحشان گردیدند درین موقع محاذله بین طرفین در مشهد کشم بدحشان واقع گردیده نتیجه این حکم به مطهریت محمد علمخان و محمود شاهخان و هوار جهاندار شاهخان به باردریا منجر شد.

والحاصل میرمحمود شاهخان که عا حرتخلص دارد و شرح حالش بانموه اشعار او بطور ايجار در نشرات سابق محله کابل درج شده شخص صاحب هیلتی بوده و افراد خاندانش در سایه تعلیمات علمی او بهره باب هایل علم و ادب گردیده اند.

میرمحمود شاهخان (غمکین) پسر این شخص است اما تبعات علمیه و ادبیه اش بلندتر ازان

است که این مضمون مختصر ارادای عرض تعریف آن بدر شده تواند.

ار آنجا که افراد خاندانی ایشان در ایام حکومت امیر عبدالرحمن خان به قندهار (بھی بلد شده) و تادوره حکومت سراجیه دران ولایت مقیم بودند در حلال این احوال کتاب اشعار او که نسخه حامی بوده متأسفانه مفقود شده و خود فاضل موصوف هم در سه ۱۳۲۰ هجری قمری در قندهار وفات یافته است.

مرثیه که همشیره فصیلت شعرا به این وجود معفور (معنی بدحشی) راجع به وفات عمکین سروده و ارمات فهم، لیاقت و دکاء او نصر یحانی داده و یا آن آثار ادسه خود (عمکین) که در دیل ثبت میشود بد شاید در ثبوت فصل و کمال او شاهد این مدعا شده تواند.

ار مرثیه (معنی) که نسبت به وفات را در فاضلش در شته نظم در کشیده، انتخاب میشود.

فغان ر حورو حهای تو ای سپهر برین
ترا به شامو گدا شد ستمگری آئین
رخسارندان سی و ولی و پیغمبر
چه ناله ها که ردست تو شد به علیس
من ضعیفه ر دست تو چون فغان بسکم

کز اوج عرت و جاهم چنین ردی بر زمین
نه اهل بیت بشد سینه چاک رین ماتم
بسوخت در عم او آشنا و خویش و قرین

چو بوعلی به طبیعت به عقل افلاطون
 درین زمانه به هینش نبود کسی دویمین
 چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال
 بنام جمعه وداع کرد و شد بخلد رین
 شد شهید محسرت سگو شه عرست
 مگر که آل علی را نصیب بو دجنس
 بفرق مادر و خواهر بریخت حاکو بشد
 پیاپی حرفه حدش به قید هار دین
 چو بد عالم فانی به حای عیش و حوشی است
 ز روی عقل نکردی تخلص (عمکین)
 ز عقل سال و فاش چو حوا ستم گفتا
 بدرد دل براه (محمی) و بگو (عمکین)
 « ۱۳۲۰ »

اثراب شاعرانه (عمکین)

گر حدیث لب حان بخش تو مشهور شود
 ترسم عیسی سزمین آید و ربحور شود
 حصریك شمه گر ار کلمت هجران بیند
 سربه پیچد به کفن رنده و درگور شود
 داغ شد حسرت و صلت بدل پر خو نم
 ترسم ابشوح کهن گردد و ناصور شود
 ناك از بیش حوادث سود عاشق را
 آسمان گر نه مثل خانه زبور شود
 روی فردوس نه بسد به قیامت چشم
 بیتو گر شیفته حسال و خط حور شود
 بوی گل میدمد از سبزه خاکش تا حشر
 آنکه با داغ غم عشق تو درگور شود

چون شفق دردل شب عقدۀ خون می گردد
 گر روی تو مقابل شفق از دیور شود
 حای آن است به این شعر تر خوش «عمکین»
 حاسد تیره روان تو رعم کور شود
 به تتبع میرزا صاحب ببدل
 هر چند بیا دل بیت آب است دل ما
 آرایش صدگو هر تاب است دل ما
 چون اشک را راه نظر از ناد حرامت
 در تار مژه پا بر کاب است دل ما
 عمرست و محموری وصل تو چو بر گس
 حمیاره کس یکمزه حوا بست دل ما
 در بحر صفات تو رنگینی معنی
 برچون صدف اردر حوشا بست دل ما
 در شور قیامت کده دوق لب او
 گر حشر بود درجه حساب است دل ما
 آنجا که نظرها برحت عو حیا لاند
 چون اشک روان مست شتاب است دل ما
 چون رشته شمع اثر آتش خویت
 عمریست که در آتش و آست دل ما
 سر شار حیا ل است دل عمرد گانت
 در برم تو همرنگ شراب است دل ما
 «عمکین» به تمایز ح مهر حصالی
 گر هست کستان ماه خطاب است دل ما
 (سلام دل ما)
 تا بود مطهر وصف تو کلام دل ما
 لوح محفوظ بود بر خط نام دل ما

لب یارد بهم ار خنده شادی هرگز
هر که چون طاغ حورد ماده رحام دل ما
آر روها میان من و تو بود ولی
چرخ بد مهر مگر دید مکام دل ما
وقف يك آله صد کعبه و دیر است ایضا
رهر وی کو که رسد تا مقام دل ما
همچو گل سینه صد چاک ر گلش رفت
بحریمان بر سائید سلام دل ما
رح بخواب جگر شسته چو ایام بهار
نگلستان که رساده است پیام دل ما
باد آنرور که در جمع یا ران (عمکین)
بود روری دل او هم بمرام دل ما
* * *
مشاعره در بین برادر و حواهر (عمکین) و
(مغنی بدحشی)

غمکین

سرو در باغ چو بید قد رعسای ترا
میکند سایه صفت سجده سرا پای ترا
همه بر قاعده خویش به ار یکد گزید
چون توان کرده يك وصف همه حای ترا
نهمت ند چه لازم که نهی بر پیام
نکنند صید کسی سلسل شیدا ی ترا
منکر انکار قیامت ننماید هر گز
بند هنگام حرام آنقدو بالای ترا
می توانی به سخن جان به دو عالم مخفی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همچو گل میوه من هستی خود چاک زند
غنچه چون شنود آواز لبهای ترا

جان فدایت که به این حس و لطافت حور شید
نوسه از دور رند نقش کف پای ترا
باش شا کر توبه گلزار طبیعت «عمکین»
طرفه کاین لعمه بود صبح تمای ترا
تضمین مخفی از عرل برادرش

میدهد سرمه فسون بر گش شهای ترا
میرسد ریب دگر رأ ئینه سیمای ترا
آب در دیده حور شید دو دگر بید
ار رة دیده مس حس دلا رای ترا
گشته رسوای جهان از عم طوبی را هد
آه ارا ن رور که بید قد رعسای ترا
دست مشاطه جدا نادر رفت چو دل لم
تسا نیکی شاه کند زلف سمسای ترا
تندی گشت صبا بر سر سر و اندر ناع
کرد تقلید مگر قامت بالای ترا
همچو «مغنی» نمکین باد کلامش یارب
آنکه او وصف کسند لعل شکر حای ترا

میرزادانیا

میر برهان الدین خان (لاغر) بدحشی در کتاب
احوان المجالس مولفه خود از این شخص نام برده
واو را از اهالی فیض آباد بدحشان به قلم آورده
را جمع به مشار الیه چنین می نویسد:
ارسادات کرام نفس شهر بدحشان است
در روزگار از کمال مفلسی عمر بزمی برد و با وجود
آنهمه یریشانی احوال و کثرت عموم و ملال تمشقش
به مشق شعر بدرجه کمال بود این مطلع از او است

جایا به کلبه احزان جکی جکی
تاکی کشیم محنت مهران جکی جکی (۱)
"تاریخ و فائش معلوم بیست"

عبدالله

اصلاً از قریه (ررد آلو) مربوط (بقتل علیای
بدحشان) است در علوم مروجه قدیمه یک
انداره معلوماتی بهمرساییده و درواحر عمر شامل
طریقه قادر به شریعه گردیده و ازین سبب اکثر اشعار
او پیرایه تصوف دارد؛ تذکره بهار بدحشان این یک
غزل او را فیکرده که من هم دیلاً اورا ناست مینمایم.

شکرالله مشت حاکی را معطم کرده

جان در وحشیده و نام آدم کرده

هیچ اشیا را شرف بر آدمی سپاده

آدمی را بر همه اشیا مکرم کرده

بهر تشریف شهشاه سر هر دو کون

تا به محشر قامت افلاک راحم کرده

امتی ار امتان بهترین کائنات

کلب در بار جناب عوث اعظم کرده

نیست "عبدالله" مسکین را ازین خوش دولتی

اسم پاکت بر زانش بیر همدم کرده

قرار تصریح تذکره (بهار بدحشان) و فائش

در سنه ۱۳۰۲ هجری قمری بوقوع پیوسته.

خان ملاخان متوفی ۱۳۰۹ هجری قمری

از عمده ترین فصلا و شرای بدحشان

بحساب میروند؛ خان ملاحان پسر ابوالحسنات

قاضی داماد احمد لطیف بدحشی و یکی از معارف
ملفاصل شهر فیض آباد بوده، انا عن حد حقوق
استادی به اکثر اهالی بدحشان مخصوصاً مردمان
شهر فیض آباد دارند.

خان ملاحان مرحوم بیر در دوره امارت
امیر عبدالرحمن خان از وجه علمیت، اخلاق
و محسنات صوری و معنوی که داشت نه قصای
محکمه شرعیه فیض آباد مقرر گردیده مشغول
این خدمت شرعیه می بود فاصل ممدوح علوم
فقه، عقاید، حدیث، تفسیر، حکمت صرف و نحو
و... را بصور علامه داماد گدا محمد بدحشی
رحمته الله علیه که از علم و اشهر علمای
بدحشان تسلیم شده اند تحصیل و مدارج خطاطی
را در تحت اثر تعلیمات علمی میررارح محمدحان
حطاط شهر بلخ پیموده و تا تدکار فصایل فوق
طرف شاعری هم اظهار دوق نموده درین زمینه
بیر مقام بلندی را حاصل کرده اند که به این
تقریب از یک اثر شاعرانه شان که دارای عنوان
(اصول دل) می باشد تذکر میداریم

اصول دل

اصول دل برادر هشت قسم است

"بگویم تا تو هر یک را چه اسم است"

بیان سارم بر نگ استعارت

را قسامش بگویم این عبارت

که قسم اولین یار عزیز است

بلاعت مظهر و صاحب تمیز است

(۱) جکی جکی: در اصطلاح کلام اهالی بدحشان یکنوع رازیت یعنی خان جان

صداقت موجب صفاتش

ملاحت لعل از نور دانتش

دوم باشد رفیق یك آئین

که باشد مدح با مشورت الدین

سوم کاشانه حالی را عیار

رقیقا دم نه در سید نه دیوار

چهارم در میانه شمع کافور

روح مه را فزاید بر تو نور

بگردش چند صف پروانه رار

سروتن کرده خاک مقدم یار

مقام بحسب شطرنج و طنبور

رناب خوشنوا قابون خوش حور

که از شطرنج و رن سدا گردی

ر شهما تش گهی حور سدا گردی

ششم دیوان سیدل در میانه

رنی بر موی معنی هاش شانه

تصرف گر کنی یك معنی بکر

براری صد عروس از حلقه فکر

مقام هفتمین انواع ماکول

زهر قسمیکه در طمع است مقبول

خبر صاچای چینی های مرعوب

ر دست مر حمت افزای محبوس

هشتم قسم دیدم این روایات

زد بیا ی دنی کردن شکایات

زین تر جات عالم بار رستی

ر سیمای خلایق عیب جستن

هر آنکس این اصول دل بداند

سمند لنگ و لاعری می چهار د

ناله:

کنیت شان سید میرک خان پرسید عز الله خان

ارحمه سادات محترم بدحشان و اراحماد حضرت

میر سید عنایت الله بدحشی معروف به (پیر ادره)

علیهم الرحمه والعمران می باشد . سید میرک خان

یک شخص عالم ، متورع ، با اخلاق ، حافظ قرآن کریم

و نامزایای فوق شاعر شیرین زبان و ادیب بلاغت

ترجمانی بوده نظر به لیاقت و قابلیت که داشت

در روزگار امیر عبدالرحمن خان به بیست ریاست

احتساب بدحشان مقرر و تا حائمه عمر مصروف این

خدمت شرعیه می بودند .

مسئومین این وجود معفور همه اصحاب فصیلت

بوده اند فاضل محترم معاصر آقای سید عبدالکریم

خان حسینی مولف تذکره های بهار بدحشان

و (معراج الاحباب) پسر این شخص هستند .

ناله های شاعرانه (ناله) در گلشن شعر و شاعری به

اعتبار بلاغت و حسن نظام بیان خیلی مسلم و دلچسپ

است اثرات شاعرانه اش گرچه صورت کتاب تدوین

نشده لیک طرف مطالعه ارباب ذوق بسیار واقع میشود

فصلنامه آب ممدوح در آغاز ۱۳۲۶ هجری قمری

بعالم باقی شتافته و در فیض آباد مدفون شده اند .

ما تم فرهاد کنید

دوستان بعد وفاتم بوفاد کنید

روح حرمان زده ام را دعا شاد کنید

مردم از حیرت آن لبت شیرین حرکات
نار دیگر بجایان ماتم فرهاد کنید

ای رفیقان نفسی عشرت پرویز کنید

قد هستی به فنا داده و بر باد کنید
نیست آسان که رسد گوهر مقصود تکف

خاک گردید چو من طرح نوا یجاد کنید
گر شود محملی آراسته در گلشن یاس

به تلی دلم (ناله) و فریاد کنید

هر دیات

لاله هایست به پیرامن حوی شیرین

باره های حکر ر یخته و هداست

* * *

خاک و هدا چسان طوفک شیرین است

این مزاریکه شهید ستم پر و یراست

* * *

ستمه احرام فنا بر بیستون بگذر شنو

ناله و هدا در هر سنگ می آید نکوش

ناله ناله:

گر رسد در کشور هندی بدینسان ناله ام

کی رسد از تیره سختی ها بجایان ناله ام

آن ستم پرورده ام نالم بهجرا شاکر

آب گردد عالمی از سحرمان ناله ام

باد و چشم سرمه آلودش یکی نظاره کرد

داد درسی حامشی آن آفت جان ناله ام

از گنابین طاغ باشد بارب این آشوب دل

برده صبرم درید و شد پریشان ناله ام

چون سپند آخر مهر در عمر صد کلفتم
هیچکس نشود یکدم در بدحشان ناله ام

آه:

اسمش میرا میر محمد سمیع سبأ سید و ارجله
احفاد حسرت (پیراه دره) قدس سره العزیز
و مراد سید میرک خان مرحوم متخلص به (ناله)
می باشد.

میر محمد سمیع جان دارای لیاقت علمی و ادبی
بوده و اشعار یکبار و بیاد کار ما مده بهترین
معرف مسائل او شمرده میشود مشارالیه در سنه
۱۳۲۸ هجری قمری در فیص آباد بدخشان
مرحوم و هم در آنجا مدفون شده اند

نمونه اشعار

مازم آن حور لب قنّه دو را ن آمد
گل سر باده تکف مست و غر لحوان آمد

جان من ار بدنم کلفت دو ری میسند
کن نامل نفسی حسرت حان آمد

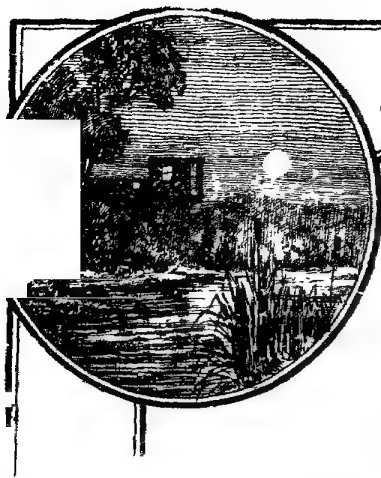
رفتش سوی سحر فتن روح از بدن ست
چیست باز آمدش موجه حیوان آمد

شکر صایع شد آن روح حسرت داد
آحرای جسم فسرده ببرت جان آمد

ما را آغاز سر کر ددل ا رعایت داع
(آه) حانسور بر آورد که هجران آمد

هر د

ای مبشر به بشارت بر لیخا بشتاب
گلی ار گلشن یقوب بمصر آمده است!



افسانه‌های کابلیک

از سلسله مسافه درامه بویسی -

برنده حائره نمره اول ترجمه

عشق و وظیفه

انگوری

مترجم: مریم محمد امین - آزاد

معرفی اشخاص

اولین یاد ساء کا ستیل	Don Fernand	دان فرناند
دختر یاد شاه کا ستیل	infante	امانت
پدر دان رودریک	Don Diégue	دان دیگه
پدر سیم	Conte de Gormas	کت دگورمه
عاشق سیم	Don Rodrigue	دان رودریک
عاشق سیم	Don Sanche	دان سانش
[اصل رادگان کاستلی]	Don Arias	دان آریاس
	Don Alonse	دان الویس
دختر دان گورمه	Chimene	شیم
ندیمه امانت	Léonore	لئونور
ندیمه شمس	Elvire	الویر

* * *

نمایش اول

صحنه اول

الویر

شیم

الویر:

صدافت مراست خود بهتر مبادید چه هرگز در حدو
مصلح شما از صراط المستقیم صدق نخلد
بور دیده ام، در یصوصوع بر حر آنچه اصل حقیقه
است حرمی از من بخواهید شند، لهذا چیزی که بای
نده معلوم شده این است که پدر در رگوار شما سبت بوس

شیم:

الویر: آیا حکم محبتی که من داری میتوانی اطلاع
صحیحی بدهی که تماثل پدرم سبت بمعامله از دواح من
جست؟ اما خواهشی که از تو دارم این است که
در یصوصوع چیزی را از من مخفی نداشته و چنانچه از
دیافت و صداقت تو اطمینان دارم جواب راست بگوئی؟

الویر

حام شما فرصت ندادید که حرف خود را تمام کنم - امروز موقعیکه پدرتان قصد رفتن مجلس پارلمان را داشت ، قبل از اینکه از من چیزی بشنود خودش من گفت که حالا ماشاءالله موقع نامردی واردواج شمس رسیده و اگر چه اشخاص متعددی خواستگار و داو طلب شده اند اما اریس این دو نفر که در یشاب رانده حدیث دارند اگر چه هر دو نفر از فامیل اشراف و از نجیب زادگان هستند و شرافت و نجات حادثاتی هر کدام از سببایش طاهر و اشکارا میباشد ، ولی مخصوصاً رودریک را نهایت عالی هم و دارای قلب قوی می بینم ، گویا روح پدرش نکلی در او حلول نموده چه پدرش از حادثاتی است که فتوحات و افتخارات گوناگون فامیل آنها صرب المثل شده است و در دوره جوانی خود از اشخاص مجرب العقول شمار میرفت - و حاصراً اگر چه پیر شده ولی اگر در چهره مردانه او عور شود همان جبینها و شکنهایی که در صورت دارد هر کدام در ثبوت مردانگی او گواهی میدهد ، در یوموقع پدر شما ساعت خود را از حساب بر آورده بنگاهی ساعت نمود و گفت موقع رفتن مجلس سورا میا شد این کلمات را گفته از منزل خارج شد .

آنچه حدس میزنم در اینکه این معامله بر حسب میل و تمنا یا شما صورت پذیرد یا مامی می بینم و از قراریکه از موسو رودریک شنیده ام او پیر پدر خود را وادار ساخته است که امروز بعد از احتتام مجلس شورا به خواستگاری شما اقدام نماید و در یوم صوع بایندر شما مذاکرات لازمه را بعمل نآورد . خوش بختانه امر دیگری هم اتفاق افتاده است که بطریقات مرآتاید میکند ، زیرا علاوه بر چیزهاییکه پدر شما از رشادت پدر و شرافت حادثاتی و شجاعت فطری و لیاقت شخصی موسو رودریک بیان نمود بطوریکه خود شمام شنیده اید موسو دان دیگ پدر موسو رودریک را اغلب بصورت همایونی بعملی شاهزاده کاستیل انتخاب فرموده است و صلت نمودن ناچنین خانواده و دختر دادن چنین شخصی که پدر او اصافه بر تمام لیاقت های خود معظم و استاد شهراده گفته شود البته بر افتخارات این دو خانواده می افزاید و پندرت شخصی نیست

رو دریک بقدری احترامگاران رفتار می نمایند که من یقین دارم اگر اتفاقات زور گار حادثه ، عبر متر قه بروی کار نیارد ، پدر شما شخصاً از شما خواهش خواهد نمود که رودریک را بشوهری خود انتخاب فرمائید

شیمن

ماچیره شمش و تبسمی شیرین ، الویر ! آیا خود تودریس کار چه عقیده داری ؟ علاوه بر این دو چری دیگر هم از تو می رسم ؟

آیا از مراد و تنهای محبانه و گفتگوهای که رودریک درباره من تان نموده است چری میدرم گفته باشد ؟
و دیگر اینکه تانموقعیکه این زار علی سو دو پدرم چنانچه تو تصور میکنی قلاً در بین باب من امر کند و یا اینکه حال مرا معلوم نموده و انتخاب مرا تصدیق نماید رفتار من با این دو نفر که اصرار و تقاضای وصلت مراد از من بچه دستور و کدام اسلوب باشد ؟

الویر

بحواب سوال بحثش شما عرض میدارم که جواب این موضوع را قلاً عرض کرده ام تکرار آن لزوم ندارد . اما ایرادی که رفتار شما دارم این است که شما بحکم یقیدی فوق العاده و عرور طبیعی که دارید تا حال خواهشات هیچکدام ازین دو سر اعتنا نکرده نهایت استعما با ایشان رفتار نموده اید و همانطور که هیچکدام را مأیوس نموده اید یکی را هم امدوار ساخته اید - ولی بعبقده نده بهتر آن است که تمایل قلبی خودتان را صاف و ساده و صریح به آنها بفرمایید تا دان سانش بیچاره به تکلف خود دانسته از اصرار یضا دست بردار شود و موسو رو در یک تدارک کنار خود اقدام نموده پدر شما را ملاقات کند و با او حرف بزند - من یقین دارم که پدر شما تقاضای او را می پذیرد ، زیرا همین امروز پدر شما گفت که ...

شیمن:

حرف او را مریده رودریک پدرم چه گفت ؟ آیا قهر و دماغ سوری نمود مگر از مراد و تن محبانه ما بگوشش رسیده آیا چه گفت ؟ - چرا حرف نمیری ؟ مگر حرف را باید زور از دهنت بیرون کنم . رودریک یز ، زود .

که ارداری حین شخص صرف طر تواند یادگیری را
روی نگرید

شیم

عزیم ۱۰ اگرچه سخت شیرین و دلالت همه مورو
ومنین است ولی ندانم ارچه رهگذر است که فلم آرام
نی گیرد . توهم میدانی که الهامات قلبی هرگز خطا نرفته
دل گواهی میدهد که بدجی در رکی دریش دارم، هرچه
کو شش میکم که این خیالات والقاء آت را از صحنه
صخرود محو نمایم موفق نبشوم

الویر

حدۀ مخصوصی کرده این حالات ووهبات که احاطر

شما حضور می کند از کبر عشق و محبت است : عقریب
ر شما ثابت خواهد شد که این همه اضطراب و تشویش
حاطر شما بی اصل و حالی از حقیقت بوده است ، ومن از
حالا مشاهده می کنم که مروی موقعی را خواهیم دید که
معدار اردواج سحان شما را محصور موسو رو در یک
یان کم وهرسه بر ما سادگی دل وقوت واهمه و سراح
سودائی سما حدیدیم

شیم

من هم دعا می کنم که گه ها ی شیرین شما حقیقت
پیدا کند ، فعلاً حرا انتظار حاره ندارم



صحنه دوم

تواند ؟ اما حاصرأ می خواهم صرمانی که اریحه رسد عشق ،
روح او را متالم ساخته و اثرات آن بر ناصه او آشکار
است سطرمن رسد ، حه از مشاهده رحمت و مشقات
روحی او بر خط ولدت میرم ، معهدا بی میل نیستم که
رحمت روحی این دو عاشق با احتام رسد و این آتش سوزان
روحی را ناب وصال مطلق نماید .

لؤ نور

تصور می کنم که اگر این دوهر مقاصد خود کامیاب
شود حرن و اندوه فوق العاده شما دست حوا هدداد ،
اگرچه حسارت میشود اما می خواهم بدانم که این عشق
و محبتی که حام سرت آبان را لرز گردانیده واکمال
نشاط در صدد استقلال آن ماستند چرا فل مصفای حوان
ویر عاطفه شما را متأثر وادوهناک می سارد وچرا حوش
حتی آنها خود تا برا بدعت شمارید ؟

الغالت :

گوش کن ! اگر بخواهم این آتش عشق را که در
بهانمن شعله ور است مطلق و خاموش ساخته وار اسرار
قلب خود نا کپی صحت حکم حرن و اندوه من دو چند
میشود ، میدانی تا چه اندازه ما خود در محاذله هستم ،
عشق لائی است که مرعات احدی را نمیکند و پروای
هیچ چیز و هیچکس را ندارد ، در شیشه نام و سنگ بی محام
سنگ مزند ، عشق و صبوری محال است ، احدی قادر
بر کتمان این دار نیست ، بلی این مرد مظالمی واین

الهات - لؤ نور - پاژ (پشخدمت)

الغالت

پاژ ! برو شیم را از طرف من بگو که میل دارم
ملاقات من باید (پاژ اطاعت کرده اردر خارج میشود).

لؤ نور

حام تصور می کنم عرص شما از ملاقات شمن همان
يك مقصد است که میخواهد اندازه عشق و محبت او را
که برو در یک دارد خود معلوم فرمائید و می خواهم بدانم
مقصود با طنی حام از اینجه استعمارها واستطاقها
چه می شد ؟

الغالت

با يك رشادتی که عشق سرشار او را ارائه میداد
ملی دوست من ، البته این ملاقاتها و پرسش های علت نیست
میخواهی علت و دلیل آرا شو گویم ، علت آن این است
که من این سرامار رشید را بیشتر از آنچه تصور تو یابید
دوست میدارم ، هر وقت تصور می کنم که محبوب مرا شیم
میخواهد از دستم برباید حهان روشن در دیده ام تاریک
میشود ، مگر مرن نیستم ، مگر دل ندارم ، مگر شهزادگان
عاشق میشوند ، مگر امروز درین حاحمه ، ریا تری
از رو در یک حوان سراغ داری ؟
شیم کبست که سنگ راه و مانع آمال من شده

حوان رعنا را بسی نهایت دوست دارم .

لؤ نور .

آیا علاقه شما با او بدرجۀ عشق رسیده است ؟

انفانت

بیادستت را روی قلبم بگذار ، خواهی دید که تاجه انداره از شیدن اسم محب در طیش و انقلاب میاشد

لؤ نور .

از این حسارت خود خیلی معذرت میخواهم ، منکه از عشق و محبت شما نسبت باین حوان رسد طامی تعجب میکنم به ارآن است که درو حاحات و رشادت او قصور یا در لیاقت و شرافت او فتوری مشاهده می نمایم ، بلکه محض ملاحظه حال و احوال شما میباشد . زیرا خود شما هم تصور نموده میسایید که اگر مثل شما يك شهاده عالی شان از مقام خود نترل نموده ، دلاخته و سفته حوایی سپاهی و کم رتبه شود تاجه انداره بمقام و مرتبه خود صدمه میرساند ؟ ملاحظه فرمائید که اگر این طشت از ماه و این سخن درغن عوام بقتد چه شور و شری بر پا خواهد شد باعلی بصرت همایونی استماع این خبر تأسف آور ، چه لطمه روحی خواهد در دوحه اثر خواهد کرد در دس دوستان و دشمنان شما و خاندان شما که این داستان مطرح مذاکره گردد چه سخن ها گفته خواهد شد ؟ شما تنها همین بکنه را محاطر بیابورید که دختر که هستید و نکدام حیوانوده و فامیلی منسوب میباشید ؟

انفانت

رفته رفته سخن را آنجا رسانیدی که باید آنچه در دل دارم پنهان به نمایم ، بلی ، چنانچه حالا گفتم بار هم تکرار میکنم که من این حوان رشید ، این سر بار دلاور ، این سپاهی عبور را دوست میدارم و محبت او قدری در رگ و بی و خون من نمود بهمرسانیده که مفرک و چک تو از تصور آن هم حاضر است ، معذرت تمام ممت مصروف فراین است که قبل از آنکه صدمه مقام و رتبه خود رسانیده حوام یک فامیل نامدار خود را بکس و لکه دار نمایم هوا ، هوس ، عشق ، محبت ، دل ، جان و بالاخره تمام رندگانی خود را فدای نام و شرافت خانواده خود نکنم و فائزات برسانم که گوی يك می را از چنین میدان بودن و نا

حریقان توانا و بر دستی چون عشق و حوایی دل پیچه دادن مخصوص يك روح يك است و چنان روح است که میتواند مقدر جس امر بشود

قلب من هزار گونه مثال و سرمشق ها بدست میدهد و هزاره معادیر دلپذیر تدارک میتواند که مطابق میل خویش رفتار کند و حق دارد که تاحی از عشق يك بر سر بگذارد اما میخواهم که آمال او را پیروی نمایم .

تو گفتم که سیدایی تاجه انداره با نفس خویش در محاذله هستم ، آری این محاذله هست که می توان آنرا کو حك و حقیر شمرد

مقاومت ناحس حریف قوی پمجه ، کار هر کسی نیست اگر از طرفی عشق و محبت من ست نان سر بار رشد رور امروا باشد حرگ و قوت روحی من از خراب دیگری در صدد دفاع میباشد و در حلی با کسان عصمت و قدرت و افتدار فامیل با سوکت من هرگز اجازه نمیدهد که برای همسری خویش حر يك فرد مبرار خاندان شاهی اختیار کنم ، با برهنس بطریاب است که میخواهم سیم را حاشش خود قرار بدهم ، و گرنه حایجه گفتم سیم کست که سناک راه و مانع آمال من شود بلی شمن این قدرت را ندارد اما خود مایلیم که عشق سان در ترائد رور و امروا بوده از وصال هم دیگر منتع شوید و من هم اگر از یکطرف سلاحه تألمات روحی اولدت میرم از طرف دیگر مل دارم وسائل رسیدن انباه وصال هم رودتر فراهم گردد و باین واسطه آتش حاینگداری را که از عشق او در سیه دارم خاموش و مطمئی سازم . نباید تمجب نمائی که روح افسرده من در عین ناشکیبائی و یقناری چرا ان نظار مواصلت انها را دارد زیرا که امروز آسودگی خاطر و آسایش روح من فقط مربوط عروسی این دونفر است اگر عروسی آنان صورت پذیر شود آتش عشق من رفته رفته خاموش و این احگر سوران مطمئی و معدوم خواهد شد اما اگر شین از اردواج شوهری ماند رود ریگه محروم گردد همان امید واری بمانی که برای نجات خود تصور کرده ام تمام اُردست خواهد رفت و آنوقت هلاکت من مسلم است . تنها مصیبت من ایست که تا هنگامی که معامله عروسی او انجام رسد رود ریگه را همان عشق سرشار دوست میدارم و اربین دوستی با ارم عشق اولدت میبرم که هر بوا لهرسی درك انرا می تواند هرنس حام هائی

که لرز از خون جگر است میجورم و در عین حال چون شرافت خود را حفظ می نمایم خود را در یکجهان لدن روحی مشاهده میکنم

لئونور :

حانم واقعاً بعد از شدن این داستان لارم نمی بینم چیزی بشما نگویم جز اینکه عم شریک شما شوم . و اگر لحظه پیش شمارا مورد طعن و ملامت و توبیخ قرار میدادم آلاں حلی متأثر شده درباره شایب اداره عصبه مجورم ، مگر چونکه همت و حرأب عالی شما باینک در دوق العاده گوارا و شرب و در عین زمان سوران در محاذله است البته همان همت و حسن شرافت شما حدت و حرأه این عتق را مدافعه کرده حملات آن را رد میکند و در روح آشفته و سراسیمه حمانو لتسکین و آسایش خواهد کرد و نامساعدت روزگار آسوده خاطر خواهد شد و بیر توکل جدا نموده امیدوار باشد که صفت عداات او حامی و مرئی سامسود و نمیکندارد که با این همت بلند و با این حسن است شکعه طولانی متلا باشد .

انفانت

ندان که گرامی ترین و شرب ترین امیدواری های من همانا فراهم شدن امید ییمی یأس و ناامیدی مطلق است

پاژ

شبه سوبح امر شهزاده حانم برای شریابی حضور حاضر است .

انفانت به لئونور

بروید و در دهلیز بایستید تا شمارا احضار کنم یا خودم بیایم .

* * *

صحنه سوم

دان دیگ

کت

کننت

این شایستگی و لیاقت تنها من منحصر بودو این رتبه و مقامی که شمار بوده اید حق من بود و من میریید چه خدمات من استحقاق مرا این رتبه ثابت میکند .

دان دیگ :

این مأموریت شرافتمندانه که محبوس من شده و حامل مرا معتر نموده تا مدت سرساید که پادشاه ما ، قدرشاس و عادل بوده حقوق خدمت را فراموش مینماید و خدمات گذشته را مد نظر داشته بوده مناسب تلافی میکند .

کننت

(باتیمی مسترانه) بالاخره در عین افتاده گی پیری خود را بمقامی که بالاترین افتخارات است ، رسانیده و به معنی شهزاده کاستیل نایل شدید

دان دیگ :

(باتمطیمی مؤفرا) شما هم علم دارید که من داوطلب این افتخار نشدم ؛ لطف شاهانه شامل حال من گردید خدمات ، جان شاریها و لیاقت مرا فراموش فرموده سزاوار و شایسته این افتخار دانسته باین رتبه سر قرار فرمودید .

کنت .

نکارها و اوامر و لیعت خود نکته - سخن و ایراد گری

نمایند و اعمال شاهانه را سطر احترام و حسن تقدیر تلقی بکنند ، امروز که پادشاه و ولیعت ماوشما ، مرا باین کارشایسته و سراوار دیده و خد مات گذشته مرا اریں راه تلاقی فرموده اند شما بر که هم خدمتگار و هم یگانه دوست صادق پادشاه محبوب مامیاشید سر تسلیم و اطاعت را انتظار دارید . مارتک شاه پیش آورده چنین تصورات را از خاطر خود دور فرمایند و چون میل ندارم برخلاف آنچه که شروع کرده ام سخن سرایی بنمایم از بهمان مقصود خود عودت نموده التماس می نمایم و تکرار عرض میکنم که چنانچه شما هم معلوم شده باشد این دوسر فرزدان ماوشما هم در گریابی نهایت دوست میدارید ؛ راضی شوید که دلپای شان ثابت شکسته نماید ، اگر فرزدان من رحم ندارید ، فرزدان خودتان رحم فرمایید

کنت .

« واحدی که منتهای عصب و حشم او از رحمانی می نمود ، حالا موقعی نیست که شما اوقات خود را حرفهای بجه گناه و صحت های روانه صرف نمائید و طبعی بر رگی بردوش شما گذاشته باشد باید از حالا شهادت بدهید که اگر در یک مملکتی حکمران شود چگونه اداره نمودن امور بر دارد چه نوع قوانین وضع کند تا بر اندام اشخاص شریر و بد عمل لرزه بیفتد بیکو کاران و خدمت گاران را بجه طریق مکافات دهد بد کردارها را بجه طرز محارفات کند ،

و او تعلیم بدهد که کدام صفات است که شاهان و شهادت گان را نزد جامعه و تاریخ بیک نام قلم مینهد ؟

کدام اخلاق است که نامشان را در زندگی و پس از مرگ دسبوش طعن و شتم میسازد مرید بر این صفت ها نباید از ملکات فاضله یک صاحب منصب نظامی روحه لایق مطلع باشد و نبستی و او تعلیم بدهد که در حین وقوع مصائب و مشکلات بجه نحو استقامت حرج دهد و در آوا بیکه مشغول محاربه و کشور ستایی مشغول عسکر خود را بجه نظم و سبق براه بیاورد بر دشمن چگونه حمله کند فلاح مستحکمه را بجه اصول میتوان

از چنگ دشمن تصرف آورد و موفق بیکه روروش سوار اسب باشد چطور دامی حوصله را اردست نداده استقامت را پیشه سازد و بالا - حره بجه تدبیر میتواند در محاربه و محاذنه کامیاب مراحت کند شما نا ایدم و طایعی که دارید چرا و ت گرا بیهای خودتان را بجه صحبت ها صرف مینمایند باید بشهراده در هر موضوع مثال های مر حسته نشان بدهید تا حنگ حوی کامل و فخر مان عصر و فرید دهر نشود .

دانگ دیگ :

سیار درست مینمایند من بوظایف خود بختی پی برده ام

شهباشان عالم اگر چه قوی شوکت و اعظم می باشد مهذا می نوع ما و از حسن شریک ، اما در اکثر کارها فرق و تفاوتی ندارند و سلاطین هم اریں حکم مستثنی شده نمیتواند که انسان دارای سهو و سیاه است . ابلک همین اشتباهی که بوقع پیوسته بهمه درباریان و اهل حیره واضح و آشکار نموده که شاه ما قدر شناس نموده حقوق خدمت گاران را بطور رشایسته مکافات نمیدهد .

دان دیگ

تصور میکنم بهتر است که اریں صحت مصرف شویم زیرا می بینم ماموریت من تا تصورات شما منایت دارد لهذا میخواهم صحتی که باعث هیجان طمع شریف شما شود بیان آید ، مقصود من اریں ملاقات اظهار تفصل و برگزینی بست بلکه بواسطه منظور دیگری که امروز منتهای مقاصد من میباشد شرف خدمت شما فایل شده ام

کنت

چه مقصود دارید و منظور چیست ؟

دان دیگ :

آزروی من این است که باین شرافت و افتخاری که ذات شاهانه من اعطا فرموده اند ، شرافت و افتخار سرت مار دیگری را توأم ساخته خود و قایل خود را متغیر و مسرور گردانم یعنی صاحب شما سلسله اتحاد و یگانگی را بنحوی که گسیختگی نباشد ارتباط بهم و حبابچه معلوم است هر کدام ماوشما حریک اولاد که پاره های حکر ماوشما میباشد پیش نداریم ، آرزو میکنم که یگانه فرزد مرا فرزند حویش سر فرار فرموده و دوسره دلرهای خود را با او عقد فرمائید و ماو قایل ما را از مراحم و العطف خود محروم فرموده از حسن قبول این استدعای عاجزانه و بدل التاف خود سر فرار و ممنون سارید .

کنت :

ها چه گفتی ؟ وصلت ! آهیم بایسر شما ؛ باین سر مرور ؟ مگر میدادی که قلب این جوان اریں منصب و نشان که به پدر پیرو تا توان آوریده جدی تکر یافته و چندان احلال و افتخار بخرج مینهد که برای وصلت خود ، دختر من و امثال مرا که سهل است بلکه شما و ادهای بزرگ هم سر فرو نمی آرد ؟

دان دیگ :

ماز همان رشته را تعقیب فرموده اید ، البته بهتر میباشد که شایسته خدمت گاران لایق چنان است که

و با وجود که اشخاص حدود متلای عطه و گره رنج و رشت
 میشود چنانچه شما گفتند باید ما لهای مرسته شهر اده
 کامکار شان داده برای ناقل شدن باین مقامات و کامایی
 باین مراتب و بالاتر ارینها در حشده ترین و مرسته ترین
 مثالها را شهر اده ارائه میدهم و این کار نهایت مرمن سهولت
 دارد زیرا تاریخ حات خود را که مملو از مثالهای مرسته
 و حدین سلسله اعمال شاسته میباشد بصورت او تسلیم میمایم
 باد کائناتی که سهراده دارد در اینجا بجوی مشاهده مسماید
 که اسان عبور و شجاع و مدبر بجه حرأت و تدبر متواذ ملل
 مختلفه را تحت اقیاد و اطاعت در آورده بر آنها تسلط و حکمرانی
 داشته باشد و چگونه فلاح مستحکمه را بدست قلیلی متصرف
 شود و چون تعلم او بحکم این سالوده و ارووی این اساس
 تاریخی باشد مسلم است که پایه شهرت و اعتبار خود را ناوح
 کمال میرساند

کست

«فا، قا،» چطور؟ چه گفتید تاریخ حات سما؟ این
 تاریخ چه در و مریت دارد؟ جمع اعمال و کارهای مرسته
 ای را که تمام دوره زندگانی دور و دراز خود مر تک
 سده اید اگر جمع کنید و روی هم بگذارید همه را اول تا آخر
 بایک رور عملیا من مقایسه نمیشود.
 باروی توانای من است که امروز بگاه پیشان عظم و محکم برین
 تکیه گاه سلطنت میباشد

«ششیر خود را از غلاف میکشد» از برق این شمشیر است
 که تمام اهالی ارگون (Aragon) و غراطه (Grenade)
 ملرر می افتد، و تنها اسم من کاریک فوج را میکند آواره
 نام من است که در دور تمام کاستیل (Castille) چون
 سد آهنین و دیوار فولادی پیچیده است دست قدر من است
 که پایه های تحت سلطنت را بکشد و اگر یک لجه بر طرف
 شوم همه شماها باید گردن قیادت احاب داده سر تسلیم
 خم نمائید همین خدمات مرسته و حسن فعالیت من است که
 هر رور برتبه و نشان من افزوده میشود و نشانهای عدیده و تاجهای
 قیمتی از طرف پادشاه من اهدا میگردد - باین ملاحظات
 باید شاه نیز دور اندیشی بود در صورتیکه میخواست شهر اده
 را انام و نشان نماید و بطور شایسته ولایت تربیت کند باید
 اورا تحت الحما و باروی توانا و تربیه من میکرد اشت و او اگر
 در مواقع جنگ بامن می بود میدید که مرد شجاع و حصور
 جنگو دشمن را بیک حمله متهورانه مغلوب و مقهور می گرداند

دان دیگ

ملی مدام شما شخص سجا و مسو ر ماسید و در اوقاتی که
 در تحت ریاست و ربر یرق من مشغول خدمت گذاری
 میبودید رشاد و بهادری شمار برای العین دیده ام و خود هم
 اعتراف میکنم که مردی دلیر هستی و امور رشادت و شجاعت
 شما میتواند تا یک حدی قایم مقام شجاعت من شود معارب آخری
 احمیب شخصی و لیاقت بها درانه عسکری که تا دیروز مخصوص
 شخص من بود امروز که گردش رور گاردست مرا از کار کشیده
 و بعضی اعصای مرا فاح گر رانیده است همان لیاقت را نصیب
 شما نموده اس مهذا ملاحظه فرمائید که دات ملوکانه ناین
 افتخاری که من حشیده است روی بفرمه لیاقت و اهمیت ما و شمارا
 تعین میکند و تفاوتی که فی ماس اسب از همین امتیاز هویدا میشود.

کست

چه امتیاز و چه افتخار مر حرفی که سرافتمی را که نصیب و شاسته
 دیگری باشد از حشگ او دریابد -

دان دیک

شک بست کسیکه این مرگت و معامرا که حس حد
 برای شما مخصوص نموده ارشاد نموده سر اوار تر ناین
 مقام بود و درایت و لیاقت او مرهه تشخصاتی که شمار خود
 می بدید مر تری داشته است

کنت

نصود میکنم شخصی که بجوی از عهدۀ انعام خدمت
 مر آید لایق تر است از کسیکه حاضر باشد.

دان دیگ

اینها تصورات شخصی شما است زیرا همین که شخص
 مورد انتحاب و حسن قول واقع شد عدم لیاقت اورا ثابت میکند.

کنت

مخشد، ای انتحاب که اتفاق افتاده است در شجۀ در
 باری بودن و دسائس و کنکاش ها و اساب ساری یکدسته
 طرفداران شما باشد که باین مقام کامیاب شدید، نام
 این عملیات لیاقت یا قدر شناسی و مکافات حقوق خدمت بست.

دان دیگ:

معافی میخواهم، دسائس و کنکاش در اینجا گنجایش
 نداشت و جز یر تو خدمات مرسته و قیمت دار هیچ حامی
 و طرفدار نداشته و ندارم.

شما یغیر ایم بول اینقدر شما توصیہ مکم کہ در موقعیکہ (باوجود
 حد حدودان) تاریخ حیات خود را برای تظہم شہر ادا
 تقدیم می نمایند این واقعہ برکہ نتیجہٴ تذکرات تہور آمیز
 شما میباشد یکی از مصحات آ براریت بدهد - حداحافظ .

دان دیگ :

آہ حدای من ! آیا برای ہمیں رندہ ما بدم کہ
 دریایان آہمہ افتخارات درحشان جس لحظہ مدہش
 وساعات تنگی را استقبال حایم
 من و توہیں ؟ توہیں آہم ہاں س وسال ! آہم
 ہاں وضع ! آہم از دست کسی کہ ہارہا در تحت
 قنات ولوای من حرہ مستخدمین شمار میرفت .

سبلی خوردن ! دریایان رندگی از دست حسین کس !
 کجائی ای توانائی ایام گد شہ ! کو آن دست و
 ماروی کہ در تہم اسپادنا سطر احترام و تقدیر بدی می - ؟
 آیا من بہ ہمام کہ ہارہا مملکت را از خطر ہای گوناگون
 نجات بخشیدہ ام ؟ ای سر پستہ فوتمد کہ عالمی را معلوم
 بودی چرا س حیات ورریدی کجاستی کہ نامدادنم آئی؟
 ای عطمت واقعہ رات گد شہ ! شماہر دریموقع
 یادگارہای جا بجا اری برای من ہستید . این مصب
 و افتخار جدیدہ ہنگامہ شوم و ناگواری را نامن مواہ
 ساخت ؟ شرافت و افتخارات من از حہ یرتنگاہ عظیم
 و مکان بلندی سقوط یافت ، مگر بعد از یک عمر حیات
 در حشان ، دریں یرتورخشندہ یک دندنا فخر ہم نامقی بود
 کہ خود را معلوم کت مشاہدہ نمایم ؟

آیامی تو ام بدون انقام وایک رند گامی نگین و شرم آلود
 ریمت کم ؟ ملی تربیت و معلمی شہر ادا را ایستی مد ارایین کت
 سمایدہ پرا چنان مقام عالی شان شاستہ آدم بی شرف بست
 ای کت اراست است کہ شاہ من شرافتی تارہ عنایت
 بودہ اما این رشک و حمد و کبر و عہ و توییک بار آن
 شرافت را از من ربود و افتخارات گد شہ را بر صبیحہ
 آن نمود و چرا کت مدلتہم شاید

ہاں ای شمشیر کہ خوف و ہراس را در عالم ایجاد
 می نمودی و کاریک قشون از تو بہ تنہائی می آمد امروز نمایند
 در کمر مردی کہ ہاں در حہ ذلیل شدہ است آویختہ شوی
 تو سراوار دست و ماروی رشید و باہمت مرد شجاعی میباشد کہ
 بجوی از عہدہ انقام بر آید و این لکۂ بی تنگی را ہا خون
 از ناصۂ شرافت من بشوید . - (تا تمام)

کنت :

از حدمات برجستہ و قیمت دار سختی میان بیا رید
 کبر س شما حامی و طرہ دار شما واقع شد کہ شاہ شما را
 ہاں رتہ متعہر بود .

دان دیگ :

معلوم است وقتی کہ شاہ میخواہد شخصی را مورد
 لطف و رحمت خود قرار دہد قبل از آنکہ ارادہ
 ملو گاہ را از قوہ فعل یاورد اندازہٴ لیاقت و فعالیت او
 را مد نظر گرفتہ و در مہران سختش در آورده بعد تاج
 افتخار را بر سرش میکندارد .

کنت :

اگر این سخنان شما واقعیت میداشت و جس ملاحظات
 در س می آمد یگاہ شخصی کہ در حوران افتخار میداشت
 من بودم راستی مرا حکم اصناف و عدالت خود مورد این
 افتخار میگردد باید

دان دیگ :

اما حون از آن افتخار ہیبتہ شما رسید عدم لیاہ
 شما برای این کار فائت شد

کنت :

آیام سراوار این رتہ و افتخار سودم ؟

دان دیگ :

ہرگز !

کنت :

آہ یر مرد گستاخ ! ہاں بی حیائی و گستاخی و حسارت
 جود نماید سراو پاداش لایق تو دادہ شود (نا گفتی
 این کلمات سبلی محکمی بر شا کوشش حوالہ نمکد) .

دان دیگ :

در حالتی کہ حہان در چشمش تیرہ شدہ بود شمشیر
 خود را در دست گرفته میگردد پس رود یا وایی حات
 تنگی را کہ با جس توہیں لکہ دار شدہ بیایان برسان
 ر یرا در نزد من شخصی اولی کہ چہرہٴ خود را عرق حیات
 می بیند من بدعت ہا تو ان ہستم . -

کنت :

اگر چہ این شمشیر حق من است و میتوانم آن را متصرف
 شوم لیکن مل ندارم چنین غیبت شرم آو در را بآردست
 شرافت خود بگردانم و ازین راہ بر افتخار ارد ست رفتہ



بحث فولکلور یا حیات قدیم افسانه‌ها، ترانه‌ها، رسوم، رواج

سنگ فارس

در شماره (۱۰۲) مجله کامل فاضل دانشمند جناب «رشتیا» هاون عمومی انجمن ادبی به واسطه درجه احوال علیردان خان افسانه را که راجع به یاقین سنگ فارس در کابل ناووست میدهد اوسته بودند. چون اسکوته افسانه‌ها در بین عوام به لهجه و تمیز مختلف شوع دارد - ایست که این افسانه را به سیوه دیگری هم مان مدارند هرچند حقیقت يك حیر است معد ال به عوان تمه بیان آرا هم محصر آ قید می نمائیم «ع»



علیردان خان شخص بی چیری بود که در شهر کابل رنگانی میکرد. روری از رورها که علیردان خان ارراهی میکردش در کوچه خلوتی به يك زن حوا و ورهبائی برخورد که کاملاً جلب توجه او را نمود.

زن برخلاف رسوم و عادات به سوالهاییکه علیردان خان ارونمود جواب گفت - و چنین معلوم شد که ارحای دوری سکابل آمده و یگانه و نا آشنا میباشد

علیردان خان حوا و محتاج بود شريك رنگانی برای خود بیابد - اینست که بدون مقدمه حواستاران زن سوال کنند که بهمسری اورما دردهد علیردان خان علیردان خان دجار بحران شده رنگ رخساره

رزد و بدن او ضعیف و لاعز شده رفت بطوریکه هر کس او را میدید برقت آمده باحوالش ترحم می نمود.

روزی از روزها که علیردان خان به آهستگی در راهی قدم میزد ملنگی ناو سردچار شده ضعف و حالت حراب صحنی او حلق توحه ملنگ را نمود وارو در مقام استفسار برآمد. علیردان خان شرح احوال خود را گاهو

ناو باز گفت. ملنگ سری حمانده گفت "من بك چاره که راه نجات از خطر را نتوانم می کنند برایت میگویم. بین اگر چنین بود سراپمن باز گوی تا راه اساسی را بتوانم نمایم. امر و رجوع بحاله بازگشتی بخالت نکوشصاً برای تو دیگرچه پرابی نکند. و بین به آتش بزدیک میشود یا نه؟"

علیردان خان به مبرل بازگشته و گفته ملنگ را کار بست. اما هر قدر اصرار نمود خامش به دیگرچه پرابی تن در نداده و تمارس نمود.

فردا علیردان خان ملنگ را ملاقات و داستان را ناو باز گفت.

ملنگ اظهار حیرت کرده و گفت که خامش از جنس انسانی سودمنا ترین علت رنجوری او اینست که باغیر جنس خود ازدواج کرده است. علیردان خان این گفته ملنگ را قبول و باور نکرد.

ملنگ گفت: "برای اینکه بدین امر قبیل تو حاصل شود چون بمنزل بازگشتی برای امشب فرمایش بده که قصداً طعام نهایت شور بپزند و بگو که امهارا همه حالی نمایند و شب بین که چه می بینی."

علیردان خان بحاله آمد و چنانچه ملنگ گفته بود فرمایش داد. خود شب بیدار و نیم شب دید که خامش عقب آب برخواست و در خانه هر قدر

زیاد تر جست کمتر یافت باز آمده بحای خود حسید. اما دیری نگذشت که تشنگی او را بیتاب نموده و علیردان خان به کمال حیرت و ترس دید که آهسته آهسته جسم او بصورت مار نرنگی امتداد یافته از کلکین عمارت برآمده از جوی محاور خانه آب حورده و سپس دو ماره خود را منقض ساخته شکل انسان اختیار نموده بحای

خود بخت ارمشاده این وضعیت خون در عروق علیردان خان خشک شده و علی الصاح نزد ملنگ شتافته و قصیرا ناو باز گفت و باصرار وسیله و چاره جست. ملنگ قیافه حدی بخود گرفته گفت

فردا تنور خانه را تا میتوانی آتش نموده حالت را باصرار و ادا رکن برایتان بپزد. چون بر خود را بشور درون کرد. او را به تنور انداخته سرآرا محکم به بند و هرگز نه فریاد و فغان او اهمیت نداده مگدار بیرون آید. صبح مرا خبر کن تا نانی تکلیف را بتو بازگویم.

این تکلیف هر چند خیلی مو حش بود اما

شده و چون مره یکی بود بسیار اعمال حیریه از
خود یادگار گذاشت - چنانچه چهارچنه کابل
وباغ علیمردان از پول و سرمایه بی حساب او
ساخته شده چون اواره این داستان و تمول
علیمردان خان بگوش شاهجهان رسد او را بدر
بار خود طلب و سنگ فارس را ابرو بخواست اما
علیمردان خان هر موده ملک اردادس سنگ انکار
ورزیده و چون شاه او را به قتل تهدید کرد راضی
شد که نمایشی از عمل طلاسازی داده بعدسنگ را
تحویل کند روری در کنار دریای اتک مردم
را احصار و در حضور آنها مقدار مس را با تماس
به سنگ فارس طلاء ساخته اما دقتاً سنگ را بدریا
انداخت .

شاه برای کشیدن سنگ اردیابیل ها را رنجیر
سته داخل نمود و بعضی رنجیر ها که به سنگ در
قعر دریا تماس کرده بود طلا شده بود اما سنگ را
بیرون کرده توانستند .

علیمردان خان ارا را ای نجات خود قبول
کرد و فردا تنور را گرم و مهر صورت که ممکن
بود حام را وادار کرد که برایش نان بپزد -
بمحض اینکه حام سر خود را در تنور داخل کرد
علیمردان خان او را بدرون تنور افکند - سرش
را محکم بست و دنداد و فریاد او اهمیت نداد
فردا بر دملنگ رفته و هر دو بمرل نار گشتند
ملنگ سر تنور را بار نموده و ارمیاب
حا کسترهای آن دو سنگ (یکی بزرگ و دیگری
کوچک) بدر کرد - حور درای علیمردان خان
داده و بزرگ را برای خود نگا هداشت سنگ
بزرگ ابرو خود حام و حور دار و خود طفل او که
حامله بود تولید گشته بود علیمردان خان را در
نجاتش از آن ملا تریک گفته و علاوه کرد که این
سنگ ها سنگ فارس و حاصیت آن ایست
که بهر فلزیکه رده شود انرا طلا می سازد .
ارای پس علیمردان خان صاحب تمول ریاد

هراق

تنم از وقت تو خاک گشته
که آنا رم دنیا پاک گشته

ره حراں سینہ من چاک گشته
دران ساعت زمن پرسان نمائی

* * *

چو لاله فاغ شبنم دارم ایدوست
چطور مرگ دما دم دارم ایدوست

زه حرا نیت بسی عم دارم ایدوست
خلا تق جمله را یکبارہ مرگ است

تقدیر از حسیات ملی

هرست کتست ندا فغانستان و نظریات چند
عرفانی و رستا دما ند کما تشکرات خود را
نابین فرزد صالح تقدیم نموده صماً لارم دانستیم
تاعصی حمله های مکتوب اورا برای اشتهاء و نمونه



حبیب سلطان احمد خان

متعلم اصفهانی در آلمان به لباس وطنی در یکی از محالس
بالیکه از طرف مخلصین خارجی دارالفنون گوینکن
ترتیب داده شده بود حاضر گردیده و این لباس حلی
طرف پسند واقع و حائز نمره اعلی شده است.

ارو وطن دوستی اس فرزند رشید وطن بطور کل
یش رس ناولاد ایحاک ارا نه دهیم.

حناب سلطان احمد خان در باب تعمیم زبان
ملی و اصلی (پشتو) و انشاد ترانه ملی شوق
و محبت مرطی داشته و این علاقه و محبت اورا

هر قدر اسان تعلیم بگیرد و زو ایای ضمیرش
به نور عرفان منور گردد بهمان اندازه حقداران
خود را خوشتر می شناسد و از آنها قدر میکند چون
وطن و ملت حقدار تمام ماست و مادر آغوش فامیل
و فامیل مادر آغوش وطن و ملت حیات سر برده
مستفید می شود قطعه اول نگاه مارا هم وطن و ملت
حلب نموده مارا متوجه حقوق خود می سازد.
حقوق ملت احترام مشخصات و شئون او و حقوق
وطن حفظ و آبادی اوست و یگانه وسیله آبادی
وطن و حفظ شئون ملی نابیر و گردانیدن اولاد
آن است یا تعبارة دیگر وطن خانه ما است و این
وطن حقدار کل افراد ملت است افراد ملت
در هر قطعه دنیا نابین خاک و نابین ملت و تمام
شئون و مؤسسات اجتماعی آن لسان عصبه
اخلاق .. علاقه دارد این علاقه در اثر تعلیم
قوی میشود و تعلیم هر قدر بلند تر رود عمارت قدر
حسن وطن دوستی و ملت خواهی اوج میگیرد
و بدرجه بلند میشود که ماسطر دلرهای فرنگ
هم نمی تواند آنرا ارباد نکشد. اولاد وطن مادر
هر حصه دنیا مشغول تعلیم است و بهر اندازه که تعلیم
شان بلند میرود و تحقیق حیاتی و علمی بی میرد هما
نقدر حسن وطن دوستی و ملت خواهی در آنها شدت
کرده و شار شده عشق و محبت وطن و ملت میشود و ار
انجمله ماست آقای سلطان احمد خان متعلم مادر
المان که مفتون جذبات وطن دوستی شده و بوجود
مشغولیت تحصیل نوای سوزنده عشق وطن را بلند
نموده حسیات بی آلائش خود را بازار معانی ار

تجارب و اوضاع جهان تحت بر تو علم و عرفان
دو بالا نموده نظریات مفصل و قابل قدری برای
بیشتر آن به پستو قوله فرستاده اند که بعضی
نکات آن این است

«چندی قبل ناچند نفر از مدرّسین لایق و کولته
فیلو لوجی (علم لسان) دارالفنون کو تنگن صحت
کرده ام که نظریه آنها را درین باره قرار دیل
تحریر میدارم -

لسان شیرین ستون اگرامر (صرف و نحو) و ساختمان
صحیح خودی تواند اوسع ترین و حوث ترین لسان
های شرقی شود، بدستاله است به نقص توحه
و کمی التفات دورهای سابقه قرن ۱۹ و اوائل
قرن ۲۰ رمان افغانی روه تیرل گذاشته است
کسون که راجع به احیاء و ارتقاء این لسان بالخاصه
از احاب اکادمی مشهور افغانی (بستو قوله)
صرف مساعی می شود و هم نصف مضامین اخبار
و حراید مشهوره وطن را بدین لسان نشر می نمایند
و غزل ها و مقالاتی شیرین در این لسان
می نویسند بالکل صحیح بوده و خصوصاً تاسیس
کورس های مستعجله، نشر کتب عصری در این
لسان بیشک به ترقی لسان فائده رسا خواهد کرد»
بعد از آنکه آقای سلطان احمدخان ارلروم
را دیو و فوائد آن برای تعمیم و پیشرفت زبان
ملی حرف میزند صمناً میگوید: «باید در وقت
تعطیل مکاتب و اوقات مناسب دیگر عده از
حوانان بمنطقه های پنتورمان رفته رمان
ملی را عملاً از روی محاوره بیاموزند و پنتورا

در مکاتب عمومیت کامل دهند.

در یکی از کتبات های عربیون خواندم که
طوائف افغان سرحدی که دائماً و براداً و روحاً
افغان بوده و از برادران افغانیه دولت افغانستان
به هیچ صورت فراقی ندارند کسون در کتب
عده ارمستشرقین هندی و خصوصاً انگلیس نام
پتان و خوانده شده اند و عمداً آنها را
به دلائل دور و دراز و ناقابل باوری اهرم حدّا
میکنند افغانستان باید به همچو دعواهای مدعا
که سیاست در عالم سر میدهد مدافعه کرده
و به ترقی لسان شیرین دستوی خود برادران
سرحدی خود را که به هیچگونه حدائی مادی
و معنوی ناهم نداشته اند بیشتر بخود نه بمدد
حباب سلطان احمدخان بعد از شرح مفصلی
در باب پیشرفت زبان ملی خود میگوید «حون
درین حصه مفصل تر ازین تحریر کرده نمی توانم
لذا سخن را کوتاه کرده و میگویم - برهراولاد
افغان و هر اسکه اسم خویش را افغان منحواند
و اروطن و وطن دوستی حکایه دارد لازم است
لسان پنتورا یاد گیرد و در ترقی این لسان با حکومت
متنوعه خود همکاری شده به اتفاق یکدیگر کار کنند
زبان پنتورا طور دیگر معرفی نمودن و با آن را
پس مانده جلوه دادن و ترحیح دادن اسان احنی
را بر لسان مادری از حمله برگزین حیات ملی
شمرده میشود»

محصل موصوف در باب ترانه ملی تیر افکاری
اطهار داشته درین قسمت بعضی نکات آزاد کر میکنیم.
«چندی قبل توسط وزارت مختاری اعلی حضرت
همایونی در برلین بعضی شماره های جدید کابل

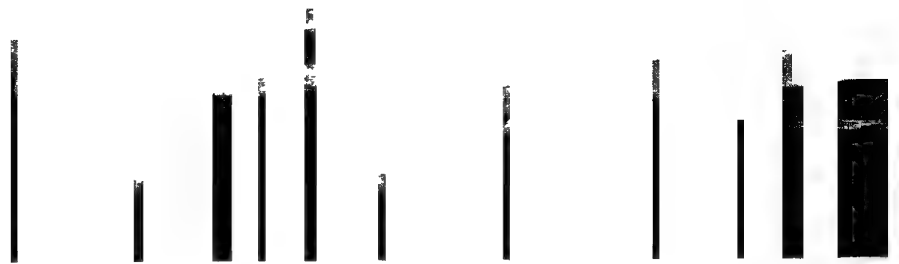
رسیده و در آنجا خواندم که ادبای پشتو قولنه
حاجه ادب افغانی را به ائشاد ترانه ملی
دعوت کرده است. مدبختانه نسبت بمصرفیت
زیاد نتوانستم بموعده معینه درین باره
رای خود را تحریر دارم کنون می نویسم :-
"جای هزار بار شکر است که کنون توسط
جدیت این مؤسسه ملی همه نقائص ملی يك بك
رفع شده و کنون به اهمیت ترانه ملی پی رده
شده است اهمیت ترانه ملی به هر کسی معلوم است
ترانه ملی حاوی شورش روحی و هیجان ناظمی
يك قوم که محبت و ستگی و پرا به وطن و ملت
و حاك نشان میدهد بوده طبیعتاً در رگ و پوست
هر فرد جامعه نفوذ و شور و شغف برمی انگیزد
و در مرحله های سگین به انسان تاب و توان
میدهد در حین حسگ قلوب وطن خواهان را
استوار میدارد .

ترانه ملی در افغانستان تا کنون موحودیت
ندارد قلاً درین باره اگر چه کوشش زیاد شده
مگر دارای چنان نقائص بود که ملت اریدیرفتی
آن سر بار رده وار تعمیم آن نارا یستادند کنون
اگر بمضمون این ترانه فوق العاده اعتنا شود
حوب بوده ملت رودتر به آن توجه خواهد کرد .
(۱) ترانه ملی افغانی باید به لسان شیرین
پشتو باشد چه این لسان در نهاد افغان چنان
تمرکز دارد که يك بیت معمولی پشتو افغان را
بجوش می آورد حاصتاً که ترانه ملی ما پشتو باشد
دیگر اینکه ترانه را خصوصیات مزرک يك قوم
شمر دمیشود لسان افغانی لسان اصلی افغانها است

ترانه ملی نیز باید درین لسان باشد .

(۲) مضمون آن مبنی بر محبت خاک و همبذات قوم
افغان ، افتخارات تاریخی وطن باشد مگر نهایت
کوتاه و پر معنی ضرورت ترانه ماملت را به وطن
مربوط کنند زیرا وطن و ملت دو چیز مداوم اند پس
ناید به منتها درجه به وطن و ملت اهمیت داد و ترانه
را قراری ساخت که هرا فغان در حال و آینده به هیچ
مؤسسه اجتماعی مداومی (ملت و وطن) مربوط
گردد ید و برای دفاع این محبوب خود حیات خویش
را در آتش اندارد و مادام الحیات بطرش به آن
دوخته درای وی ریست کند و برای وی نمیرد .
(۳) حوست در تاریخ قرن ۱۸ و ۱۹ افغانی
ارسالهای ۱۷۳۲ و دوره های میرویس تا کنون
تعمق شود که آبا افغانهای نامی که برخلاف دشمن
برای صیات وطن حگیدند و نام مبارک و نامی
خود را در صفحات تاریخ این وطن برای اندشت
کردند در حین هیجان خود به کدام اواری و کدام
رحری در میدان حسگ در آمدند و به کدام شعری
افراد حسگی و افسران ملی را به فتح خود و هزیمت
دشمن تحریص و ترعب کردند

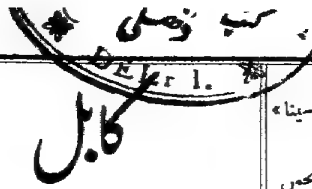
گمان دارم اگر درین باره ها تعمق شود برای
مضمون ترانه بهترین ماده خواهد بود زیرا آن را
روح آن طبقه پر شور نامی تراوش کرده است ،
ما احساسات این متعلم حوا را به نظر استحسان
نگریسته امید داریم این نهضت مقدسی که برای
احیای زمان ملی مارویکار آمده موافق انتظارات
علاقه مندان عظمت و نزر گواری افغانستان
مثمر ثمرات بس مهمی گردد



معاون صد ارب عظمی

یکی از اسرار موفقیت مملکت داری و بهیچ امر از ادب و احسان رجال عالم و ناسجیه عالی به امور مهم است چه همچو دوا در بروسائی علم و معرفت و سخایای مدارحوا - امور را بوفق مقصیبات و حقیقت به بهترین صورت انعام داده ملت و وطن را از ثمره کار و افکار عالی خود سربلین گام و شادان میسازد حکومت کنار آگاه و حقیقت پسند همیشه این اصل مهم بهیچ امر را ضح نظر داشته سعی میکند تا اشخاص هر چه لائق تر و اهل تری متصدی امور عمده و برتر گردند به تأسی همین رویه قابل ستایش حضور اعلیحضرت معظم ، عالیقدر حلالتماب سردار محمدنعم جان وزیر فاضل و دانشمند معارف را با این شخصیت عالی و کفایت و اهلیت مباری که دارد و بی نهایت خدمات و حسن احرا آتی که در دوره های مختلفه تصدی امور

اداری ، سیاسی ، معارفی نشان داده اند (در علاوة صدی ، امرورارث معارف و ریاست پست و قوالیه) معاونی صدارت عظمی که یک کار مهم و لائق مقام همچو رجال عالم و کار دان وطن است مقرر فرموده اند تا در امور لازمه باح ، ع ، ح ، و الا حضرت صدر اعظم صاحب همکاری و تعاون نماید . استعداد و درایت حلالتمابی شان اطمینان میدهد که به این وطنه خدمت در مصدر خدمات شایان تقدیری گردیده مراتب ممنویت حضور اعلیحضرت همایونی و ح ، ع ، ح ، و الا حضرت صدر اعظم صاحب خواهد افزود . انجن این انصاب بهیچ راه نظر استحسان و تقدیر نگریسته بصورت حلالتماب معاون صاحب مد ا رت عظمی تریک عرص و درین مرحله هم توفیق انعام خدمات مهمه را بر ایشان مشکت دار د



اشتراک	آدرس: احمد ادب، حادۃ ابر سینا
کابل . ۱۲ اعلی	عنوان: تلگرافی . کابل احمد
ولایات داخله ۱۴	مخابرات باغ، من شهراده احمد علیخان
حارحه . بیم یونان انگلیسی	درامی مدیر عمومی احمد
طله معارف	آرشمه نشریات احمد ادبی نشر میشود
اصف قیمت	
سال ۹ ماه عقرب ۱۳۱۸ هجری شمسی - اکتوبر - نوامبر ۱۹۳۹ میلادی شماره (۸)	

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه	مضمون	نگارنده	صفحه
یارددهیں حش بحت	دو گرو محکس تک	۶۲	اوراد الدینخان	»	۶۲
وعید میلاد همایونی	سب اکتوبر	۶۴	ترجمه حساب «بعیمی»	»	۶۴
تأثیرات یسو بر فارسی	سلطان محمود	۷۱	» «امسی»	»	۷۱
درام ؟	آثار عتیقه افسانسان درباریس	۷۶	مدیریت نشریات	»	۷۶
صفت	عشق و وطنیه	۷۸	ترجمه حساب «آراد»	»	۷۸
فلسفه وعصا	سنگ فارس	۸۸	» «گویا»	»	۸۸
تعلیم اوسوونه	دبستو په شا وخواکس	۹۱	(اصلاح)	»	۹۱
مسه او بخت	حقوق عامه و اداره	۹۴	مدیریت نشریات	»	۹۴
کور - کره	ملی هداره	۹۵	»	»	۹۵
دفراسه د لیکو لیکو او	تحلیل د ویرا در رگاس شرق	۹۵	»	»	۹۵
ادبائولند بیان	حرهای ماه	۹۶	»	»	۹۶
وقت اعلی دستان	فکاهیات	۹۸	»	»	۹۸
عزل	صدمین سالگره سید جمال الدین افغان	۱۰۰	»	»	۱۰۰
»	دبستو درده کوکود تشوق دیاره	»	»	»	»
»	پدیرائی صلاهی هدی	»	»	»	»
صعگاهان بحر	تصاویر	»	»	»	»
پشتن والی	اعلی حضرت همایونی	»	»	»	»
دبستو بوالی تعلیم	شول شهراده محمد اکبر خان -	»	در مقابل ۱	»	»
دباحت حش	موقیت منظره عمومی دره «اشرف»	»	»	»	»
وملی نجاته سترمیا	دور سای آثار تاریخی بامیان	»	»	»	»
دنجات له برکت به وطن	یک منظره بدیمی دیگر ارددره «اشرف»	»	»	»	»
راغی راحت	بدامیر	»	»	»	»
دنجات ستوری	یک منظره از دو آب میخ زرین	»	»	»	»
خدمت دوطن	ارمناطر و عمرات صیفه پنهان	»	»	»	»
	تابلوی دو آب	»	مقابل ۱۰۰	»	»

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	"	14 "
	Etranger	"	10 S

No.104

Octobre-Novembre 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه سال اول	سه ۱۳۱۱	در کابل ۳ ویم اهلی	در ولایات ۴ اهلی	در خارج سه کلدان
۲	"	دوم سه ۱۳۱۲	"	"	ده شلنگه
۳	"	سوم سه ۱۳۱۳	"	"	"
۴	"	چهارم سه ۱۳۱۴	"	"	"
۵	"	پنجم سه ۱۳۱۵	"	"	"
۶	"	ششم سه ۱۳۱۶	"	"	"
۷	"	هفتم سه ۱۳۱۷	"	"	"

کلکسیون های مجله کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم مجله کابل یکدوره آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، در خارج ده شلنگه.

کتابچه در انجمن برای فروش حاضر است

۷۰ پول	شرح حال سید جمال الدین افغان	در کابل	۱
۳۶ پول	منتخبات بوستان	"	۲
۲۰ پول	آثار بودائی مامیان	"	۳
"	سعدان فارس	"	۴
"	شعر المعجم	"	۵
"	آثار عتیقه کوتل حیر حاه	"	۶
"	صنعت ماحتر (هارسی و فراسه)	"	۷
"	ضیبات	"	۸
۷۰ پول	مسکوکات قدیم افغانستان	"	۹
۵۰ پول	خواطر قهرمان کبیر	"	۱۰
"	دکچیا و اخلاقی پاله	"	۱۱
۱۰	بگرام	"	۱۲
۵	یکبختی	"	۱۳
"	دینتولیک نبو و ویکتی اشاه	"	۱۴
۳۵	پیتو متلو نه	"	۱۵
۹۰	امیر اطوری کوشان	"	۱۶
۸۰	پنتر ارتقه بطرقه الله	"	۱۷
۷۵	متنفس سالون (درامه)	"	۱۸
۶۰	مردان مارو یامز اد	"	۱۹

شهرل شهزاده افغانستان

مکتب

والا حصرت شهراده محمد اکبر
خان ورېند ار شد دات اقدس
هماولی که اکون س شریف
شان به ۶ سالگی رسیده اجیراً
اراده شاهانه سمولیت ایشان در
مدرسه استقلال قرار گرفته و
رای این مطور والا حصرت
موصوف تاریخ ۱۸ میرای ممت

ع، ح سردار محمدنعم خان وریر
معارف (معاون صدارت عظمی)
مکتب استقلال تشریف آورده و
ار طرف مامورین عالی رتبه
و رارت معارف و هیئت اداری
مکتب و کافه شاگردان خصوصاً
طلبای کوجک (صف مدحل)
یا گرمجوشی فوق العاده پذیرائی
شدند تصاویر ماحضی ارماطراین
تقریب هر حده و ماریک را که برای
جميع ملت افغان یک روز مک
ومسعود بشمار میرود نشان مدهده



اقتران السعدين

ياردهمين جشن نجاتوحيد ميلاد همايوني

هر ملت دخيل احساس اووقوف په اداره دچلولو يو ادولو يو واقعواو زرگو او پختورو وړغو توفير او احترام اووخت په وختي جشن کوي نو په يو کسوي خبرسره يي يانوي دا عرت او قدر داني به هملي کيږي دتوگه دريات تريوي ميت لري دملت په وړيو لو او تفکرو يو په پالو کيښ لوي او قوي قيمتي اثرات لري دموثر د ملي ژوند په تاريخ کيښ يوله ټولو هاغو وړوخواه چه تقديس واحترام يي حتي او ضروري دي دمران درويشتمه ستوره ورځ ده شکه چه په دي ورځ کيږي دفلاکت توره تخته اودسماکي اوچل سري معوسه بلا چه هر ساعت يي دملت په صورت باندې دمطالو سعت وارو کول اوهميشه ه دارتخا اودتقير جسي (کاوس) مونږ ته په د را کاهه د وطن ديدار اوغيرتي مړي (اعليحضرت مادرشاهه) ددادري توري په وار اودحکيمانه تدبير په قوت سره چه رمونر موجوده ژوند دقوي نامي تونل دملت سره ددي د د وطن له صفحي شهي وړک کړه - اوروږ دپيکتي متوري دددي دتوري وريش له مينه راوخليد اوملت دراحت دموميدل په صميم اوپتير سرورتي ددديت اوارتقا په مرل قطع کولو سره شروع وکړه - لکه چه ددي نعمت دشکرتي په منانه اوداعليحضرت قيد اوشهد دملې عبرت اورحتو دتقدير کولو په مناسبت دميرزا په درويشتمه دورو گولو په شان ملي جشن نيول شوي اودملت دطغو اوله اطرافوگه ددوي په پا که روح باندې نجات اوتکريمات ليرل کيږي - اوهم يو دتاريخي بيکپتو ورځونه چه قهر او عزتي يي په ټولو لارم دي دميرزا دوه ويشتنه ورځ دملت دوست او وطنخواه بادشاه (اعليحضرت التوکل علي الله محمد ظاهر شاه) دولادت سالگره ده - چه حدي ياک (ج) ددوي مبارک وسود پنځه ويشت کاله دور باندې ددي ملت ده تاره کي اورمانيت دپاره جشن و غږوليه - پدي ورځو کي ملکي او نظامي ماموران اودملکت نومياي خلک ددلکشا په فسرکي دتيرک عرض کولو په عرض حاضر يري او لارمي مراسم ادا کوي اودعزم ملت طيات هم ددي پتوري ورځي په دواړو خوا شيا لري اودهما يوني دات دغږ داوږد والي غږونه غږي سره برابري نو اوس موږ هم ددي دواړو ورځو لري والي ناست داعليحضرت قيد اوشهد تاسي دوطن (شاهي دولت) په پا کړو ح نجات او طيات وايو - اوداعليحضرت سلطنت اوتوکل ملي اوشه پتوري کي (جده) مبارکي جو ددملې دددي تاسي اودقومي فکر و دپشت چل کي جوړو داني (پاکي و ناستي) کړواودهما يوني شريف دات داوږد کولو پتوري دپاسوالي کړو -

هر ملت نظر بدالتره وقوف واحساس حویش خا طرات برچه وایام مهم ومسعود حویش را توفیر واحترام بوده وقت بوقت جشن میگيرد وایاک مناهات معصومي تذکر میدهد این توفیر بوضد دانی که صل بیاید از همه بیشتر قیمت تربیوی داشته دراهانه ونقطه ملی وپرویش معکوره های قیمتار اثرات مهم وقوی دارد. در تاریخ حیات ملی مایکی ارمه روروانیکه تقدیس واحترام آن حتی و ضروری باشد روز مساعدت ۲۳ میزان است چه درین روز الواح سیاه هلاکت وشبح منحوس خود سري وسفاکي که هر ساعت به پیکر ملی سره های شدیدی ارمطالم واحطاف وارد وهر دم کاوس ارتخا وتقیر مارا تهددمی بود ضرب شمشیر بادرا نه وپرویش تدبیر حکیمانه مرد صبر و عبور وطن اعليحضرت محمدادرشاهه قید (رح) که حیات موجوده مامدپوي همت ومردانه کي شان است ارمه وطن غایب وکوکب سعادت وحوشختي ما ابر ریر تراکم سحاب پندختي ونکت در حشيد گرفت وملت دم باراحت کشیده بصورت صحیح وبهتری آثار ملي مراحل ارتقاوتنهضت سرور دچاچه به پاس شکران این نعمت وتقدیر از عبرت ملی وروحیات اعليحضرت قید شهید در ۲۳ میزان بر طبق همه ساله جشن ملي گرفته واز طرف سلطنت ملت جبروان پاک های نجات وتکريمات فوسنده ميشود. وهم يکي از ایام نیک وبامساعدت تاريخي که قدر واحترام آن بر همه گان لارمی است روز ۲۴ میزان سال گره ولادت پادشاه مسور ملت دوست ووطن خواه اعليحضرت التوکل ملي الله محمد ظاهر شاه است که حضرت خداوند (ج) وجود مبارک شان را ۲۵ سال قبل برای شادايی ورغاه این ملت ارزايی فرموده است درین روز عامودين ملکی ونظامي و عساکري و مملکت در قهر دلکش شاه پیرس عرض تيرک حاضر شده اچاه مراسم لارمی را بصل می آوژند وطيات عامه ملت بيزه قریب حلول این روز مسعود الظیوار شادمانی و شادای عمر د اشتباهه را بصل می آورند ايتک ما هم به نسبت تجبه این دو روز جبروان پاک شيني وطن اعليحضرت قید شهید شواي اتي نجات سعادت ونقطيات فرستاده وهم بصورت اعليحضرت معظم التوکل ملي الله که وجود مبارک شان اجاس بر رکت وحدت ملي وحرک سریع نهضت و تطور ان قومي است تيرک عرض و طيات ذات اشرف همايوني را سال هاي مبارک بسکلت داريم



دک بحث روان شناسی

تأثیرات پښتو بر فارسی

سید قاسم شتیا

و یا علتهٔ زبان عرب بر کلیهٔ زبانهای مشرق زمین
ار همین رهگذر میباشد. و این زبانها بطریقهٔ جمع
کردن هر دو دسته عوامل مذکور - ولو که در هر زمان
تناسب بین هر دو جزء یک برابر نبوده - ناشیوع
خود زبانهای موجودهٔ مناطق مختلفه را کم کم
محتنق گردانیده و نه مرور زمان خود جای
آنها را اشغال کرده است. رمز مردن بعضی السنه
قدیمه را نیز قسمةٔ در همین عوامل میتوان یافت
ولی همیشه این نفوذ به احتیاق واریس رفتن
قطعی زبانها نتیجه نداده بلکه بسا اوقات در
حالیکه زبان تحت استیلا از حیث عوامل داتی
ضعیف و یا گویندگان آن تعصب ملی کمتر داشته
ناشدند، زبان مذکور در اثر نفوذ زبان حاکم،
مورد انقلاب ادبی واقع گردیده، در شکل و ماهیت
آن تغییرات کلی بهم میرسد. بتدریج یک عده

ایستاست که بکار زبان بطرح جدیدین عوامل
بر زبان دیگر اجرای نفوذ میکند. بعضی
از ملاحظات مذکور داتی و برخی مصنوعی است
در جملهٔ عوامل داتی، قوت و استحکام مبانی خود
زبان و وسعت تعداد گویندگان آن و بالاخره
جدابیت و فصاحت زبان از یورمیتو اند محسوب
گردد. حالانکه عوامل مصنوعی عبارت از احکامت
سیاسی و روابط معاشرتی و همسایگی و غیره میباشد.
تأثیرات این دو دسته هم، نایکد بیکر فرق دارد
زیرا تأثیرات دستهٔ دوم قوهٔ فعالهٔ بیشتر را مالک
است در صورتیکه تأثیرات دستهٔ اول اعلیاً منفعیل
میباشد. ولی هرگاه هر دو دسته عوامل مذکور
یکجا شود این تأثیرات بدرجهٔ کمال رسیده، یک
زبان را تحت الشعاع زبان دیگری قرار میدهد
چنانچه استیلاي زبان لاتین بر جمیع السنهٔ اروپائی

لغات و مصطلحات اصلی از استعمال افتاده، حای
 آسرا لغات و سبب حدید اشغال و یا
 در قسمت‌هایی که خود رمان، فقرادی دوجار
 باشد، کمبودها و اسما و اصطلاحات حدید را
 از رمان نووارد احد و تکمیل میسازد. چنانچه
 رفته رفته نمر و رمان، زبان نوی اثر را اثر
 امتزاج و تأثیرات رمان حاکم در عین اینکه
 شکلاً و معنای تعیرات مهمی را می‌بند، وسعت
 و فصاحت کافی را حاصل میدارد و ابرکت آن
 میتواند سالیان درازی موجودیت خویش را حفظ
 کرده بلکه تا يك قسم حیات فعال سرسبز
 و بهترین مثال این نوع تأثیرات السنه، وضعت
 زبان‌های فارسی و ترکی است لمقابل
 استیلای سیاسی و دینی رباں عرب که در نتیجه
 اگر اريك طرف يك عده لغات اصلی السنه مذکور
 متروک شده اما بالمقابل دحائر گرا سبائی و لغات
 و اصطلاحات عربی را لحدود تحصیل داده‌اند (۱)
 اما درین صورت احیر يك کیفیت دیگر نیز لازم
 میشود قانون طبیعی است که دو جریان وقتی
 باهم مقابل میگردند، حتماً تأثیرات متقابل آنها
 بهم میرسد و لو که یکی از دو جریان مربوط
 لمراتب قوی‌تر از طرف مقابل باشد. چنانچه
 در صنایع و فنون که تقریباً در ضمن همین شرایط
 فوق از يك منطقه بمنطقه دیگر نفوذ پیدا میکند

اگر بدقت ملاحظه شود همواره تأثیرات وارده،
 متقابل است. متناهی اريك طرف بصورت وسیع
 و واضح و از طرف دیگر لشکل ضعیف و غیر محسوس
 عرص اندام میکند. و در برخی حالات که قوای
 هر دو طرف باهم سستی داشته باشد، يك صنعت
 مختلط بوجود می‌آید مثل صنعت (گریکو بوديك)
 که راده تلافی و نفوذ ذات‌الینسی صنعت یونان
 و صنعت هند میسازد. عین همین قانون
 باید در مورد السنه نیز تطبیق یابد آیا
 واقعاً ربا‌های فارسی و ترکی در عربی اثر
 انداخته‌اند؟ در اینجا برخلاف انتظار محبور
 حتمی جواب مثبتاً حلی ضعیف خواهد بود زیرا
 قطع نظر از چند اسمی که در عربی موجود نموده
 و حاصه ملك ایران و با تورکیه است از قبیل
 انگین، جوهر، (ار فارسی) و لیک و پاشا (از ترکی)
 کدام تأثیر کلی از السنه مذکور در رمان عرب
 مشاهده نمیرسد. در حالیکه بالمقابل سرمایه
 حقیقی این ربا‌ها را عربی تشکیل داده است
 طوریکه امروز با وجود مساعی زیادیکه در ایران
 و تورکیه جهت خالص گردایدن ربا‌های مزبور
 و رد لغات عربی از آن نایك جوش ملی متعصبانه
 بعمل می‌آید، باهم تاکنون که ارا اقدامات
 مذکور جدید، سال سپری شده عشر لغات
 عرب را از السنه خویش خارج کرده نتوانسته‌اند

(۱) جنبشیکه در سالهای اخیر برای خارج کردن لغات یگانه از ربا‌ها شیوع یافته که از نقطه نظر حاصل گردایدن
 و پرورش دادن و توسعه بخشیدن رمان و بر حیث يك بهمت ملیت پرستی حلی قابل قدر میباشد و استقلال ادبی يك ملت را
 تأمین میکند اما لکن اگر درین قسمت طرفدار امر اط و تمصب بیستم چه تمصب و امر اط درین کار اسباب فقر ادبی رباں خواهد شد

علت این کیفیت چه خواهد بود ؟

سلطان مدکور تحت تاثیر ترقیات ادبی که صیب زبان فارسی شده بود، آمده برعم اینکه زبان ملی را ترقی میدهند و این را ازین برداشت و زبان فارسی را بجای آن رسمیت و اهمیت بخشید. ایکاش شاهنشاه موصوف نقطه نظر ملی را عمیق تر در نظر گرفته این حیثیت را بزبان پشتو که اصلاً مستحق این حیثیت بود می بخشید !

بهر حال از این وقت به بعد به تسهیل زبان عربی تا مدت درازی زبان پشتو رقات خود را ادامه داد بلکه زبان فارسی بیش از پیش این زبان ملی را تحت فشار گرفته حاره میداد تا برای پیشرفت و ابسط خویش قدمی بردارد لکن ما و خود این زبان مدکور محصور در کتاستحکام تشکیلات ذاتی خود که توانست مد خودیت خویش را بمقابل هجوم سیاسی، مدنی و ادبی زبان فارسی در کوه پایه های بلند متکلمین خویش بدرستی حفظ و استقلال ادبی خویش را در برابر نفوذ شدید فارسی تقریباً تکلی و قایه نموده (۳) و مرعلاوه بقوت همین استعداد ذاتی کم کم در زبان مر نور رحمانداخته تاثیرات رور و فروعی از خود در آن داخل کرد چنانچه موضوع بکارش این مقاله را بر همین تاثیرات زبان پشتو در فارسی تشکیل داده و بطر بوعده که در مقاله پنبتو و پنبتو

مفیده نگارنده علت مهم این کیفیت که مخالف قانون طبیعی معلوم میشود، در خود زبانهای مذکور مصر بوده عبارت است از ضعف و عدم استحکام تشکیلات اساسی این السه که در مقابل حریان استیلانی زبان فاتح مقاومت کرده توانسته کاملاً تسلیم آن شده نودد. این دلیل وقتی قابل قبول و ثابت میگردد که وضعیت دور زبان دیگر را بمص نمونه و مثال دیگر کنیم این مثال عبارت است از زبان پشتو در برابر زبان فارسی

زبان فارسی که اصلاً در حدود ده قرن قبل از میلاد از بلخ افغانستان (۱) و از اینجا به ایران رفته، در زمانه قتل الاسلام در صفحات شمالی مملکت مروج بود حالانکه باقی حص افغانستان بر زبان پنبتو که زبان اصلی مملکت است تکلم میکردند. بعد از فتوحات اسلامی هر دو زبان مر نور دفعه تحت تاثیر زبان مقتدر عرب که تمام عوامل تاثیر و حاکمیت را در بر داشت، واقع گردیده بموجب احکام شدید امرای عرب (۲) زبان مدکور زبان رسمی و حکومتی شاخته میشد اما در زمان سلطان محمود غزنوی دفعه

(۱) ملاحظه شود مقاله زبانها در افغانستان از قلم فاضل یعقوب حسن در شماره ۱۳۱۳
(۲) عبدالملک سروان در سه ۸۱ هجری در افغانستان و ایران، مرتدال تمام دفاتر و تجریات رسمی را به عربی داده بود

(۳) اینکه امروز در پستوی شهری سالکات فارسی و عربی را مشاهده میکنم، اولاً این عاصر جلی حادث کرده و دیگر اینکه عاصر مرور امروز هم مخصوص شهرها و ده، در کوهستانات اصلی قوم مرور صدیک آن هم مروج نیست بلکه جهت اهاده مصالحه زبان شهری برای آن لغات فارسی و عربی را نگار میرود در مرا کر اصلی قوم لغات پنبتو مروج بوده، سمع کردن همچ لغات یکدی از و طائف ملی افراد مور شمار میرود.

تولنه (منتشره در شماره ۱۰۱ کابل) داده بودم، اکنون بكمك يك عده فضلا و وق مدنان که در جمع آوری مثالهای فراوانی جهت اثبات مقصد مذکور باینده همکاری کریمانه فرموده اند، بگذارش این مختصر پیردا حتم مقصد اصلی این است گویند که در حالیکه اغلب زبانها نیکه مثل پستو در زیر استیلای السه دیگر آمده و سالیان درازی در تحت فشار آن باقی مانده اند، هر روز زبان بالاخره بعضی موحودیت خویش را بکلی لایحه و در حمله السه مرده محسوس شده اند، و برخی دیگر مقدری از زبان فاتح متأثر گردیده اند که ماهیت صوری و معنوی خویش را از دست داده اند در خلاف زبان پستو علاوه بر حفظ موحودیت و قسمت بررگ استقلال ادبی خویش، بالمقابل زبان استیلا کننده را از خود متأثر ساخته و در روح آن نفوذ شدید و روزافزونی نموده است.

شاید اعتراض کرده شود که زبان پستو در تحت تأثیر يك رمایی واقع شده که نسبت به عربی از حیث قوای ذاتی خیلی ضعیف تر بوده و بنابراین طبعاً نفوذ آن بر زبان پستو کمتر از نفوذی باید باشد که زبان عرب بر فارسی و ترکی وارد کرده است.

در جواب این سوال میگوئیم که اگر چه قوت نفوذ کنندۀ زبان عربی بسبب استحکام بنیاد اصلی زبان مذکور نسبت به فارسی بر مراتب بلند تر است اما بالمقابل مدت استیلای سیاسی عربی بر

فارسی و ترکی نسبت به مدت استیلای فارسی بر پستو خیلی کوتاه تر و کمترین آن است. ضعف تر بوده است چنانچه دور حاکمیت امرای عربی در ایران و روم شرقی (ترکیه) بدو قسماً بر رسیده و آنان بس السه بومی مذکور نتوانستند تألیفات و شریاتی را حائز شوند. حالاً آنکه تسلط رسمانه و حاکمیت فرمان فارسی در افغانستان متجاوز از ۱۰۰۰ سال دوام کرده و در طرف دولت این مدت زبان پستو تقریباً بکلی از داشتن هر قسم تصنیفات و نشریات محروم مانده است تا رهم اگر امتیاز ذاتی خاص زبان پستو در پس باشد، لازم میشود که از زبانهای فارسی و ترکی و غیره بربنه يك پیمانه کافی بر زبان استیلا کسیده (عربی) عکس العمل کرده باشند. حالاً آنکه در فوق دیدیم که بجز چند اسم محدود و برخی اصطلاحات عسکری که تر کهادر سوات اخیر بر عربها تحمیل کرده اند دیگر اثری از این السه در لسان عرب مشاهده نمیرسد.

يك اعتراض دیگر را هم باید منتظر بود. و آن اینکه مصئون ماندن زبان پستو از سبب دور افتادگی از مراکز مدنی و معنوی و ریت آن در کوهستانات دشوار گذار، خواهد بود.

جواب این سوال هم خیلی آسان است باین معنی که اگر حقیقهٔ زبان پستو در مدت سالیان درازی از مراکز معاشرتی دور و در کوهستانات گویندگان خود را محصور مانده باشد،

پس این تاثیرات را که در دبل نمونه ارآن درج میشود چگونه در زبان فارسی وارد کرده است؟ اگر روابط در بین مراکز فارسی زبان و پستو زبان موجود بوده این تاثیرات عام که اکثر حصص مملکت را در بر گرفته است از کجاست نموده خواهد بود؟

ایک درد بل این مقدمه مختصر که برای حالی ساختن خوانندگان عزیزان قوت نفوذ کننده زبان ملی که دال را استحکام و متانت بنیاد داتی زبان مدکور سوده و برای باز کردن چشم اشخاص کو تاه نظری که امکان دارد بکجه تاریخی پستو اطلاع نداشته باشند، کمابیت خواهد کرد، نه درج صورتی ار لغات و مصطلحات پستو که در زبان فارسی بکثرت استعمال میشود میپردازیم

نگارنده یقین دارد که نفوذ پستو به فارسی مختصر سوده بلکه به السنه هند که از طرفی دیگر باو مجاورت و قرابت دارد، نیز همچو تاثیرات وارد کرده خواهد بود لیکن بنابر کو تاهی معلومات عجله اسد آبر انبیه کرده نمیتواند

و کدا نو یسنده معتقد است که مظاهر نفوذ پستو در فارسی از یکطرف به افغانستان منحصر نبوده کم و بیش در زبان ایران و بخارا و غیره نیز رسیده خواهد بود و از طرف دیگر نفوذ مذکور در خود زبان افغانستان هم منوط بر لغات و اصطلاحات نه بلکه در روح زبان یعنی در جمله بندی و طرر افادات هم یقیناً اثر کرده خواهد بود، اما در بین قسمت ییز با رسانی معایع است تا دلائل و نمونه های ثابتی را عرصه دارد. بنابران، این قسمت ها را ناآینده مخصوصاً با آن علاقه مدان زبان ملی که سرمایه معلومات شان بیشتر و وسائل تحقیقات آنها وسیع تر است، موکول میساید ویرا عموم فصلای وطن آرزو مند است تا در تکمیل این فهرست که هنوز خیلی اشکالاتی و محدود بوده، تکمیل آن و ثائق مرید پرا برای این مدعا تشکیل و صماً موضوع دلچسپی را از نقطه نظر مطالعات زبان شناسی عرصه میکند با این موسسه از همکاری درج فرماید.

* * *

لغت پستو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
اوچت	بلند	درین جمله: او را از زمین او چت بر داشت
اغبرگ (اصل لغت عبری)	دسته دوسری	اصطلاح عسکری است
اوژه پک (" وژمپک)	تفک بر شاه	" " "
ارام سی	راحت شوید	" " "

لغت پنتو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
بیجی	کامل	درین حمله این شخص بیجی دیوانه است (در فارسی هم استعمال میشود و بعضی میگویند از بیخ مأخوذ است اما در پنتو عمومیت دارد)
بولی (در اصل لغت بولی)	امراء فرمان	» » بمعنی فرمان دادن بر عسکر
بلو کمشر	صوبدار - میجر	اصطلاح عسکری است
نگری	موروں بدو	» » »
ریالی (» » ریالی)	فاتح - مطهر	بحیث اسم استعمال میشود
پت (» » لغت پت)	محیی	» » سرت راپت کی
پروت (از مصدر پروتیدل)	افتاده	» » خود را پروت انداخته است
پلمه	بهاه	» » برادر پلمه نکس
پور	قرص	معنی مت استعمال میشود
پرک (در اصل لغت پرک)	دسته ۱۹ نری یا کم ویش	» » پور کسی راسر خود نمیکند ارم
پلپوت (» » لغت پلپت)	ردگم کردن	اصطلاح عسکری است
پجاری (» » پنهانر - بمبد پای)	رسنیکه در پای	» » بسیار پلپوت مکن
	اسپ میبندید	» » این شخص حلو و پچا ری را کند
		است یعنی از حد خود تجاوز نموده
پروت سی	بر میں بیفتید	اصطلاح عسکری است
پر کمشر	حواله دار	» » »
پره	طرف - جنبه	» » این شخص پره و جنبه ندارد
پشه پررای (در اصل لغت پنبه پر خای)	پاجا بها	» » اصطلاح عسکری است
تور بور	پسر کاکا	در فارسی کابل مقابل اودر راده
تندر	عرش صاعقه	» » چه تندر بار ید
	(اصطلاحی بلازمصیبت)	
تولی (» » تولی از مصدر تولیدل)	دسته ۱۰۰ نری	اصطلاح عسکری است مقابل رجمنت
	یا کم ویش	

لغت پښتو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
تکک (در اصل لغت تکک)	سیارپر	دربین حمله حوال تکک شده
تيله (" " تيله)	فشار ارفع	" " تيله و تيله ناری سیار است
تيله و تمبه (" لغت تيله او تمبه)	فشاز مردم در اردحام	" " در بارارایقدر تيله و تمبه سیار بود که راه را یافته توانستم
تک تک (" " تک تک)	دقالماب	" " (اگر چه در فارسی هم مستعمل است اما در پښتو لغات صوتی بسیار است و هم اهک مدکور پښتو میباشد)
تول کردن (" " ارمصدر تلل)	ورن کردن	" " به تولانگور - این گندم را تول کن
توته (" " توتنه)	پاره حصه	" " تک توتنه نان بمن بده
تنگ (به کسر تا) (" لغت تنگ)	محکم	" " کمر خود را تنگ بسته کرد
تولمشر	سلطان - کیش	اصطلاح عسکری است
ترشاگر	پس پشت نکرد	" " " "
تزاریسی	تزار شویید	" " " "
توریالی (" " لغت توریالی)	شمیری	بحث اسم استعمال میشود
تور و تلوار	شمیر و حره	" " تور و تلوار گرفته ئی
حولی (" " لغت حولی)	یک قسم حورجین	" " یعنی ما سرکش و زارع را دارد
جرکه	عجل مداکره	حولی این مرکب ها را درست کن
		ار رسوم قدیم و اصلی پښتو نه است
		که برای حل و فصل مسائل قومی ما هم عجل میکند -
		(در فارسی هم آمده اما در پښتو خصوصیت دارد.)
جک	بلند بالا	" " یک جک آدم است
چنی (" " لغت چنی)	بیمعی	" " چنی گوئی نکن
چت (" " چیت)	دیر یا فشردن	" " اصطلاح پهلوانی است فلان شخص چت شد - چتا قناده است



موضع - منظره عمومی دره اشرف - که یکی از مقامات هیکل فاوارد است. حسن شمالی امانسان، سمار روه و باداشتن هوای لطیف امانسکاره ازهرجیب - ازبکستان - سیاهین سمار
 مودود - این عکس درموقع مسافرت - در تمام هوای شمالی برداشته شده است - عکاسی عکاسخانه حضور »

لغت پستو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
جرت	وکار - ادبیته	درین حمله اسار جرت برن جدا مهر نان است (در فارسی هم کم کم مستعمل است اما در پستو عمومیت دارد)
حل	آه محسن، ورت، کار	" " وجود حل را دوست ندارم - ولایی بسا حل ناز است - ترحه حل مکی
چپای	(در اسلحه چپای) اب قسم درین ناله آهسته آهسته	" " در تاقستان چپای دو بدن خوب اسب (از بدو - آلهای مخصوص بسترها - اسهال می رود)
حمل	" " (بهر حل) دیب	" " سمار - حمل آده اسب
حم	حامه - راب	" " بسار حمه ناری مکی
حوکی	" " (آه حه ای) تمانه - دهره	" " حوکی اعمده موقع معامه گمرکی و غیره است - در هر ارار یکم حوکی دار چپب محافظت مقرر می باشد
حدای دهره	رای جدا	" " اداس رای استر حاه
چپور	را کیده - بدن - بست بدن	اصطلاح عسکری است
حب	" " (اعت حه) کدل ولای - آب صاف	" " ارمیان حت مکدر - آب آه است
خوشی	معمولی - بی اساس	" " خوشی گ است (اعت خوشی من فارسی و پستو مشتک است)
حرب	" " (حرب) آوار افتادن سی در رگ	" " حرب بر من خورد (در فارسی حرباس هم میگویند اما لغات صوتیه از مختصات پستو است)
حر	ک	" " شاه حر - و اب بودید چطور برخواستید
چپورسی	منتشر شوید	اصطلاح عسکری است
دلکی	" " (لغت دلکی) دسته ۹ لری	" " " " " "

لغت بست.	ترجمه فارسی	مورد استعمال
دکه (اصل لغت دکه) تکیه و تکر آب - صدمه	درین حمله در دریای کابل دکه ها ساخته اند	مورد استعمال
	برادر دست مراد که - بده که	
	افکار است	
دید (" " دید)	آب ایستاده - حوره	" " در سرک ها آب دلد شده است - دید
		چهاردهی حلی سرو حرم است
دلگی مسر	نایک (۱)	ا - طراح عسکری است
درس (در اصل دربر)	ناست	" " "
چو چی رها حوری قوتو	نان ارمن محوری قوتو	صرب المتل دستو است که معمولا در مورد
بد سلاح حانه	بد سلاح حانه مد کمی	حق تاسمسی گفتند مسدد
اکول (در اصل استرا سکول)	آله کاوچ سکمی است	از آلات رمن داری
ره نور عوام تد نور عوامی	من همدرد عوام تو	در محاوره گفت میشود که یک شخص
اصل اصطلاح دستور نور	ورس میخواستی	هنور در حق خود راضی ناسد و طرف
عوام تد نور عوامی	(صرب المتل دستو)	مقابل هنور ارو مطالبات نماید
رنگون کس (در اصل است کسمی)	راو سسس	اصطلاح عسکری است
راو راو	کامل بدو	" " "
رد عوبه	سریفه	حب اسم (موب) استعمال میشود
روبل	صدمه دیده	درین حمله بحاره روبل شده
		روبلس برآمد
سم	راست مستقیم - راه رادر	" " حالا سم شده است.
سپیل	(در اصل لغت چپر) کف بای استر	" " سمل سپیل پا دارد
سد	هوس - خودی	" " این شخص بی صداقتاده
سلام کی	سلام کی	" " اصطلاح عسکری است
سوکي (اصل لغت حوکی)	کیستی	" " "
شی حوا گود	طریف راست بگرد	" " "
شی گرز	راست بگرد	" " "
سی جرح (در اصل لغت شی جرح)	راست بجرح	" " "

لعب بستو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
عت (در اصل لعبت)	کالان - وره	دربین حمله عت و چار شاه بک آدم است
عمد (" از مصدر عمدیدل)	جمعیت بزرگ تقریباً ۱۲ صد نفری	اصطلاح عسکری است مقابل رحمت
علی	حاموش و محضه	دربین حمله علی کرده بر آمد
(عمده کسر عین)	جمع - یکجا	" " این حیر هارا عمد کن - بو کر سما جمع و عمد حانه رایا دارد
عمد مشر	سرتب - برگزید	(در فارسی هم مستعمل است) اصطلاح عسکری است
ورقه مشر	امیر لشکر - حمرال	" " "
کبیر (در اصل امت بکیر)	گرفتار - آعشته	دربین حمله به حد بالا ککر شدیم
کمدك (" " کمدك)	دسته قریباً ۶۰۰ نفری	اصطلاح عسکری است
کت مپ (" " کپ مپ)	عما	دربین حمله کت مپ به بدر خود میماند
کوب (" " کوب)	توده - بسار	" " بک کوبت دارد - گندم کوبت شده
کمد والہ	حراہ	" " اس حانه یچی کمد والہ سده
کودلی (" " اعت کودلی)	کلمه	" " بک کودلی گنگ داریم (با کودالی فارسی قریب است)
کوتوال - کوتوالی (در اصل	رئیس دولس	" " کوتوال های قدیم اشخاص
لعت کوتوال - کوب والی)		مقتدر بودند
کوته (اصل لعت کوته)	حانه	" " کوته سما کدام است
کین حوا گور	طرف حب بگر	اصطلاح عسکری است
کمد کشر	سرمهنگ - کلونل	" " "
کس گور (در اصل لعت کین گوری)	حب بگرد	" " "
کس چرخ (" " کپ چرخ)	حب بگرد	" " "
کشینی (" " کشینی) (۱)	بشید	" " "
کاجی (در اصل لعت کاجی)	بک قسم حوراک از حمر و زرع	از حوراکهای مخصوص افعالهاست
حوش و شکر شکل میشود		و در رستمستان بشتر حورده میشود

(۱) درین قسم اصطلاح عسکری حتی در اسب و پیاده و همی هامتداول عام و عصاره عر موارد عسکریه هم در زبان عوام استعمال می شود حالانکه « ومانده حیدان عمریت ندارد و بنا بر آن از دیگر آن صرف نظر شد

لغت پستو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
گند (اصل لغت گند)	دسته	درین جمله ایسها يك گند میباشد
گندوگند باری	حنه و بره	» » گندوگند باری در هر کار خوب نیست
گد (اصل لغت گد) (پسم گد) لنگ	» » گدشوی	» » گدشوی
گد (» » گد)	مخلوط	» » گل و آب را بهم گدکن (در فارسی
		سمت شمال یا استعمال میشود
		شاید آنها را همین لغت ناشدو یا
		ایسکه لغت مذکور مشترک خواهد بود)
گدوله (» » گهاووه)	درهم و برهم چند چیز	» » اگر چند رنان را یکجا بخواهید
	مخلوط اسم يك قسم رنان	گد و لغت میشود
گدود (» » گهاوود)	مخلوط درهم	» » گدود رنان محور که خوب نیست
		(در فارسی مردم شمال سر به تلفظ گدود
		استعمال میشود شاید اریستو تا بحار فته
		و یاد در بین هر دو رنان مشترک باشد)
گران (در اصل رنان پستو	سگین	» » ناز گران را نمیر دارد (در فارسی
معنی غریب و قیمت بها)		هم استعمال میشود شاید مشترک باشد
		اماد پستو مفهوم آن کمی فرق دارد)
لند (» » لند)	کوتاه مختصر	» » لند بگو، لندو کوتاه میگویم ...
لیتی (» » لیتی)	يك قسم حوراك مخصوص مرک	» » این حوراك را نه رنهای رچه میدهند
	ارآرد، روع و گراست	و مخصوص آنهاست
لکید (» » مصدر لکیدل)	حس کردن	» » چیل ما لجانش به لکید
	حوردن در گرفتن	آتش لکید
مات (» » ماتول)	شکستن ساکت کردن	» » ماتش کرد (در فارسی هم استعمال
	شکست دادن	میشود اما مات فارسی ار مات و مبهوت
		آمده و اصطلاح شطرنج هم است)
موجی (از لغت موجن بمعنی پیرار)	بیزاردور	» » مارار موجی ها در سربل است
مخامخ	رو برو	» » مخامخ برو
ناچاپ (از لغت ناخاپ)	ناکهان	» » ناچاپ گیر آمد

لغت پیتو	ترجمه فارسی	مورد استعمال
سوات	تمامه در خواهی	یکی ارعادت و رسوم ملی ستونهاست که در وقت ضرورت يك قنبله یا يك مردن دقبيله و خانواده دیگر رفته دريك مورد مخصوص ار آنها مطالعه امداد یا عذر خواهی میکند (بجیت اسم استعمال می شود
ورسره	همراهش	بما حاله و حای میدهد تمجوا هم ورسره
ور (" " و)	لائق- سیال	این کار ورت بست
وند (" " و)	حصه	این ار وندما ست وند شما چند است
واك	احتدار	رناش بواكش بیست
وار	نوبت	اكنون وار من است (در فارسی هم استعمال دارد)
ولاریسی	ایستاده شوید	اصطلاح عسکری است
ولادی مارش " (وولادی مارش) پیشرو		" " "
وربل	کاکل روی بیشایی	درین بیت ، سرور بل سیاسی رویه کلندارداری
ویسپ	بیدار	درین حمله ویش ویدار يك آدم است
هرو مرو	حوامحواء	'رو مرو او را بردد
همزول	مشابه - هم عمر	احمد و محمود همزول يك دیگر اند
هله	ندای رود ناش	هله رود ساشید، ریحیزید
وربل	آتش روش (میرکن)	اصطلاح عسکری است
پیکه (اصل لغت پیکه)	کاکل پیشرو	امو پیکه ته تودادی گل من . .
چون این (لغت ار ردیف مانده بود در اخیر قید شد)		
امثال این لغات خیلی زیاد است اما ارجوح اینکه ار فارسی هندی و غیره تحریف شده و بامشتر ك باشد ار درج آن صرف نظر کردیم ار قبیل لغات صوتیه و سا چیزهای دیگر. لیکن در عین زمان از هموطنان عزیز حواشتمدم هر قدر ارین قسم لغات پیدا کسند نه سگارنده مخاخره نمایند تادر تابی به تکمیل این فهرست قیمتی افزوده شود ویز ارکسایکه در انتخاب این لغات از حیث ار تباط ا کدما زمان دیگر اشتباهی ملاحظه فرمایند امید وارم سواحتیاد گفته عمو فرمایند و با صبیح آنرا خبر بدهند تادر صدد اصلاح برآمده باشیم.		



درام؟

احمد انكوش

۳ - style (اسلوب)

واقعه :

واقعه باید حقیقت بزرگ و دارای وحدت باشد در صورت دوری از احتمال حقیقت دقت تماشاگران جلب نگشته و اثر هم حدایتی نشان نمیدهد. اگر وحدت در آن نباشد ما وجود دوام علاقه باز هم نیست و می دهد در قرن ۱۷ و ۱۸ که مسلک ترازدی کلاسیک حاکمیت داشت وحدت واقعه و وحدت زمانی و مکانی از جمله شرط ضروری بود و محررین کلاسیک، حادثات اثر خویش را بعوض اینکه به محصر تماشا بینان نمایش دهد از زبان چند نفر در صحنه حکایه میکردند از همین باعث اثرات کلاسیک مجاورات و منقبه ها اهمیت زیادی داده و واقعات آن هم محتوی حادثه واحد بزرگ بوده ادبیات رومانیک که میتوان عکس العمل ادبیات کلاسیکشن خواند صرف و وحدت را در واقع قبول و به وحدت زمانی و مکانی اعتباری قائل نشد.

رام در اصدار کلمه یونانی (دراما) ما خود و



معنی از مجموعه واقعاتی میدهد که بحال فعل

و حرکت باشد در آثار دراماتیک واقعات با ناماً خیالی و راده دعاهای محررین و یا اینکه تاریخی و حقیقی یعنی ملهم از حادثات و وقایع حقیقی حیات میباشد در یک اثر دراما تیک سجا یا و اختراصات اشخاص و وضعیات حادثه تیکه موضوع درام است بصورت فعل و حرکت نشان داده میشود آثار دراماتیک را نظریه ما هیت آن محست بدو تفریق نموده اند تراز دیک، کومیک اما شکل سوم نیز امروز موجود است که تالم و سرور در آن بصورت مروح نشان داده میشود که این نوع را ادبیات موجوده Drame Modern (درام عصری و یا جدید) میگویند در آثار دراماتیک ۳- عصر اساسی همیشه مدنظر میباشد

۱- Action واقعه که صورت فعل و حرکت

میشود.

۲- Personages (اشخاص)

اشخاص

بدو اشخاص در عصر ۱۷ که ادبیات کلاسیک فرانسه از همه امتیاز داشت از طرف شاعر مشهور شان (کورنلی) به صحنه شامل گشت و باید که این اشخاص بسیار حال توچه باشد اما شرط ضروری نیست تا جبهه جلب علاقه همه اشخاص بایک سحیه قوی شان داده شود در مورد اشخاص بهترین مثال اثر مشهور شکسپیر (هاملت) را شان داده می توانیم چه در آن آدم های متلون مزاج و صعیف الروح هم یافت می شود ولی ما این هم بمنتهای درجه حداب و هیجان آوراست خلاصه در همه جا آثار اشخاص مهمترین يك عنصر را تشکیل می دهند

اسلوب

اسلوب در اثرات دراماتیک باید بدرجه اخیر طبیعی و ساده باشد محررین کلاسیک در تراژدیها با وجود علو و تعالی کوشش مینمودند تا به اثر خویش ممتازیت و اصالت افاده بخشند و در کومیدیه نیز دقت مینمودند تا سست و عادی نبوده روان و بدون تکلف باشد عموماً اثرات کلاسیک بالخاصه تراژدیها منظوم نوشته میشد بهترین نمونه کلاسیک اثر شاعر شهیر (کورنلی) است چه اثرات وی هم شعری و هم منظوم خطابت بوده گویا محررین کلاسیک به اصالت اسلوب زیاده اهمیت میدادند اما امروز در قسم دراماتیک افاده خیلی ساده و طبیعی رعایت میشود. در يك اثر دراماتیک این سه چیز قابل دقت است:

۱- تشبیه موضوع Exposition du sujet

۲- ارتباط واقع naeud de l'action

۳- عاقبت و یا حتم Dénouement

تشبیه موضوع چیست ؟

طوریکه معلوم است اثرات دراماتیک به پرده های مختلف و پرده ها هم بصحنه ها (عکس ها) جدا میشود ' پرده اول اشخاص مهم را با سحایا و اختراعات و علائقیکه دارندشان می دهد تقسیمیکه در وقت اختتام پرده اول تماشا بینان اشخاص مهمه را حوی می شناسند

ارتباط واقع :

واقع در پرده اول شکل مراقب آوری خود گرفته حادثات مختلف يك دیگر اختلاط پیدا میکند که این را عقده (گره) نامند واقع میگوید در پرده های مابعد این عقده زیاده اتصال پیدا و به انسان مراقب تماشا و مشاهدات مابعد بيک پیمانۀ ریاضت قری پیدا میشود که این را در کومیدیهها اثر يك میگویند عقده در پرده اخیر بصورت ناگهانی بار شده اثر تمام میشود.

عاقبت :

عاقبت آثار دراماتیک در تراژدیها بصورت Catastrop (فاجعه) و در کومیدیهها بحال Penipetie (تحول ناگهانی) میباشد اینصورت نظر به ادبیات کلاسیک است اما در اثرات عصری محطوری ندارد که يك کمیدی يك نتیجه فاجعه ناک

حتم یابد

اثرات دراماتیک به استثناء آثاریکه مخصوص رادیو است چون برای نمایش قافز نوشته میشود بماء علیه اربورده ها و پزده ها به صحنه ها تقسیم میشود که به پزده فصل و به صحنه مجلس هم مگوربد و پزده ها بطر به اعمیت مروضع ار (۱) تا (۵) تحاور میکشد محررین کلاسیک سابق اثرات خود را اکثرآ به ۵ و نادراً به ۳ پزده تمام می نمودند آمدم بصحنه ها اعداد صحنه ها معین نیست و آن بطر به وضعیت و حرکت حدید که معاین وضعیت صحنه باشد تمثال میگردد . در اثر درا ماتیک مونولوگ (خود بحرف ردن) و دیالوگ (مباطره) هم پزده میشود اما بالخاصه نایدمونولوگ ها بحر در آثار مخصوصه رادیو که سرانامرک اردیالوگ و مونولوگ است در اثرات صحنه کم و کوناما سد حصر صیت اثر دراماتیک در حرکت بوده طوالت مونولوگ باعث خرابی دوق تماشا سان مگرد

درین حالارم است چند کلمه از تراژدی بحث راییم: تراژدی چیست ؟

تراژدی اثریست که یک واقعه اسف آور بدبختی و باقهر مائی را نشان داده عایه آن تخویف و مکدر ساختن و متنبه نمودن است موضوع آن ملهم از اساطیر ملت و یا از حکایات و منقبه های مردم است و موضوع بعضی از تراژدی ها را سآ از تاریخ سیاسی و اجتماعی یک ملت گرفته میشود

متمم الیام از هر حا باشد موضوع ناید بهمه حال مطهر یک قهر مائی و یا فوق العاده یک بدبختی باشد چه روح را ری هم در همس حاست و نه ابطور اثرات عظمت و اصالت و قوت دیدم میشود و این صفات تنها به افادات و الفاظ نه بلکه بعمل و حرکت هم رعایت مگردد و ناید این نکته یر رعایت شود و قنکه اشخاص معیط و شدت سخن میزند فحش نمیکویند اگر لروم به اعدام و قتل سخت شخص محکوم بقتل را از صحنه میکشد گویا در خارج صحنه بقتل رسانده میشود

تراژدی در وراس حیلی ریاد طرف توحه واقع شده بود و اس را بر و اسویان مانند سیار عناصر عرفان اریونان قدیم و لاتین اقتباس کرده و بدرجه کما رسایدند بالمقابل بعضی ملل مانند انگلیس از تراژدی کلاسیک بیگانه مانده اند ورق بین درام و تراژدی این است که درام تمام حسیات روح السانیت را مثلاً علویت و عادت ، اصالت و دنائت را اراا نه میکند اما تراژدی یک حالت روحی را اردیگر حالات روحی حدا ساخته مطالعه و یا همچنان نشان میدهد اما درام تجرید سموده هر تمائل را صورت مشخص نشان میدهد از همس باعث است که در یک درام اشخاص مختلف دیده میشود اگر له اثرات موجوده بطرا انداخته شود به اعتبار اکثریت می بینیم که تراژدی به استثناء آن تراژدیها ئیکه حته خواندن رادیو نوشته می شود از مود اقبیده اما درام دوام دارد



دور نمای آثار تاریخی دامیان علاوه بر آبنما قدیمه بساتیر حدود اربعه منظر قدرتی بر حلی ها دلچسب و قابل دید است .
« عکاسی عکاسخانه حضور »
طرف راست حصار بودای ۵۳ متری و در وسط عمارات هوتل بطر مرسد



صنعت

مجموعه تقدیرتو

مقدمه: منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف عوامل مؤثر
بر صنعت: عوامل اجتماعی، عوامل اقتصادی، عوامل
دینی، تصنیف صنایع و انواع صنایع، حائمه

منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف

به عقیده فیلسوف انگلیس داروین فعالیت های
تدییی انسان مولود عرائز حیوانی آنهاست زیرا
محسین محصولات صنایع بهیسه بعضی اشیای تجملی
مانند حلقه ها، انگشترها و حائل کردن و غیره
که اقوام ابتدائیه در مقام زیست نه گوش، انگشت
کردن خود را میاویختند تماماً برای تزیین و خود
و حوائج شهوی آنها بوده است.

نظریه عالم آلمانی بوحر... این عالم که
مخصوصاً در اطراف منشأ شعر و موسیقی تحقیقات
نموده است عقیده دارد که منشأ شعر و موسیقی
مساعی متحدانه یا نه عساره دیگر اشتراك عمل
است زیرا وقتی که انسان ها محتاج شدند که برای
رفع حوائج خود بکار های عمده تری که از عهده
يك نفر ساخته نیست مشتبث گردند مثلاً درخت

در شماره ۱۰۲ تحت عنوان علم مقاله نوشته
و در پایان آن وعده داده بودیم که مقاله ما عدما
منحصراً يك موضوع دیگری خواهد بود این است که
درین شماره از مرمره موضوعات مذکوره شماره
قبل «صنعت» را مورد مطالعه قرار میدهم اگر
قارئین عزیز فراموش نبرموده باشند وقتی مقاله
علم را حتم میکردیم گفته بودیم. علم دارای قانون
و صفت بی طرفی و عمومیت و... است پس لازم
میافتد اولاً دیده شود که بین علم و صنعت چه فرق
است و کدام کدام شعب حیاتی بشر در تحت عنوان
صنایع جمع کرده میشود؟

وقتی میتوان باین سوال جواب گفت که بینیم
منشأ صنایع کجاست و صنایع در تحت چه عوامل
و ایجابات بوجود آمده است زیرا یافتن منشأ صنایع
در حقیقت دریافت فرق و تمایز بین علم و صنعت
میشود.

بر رگی را قطع و سنگ عطیمی را بردارد و
 احتیاج به تعاون و تسامد هم نوع و امثال خود شدند
 و بار وقتی چند نفر برای اجرای کاری اتحاد
 کردند طبعی بود که مثلاً برای برداشتن يك سنگ
 يك بار اشاره نموده تمام قوا متوجه يك حرکت
 شود مثل يك قوت برای لول دادن و يك قوه برای
 برآوردن درخت و علی هذا لقیاس و این حرکات
 مطرده تابع يك وزن شعری است زیرا الگو نه
 حرکات مشترک که سبب تنظیم نفس و آهنگدار
 نمودن مساعی کارگر است بلکه متحداً کار میکردند
 شده سبب تشویق و تشجیع ایشان برای کار
 میگردد

گویند به عقیده این عالم منشأ صنایع و معسره
 بالاحص موسیقی و شعر تماماً اقتصادی است

رو بهمرفته صنعت یکی از موضوعات مهم
 و حال تو حسی است که از قرون اولی باین
 طرف تاکنون حال دقت علمای فلاسفه بوده
 اکثری اراکان در زمینه های مختلفه صنعت
 اظهار نظر کرده اند که بافتن يك نقطه نظر
 مشترك و مفق بهار تمام آن افکار مشکل است
 و صرف این قدر میتوان گفت که

وقتی که انسان تاریخی را میگوید و آثار
 باقی مانده انسان های قبل التاريخ و تاریخی را از نظر
 میگذرد اندر درك میکند که اساس هادرد قدیمترین
 ادوار تاریخی هم دارای صنعت بوده اند چنانکه انسان
 های وحشیه و اولیه تماماً بدیوار معاره های

شان خطوطی رسم و صدا های خود هارا بصورت
 میهم و آهنگدار برآورده رمرمه میکردند و اراکان
 يك نوع خط و دوقی احساس می نمودند و این خطوط
 مرتسمه معاره ها و صدا های آهنگدار و حرکات
 مسجع هسته و ریشه رسم هکتراشی 'حجاری'
 معماری 'شعر' موسیقی 'رقص' بوده است و این
 مطالعات باین تنجه میرسیم که

در حیات معمولیه انسان ها يك عده هیجانات
 بسطی و خود دارد مثل ترس، خدش، میلان و
 و غیر این هیجانات بسطیه يك سلسله
 حالات معلق تر و حثه دیگری داریم که بران
 علمای نفس هیجانات عالییه نامیده می شود و این
 هیجانات یا میلان های عالییه بطور عموماً دارای
 سه صالین است حق، حیر، حس

تمام حسیات، هیجان ها، افکار و اراده ها و وقتی
 که مواحه با هیجان می شود همیشه متوجه حس و
 حال میباشند یعنی هر وقت هیجانی بنمادست میدهد
 از هر ناحیه و حثه که باشد میل داریم آن هیجان
 را بصورت نمونه و تمثال حس بدست یاری يك اثر
 صنعتی در خارج تر حمایت کنیم مثلاً اگر
 شاعری در برفه شعر و اگر موسیقی دانیم بواسطه
 موسیقی و اگر رسامیم به رسم والی آخره هیجانات
 خود را اظهار و سینه را اراکان طوفان رحمت ده
 آسوده نمائیم

هیجان بدیعی مثل معکوره و تحریر علمی
 در تمام دنیا و تمام ادوار تاریخی يكسان نموده

در تحت عوامل و ایجابات متعددی تغییر میکنند که این است عوامل مؤثر بران بطور مختصر ذکر میگردد

عوامل مؤثره بر صنعت

تأثیر عوامل اجتماعی بر صنعت طوماس یکی از علمای فرانسه میگوید: "در هر نوعی از تلقیات بدیعی و صنعتی انعکاس تجارب زندگی صنعت کار دیده میشود و آریین حبه میتوان مفکوره های بدیعی را از روی رمان و مکیان تفریق کرد مثلاً همان طوریکه تلقی شعر در حصص شمالی و جنوبی فرانسه یکسان نیست هم چنان موضوع تلقی شعر در قرن ۱۷ و ۱۸ یکسان نبوده است" ویر گوستاو لاسون مورخ ادبیات فرانسه میگوید: "هیچ یک صنعت و ادبیات و هیچ یک شاعر و صنعت کار از استعداد تأثیر حیات اجتماعی ملت مسوومه خود نجات نیافته است" مؤثرات اقتصادی بر صنعت وقتی صنعت کاران مثلاً رسام ها و هیسکل تراش ها میخواستند هدائری از صنعت به میدان آرد و اولاً مجبورند تا ساع پیداوار و مواد خام محیط اقتصادی و طبیعی خود باشند ویرا بسادیده شده و تاریخ شاهد است که ویرت سنگ های مخصوص ویرم سبب پیدایش هیسکل تراشی و زیادات الوان و مناظر ریا سبب ترقی رسم گردیده است.

بعد از آن که صنعت کار در زیر تأثیر محیط موفق به دریافت مواد صالح خام صنعتی خود

گردید باز هم ایجاب دیگری از ناحیه اقتصادی دامگیر او است و آن عبارت از آلات و اورار صنعت است که فی وادوستری بدست رساو مگذازد و درین مرحله کامل بودن صنعت متناسب با درجه ترقی فی وادوستری عصر زندگی او میباشد

تأثیر دین بر صنعت مراسم و آئین و اعتقادات دینی نه تمام شعب صنعت مؤثر است و این تأثرات میتوان در اشعار تصوفی ادبای فارسی و احتشاق محسمه ساری بعد از اسلام در ممالک اسلامی بواسطه مغایرت با عقیده و التماس بت پرستی و بنای عمارات لالاحص معابد در شرق و غرب و تمام دنیا مشاهده کرد حاجت له بحث ندارد

و بهر قه این قبیل امثله را میتوان له کثرت ایراد کرد و اثبات نمود که صنعت همیشه در تحت تأثیر عوامل اجتماعی، نثرادی، اقتصادی، حرفایائی ملاحره ذوق، دها (عبقریت) بوده مثل علم دارای قانون معس و عالم شمولی نیست که در تحت تأثیر زمان و مکان تغییر نماید.

اینک وقتی مطالعه خود را درین حارسا ندیم لکمال سهولت میتوان صنعت را از علم فرق کرد و آن را درین جمله کوچک و مختصر افاده نمود. "هر شعبه از معرفت بشر که دارای قانون و عمومیت و بی طرفی و جویای حقیقت من حیث هو حقیقت باشد علم و هر شعبه که بایند قانون معین و عمومی نبوده در تحت عوامل متعدد و مختلف

در نزد هر شخص و هر محیط تغییر کند و بالعین
آن استفاده مادی و یا انعکاس جمال در ماده و غیره
باشد صنعت است .

تصنیف صنایع :

و وقتی صنعت را تعریف کردیم و منشأ آن را
شناختیم لازم است به بسیم که کدام کدام می ار
شعب در تحت عنوان صنعت جمع می شوند زیرا
تا وقتی صنعت تصنیف نشود و شعب آن ذکر
نگردد بحال من امکان دارد به بسیار سهولت
بین موضوعات آن و موضوعات علم الناس واقع شود .
بهترین تصنیف در صنایع تصنیفی است که عالم
بزرگ ندیعیات مسیو Félicien Challoy نموده
و چون تصنیف مشارالیه هم از حیث اهمیت علمی
و هم از جنبه ارتباط با موضوع روی دست ما بسیار
مهم است لذا ما هم اساس مطالعه خود همان تصنیف
را قرار بدیم :

اگر صنایع میکائیک را یک سو گذاشته تنها
صنائی را که بامید تولید حسن و جمال بوجود
آورده می شود مد نظر بگیریم می بینیم که صنایع
در اول بدو دسته تقسیم می شود از قبیل صنائی که
محض برای تولید و انعکاس جمال بوجود می آید
ما تشصنت نفیسه و صنائیکه هم غایه جمال دارد و هم
مفید است مثل صنایع صناعی (Arts Industriels)
و یا به نام دیگر صنایع تطبیقی (arts Applique)
که صنایع نفیسه همان اثر واحدی میباشد
که از طرف صنعت کار بوجود آورده می شود

ولی صنایع تطبیقی یا صناعی صناعی است که
هر واحد محصول آن دارای نظائر زیادی بوده
برای رفع حوائج مادی و معنوی انسان ها بوجود
آورده می شود و فرقی که در س این دو نوع صنعت
وجود دارد بسیار صریح و بارز است مثلاً يك
شعر تنها از حیث ندیعییت و جمال اهمیت دارد ولی
يك تحفه قالیچه خوب هم دارای جمال است
و هم بدرد احتیاج مادی می خورد که شعرا صنایع
نفیسه و قالی بافی از صنایع تطبیقی است .

در اکثری از اوقات دیده می شود که این فرق
آزقدر بارز نیست مثلاً ما می بینیم که علما معماری
را در مرمره صنایع نفیسه داخل میکنند و وقتی
متوجه می شویم که آیا معماری از مرمره صنایع
حمیله محص است یا از صنایع تطبیقی ؟ می بینیم
که بعضی اوقات مصالح و انبیه را برای رفع احتیاج
میسازد و بعضی عمارات و آثار معماری هم هست
که محص برای تمثیل و ارائه جمال بوجود آورده
شده اند . اگر چه بطور اکثر معماری در مرمره
صنایع تطبیقی است اما چنین استثنائات بعضاً علما
را نا اشتباه می اندازد .

درین اواخر در اثر زیادت سویه رفاه صنایع
دیگری بوجود آمده است که آن را صنایع تزئینیه
(Arts décoratif) نام می گذارند این دسته صنایع
در تصنیف صنایع سبب تولید مشکلات دیگری
شده است چه کسی آن ها را از مرمره صنایع حمیله
محض و برخی در صف صنایع تطبیقی حساب میکنند .

ار نقطه نظر دیگر صنائع را ارروی خطایک به حواس میمایند تصیف میکنند و آنها بدو دسته منقسم می شود صنائع صوری (Arts plastique) و صنائع صوتی (Arts Phonétique) که صنائع اول یعنی صوری اولاً به ناصر و خطاب و بعداران بوسیله ناصر به معکره و قلب خطاب مینماید و آثار این صنائع در داخل صا احد موقع میکند یعنی دارای مکان و حیراست و این آثار در عین حال ارماع صر موحود در خارج ولی عاری از حرکت ترکیب شده میباشد و این صنائع عبارت از صنائع مادی و اوپژکتیف (آفاقی) است و جمالیکه درین صنائع و خود دارد در یاده تر حمال خارجی میباشد

صنائع صوری قرار دیل است

معماری ، هیکل تراشی ، رسم .

اما صنائع صوتی صنائعی است که به سامعه و بالواسطه سامعه به مفکره و قلب تاثیر میکنند؛ اثرات این صنائع در رمان احد موقع میکند یعنی دارای تعاقب و تسلسل است و این صنائع نسبت به صنائع صوری معنوی تر و سوپژکتیف (عندی) تر است و جمالیکه در آن حس می شود ماطبی است . صنائع صوتیه عبارت از موسیقی و ادبیات (نظم و نثر) است اگر چه يك منظومه یا يك رومان بقرینه چشم خوانده می شود اما اساساً آثار مغلب و جاوید نه برای خواندن بلکه برای استماع میباشد زیرا حظیکه از استماع در مستمع تولید می شود بسیار بلند از حظی است که

ارخواندن آن قاری میرد .

اما شعر در عین اینکه تنها هم درای جمال بوده هیچان آورا ست ولی اگر ناموسیقی توام شود تاثیر آن مصاعف میگردد نثر هم مانند شعر وقتی تاثیر زیادی دارد که شنیده شود .

رو به مرتبه فرقیکه درین صنائع صوری و صنائع صوتی قائل میگردد هنوز پوره متفق علیه علما نموده مورد اختلاف میباشد مثلاً میگویند تماشای يك هیکل ، يك تابلو و يك اثر عتقه در عین اینکه تماشای آن در داخل مکان امکان دارد اما ار روی اینکه تماشای مذکور نمادی و دوام مدحواهد باز هم مستلزم زمان است و بالعکس برای خط کردن ار اصوات در عین اینکه رمان لازم است چیزی هم که عبارت از گوش باشد ضرورت دارد غیر ازین بعضی ار اشخاص دارای طبیعت و خصوصیت عجیبی میباشد و آن ها در مقابل تابلو های رسامی هیچانی احساس میکنند که گوئی در برابر شعر و موسیقی قرار دارند و بعضی از اشخاص در انقائ که گوش به موسیقی داده اند هیچان صری احساس میکنند یعنی آهنگ های موسیقی قیافه زیبا و اندام خوشنمای محبوب شان را در مقابل چشم آن ها تجسم میدهد مثلاً در یکی از شماره های مجله مهر منطبعة ایران مقاله که گویا بقلم آقای علی دشتی بود مطالعه شد و مقاله باین عباره شروع میشود: « نمی دانم چرا وقتی ساز میزنند بیاد تو می افتم شاید

برای این است که موسیقی هم در پرورش احساسات عشق خاصیت نگاهای تراز دارد ...
 رو بهمرفته با مطالعات فوق معهدا باید ورق را که در بین صنایع صوری و صوتی در سطح ر بالاتر دیدید از اعتبار نیندازید زیرا این قبیل استثنایات فرق اساسی آن را از هم رده نمی تواند. سومین تصنیفیکه میتوان در صنایع وارد کرد این است که

بعضی از صنایعی وجود دارد که در عین اینکه دارای ماهیت تدبیری است اما در هیچکدامی از صنوف فوق الذکر داخل نمی شود و این صنایع عبارت از صنایعی است که هم در داخل رمان و هم در داخل مکان بوجود می رسد و این ها را میتوان صنایع حرکتی نام گذاشت

این صنایع حرکتی مثل صنایع صوری مخصوصاً به باصره تاثیر مینماید ولی آثاریکه اراا بوجود میاید مانند آثار صنایع صوتیه در داخل رمان بوجود میاید و این صنایع قرار دیل است دانس: این هم یکی از صنایع پیچیده بوده سعی میکند بوسیله حرکات منسجم و آهنگدار بدن جمالی بوجود آورد.

صنایع محض حرکتی یا آکتوری: اینها صنایعی هستند که بوسیله حرکات غیر منظم بدن تولید جمال مینمایند مثل آکتورها و آرتیست های صحنه زیرا اینها در عین اینکه در صحنه مثل دانس میکنند گاه از مصدر حرکات منظمی نمی شود

معهدا اساس اردیدن رول های که ناری میکنند خط میرد چه آوار آکتور در سامعین خاطره های شبیه به خاطره های موسیقی را بیدار میکند و حتی مسیور گون فیلسوف عالیه مقام معاصر فرانسه وقتی که حتی ار (سوتنار) بحث میکند میگوید این ها آرتیستند

صنعت سینما: این صنعت در ریهه فو توها و آوارها خیالات را تعاقب و تسلسل بخشیده با صره و سامعه را بوازش میدهد و باین وسیله موفق به تولید جمال میگردد. این صنعت تا هنوز طفل است و در پیشانی آن مقدرات درخشان و روشنی دیده می شود و از همین سبب است که مسیو (Epstein) که یکی از نظریون معروف سینما است در باره سینما در موقع تعریف آن میگوید "صنعتی است دارای چهار حدود که حد چهارم آن رمان میباشد" صنایعیکه تا کنون مورد مطالعه و بحث ما بود تماماً صنایع عالیه تسمیه میگردد زیرا اینها صنایعی اند که جمال را من حث هو جمال می برستند و از استفاده مادی اری را اکثرأ محترر میباشد ولی صنایع دیل تماماً صناعی میباشد که حسن منفعت مادی هم دران ها دحل است

صنایع تطبیقی یا سام دیگر صنایع صناعی: عدده این صنایع بسیار زیاد است زیرا این نام بالای صنایعی اطلاق می شود که هم دران هانبدی از جمال وجود دارد و هم ازان ها فائده مادی یارفع نمودن احتیاج مادی در نظر میباشد و چون حوائج انسان

بسیار زیاد است پس صناعی است که عده این صنایع
زیاد باشد و رویهم رفته در صنایع تخصصی میتوان
حسن تخصص را وارد نمود

صنایع مسکن و مروسات معماری، صنایع
ایمانی صنعت کتاف، صنعت صاع، حاشی، عکاسی،
صنعت کتاسی و حاشی وانی ناهای صنعت مربوط
به آینه، آهنگری صنعت مربوط به ترسانا،
خانه، جاری صنعت گن مصوعی و امثالهم

این ها تماماً صناعی هستند که امید اتع از خود
آورده می شوند و از باب آن ها را اصول عمده
(combined) دنگویمد

صنایع تزیین سهر درین صنایع فکر ترفی سهر
و اصلاحات امور مادی ماحور بوده است و
آن هم مادی است و میتوان استفاده را از
این صنایع در نظر گرفت مسود نام بردن
موضوعات مستعانه آن حین مختصر شد

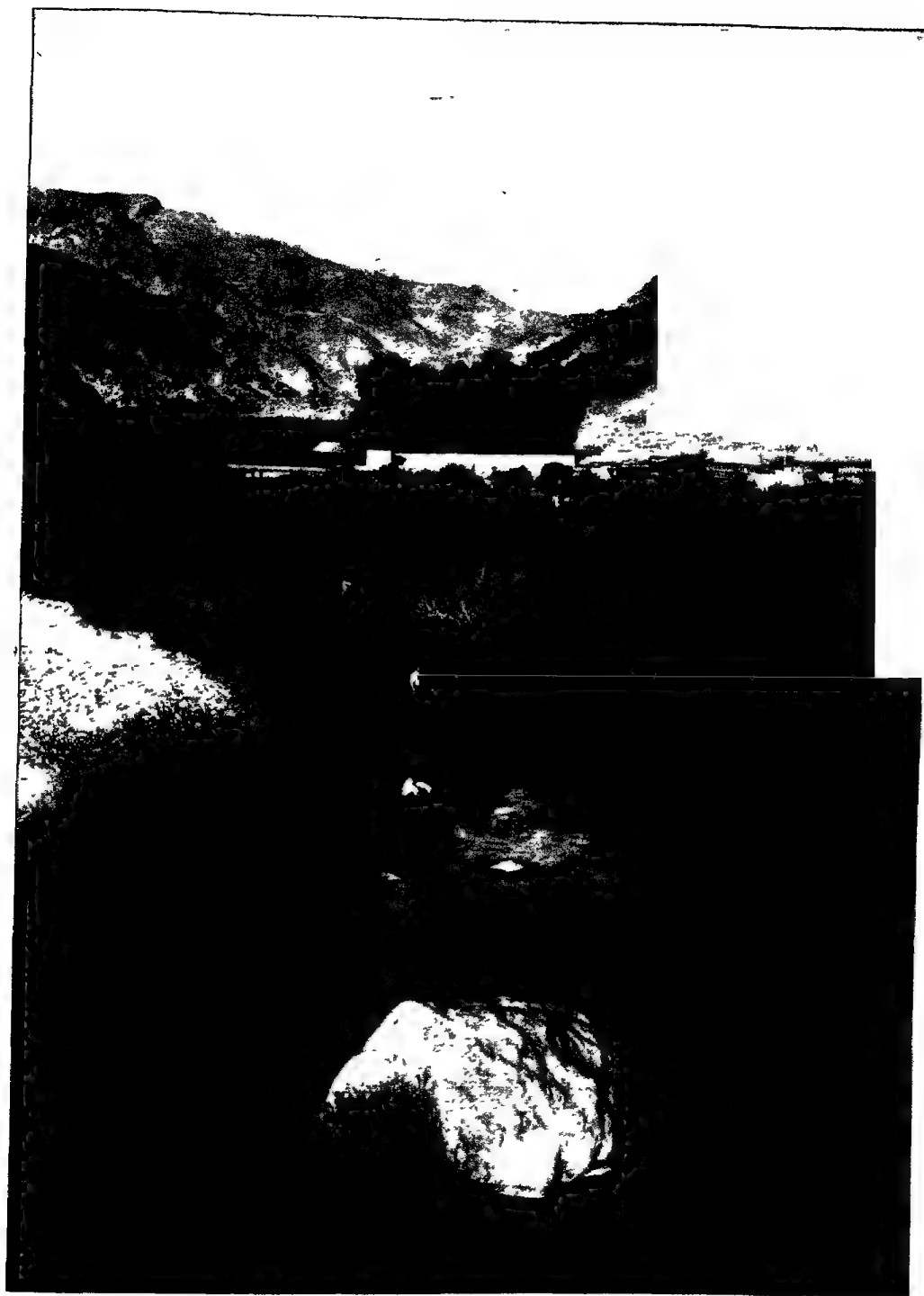
نوع مسعوبات این صنایع تنظیم، بند، نازک
ها، محار و محاری و صنایع آب سهری - تمصیم
و تهیه نمود که حده، تهیه کاوب ها، مقامات
سورت، اعلان های دبرار، تهیه مقامات
مخصوص خطا به وسائره است که صنعت کاران
آن موظف اند تا بصورت آرتستیک ناملا حفظ
اقتصادی و صحنی و غیره تهیه و تنظیم نماید
صنایع مخصوص المسه این صنایع صناعی

است که از باب برآمد و تمام تر عبات آن را
در این رهائس و راه های تن آمده نماید

صنایع مربوط به کتاب این صنایع به ساختن
کتاف، امور مصعد، رسم، مخصوص درای صحنه
کتب صحافی و غیره می بردارد

عبارت صنایع متذکره و ق بعضی صنایع رنگری
هم هست که میتوان آن ها را در تحت همین
تصنیف خاداد مثل صنایع مربوط به نقل و صنایع
تعدی و امثالهم که در همه آن ها موجب طوالب
تلاطم می شود و البته از رود صنایع نامبرده سده
فوق میتوان صنایع دیگر ی را در هر سعه از
حساب سر فاس نمود

این بود انواع صنایع و ماهیت صنعت که مختصرا
ذکر کردید و برای المسه ماهیت صنعت و فرق
آن را اعلام نموده به دنبال دیگر حمله را که
در سطر فوق در ختم عرف های اساسی صنعت
و علم و علانم تارقه صنعت استقامت تدارار مکسم
" هر سعه از معرفت سر که دارای قانون و عمومیت
و بی طرفی و حوای حقیقت من حسب هو حقیقت
باشد علم و هر سعه که باید قانون معین و عمومی
بوده در تحت عوامل متعدد و مختلف در آمد
هر شخص و هر محصه تعبیر کند و اصل الامر آن
استاد هادی و نا اعیان حمال در ماده و غیره
باشد صنعت است "



يك ممعنه ادعى ديكر اردرة خوش هواى (اترى) كه در نته رار آن اقسام شكار موخره اس



فلسفه و عصر ما

ارنست هانری کایس، روحانیون

ترجمه از ابراهیم بهمنی

داستان وحدت بنا - حد ندارد - این ناممکنی
برای زندگی است فلسفه مدتها صبح میدهد که
حزاد قسم بر کار و بنای امر و مردم و اداره
نو شدن لباس رنگ و پرور حرکت بدفع
بلریم که مصور این بحاره طاقیت است ما شوند
حرا در بعضی ممالک دیگر بحلاف آن بد آرادی
اواراد احترام داشتند عقائد فلسفی ردمو کراسی را
مبول می نمایند

برای تمام این حالات فلسفه یک عصر مطلق
و ضروری مناسب هر حد اسدال حکومات
ممکن است ربه های عمیق منافع مادی و اقتصادی
داشته باشند و در هر حال فوای آتیه محتاج
اویکار و تصورات است پس در تمام احوال یک
احتیاج و نیاز مادی اضطرابی به عقده
وجود دارد

از جهت دیگر فلسفه عبارت است از عشق
به حکمت و دانش فیلسوف دانش را میجوید
برای او حواهان در لذت تصویر کامل زندگی است
اولترین انواع حیات خوشترین اشکال حکومت

دنای امروز با رنم های مختلف و کس های
اقتصادی و صنعتی - راعهای کار و نیکاری فقر
و فلاکت جنگ و جوهری و تغییرات بر رگ
رو روسته است برای حل این مشکلات بر رگ
دنیا به فلسفه نیاز مداشت و واقعا هیچ عصری
از اعصار زندگی سر چون عصر ما گر متار
اینهمه مشکلات نشده و تاندن در حد نیاز ممدی
به دستوری که مشکلات حیات او را نکسا بد
نداشته است. سر ارا سکه بداییم فلسفه بدنای
ما چه که کی رسانده متواند لار است اول بداییم
فلسفه چیست این سوال به تنهایی کما نیست
که اکثر مردم را ترسانده محس آنکه فلسفه
ناد شود در اطر اسان کتاب های سر رگ -
استدلال های طولانی و عمیق و مسائل دقیق حناتی
خلوه نمکند اکثر بطرف فیلسوف ها چون
شخصی که به تالاس کشف حقیق دائمی کوشیده
و فقط برای خود یاد دیگر فلاسفه چیری میسود
نگاه میکند حالانکه هیچ حیر اسرار آمری
در فلسفه طوریکه یونانیها در اصوص تصور

و ثابت ترین سیستم‌های اقتصادی را که قصد
 بحال افراد باشد انتخاب و دستپاچه می‌کند
 و در این زمین بدن عاید می‌شود تمام جهات
 دانش و تجربه را بر عمل را بنظر می‌نگرد او تهیج
 عشق و آراء و افکار انسان را در کج و دگر و در این
 واقع معاری تصوف و دلائل و مقصد اجتماعی
 سانسور را به دامن‌های ترس و آزار می‌دهد
 همچنان در نتایج علمی و اختراعات سهم می‌برد
 دارد کار علم که محصور به قسمت محدود کائنات
 است منحصر به روش‌های بعضی حلقه‌هاست
 می‌شود که بدون استیلا و آلودگی کار می‌کند
 هیچگاه به اختراع و اکتشاف نرسیده است اما
 از جانب دیگر عالم هم در نظر نمی‌گردد که حد
 معیاری تا به تحارب او بر دیگر سعادت‌هاست
 به هم می‌رسد بدین طریق قدرت نامعالم محتاج
 فیلسوف است فیلسوف هم محتاج به همکاری عالم
 می‌باشد زیرا که فلسفه و نتایج عامه تحارب را
 تجربه و تحلیل می‌کند برای آنکه این امر کلی
 بدان دهنده و استنباط کند که در میان چه نوع
 موجوداتی ما زندگی می‌کنیم برین مضامین
 فیلسوف حدسی در سر نوشت انسانی میرسد علاوه
 برین فیلسوف قانع نیست که تنها به تجربه و تشریح
 اکتفا کند او حتماً باید مطالعه کند که حضور
 اشیاء موجود شده و چگونه از آن فعل و عمل
 ظهور آمده و واحد چه معنی و موهومی می‌باشد
 پس می‌بینیم که فلسفه بدو طریق به کمک

می‌کند یکی اکتشافات به علم و دیگر اثر عمومی آن
 در تهیج و کثرت

ثابت نظر مختصر می‌توان دریافت که حقایق
 های مهمی از حقیقت فلسفه به علم و تهیج بشر
 بهر سده است

بهر باب علمی جدید را که بواسطه متفقدان
 علوم جدید حوس ناگون و گمانا و به خود آمده
 در طریقات و عقائد و فلسفه قدیمی حوس تامل
 (Thales) (مدر فلسفه) با کسیمیا در
 Anaximander) نمیزان یافت اما اگر به اندر موحد
 نظریه است که اساس سیمی حد بند محسوب
 می‌شود یعنی همان نظریه که هر چیز از عناصر
 ترکیب یافته است و بناد مادیت بحسب بواسطه
 دموکریتس بنیاد شده و او است که موسس اول
 نظریه اتمی محسوب می‌شود امپدوکلس و فیلسوف
 روحانی برای اولین دفعه اصول بقای صلح را
 که درون بررگی در علم الحیات داردمتقصد شده است
 و قنقراط در صحنه علم و فلسفه ظاهر شده و نااینها
 در افق فکری و نظری خود مواجعه به تغییر شدند
 و این عصر تقریباً مشابه به تعرب اجتماع است که
 مدار حکت بر لک در اروپا رونما شده است در
 یونان تعلیم و تحصیل بعنوان کمال به تنظیمات
 اجتماع و سلسله طرف میل و حوا هت بود
 و همی‌طور هم علم با اخلاقیات موید محسوب می‌شد
 سقراط بحسب فلسفه به یونان داد او علم را عالی‌ترین
 مرتبه حوس دانست فصیلت و حقیقت را در تقوی

والمود ساحت و حقیقت و قاعی را که ما حاحمه
عصر اورو بروروشن ساحت .

۱. ملاطون شاگرد درشیدان نخستین معکر تصویری
وابدالی بوده و (Dialogues) محاضرات او
بررگترین شاهکار فلسفی وادی محسوس میگردد
بجمله هیچ بریسده دیگری چون او با حلال
لهجه ترجمه شده باشد اریکطرف مارکیست
ها اورا چون موجد و موسس کامونیزم خوانده
وازطرف دیگر نزد دموکراتها بمرله اولین شخصی
که نم دموکراسی را کاشته است اعتبار داده میشود
معاونت بزرگ او در علم بطریه « حقیقت غیر مادی »
است که اکثر تصور دارند که این بطریه که مبنای
آن بر تصور است نامرترین نتائج فکری بشر است.
قسمت ریاد ادلیات تصویری حدید و همچنین
قسمت مهم علوم و ساسیات معاصر کاملاً بی معنی
خواهد ماند اگر مقداری از فلسفه ارسطو بهره
مند شود این فیلسوف نه تنها سیستم
بزرگی برای مطلق قاسیس کرد. بلکه در اصول
علمی و نمایش و بسیاری اردقائق لطق و بیان
معاونت نموده و افکار بکری اظهار داشته است
امروز وقتی رجال حکومت بخواهند خط مشی
انفاذ کنند برای این مقصود از تصورات ارسطو
استمناذ میکنند. اگر رئیس دارالفنوی از اهمیت
تعلیم آزاد سخن میراند او مرون ارسطو است
چنان اولین اساس تعلیم آرا در او موجود آورد .

است همچنین دیگر موضوعات سهم مهمی از
کتاب مهم ولت ارسطو برداشته اند.

فلسفه چون عکس العملی در مقابل اساطیر
متداوله مذهب شروع نه نمو کرد در قرون وسطی
فلسفه خادم افکار الهی گردید سیست اگوستین
Saint Augustine اساس این فکر را « وجود
آورد که « ایچه فعالیت باطنی ما آشکار میکند
همان راستی و حقیقت است » این گفته ده قرن
پستر اساس اولین اصل مشهور (من تصور میکنم
و نه اریین هستم) (۱) دکارت موسس فلسفه
حدید را « وجود آورد .

۲. لآخره دون سکات علم (Ology) را از
فلسفه محض اساحت و تحریک بررگی در اساس علم
عملی و تحقیق حدید لایراتوری وارد آورد.

۳. تمام اعانت ها ئیکه فلسفه در حیات بشری
نموده امروز مواحه با مسائلی است که حل آن
برای نظام دنیا به شدت انتظار میرود. در مقابل
مفکرین عصر حاضر چیرهای وجود دارد
که در روزگار قدیم بخواب هم دیدم شده
و حتی تا اوقات اخیر به بزم محلول بود. امروز
فلسفه نیز وضعی را که در سابق داشت و اجد
بیست پیشتر مت های شور انگیز و اکتشافات
علمیه از فلسفه اکثر زمینه های قدیمی و در
نتیجه قسمت بزرگ مزیت آنرا در بر بوده است
. هیئت شناسان و علمای طبقات الارض کارهای

(۱) I Think, there fore I am

خود را جایش فلسفه عالم و خود (Cosmology) ساخته اند. فلسفه طبیعی قدیم جای خود را به فیزیک و علم الحیات جدید داده و علم الروح ممکن است یکباره اتحاد قدیمی فلسفه را نامنطق و روح و اراده بخود مربوط نماید. سیاست مداری امروزه تنها زمینه فعالیت ساسیون شده و کار فلسفه در مطالعه جماعت که یکی از مهمترین مشاغل فکری اروپا و یونان بود حالی به منحصر به علوم اجتماع نیست. پس به فلسفه چه باقی مانده؟ و آیا هیچ مورد استعمالی در حیات جدید دارد؟ در میان استعداد های پر رنگ فلسفه حساسیت که به شخص میدهد تا بهمد که در هر یک از اصولهای حیات حقیقی بهفته است خواه این اصول اصول حکومت و یا صنعت و یا اصول فلسفه خالص باشد، ولی در هر حال می فهمد که حقیقت کامل در هیچیک وجود ندارد. فلسفه هم تلقین بطر سو سطائی را که هر حقیقتی ناشک و شبه تلقی میشود تصویب میکنند و هر موضوع مبکتر و نظریه در خشان را احترام می نماید.

یکی از موارد بلا اصل استعمال فلسفه محققاً تشریح تمائلات اجتماع نیست. اصافه از غرض یکصد سال است که حالت اجتماعی و صنعتی در دنیا بوجود آمده که مافوق اطلاع و قوت کنترول ویشکونی ماست. هیچکسی نمیداند که تا چه وقت

و تا کجا اصول صنعتی امر وزه پیش میرود همچنین نه علم و نه میکا نك هیچگونه علامه برای حل مشکلات نشان نمیدهد درست است که ما از حیث میکا نك غنی ولی از حیث مقصود و هدف بی چیر هستیم. حقایق قدیمی قوای خود را ناحته و حقایق جدیده تاکنون نتوانسته مقام آرا اشغال کند. فلاسفه در گذشته در مسائل اجتماعی اظهار علاقه کرده و در ساء مراحل فلسفه اجتماعی عملی برای حل مسائل محدود اقتصادی خود وضع کرده بودند و همینطور فلسفه اجتماعی و علمی برای حل مشکلات مالارم نظر میرسد مواد حام کار آمد برای تفسیر و تعبیر کار و صنعت و سیاست از طرف حال علم تهیه شده تطبیق این معکو رات و تفکر در نشان دادن مناسبات و ارتباط آن به هیئت اجتماعی جدید مدد کار مهمی محسوب میشود. اسلوب فلسفی نخست مقتضی توصیح و تبیین مسائل بوده و دوم اراد در محل تد قیق و تقیش فرا حتر قرار داده و قضاوت منصفانه خواهد کرد و سوم مسائل را نسبت به حوا یح انسانی شرح و تفصیل خواهد داد. اینکار کار یک یاد و نر ویلسو ف بیست اكون داش بشر خیلی وسیع و حالات جدید بسیار پیچده و برای بکتفر غیر ممکن است که با تعریف قدیم که ویلسو ف را جامع تمام علوم میدانستند به تمام شعبات و فروع علم دسترسی حاصل کنند. درین مرحله لازم است که اجتماعین

و مؤرخین و متخصصین اقتصاد با هم در زمینه
های مختلف شعبه خود اشتراك مساعی نمایند
فلسفه با اهمیت مردمی که داشته باشد دلچسپی
و علاقه مندی و کمک به شاخص متوسط را
که حالات اجتماعی ایشان تأثیر زیادی دارد
نکار خواهد داشت چیز را که دیبای جدید از
فلسفه انتظار دارد ایست که برایش مفید باشد یعنی
مفید محسوب داشتنی تمائلات آزادی و حریت بشر،
یکی از فلاسفه قدیم گفته است که طبیعت اولی فلسفه
ناید مریوط بحال باشد از باب تعلیم و تربیه

علما و صاعین بیکصد اظهار میدارند که بمشکل
میتوان عصری را یافت که در صورت توصیح
و تعریف تمائلات اقتصادی و سیاسی و در تشریح
احتراعات علمیه و توصیف اخلاق با ساس عقل
و ذوق سلیم چون عصر مودجوده محتاج باشد.
فلسفه در این موارد میتواند مفید بوده و جواب
تقاضاهای اساسی را بدهد و طبیعت است اگر فلسفه
بجواب این مقاصد اساسی بپردازد همان
اهمیت و عظمتی را که در یونان قدیم حاصل
کرده بود بدست می آرد. (انتهی)

قمار

هیچکس از قمار طرفی نیست
هر که رین کار بهره برد مباحث
راد مردان و سروران را
مرد خویشی را کند مدحوی
تهمت و ناسزا دروغ و قسم
بهر يك بستنی نگاه قمار
هر که بر دیک شد باین دریا
داد بر باد گنج ما د آورد
از سرما مال خویشتن برخاست
ناحریهان چو کودکان مردم
رز و شب را بیامید و سخت
توانکه در وقت خود نیا را مید
"چو دگر قسم که هیچیک نبود
که بری مفت دسترنج کسان

رانکه بر دقمار دست خست است
هر که رین دام دانه خست نراست
می نماید قرین مردم پست
ناحریهان پست چون پیوست
از دو سر رایج است در هر دست
ای بسا عهد دوستی که شکست
غرق شد با که او فتاد نشست
خسروی کر قمار شد سرمست
هر که در پای این ساط نشست
عهد صحبت شکست و باز بست
جان و تن را برنج داد و بخت
رشته عمر خویشتن بگست
زشت تر هم ازین جوکاری هست
بادهی دسترنج خویش از دست
"اگر"



لځی احتلو دپاره تربیت داسی ضروری دمی
لکه چه روح ددن دپاره دی څر لکه چه بی علم
او هر ژوند داسان دپاره تر مرگ بتردی
دغه رڼکه علم او هر بيله تربیت داسان دپاره
عداب وی

کم وقت چه اسان پیدا کیری نود ده حالت
په دی وقت کس داسی وی چه دښواو سدو
دگته او نقصان هیڅ تمیر کولای نه شی ، تر هغه
وقت چه ده ته یو دستی تکلیف ورویه رسیږی
دی دهیڅ کار خڅه مخ نه گرزوی ، که دی
سکځل وکی ، اود سکځلو په عوص کس چپا نی
وخوری ، لوبه عوص ددی چه دی داچپا نی دخپلو
سکځلو نتیجه وگپری او عمرت لځنی واخلي دی
خپل سکځل هیروی ، او چپا نی یوه لوبه واقع
خیال کوی ، او بیا ددی نوی یښی په متعلق خپله
کار روانی شروع کوی ، یا زاری یاد مقابلی
دپاره لځان تیاری ، لنډه داچمدی بيله ښوونی
ددی تجربی خڅه کته اختلای نه شی ، وقت چه

وونه (تربیت) انسانی قواوو ته وده ورکوی
داسان اخلاقه کوی او انسانی جوهر -
لځلاند کوی اود هغه شخصه فائدی ، اخلی ښوونه
د تعلیم دپاره پوښنگ اساس دی ، تعلیم د عقلی قواو په
واسطه لاس ته راځی ، اود ښوونی په درېمه وده
کوی : تربیت د علمی پرمخ تیا دپاره ملځکی او
داو بویه شان دی ، څنگه چه دانه (تخم) بيله ملځکی
او او بووده نه کوی او موز د هغی خڅه فائده
اختلای نه شو ، هم دغه رڼکه مور د علم شخصه بيله
تربیت اصلی فائدی اختلای نه شو .
(ا ل علم بلا عمل و نال)

هر کله چه مور دیوی حوا علاوه تر علم د هنر
خیال هم پزړه کنس لر و ، اود ملی حوادث تربیت
اطلاق دروح اود جسم پروی ناندی کوو ، بودا
خبره ، و موزنه ډیره قیمتی معلومیری چه دهر
ډول علم او هنر دپاره تربیت ډیر ضروری
دی ، د علم د حاصلولو ، د ترقی ورکولو ، او فائدی

دی دخبرو دیسرنه لو قابل شی نو دکار دیسرنه
دپاره ده ته دری حالت پنبیری.

۱- کمندی بوشه کاروکی او استاد یا پلارئی وده ته شا
باسی یا انعام ورکی، بودئی دا خیال کوی، چه مادانه
کاروکی، یا که دهه نتیجه دستی بادچا په سوونه
ورته بیه ښکاره شی، بودی دا کار آیدنه بیه
گنری، که مور په غور سره وگوروسه نه را ته
ښکاره شی، چه داپه اصل کس دسو وپی نتیجه
ده، که په سلو هلکانو دا انعام د حاصلو لو په
حوشالی خپل کړی شوی کار ونه هیر وی،
په دی وقت کس داددوی د مشر او
کسار دی، چه دوی په شو او بدو کار و
بیه پوه کی او دائمی په معر کس سه
کنسوی، چه دا انعام چه ده ورکړی شوی دی
دده ددی نه کار نتیجه ده.

۲- لځنی وقت داسی هم پنبیری، چه کم کار
چه یو هلک وکی، هڅو ک شاماسی بهر کوی او نه بی
نه نتیجه ورته معلو میری، ولی چه ډیر داسی
کارو نه دی، چه نتیجه ئی ډیر وروسته ښکاره کیری
لځنی خلق له دی وجه نه شاماسی بهر کوی چه
دوی داد انسان یو طبیعی او فطری کار گنری
بللی، که یو بد کار لځنی صادر شی، که څه هم یو
معمولی کار وی، قول بدور تعوائی، دانسان دایو
فطری عادت دی، چه دی دخلفونه کارونه پتوی
او بدکارو نه ئی ښکاره کوی، مثلاً که یو سړی
مړه روح صافی، یا کی جامی اغوندي، هڅو ک ئی

تعریف نه کوی، او که یو مړو غ حیر نه او خبری
حامه واعوندي، نو خلق دستی دما می لځنی حور
وی، یو هلک ته دخپلو ښو کارو دیسرنه لو مو قعه نه
مدلی کیری، که دده دښو کارو نتیجه ورته معلومه
نه سی، ولی چه عموماً دخو ښو کار و نتیجه ډیر
په لځند سره معلو میری، نو په داسی وقت کس که
یو داناو وړه سواندی اسان نه وی، چه دښووی
په دریعه هلکان پوه کی، ژردی چه ددوی حالت
نه خراب شی، او بی لاری نه شی، او دحامی دپاره
نه مصر نانت شی.

۳- کم وقت که یو هلک به کار وکی، نویو
شریر سړی ئی شرمند کوی او پر مادی حامدی مثلاً
که یو هلک په کار کس صده کوی، خپل قهر رعمی
او حیا کوی، بودی ورته وائی چه ته ډیر بی غیرت
او بیر ندو کی ئی، با که یو هلک په یو بد صحت اخته
شی، چه دښو کارو څخه ئی را گرز وی، او بدو
کارو ته ئی گماری، نولاز مه ده چه همه هلک نه
په دی وقت کس خراب شی، او بدو کارو اثر به دده
په مغز کس لځای ونسی، ددی قول بیان څخه دا نتیجه
راوړی، چه هلک دهر نوی کار او واقعی پر بینودو
مادی بیه پوه کړه شی چه دا کار نه دی او دابدئی
او بدو کار و څخه ئی په ښو تدبیر وراو گرزوی،
او دښو کارو وخوا ته ئی په شا باسی او انعام تر عیب
ورکی، ښوونه دتعلیم دپاره ضروری ده، هر ملت
چه دخپلو لځمیانو تربیت په ښه ډول سر نه کوی،
په دنیا کس دژوندو ملتو په قطار کس نه خپل سړی

او خیل ملی ژوند به شه‌دول سره قائم لای به‌سی
 دهر ملت اولاد چینی تربیت وی، همه ملت به دنیا کښ
 دهر و ملتونه کښ شمیرل کښی، او تل خواړ
 او دلیل وی او به ملک کښی دبی اتفاقی اور بل
 وی؛ او هم دغه سب دی چه اسلام د اولاد د تربیت
 لازم او ضروری کښی لی وی څر لکه چه دسر
 کارو دری حالت دی، دغه رنگه دد و کارو
 هم دری حالت دی؟

۱ - د همو مد و کارو څخه چه نتیجه ئی
 دستی بده راوړی؛ هلکان عموماً بی لاری رده کوی
 په شرط ددی که څوک ئی د تربیت په ژبه سه پوه
 کی؛ که نه هر یو به پر حیل لځای خدا او مستقله
 واقع و کښی او هېڅ شخه نه ځی راو به ناسی،
 ۲ - همه د کارونه چه شیخی ئی په خدا را وری
 هلکان عموماً به هغو سره ډیر خطا وری،
 ۳ - همه کارونه چه شیخی ئی بده راوړی، هم
 هلکان ډیر به خطا و زی؛ داسان

د مطرت د اتقا صا ده، چه بواسان ددل اسان نقل
 او تقلید کوی، خصوصاً کښی هلکان ولی چه قدرت
 د تقلید ما ده په هلکا نو کښ ډیره ایسی ده، دغه
 سبب دی، چه هلکان ډیر لږ کارونه په فکر اوریات
 کارونه په تقلید سره کوی، تر ټولو لمحه هلکان
 عادات او خوږ یونه رده کوی، او بیاد عقل په ذریعه
 د هغو څخه کار اخلی، نو داسی ونه سی چه هر هلک
 دخپل ناقص عقل په واسطه د نه‌دیب او تمدن نوی
 لاری راو یاسی او انسانی نسل خراب کی، بلکه

همه قدیم ته‌دیب، چه خالق د اسان د ښیگری
 دپاره وضع کړی دی، د تقلید او نقل په ذریعه ئی
 محو او ټینګ وساتئ هر کله چه په هلکانو کښ
 په نسبت د عقل د تقلید ماده ډیره ده، نو ددی څخه
 د لازمی نتیجه راوړی چه هلک د تعلیم په سبب
 د تربیت په ذریعه ډیر به اسایی سره رده کړه
 کولای شی، ددی بیان تحه دا نا بتیری چه سه
 صحت دهلکانو د تربیت دپاره ډیر ضروری دی

او بد صحبت ډیر سخت مصردی، انسان لاید ددو
 صحتو څخه حیل لځان او اولاد وساتئ او تل ئی
 مراقبت کوی، چه په بد و صحبتو احته نه شی
 ولی که یو وار په بدو صحبتو احته شو او بداخلاق
 او عادات ئی په دماغ کښ لځای ونیوه، بیاد همو
 لری کول ډیر گران کار دی

حوی بد در طبیعتی که نیست

رود حز بوقت مرگ از دست

سه صحت یو لوی نعمت دی که چاته میسر شی،
 هر کله چه مور او پلار تل دخپل اولاد سره یو لځای
 اوسی او تر ټولو پر حیل اولاد مهربان او ږیره
 سووکی دی، نو د اولاد د تربیت و طبعه هم دوی ته
 سپارلی شوی ده، که ددوی دخپل اولاد تربیت په
 به‌دول سره ونه کی، نو په حقیقت کښی دوی
 یردی معصومانو ناندی ډیر ظلم کوی، اولاد یو
 امانت دی چه دوی ته سپارل شوی دی که دوی
 په دی امانت کښ حیات وکی، نو دوی ددی
 امانت مسئول کښل کښی، فرض کی که یو معلم

یوه معلم په مکتب کس دا حلوی ، لیکن وده ته
تعلیم نه ورکوی یانې ورکولای نه سی ، نو آیا
داسکالر طلم نه دی ، چه دی ئی برهعه معصوم
هنگ ناندی کوی ، دیوه سړی و هل یا مال ئی
به ورور سره احتل دومری طلم نه دی ؛ لکه چه
دعهه پر روح ناندی طلم کول دی ، پرمور او ملار
فوس دی چه دخپل اولاد ترست او سپوونه وکی ،
په دی کس شک نه شه چه لمی مور
او پلار د حواری یاد روری دبیدا کولو
په سب محسور دی چه دسر کار وکی او
دو قته دهمد لو به سب دوی دا خپله و طعه
په ښه ډول ادا نه کی لیکن دومری خو کولای شی
چه دخپل خان ححه یوه سه نمونه جوړه کی چه
اولاد ئی تقلید او نقل وکی او په هغه سره بدشی
ولی چه دقل ماده په دوی کس ډیره ده او نه دی
سره نه ددوی وقت او نه ئی مال ډیر خر خیری
رشتیا خوداده چه دا اولاد دسوی دپاره خپل خان
نمویه جوړول همدر بعد چه امر او عرب ئی
دواړه کولای شی اودا تر ټولونه او اسانه لارده
او هر سړی ئی چه خدای تعالی دمور او پلار مر تبه
ورکړی وی کولای شی دامسخر و خیره نه ده بلکه
هر انسان پر له ډیر عورا و فکر و دی تبعی نه
نرسیدلای سی چه هر هغه مور او پلار چه دخپل اولاد
غریبت نه کوی او په دی و طبعه کس عملت کوی نه فقط
پر خپل اولاد بلکه پر ټول قوم او نسل باندی
اډر لوی طلم کوی زموږ دی ته له دی وجه نه لوی

طلم وایم ولی چه دیوه انسان اخلاقی حالت خرابول
خصوصاً په هغه وقت کس چه دی ئی مسئول وی
خوهره لویه گماده او دادیوه بی رحم طالم او
وطیعه ناشناس سړی کار دی یو خو دا چه دی
خپله و طبعه نه ادا کوی او په هغه کس عملت او
حیانت کوی بله دا چه دی دخپل اولاد دد و
اخلاقو سب گرری او دشيطان ولاری نه ئی
را گرړوی ، او پر ټول قوم او نسل باندی طلم کوی ،
دا خو مری دشرم حمره ده ؛ چه بر انسان دخپل
نسانی خواهش دپوره کولو دپاره د بل انسان
پر روحانی او اخلاقی بیگنځی ناندی سترگی پټوی
او دخپل اولاد په اخلاق خوهر دخپل خان دپاره
نسانی لذت او آرامی را نسی جبر ، دا خو
د قدرت یو قانون دی چه یو سړی او یوه ښځه خپل
نسانی خواهش د ژوند دیوی و طبعی په ډول پوره
کوی ، اود هغه نتیجه دیوه انسان دیدایب ت سبب
گرری ، په دی کس شک نه شه ، چه دا انسان دا خواهش
فطری او ضروری دی ، لیکن سره ددی دراتلو
نکی هتی په متعلق پر تر او ښځی ډیری و طبعی
لار میری چه د ژبی په اصطلاح دمور او پلار و طبعه
ور نه وائی ، یعنی تربیت ، دا خو انصاف نه دی ،
چه دوی دخپل نسانی خواهش پوره کی ، او
دخپل اولاد تربیت دی و نه کی ، کمور او پلار
فقط دخپل نسانی خواهش دپوره کولو
خیال لری اودرا تلونکو فرائضو دپوره کولو
پروا نه کوی اود هغو واقعاتو او حالاتو سره

ده سوی نه لری ؛ چه دوی داو لاد سره اړه
 لری ، نو تر دوی نه بل ظالم او بی رحم سړی په
 دنیا کېږي خو که نه وی ، که چیرته دا خبره حق
 نه وی ، او د ژوندون دو طبیعي دا دا کولو ورس
 پر دوی نالدي نه لازمېدلای ، نور نا نه هېڅکله
 حرامه نه وی ، د عقل او فکر خاوندان دی نه دی
 کېږي عور او مکر وکی ، یو کار چه
 نر او ښځه یو دېل په رصا مېدی سره
 کوی ، هغه ته رناوایی او حرام گڼل کیږي ،
 او هم هغه کار چه بودېل په رصا مېدی سره لکي
 دېو رسمي عهد او پیمان وروسته کیږي ، هغه ته
 نکاح او حلال وائی ، لمړی کار (رنا) د لغت
 او وروستنی کار (نکاح) د ثواب او رحمت
 سبب گرځي ، حالانکه دواړه بودېل په رصا مېدی
 سره شوی دی ، او د فطرت برخلاف هم نه دی ،
 نو وی یوه ته رنا او حرام کار او بل ته نکاح
 او حلال کار ویل کیږي ، ضرور په دی کس
 یو حکمت شته ، دلته موږ مجبور یو چه ارا دانه
 خبری وکو او عواړو چه ددی یوه عقلی وجه
 منقولمه کو ، سبب ئی دادی چه رانی اوزانیه فقط
 خپل نفسانی خواش پوره سکوی ، او نور بل
 هېڅ مقصد او مطلب نه لری ، نه داو لاد خیال لری
 اونه ئی د پرورش او تربیت پرخوا کوی ، فقط خپل
 نفسانی خواش پوره کوی ، او هم دغه سبب دی
 چه دوی نه پریږدي چه اولاد دی پیدا شی ،
 بلکه دغه د ملاکت او اسقاط دپاره هر دو ل

با جائری چاری کوی ، او که چیرته پیدا شی
 هېڅ ورور نه ئی نه کوی ، او عور مخوی ئی ، هر کله چه
 به دی کار کښی لوی ظلم او بی رحمی وه او د
 بشریت د نسل دپاره لوی نقصان و ، نو خدای تعالی
 رنا حرام کړه او نکاح ئی حلال او جائره و گڼل
 ښځه او بر تل مېړه او مانديسه وی او یو لځای سره
 اوسی او د خپل اولاد پرورش او تربیت په پوره مینه
 او په گډه سره کوی ، وی چه د فطرت هم دغه تقاضا ده
 دا هم ښکاره سره ده ، چه نه یواری پلار او نه مور
 د هلك پرورش او تربیت کولای شی ، بلکه دواړه
 ئی باید په گډه سره کوی او دواړه ددی کار
 مسئول دی ، او دایو کلیه قاعده ده چه هېڅ بدید
 لای نسی اصلی پلار د خپل نفسانی خواش د پوره
 کولو وروسته درانی پلار به شان نه ټیټی ، بلکه
 خپل ټول عمر او مال د خپل اولاد په پرورش ،
 تربیت کس په حورامینه حر خوی ، هغه میسه
 چه یو پلار ئی د خپل اولاد سره لری بل هېڅوک
 ئی نه لری ، هم دغه رنګه د مور حال دی ، چه ددی
 تر قدمو لاندی حست دی ، هلك د پلار څخه بیم
 لری ، او دخپلی مور څخه دمیبی هیله لری ، او په
 دغه میثاقوی حالت کې دی پرورش او تربیت
 حاصلوی ، کویا دده پرورش او تربیت د بیم او امید
 په مینځ کې کیږي ، که مور او پلار دواړه تند
 مزاج وی ، ممکنه ده چه دده تربیت دی وشي ، لیکن
 صحیح پرورش ئی کیدلای نه شی ، او که د پلار طبیعت
 د مور په شان نرم وی ، ممکنه ده چه دده پرورش

دی وستی ، لیکن سه ترستی کدلای نه تی ' او
دده و احلاقو مرکز گری ، ددعی نکاح به واسطه
دواړه طبعاً مجبور دی چیه یوه کور کس سره
واوسی او دخیل اولاد وړوږ نه ده ډول سره
وکی ، دا یوازی خدمت دی حدوی تی دشریت
او حامعی دپاره کوی ' .

اوس به تاسو ته سه معلومه شوی وی ، خدمتوړ
اوبلار و طیفه ده او دوی حبله و طیفه جرنگه
بر لخی راوړی د قدرت دقاوون تقاضا داده چه انسان
حبل روښد و سایاونه واسطه ساتی حدای تعالی
واسان ته جسمانی توان ، دماغ او تر نه ورکړی
ده ، چه دهمو حجه فائدی احلی ، داشیان و یوه
هک ته هم ورکړی سوی دی ، دده خلقت او فطرت
به شروع کس دا ډول وی ، چه لمړی دی بدهح
' . به یوهیری او ورو ورو ترقی کوی ، لیکن دی
دا نړی قواوی د تقلید او نقل به دریمه استعمالوی ،
اودی بیله دی بله هح دریمه به لری ، نه ده ته
دوخی به دریمه کمه حره معاو میری او نه
د فلسفیانو به شان دکمی حری و حقیقت ته رسید
لای سی ، اړه دی موړ راده ولی وی ، دی فقط
د نقل او تقلید په دریمه خپل کار کوی تر هغه
وقت چه دی خوا بی نه رسد لی نه وی ، دده
د جسمانی او روحانی ودی دپاره دده موړاوبلار
لویه وسیله ده ، دوی دحوراک په دریمه دهک
جسمانی وده کوی ، او دا خیال کوی چه موړ خپل
مسئولیت ادا کی ، حال دا چه حدای تعالی دانسان

زارق دی ، اودا دومری مړانه ده چه د جسمانی
ودی دپاره دحوراک حجه کار احلی ، او درو حانی
او احلاقی ودی دپاره هح فکر او خیال نه کوی ،
نه حقیقت کس دهک ترست دمور اوبلار اسلی
او اهمه و طیفه ده ، چه دوی تی باید بر لخی را
وړی کد به د حدای تعالی او حامعی په سر ده
دوی دمه واره وی ، دوی باید ددعی روحانی
او احلاقی ودی دپاره د فطری تقلید لاری بسا کی ،
یعنی موړ اوبلار هم باید دسو احلاقو او عاداتو
نمونه وگری حد او لاد تی تقلید وکی ، اور ددی کی
دسو احلاقو دسوی دپاره ترسه صحت بل سه
سو وړکی به شته ، هک فقط به سو ویه سره چه
رده کولای نه شی بلکه به عملی ډول سره هر شی
سه رده کولای شی ، او نه دماغ کس لخی
ور کولای شی ، تعلیم او تربیت دواړه دهک
دپاره لار می و طیفه ده ، لیکن جرنگه چه دپوم
تعلیم دپاره لس من عقل ضروری دی ، دغه جرنگه
د تعلیم دپاره سل من تربیت په کار دی ، خصوصاً
تربیت دهککاتو دپاره ریات ضروری دی ، ولی
چه دوی به خپله دومری استعداد به لری ، چه
د تعلیم د حاصلو لوحه تبحری را وناسی

دا حو مسلمه حره ده ، چه هلکان په خپله
به پرمدهسی اونه احلاقی حرو ناندی عمل
کولای شی اونه فقط تعلیم دوی د عمل پر لاری
چا ولای شی ، ولی چه دوی پمدی عمر کس دطوطی
په شان لوست کوی ، بود تعلیم سره سم دد ری

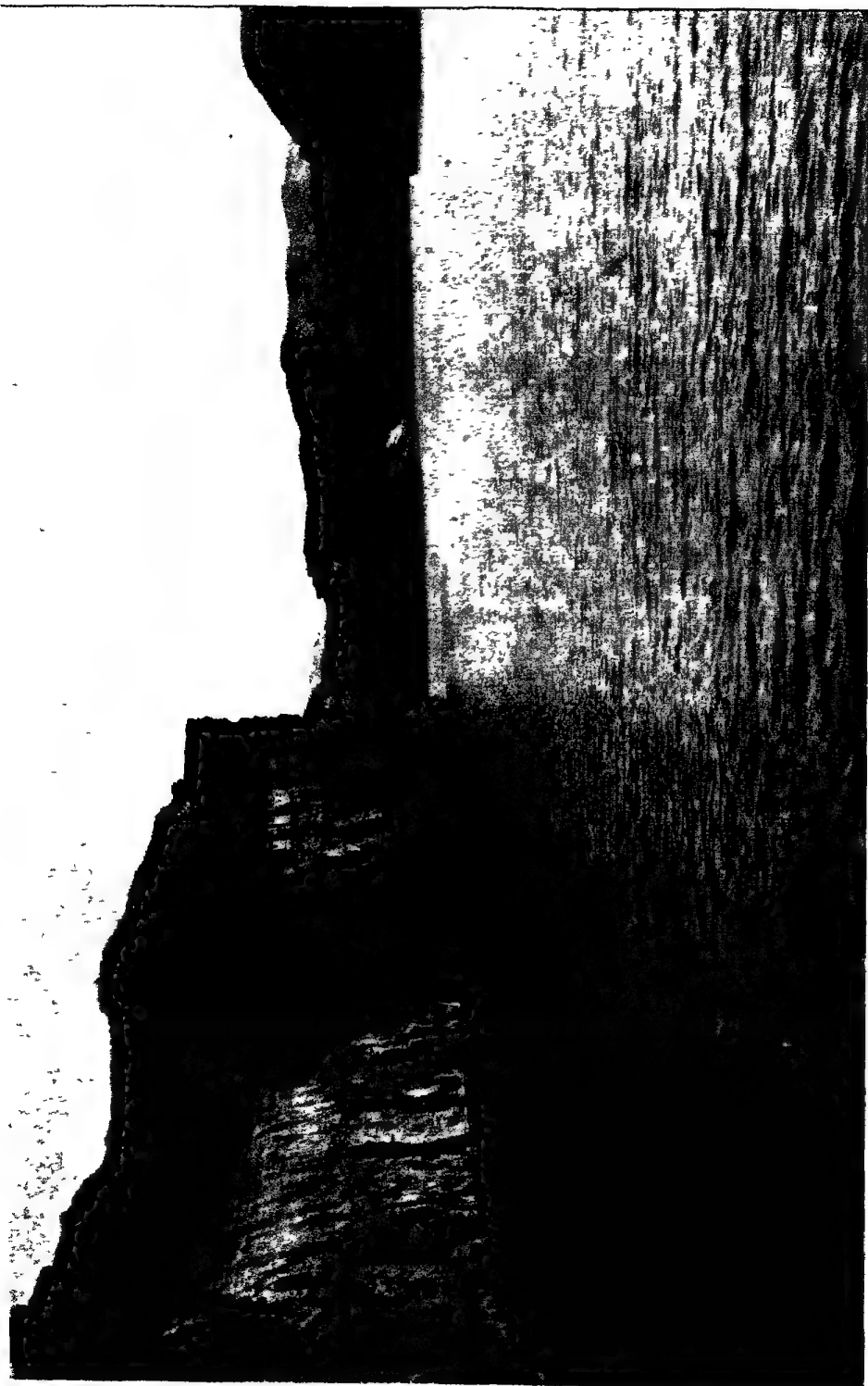
تربيت ٿارهي دي، انهن سوال ڏاڍي جدا تربيت
 حوڪ وڪي، بل انسان ٿي بايد جه وڪي، انهن
 به اسانجو ڪس ڪمڊ ڏله دهلڪانو ڌرتي ڏند
 رباته مورو نه ده، راڻي حيدر دي جري ناند
 ڏير غورو ڪر، بهيو مڪتب ڪس دهلڪانو دلوت
 دمه وار ههه سڀي دي جه به مڪتب ڪس هلڪان
 داخلوي، به يوناع ڪس دلها ٿو دروري ههه
 سڀي مسئول دي جه به لان په ناع ڪس ڪسوي
 ڏيو ميله ڏمليستيا ڏندو ست ههه سڀي دمه
 وار ه دي، ڇه ميله، ميله ڪوي، دعه رنگه
 ڏيو هڪ در و رلي او تربيت ههه سڀي دمه
 وار ه دي ڇه دده ڏيندا بست سڀ ڪري،
 يعني مور او بلار به دي ڪس ٺڪ، بهشته جه،
 په دي ديا ڪس صرف مور او بلار دي، جه دجيل
 اولاد سره تر هر ڇا رباته مينه اور ره سوي لري،
 او هلڪا به ته داهري مفت هم په لاس ورڻي، داهم
 يقيني خبر ده ڇه به ديا ڪس تعليم عموماً هلڪانو ته
 به مڪتب ڪس ور ڪول ڪيري، او پرورش او تربيت
 ٿي د مور او بلار په لاس ڪس وي، دوي دهلڪانو
 پرورش ڪوي ليڪن ڌرتي ڇه ٿي عموماً ستر ڪي
 پٺوي، تردي حد جه هلڪان اڪثر مداحلاق،

ارناس و حراب ڪيري، وروسته به دوي پشيماني
 ڪري او وائي، جه ناموچه وڪر، مور ڇوڊ احيال
 ڪاوه جه تعليم به دوي اسان ڪي انهن اوس
 خود دوي جهه، پوري دلاوي حوري سوي دي
 ليڪن، دوي داحيال نه ڪري، جه تعليم بله تربيت
 بڪاره وي، اودمور او بلار وطنه نه فقط داده
 جه دوي ته ڇوڏي او حاهه ور ڪي بلهڪه پر دوي
 لازم ده ڇه سم دتعليم سره دخل اولاد تربيت
 وڪي، ولي جه هلڪان ڏرندو به شائ دي، ڪه
 دقولي ديا حمرايه به دوي رده ڪر ه سي ليڪن
 بيا هم ددو قدمو دنگ دپاره ستا دلار سوولي
 محتاج دي، اودهر نوي شي به متعلق ستا جهه
 بنيمه ڪوي جه داحه شي دي، دعه رنگه تعليم
 بله تربيت هلڪانو ته هيح ڪنه به رسوي، بلهڪه
 بڪاره ٿا ٿيري اودند وصحتويه اتر سره مداحلاق
 په دوي ڪس خاي لسي، او روحاني او احلاق
 فواوي ٿي مالڪل حرا بيري، او ههه وقت دوي
 جه ڪولاي نه سي، حيرانه ناهه وي جه داموچه
 وڪر ه، ليڪن داحيراني ودوي ته جه فائده به رسوي
 ولي جه ڪار ڪار تر سوي وي،

لمدي

حدای دمين که چه چر پیر دو ویمه
 داسیمه حوله نه زه شیم پراور مه

خرسکه ته سورا و سپين ڪري
 يارمي به ڪلو ڪس ويده دي



ندامر این محل یکی از مواضع قدرتی وریبای حصص شمالی را تشکیل داده ، کیفیت عجیبی سلسله سدهای طبیعی آن حال نظر سیاحین مهیا شد .
این عکس در زمان تشریف ورائی دات ملوکا به توسط عکاس ^{حضور گرفته شده است} .

«مینه او محبت»

عبدالرؤف «۱۰۰»

محبت است که دل را بوی دهد آرام
و کرد کست که آسودگی بپوشد
مینه او محبت به اثر دنی حده کومب دلیده
او او بدو دحس دیوس پدا حاص و ورده تا
۱۰ اسان لاره موی اعری خود به بحر کب مدسان تی
نابار وار به وار پیر بری حه به نای کس رره
تر حیل واک لاندی او همه ماحد ط شی تدئی
واکئی او کبر لخی حه به گرتی تی مع و بلی
حده اته به بر سردی حده و گه ری به هم دده اُر دی
حدوده من سره یو کئی او ددوه والی دعا له
حده تی دیو والی و کبر به را اسی بلکه به رعه
مهال کس جداور دمنی او محبت دمناس و بندره
کس لمعی یو به کپی رد او قول بیلتون او وصال
حفا + او و فای ددوی به مع کس یو شی ملل
کبری لحکه حه (المحمه نار بحر سوی المحبوب)
هر حه چه غیر له محبونه حجه وی به دعه او کس
سوخی خور و ل جمال دمعشوق پاره کس پاته
شی همدعه اثر دی حه عا ثب معشوق ترستر
گو لا لدی او حاصر کبر خوی او حه چه یو له
لاره عیونه او حفاوی دمحوب دی به کتو کس
دمنی تی ورک او هرخ بیکاره کوی بلکه دحفا
لذت تر و فاهم و رته سئاسی که حه دمعشوق
دلوری بیکخل و هل وی پرمین ماند حواره



لکه یو باج حه محبوس اولیلی را و عو ستل حه
لیلی و وی کی کتل لیلی به به کس دنا چا
دیو مینخی ساری هم به ده بر محبوس غی مت
و کی حه تر بر حه شی من سوی ئی
محبوس به تویل جدلیلی نه رما دستار گو تر در
یحی و کوره دلته یو بلکه حرم سته چه مینه او
محبت یواری به سائست یوری داسان اوره به لاری
بلکه حسی و حته بدخواسا ناو مینه بیلکه سائسته
دنور و شیاو سره هم پیدا کیری او دعه خوند چه
عاشق تی دمعشوق به مینه کس احلی همه تی دهعه

شیاورد مینی خنخه مومی لکه عا شق چه دم عشوق
ولید و ته تیزی وی دعه رنگه هعه سری چه
دیو بل شینه حو بنه وی پهره کن تند لری .
مثلاً خنی کسان وی چه دقلم دمینی از می رده ته
لار مندلی وی چه هر خودم و او رگه ئی پر رده
ولوی بزی دقلم بحارارت خه نه خه دهمو ویلوی گوا
کی یوعم احستو لکی ملگری ئی قلم دی س .
گوره چه خومجلی خوا حماره پر خو خو له په
میاشت 'نه هفته' به رولخ کس چیر یزی او بنه بنه
اجتماعی 'احلاقی' تاریخی یا نور مصممو نه پکس
را وری داخه دی مینه او محنت دی

هادا هم دی چه دلکو لکی مطلب یواری دانه دی
چه دده مصمون نشر او پو هه ئی خنی یشکاره سی
یا خپل پنامه چه به عنوان کس لیکلی وی محرکوی
بادده په لیکد اوریدو نکودم غلط شی به 'یه دلته
یوبل مهم مقصد دده پرده کس پروت دی همدادی .
لیکو لکی چه دپخواو اقامات بیا نه وی وائی
گوردد له دغو غیرو خنخه پښتون لر خه عرت
واخلی اولخان نه چرت سم کړی چه دمحه خه وم
اوس خه یم وروسته تردی بسائی چه خه وکم او پوه
بلا هعه پخوا نی پښتنی د زړه جو ش ئی په
حو تباری راسی او هغه ورو د ترقی هک تالار ته
بیا لکه خښمیدلی زمی پد بردرب و دروب پورته
سی که دانه وی نو تار یخ خو یو تیری سوی خبری
دی ویل ئی خه کته لری چه عمل نه وی مکرله
بله سرخه چه مرز کاته اورا ندمیو ویش یا ویش

زمو ر پر حال . -

خننی کسان بیا د کتاب دمطالعی مینه ډیره لری
کتاب دلخان دپاره یو خوا خو بزی او درده
تیرا بل یوال او سائسته په پسرول پوره معشوقه ئی
کښی کړده شپه درده حال دی چه ورسره وائی به .
لکه دیو پوه سری کیسه چه کوی چه وی
واده ئی کړی و وجوده لخته یوه مخصوصه کو نه
دمطالعی دپاره درلوده هعه ووجه په دعه لمړی
شبه دواده په هعه کو ته سوتلی او په مطالعه کس
داسی ډوب تللی وریچه چیل واده ئی دخوا او
دحاطره وتلی ووخود پیشلمی پر مهال یو دحیلواو
ورته راغلی اوزع ئی پروکی چه خه کوی بن دللمری
شپه دواده ده ته دلته ئی

ده سر پر داپور ته کی ویل قسم په حدای که می
هیخ پزړه کس چیل واده را کر خیدلی وی
وروسته تر هعه کورته ولاړه نو داخه وو ؟
دمطالعی دمینی او محبت د اثر قوت و چه دی ئی
دحیل حوازه ملگری یعنی کتابه سره په کوته
کښ کښینولی اودنول ما سوا خنخه دمطالعی ئی
زړه ور مینخلی وو -

خسی کسان بیا لکه پښتانه د وطن دمینی او محبت
اثری پر رده بیجلی سوی وی چه حیل وی بنی
په ډیری مینی داخو بری مینی پر یو موت خاوره
تویه وی خپل سرونه خپل لخانونه خپل مالونه
خپل اولادونه دشیرین وطن په چوپړ کښ په ډیره
لوری غاړه لئاره وی خنخه نو وائی چه پښتون

او لځنی بیتانه بیا چه د وطن د مپار کی
خاوری خڅه لږ مهال لیری سی لکه خاچنری
چه د کله خڅه بیل سوی وی له دیره سوره
خڅه د بیتانه چیل کران وطن داسی ستائی
اوبا دوی به -

له خپله غیر ته شان واور ته اچوی ، بلکه په
شخړ کښ لاهم د خپلی مینې کرانیت شته او په
کور کښ چه ناسته وی داسی وائی :-
خوله د غازي نوش کی پر تپائی
چه تر خوازه وطن چیل سر فرماوینه

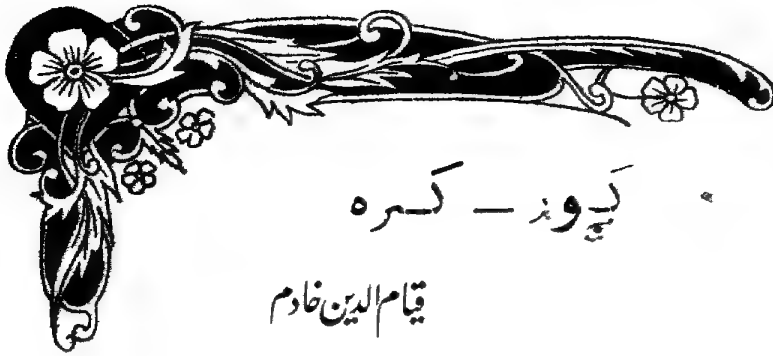
* * *

کله هیریری	ریا وطه	ریا مامه	تر تاواری شم
ته د پښتون ئی	پتا نه ستادی	مینه د دیره	ستا قر مایی شم
ته به هیریری	کله هیریری	ره به و تاته	پر سر راهی شم
دکور قا صده	دکور قا صده	راته و وایه	حال د یارابو

پردغه ډول هر چاته په مینه او محبت کس رار رار در حی شته س

لډی

راشه را سحه آئینه دو احله	نه د یاری کړم نه د نسی کرر ومه
مین د کړم حیرمی نه اخلی	خدادی په داسی یاری اورولگوینه
په پت کسی تور مصلی سه دی	بی پته یار که شاراده وی خی کومه
صبا نه بولی با عچی عوا دم	که چیری گل تالی دیارره پیدا کمه
حال به دیار دوی نو کیږدم	ناغ ته به خم چه گلان ټول و شرمومه
عالمه را شی منخ بی نور کی	ما دیننکه یاری کړه رسوای کړمه
تاد چار گل په پر و جوک شوم	سری سری وینی می ری په کریوا نومه
خنکه لیری ئی لکه لسته	مورد رنده شه چه په تاوونه راوړینه
دیمو شیور انک دجا ر شم	حوب می پور مدی په راستی خوله در کومه
و و د کی جنی چه سرم کښینی	در لږ ئی په شان پی ریدری صورتونه
جنی سپین زیری پلار دمر شه	دور لځی خوب کی شیی په تاییر کوبنه
چه یغلنوب می را په یاد شی	که می په عین کس شانزاد موی مری به ئی کمه



دروایای زبان ملی

کپوړ - کسه

قیام الدین خادم

د کړه پر لځای کور نه شي را تللی ، تر څو چه څه
ریات نه شي په یستو کس داسی پور ی هم څه
کلمی شته چه په معنی کس یوشی افاده کوی ،
اوپه استعمال کس سره فرق لری

لکه ته 'تا' ره - ما او داسی نور - اوس نو
حیره داده چه دغه مقام تشخیص شی چه په کوم مقام
کس (کور) او په کوم مقام کس (کړه) مستعملیږی ؟

* * *

د تیر بحث په مینځ کس یوشی بل هم د کړو څو چه
همه (کاله) دی کاله د کور اعرابی صورت
دی ، کوم وخت چه په کور عوامل داخل شی
نوداور ، لاره - سور ، ساره په قانون بی و او
په الف بدلیږی پانی شوه داچه (ر) ولی په لام
بدله شوه ، جواب بی دادی چه (لام) او (ر)
سره په مخرج کس ژیږدی دی یو تر بله بدلیږی او
په دی تبدیل کس یو - فائده دا هم وه چه د کرل
مصدر د معاضی مطلقې دواخت مذکر غالب د معنی
سره التماس رانیږی .

دادوه کلمه دی ، چه په معنی کس خو څه ډیر
فرق نه لری ، دواړه د (کاله) او (حانه) په
معنی دی مگر په استعمال کس سره بیلیری
په لځینو لځایو کس (کور) او په لځینو پورو کس
(کړه) را لځی لکه لاندی مثالونه

احمد په کور (کاله) کس دی
ره کور (کاله) ته لځم .

لځما کور دکابل په ښار کس دی .

ره نن ټوله ورځ د کور (کاله) نه وتلی به یم
دا حمد کور لځما د کوره (کاله) سره دی .

* * *

زه نن دا حمد کړه تللی وم .

ته لځما کړه ولی نه را لځی ؟

تا کړه نه سبا ته درشم

دده کړه کله لځی ؟

چېزه در کړه در غلی وم ، څو نه لوی .

* * *

نو کوری به پور ته پنځه مثالو نو کس د کور په
لځای کړه نه را لځی او په لاندی پنځه مثالو نو کس

د کور او کره استعمال فرق دادی چه په هرځای
کس به کره مشتملیدی شی هلته د کور استعمال
هم ځکه مستحیح کیږی خو په
دی شرط چه څه حرف زیات کړی شی
لکه (ستا کره څه کوم - ستا په کور کې څه کوم)
یا لکه (ره نن دا حمد کره تللی وم - ره نن دا حمد
کور ته تللی وم) اوداسی نور یو په هرځای کس چه
کور را تلای شی هلته د کره استعمال نه صحیح
کیږی . وگورئ د کور مثالونه

لنډه داچه کره پرځای کله به لږ تعبر سره
کور را تلای شی. اود کور پرځای کره بیجی
نه شی را تلای.

ممکنه ده چه لخوا ورسره به دغه تقریر سه نه وی
قالع شوی. نو زدی هم لا واصله داده چه په
(کره) کس دا شرط دی چه تل نه مضاف وی
او په کور کس دا اشتراط نشته. بل فرق دادی چه
د کره سره حرف حاره او طر و ف نه یوځای
کیږی. پر خلاف د کور څخه ،

په بل عبارت سره "کره طرف لازم الاصاف
دی چه د مغیر کلماتو مدحول نه واقع کیږی"

یو بل اساسی مگر ډیر نازک فرق ددی دادی
چه کور د ښار یا وطن عودی دیونوع مکان دپار .
عام نوم دی. پر خلاف د کره چه که څه هم موثر ورتنه
د کریم په اصطلاح اسم وایولیکن دپور نه دری
کلمو په شان اسم عام نه دی داد (څخه) او (سره)
عودی یو طرف دی .

د کره ست چه هر شی ته کیږی ست به پی ورتنه
نست دوقوع او حلول وی دتوصیح دپار د کره
پاس بنځه مثالونه وگوری ره دا حمد کره تللی
وم "یعنی بدرو حانه اش داخل وواقع شده بودم"
ته ما کره ولی نه راځی "یعنی حرا بحاله من حال
وواقع نمیشوی" "ستا کره څه کوم" یعنی چه میکم
که بدرو حانه ات واقع وداخل میشوم" وعلی
هذا لقیاس

حوك نه وائی چه هر کله کره لازم الاصاف
دی نو په را کره - ور کره - د کره کس بی
مضاف الیه حه شی دی "نوجواب دادی چه خپله
را - ور - در - مضاف الیه واقع شویدی ؛ او
دا علیحده خبر نه غواړی

لنډی

لکه یتیم په ځای کس کینم وژانده
لخوا ویده زړه کی دولی ویشاونه

چه کله کله را په یاد شی
ته چه زما دیاری نه وی



لنډ بيان

امان الله داستقلال دمکت- فارغ التحصل

د (۱۸۷۱ تر ۱۸۹۳) پوری لیکل سوی دی په دی کتاب کس زولا دچپن عصر د حامی یوه مصله مطالعه کړی ده او په حورا رلر دست قلم ئی دمعدن دکار یگرانو بر گرانو ماهیگرانو او لوړوسی تاللو گانی لیکلی دی نور لیکونکی که خه هم نور ډیر لیکونکی لکه ربی دورو ویلی (۱۸۸۹-۱۸۰۸) او نورسته امامور ئی دلته غوره لیکونکی چه همه هم اخلاقی رومان لیکونکی دی وړاندی کوو.

پول بورزی چه (۱۸۵۲) کس پیداسوی په عین وخت کس هم تنقیدی او هم شاعر او هم رومان لیکونکی دی او خورا ډیر اخلاقی او فلسفی آثار لری .

موريس ناریس (۱۸۶۲-۱۹۲۳) : ناریس هم یو لوی لیکونکی او هم یو لوی سیاسی سړی دی هم خورا ډیر مهم آثار لری چه د فلسفی او اخلاقه څخه ډک دی ؛ باید سړی هم د لجان دفاع وکړی او هم باید چه سړی و خپل وطن ته وفاداری او خپلو

المواس دودی (۱۸۹۷-۱۸۴۰) : په نیم کس پیداسوی دی او لوی رومان لیکونکی دی د پیه حورا حساسیت او وره سوی او شوکت سوددهاتی ژوندون سه حکایتونه په وړون لیک په (رما در ویدی مکتموله (۱۸۶۹) کس کړی او په سه عبارت ئی د (۱۸۷۰) د حنک یاد گارونه د دوشی د قصو نه کتاب کس په (۱۸۷۳) لیکلی او په خپل رومان کس ئی چه کجی شی (۱۸۶۸) یو میری دحیلې دند مرعی دخوانی رگروی کړی او دژاک (۲۸۷۶) په کتاب کس ئی دپاریس د ژوندون به مرعی او د مرعی سودلی ده علاوه تردی نور آثار هم لری چه گرده په حورا روپ او خور عبارت لیکل سوی دی .

ایمیل زولا (۱۹۰۲-۱۸۴۰) : په پاریس کي دی او لمړی لیکونکی دی چه لمر ئی د طبیعیتو (ناتورالیست) لار ویتوله دی وائی چه رومان لیکونکی باید هم پخپله مشا هده کونکی او هم خبر به کونکی وی دده مهم اثر و گان ما کاردی

تاریخ و تمدن او خپلو مړونه په درنه سترګه وګوري .

اناتول فرانس (۱۹۲۴-۱۸۴۴): په مياريس کښ پيداسوی دی . پس له خپلو تعلیماتو څخه چه په خورانبه والي ئی سرته ورسول کتابدار معررسو او هلته ئی دیونانی او اتلسم قرن د کتابو مطالعات چه ده ئی خورامینه درلوده وکړه . پس له لیکلو څخه د سیلوو ستر بو نار د ګناه (۱۸۸۱) په لیکو نکو کښ غوره سو

اناتول فرانس: هغه لیکونکی دی چه دنوبل دبرخی په احستو کامیابه سوی دی . ده خورا ډیر شاگردان درلود چه اوس هم سته . دده آثار خورا ډیر دی او په هرمات کښ ئی شعر 'تاریخ' رومان تنقید لیکلی دی دده آثار له اخلاقیاتو څخه د کاو به لوړ قلم لیکل سوی چه موزنه دانسانیت سبقو به په خوږه ژبه وائی او زمو بزړو به دانسانیت او جامعی د لوړو الی و غوښتونه کوی . پیرلونی (۱۹۲۳-۱۸۵۰): په ورو شرف کښ پیداسوی دی او بحر ی تعلیمات ئی لوستلی دی نو له دی لامله ده ډیر لځایونه لیدلی او سفرونه ئی کړی دی .

دی یو جرمانی رومان لیکونکی دی چه دخپلو سفر خوراجی شاعری منطری 'دابسلاد' کرځینه غضا ، دلهر او دیمو شیو منطری 'اودچین' دور پچو پتی اود بچر سفرونه لیکلی دی . دده آثار خورا ډیر او مهم ئی دادی : دابسلاد

ماهی نیوونکی (۱۸۸۶) : مادام کریز اتم (۱۸۸۷) : رانچو (۱۸۹۷) : دده آثار

په خورا سه عبارت لیکل سوی دی

تاریخ په دولسم قرن کښ .

یوازی مویر د لته د لویو تاریخ لیکو لکو بومونه او مهم آثار ښیو .

او ګوستی تیری (۱۸۵۶-۱۷۹۵) چه آثار ئی دادی .

دانگلستان د تسجیر تاریخ په واسطه دیورماندالو (۱۸۳۵) دمیر و نرین دوختو قضی (چه ۱۸۳۳ تر ۱۸۴۰) پوری لیکل سړی دی .

کیرو (۱۸۷۴-۱۷۸۷) : چه اثر ئی دادی د تمدن تاریخ په اروپا او فرانسه کښ چه (۱۸۲۸ تر ۱۸۳۰) لیکل سوی .

تیر (۱۸۷۷-۱۷۹۷) : چه اثر ئی دادی دامیراطوری او کاسوله تاریخ د (۱۸۴۵ تر ۱۸۶۳)

میشولی (۱۸۷۴-۱۷۹۸) : دفرانس تاریخ ئی لیکلی دی چه په ۱۸۳۳ ئی په لیکلو شروع کړی او په ۱۸۶۷ ئی ختم کړی دی .

نور کتابونه هم لکه: ملت (۱۸۴۶) عشق (۱۸۵۸) او مرغه (۱۸۵۶) او لوړ لری . فوستل دو ګولانز (۱۸۸۹-۱۸۴۰) چه د پخوانی کلی (۱۸۶۴) کتاب ئی لیکلی دی

رومان (۱۸۹۲-۱۸۲۳) چه دعیسوی مده
داصلیتو تاریخ ئی د ۱۸۶۳ خخه تر ۱۸۶۵
لیکلی دی

تنقید او نو نس قور:

لوی لیکوسکی او ددوی آثار:

ویلومن (۱۸۶۷-۱۷۹۰) چه داتلم قور
تابلوئی لیکلی ده اودا کتاب دده هالوستوبه دی
چه هلکانو ته ئی دادیا توپه فاکولته کس ورکری
سنت بوؤ (۱۸۶۹-۱۸۰۴) دپورت
روایل تاریخ (۱۸۶۰-۱۸۴۰) ددوشنی
حیری (۱۸۶۲-۱۸۵۱) اولوی دوشی
(۱۸۷۲-۱۸۶۳).

نین (۱۸۹۳-۱۸۲۸) داتلمستان دادیا تو
تاریخ (۱۸۶۳)

بور تنقیدی لیکوسکی پروبو تیر 'ژول لومتر
الاقول فراس' فاکي 'ریمی دو گورمان' تیمودی
دلو نس قور دو همه برجه او شعر.

پهدی دور. کس دو. لوی دادیا تو مکتبو نه
را و و ته چه یو ئی 'بارناس' او مل ئی
'سمبولیزم' نومیری.

دبارناس لیکوسکی درو ماتیکیو شخصی حیات
محد و دکره او په خپل لیک کس ئی حقیقت
داخله کی. ددی مکتب مشر لوکوت دولیل دی.
لوکوت دولیل (۱۸۹۴-۱۸۱۸) چه
درویان په جزیره کب پیداسوی او په هندوستان
او هند په جزیره کب ئی سفر کری دی او
ددی سفر وختا خبر ئی په خورا لور قلم اوښه او

حور عبارت لیکلی دی

دی په (۱۸۸۷) کي دو یکتور هوکوبه عوس
په ادکامی کس داخله سو. مهم آثار ئی دادی.
نخوا بی اشعار (۱۸۵۲): و حشی اشعار
(۱۸۶۲) 'او عمجن اشعار (۱۸۸۴)
زوری ماریا دو هیر بدیا (۱۹۰۵-۱۸۴۲).
چه دلوکات دویسل شاگرد دی حورا خوزا ورپه
ورونکی اشعار لری چه په (۱۸۹۳) کس نشر سوی
سولی پرودم (۱۹۰۷-۱۸۳۹): ده خپل
شخصی حیات لیکلی اوسا ئس او فلسفه
ئی په ادیا تو کس دا حله کری دده مهم اشعار
دادی دسنی (داخلی) ژودووی 'تھا ئی'.
عدالت' به مرعی ...

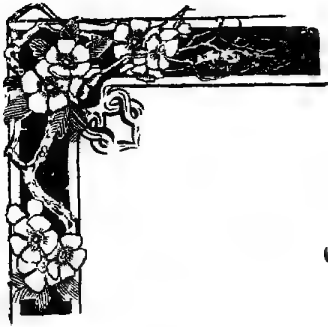
سمبولیزم اگر چه دا مکتب هم پخوانی نه
نژدی دی اوده ده مکتب شخصی شاعر ابو دامکتب
هم تأسیس کری بیا هم لرڅه نوییر پکتنر سته
دوی شخصی حیات لیکلی او عمو ماددا حلی
ژوندون مشاهده کونکی دی داشاعران اوددوی
سبک تراوسه سته. دوی شعر خورا آرا دوگرزاوه
دقایقی رعایت نه کوی یوازی دیلا بوو تعدادو
ته په در نه ستر که کوری.

شارل بو دولیر (۱۸۶۷-۱۸۲۱): دی
ددی مکتب پیشقدم بلل کیږی. دی دباریکو او فازکو
خیالاتو خاوند او خورا ښه دشر صانع دی. دده لوی
اثر چه دینی گلان (۱۸۵۸) نومیزی دغرانسه
دشر غور. نمونه او عجیب اشعار دی. دانی
کلام دی:--

'ای زما خیال! ته ددرو' ددو' غرو' غننگلو

وړ پخوا، هېرو، لمر او د ستورو د کړود سرحد
 څخه هم لا پور ته په جوړاړمې او هشیاری سو
 ری؟ اولکه پوښه لامپوزن چه به موخو کس په
 بیره بشوری ته هم دالویه فضا په داسې خو شجالی
 او مړانی چه په خوله نه ویل کړی خبری که .
 " ته ددی ناخوړو ترکیبا توڅخه هم لا پور ته
 ولاړسه او په لوړه هوا کس ځوان یحلی
 وگرړوه او هلته لکه باک شربت روڼ او رونه چه
 پاک ځایونه ئې اشغال کړی دی بوتی حاکم که .
 بولور لن (۱۸۹۶-۱۸۴۴) دمدروح
 دیچلی او پت اسرار لیکلی دی دی دشعراو موریك
 ټینگ اتحاد عواری مهم دشعر صنعت ئې په
 ۱۸۸۴ لشرسوی نورآسار هم لری
 ستیفن مالرمی (۱۸۹۸-۱۸۴۲) دی عوادی
 چه خپل آثار په یو عام فهمه ژبه ولیکی
 ا لرت سامن (۱۹۰۰-۱۸۵۸) دده آثار
 دپخواي زراکتودک دی
 آرغورمبو (۱۸۹۱-۱۸۵۴) دیرکچیی
 شاعر سوی دی .
 هلمی دورې ئې چه په (۱۸۶۴) کس پیداسوی
 اوما دېښه ئې چه گیرارد ویل نومبیری هم شاعر ده
 دواړه ډیر آثار لری .
 نور شاعران : داشاعران چه لاندی ئې نوم اخیستل
 کېږی داوس زمانې شاعران او عموماً مالکل آزاد
 شعروائی او ځنی هم ژوندی دی .
 ژان موریاس (۱۹۱۰-۱۸۵۸) چه دقرون
 وسطی په والی ئې لیکلی دی .

وړاندگرک چه په (۱۸۷۳) کس پیداسوی دی
 مارک خیال اشعار لری .
 کوتس دینوای چه د عشق طبیعت ، مرک
 او چیلر د اشعار لری
 یول فور چه په (۱۸۷۲) کس پیداسوی چه دشعراو
 شهرا ده نومبیری او ملی اود لمر اشعار لری
 فرانسيس زام چه په (۱۸۶۸) کس پیداسوی
 چه طبیعت ئې حوس دی
 بول کلودل په (۱۸۶۸) کس پیداسوی او چه
 شاعر دی
 یول ولیری چه په (۱۸۷۲) کس پیداسوی
 اوسه آثار لری
 ژورر رودېباش (۱۸۹۸-۱۸۵۵) اوایمنل
 ویرارن (۱۹۱۶-۱۸۵۵) هم سه شاعران
 اودلریك لمعلیب حجه دی او چیل وطن ئې په سو
 اشعار وکس یاد کړی دی
 که چه هم اوس په فراسه کس ډیر به ژوندی شعرا
 اولکو نکی شته اود اپورته ځنی شعرا هم لایق
 دډیرو صفودی مگر ماته پهدی وخت کتن فرصت
 لسته چه تردی ریات تفصیل ورکم اودا تاربخچه ما
 دیوه مطلب دبار و لیکله چه دخپلی ژبی ادبا
 دخپلی ژبی وادب تمتوحه کم اویوه مفصله نتیجه
 ددی تاریخچې چه موږ باید خپل ادب څنگه
 وروړو او پر کمه لاری لوړ کو ولیکم مگردتیجی
 وخت راته میسر نه سو ځکه په مسلکی تعلیماتو بحث
 سوم که وخت می مینه کی ښائی چه یو وخت یی ولیکم



وقت افغانستان

قلم موسو مودو

آرما سرا که یس یک حاسب و چاشت ما بعد آن
مرور می کند نه ۲۴ حصه تقسیم کنیم درین
حال هر تقسیم ما عسارت اریک ساعت میماند
بدیختانه و قشکه ناین قرار عمل می کنیم
که ساعتها هر روز یک انداره میماند به عسارت
دیگر هر گاه ساعت ما امروز وقت حادث را در
حالیکه آفتاب به بلند ترین نقطه آسمان میماند
سان بهد و وردای آن در عیانه همان صورت
باشد ولی در روزهای ما بعد قسماً در نقطه مذکور
سان بجو اهد داد پس آفتاب یک ساعت ساده
و راحت است اما بی انتظام و سبب آن نمیتواند
وقت را بصورت مستقیم اندازه کند ازین رو
در تمام دین وقت قسائی را از روی
وقت آفتاب گرفته اند اما سبب آن آنکه
آرا تصحیح یعنی ساعتهاش را در تمام روزها
از روی صحت مساوی هم گردانیده اند. برای
آنکه این وقت از وقت افتابی تمیز شده تواند
آن را (وقت متوسط) نام داده اند.

برین وجه گویا هر نقطه زمین نظر به ملاحظه

هر گاه سالنامه دفتر طول الملا داریس (۱)
را میخوانیم می بینیم که وقت افغانستان چار ساعت
از وقت گریجویچ موسوم به T M G
(یعنی وقت متوسط) گریجویچ بیشتر است
ولی هر گاه بدریغه رادیو صدای ریگ ساعت
لندن را (که مطابق وقت گریجویچ است) می شنویم
ملفت می شویم که کامل سمت به وقت T M G
بسیار ۲ و نیم ساعت پیشی دارد، بلکه مسئله وقت
افغانستان را این هم پیچیده تر است زیرا اگر ساعتها
از خمس اعلی هم باشد و یک روز آرا صدای توپ چا
شت را در کنیم پس اردو یا سه روز مشاهده خواهیم
کرد که ساعت مذکور دیگر تا توپ برابری ندارد
علت این کیفیت های شکست انگیز چه خواهد بود؟

وقت آفتابی و وقت متوسط

هر کس میداند که آفتاب در رفتار ظاهری
خوبش به بلند ترین نقاط میرسد و وقت ظهر میماند.
این وقت که مشاهده آن آسان است عبارت
از مقیاس ساده و بسیطی است که از روی آن وقت
را میتوان اندازه کرد. برای این مقصد کافی است

(۱) بابت سال ۱۹۳۷ صفحه ۱۹۷

آفتاب و نكاز مردن عمل تصحيح مخصوص
 ميتواند وقت متوسط حوتش را تعيين كند در هر
 لحظه كه دهنده شود، ساعت مذكور در طول هريك
 نصف النهار نكي ميباشد ولي اريك نصف النهار
 با نصف النهار ديگر ورق منهدم اختلاف پس
 وقت متوسط دو نقطه كره در عين يك لحظه،
 اختلاف طول البلد حرا و نائي النهار اسر نشان داده
 اند ارة اختلاف مذكور را هم طاهر ميسازد.
 موافقت چنين شده است كه خطوط طول البلد را
 سرار نصف النهار يكه ارد صد خانه گريويج ميگمارد
 شمار كند از اين رو، راى تعيين طول البلد
 يك شهر مثلاً كابل لازم است بدانيم كه در عين
 يك لحظه كه بوقت متوسط، در كابل و گريويج
 چند رجه ميباشد.

ساعت كابل از ملا حظه آفتاب بدست
 مى آيد اما بشرطيكه وقت افتابى را طورى
 تصحيح كنيم كه ساعت متوسط از آن بدست
 بيابد ساعت گريويج بواسطه رصد خانه خود
 گريويج بدنيا اعلام نميگردد، بلكه رصد خانه
 پاریس آن را بدرجه اشارات تلگرافى بسيم
 بناوقت وصحت يك صدم ثانيه اشعار ميكند سا
 مرا كرتلگراف بسيم ديگر بر وقت را بواسطه
 اشارات اعلام ميدارد و باینوسيله راى هر شهر
 فهمیدن ساعت گريويج آسان ميشود پس يك آله
 معمولى تلگراف و يك ساعت آفتاب گردرد راى
 تعيين طول البلد كابل كافىست. يك سلسله

ترتیبی که برای این مقصد
 در موسسه بی - سی - بی كابل اجراء شده، در
 نتیجه اختلاف بین وقت گريويج و وقت كابل
 را ۳۵ ساعت و ۳۵ دقیقه تعین نموده است. صحت
 و وقت این ترتیبات متحده در حدود (۵) دقیقه
 است لوازم كامل ترى فرمايش داده شده
 كه بوسيله آن ميتوان وقت متوسط كابل را به
 كتر از دهم حصه ثانيه تعین نمود حنايجه این
 اداره صحت راى احتیاطات خاصه بحوبی
 كه ثابت ميكند

ساعت كابل

جه ساعتى را بحيت ساعت رسمى و قابولى
 كابل انتخاب نايد كرد.

ساعتيكه اكسون راى این مقصود انتخاب شده
 عمارت اار وقت آفتابى است كه هر روز
 بدرجه توب حاشت تعین ميشود اگر توب
 حاشت بدقت مورد تحقيق و ملاحظه قرار داده
 شود واضح مگر دد كه كاملاً صحيح است
 حنايجه ما اشتباهات چندین دقیقه را بین توب
 وقت آفتابى ملا حظه كرده ایم پس گویا این
 ضرب توب يك مقياس صادق گفته نمیشود
 و بر علاوه طوريكه در بالا توضیح نمودیم، اصلاً
 خود وقت آفتابى مطمئن نمیشد بلكه اختلاف
 آن با وقت متوسط تا ربع ساعت بزرگتر شده ميتواند
 پس در ينصورت آيا لازم خواهد بود كه وقت
 متوسط كابل بحيث وقت تمام افعاستان

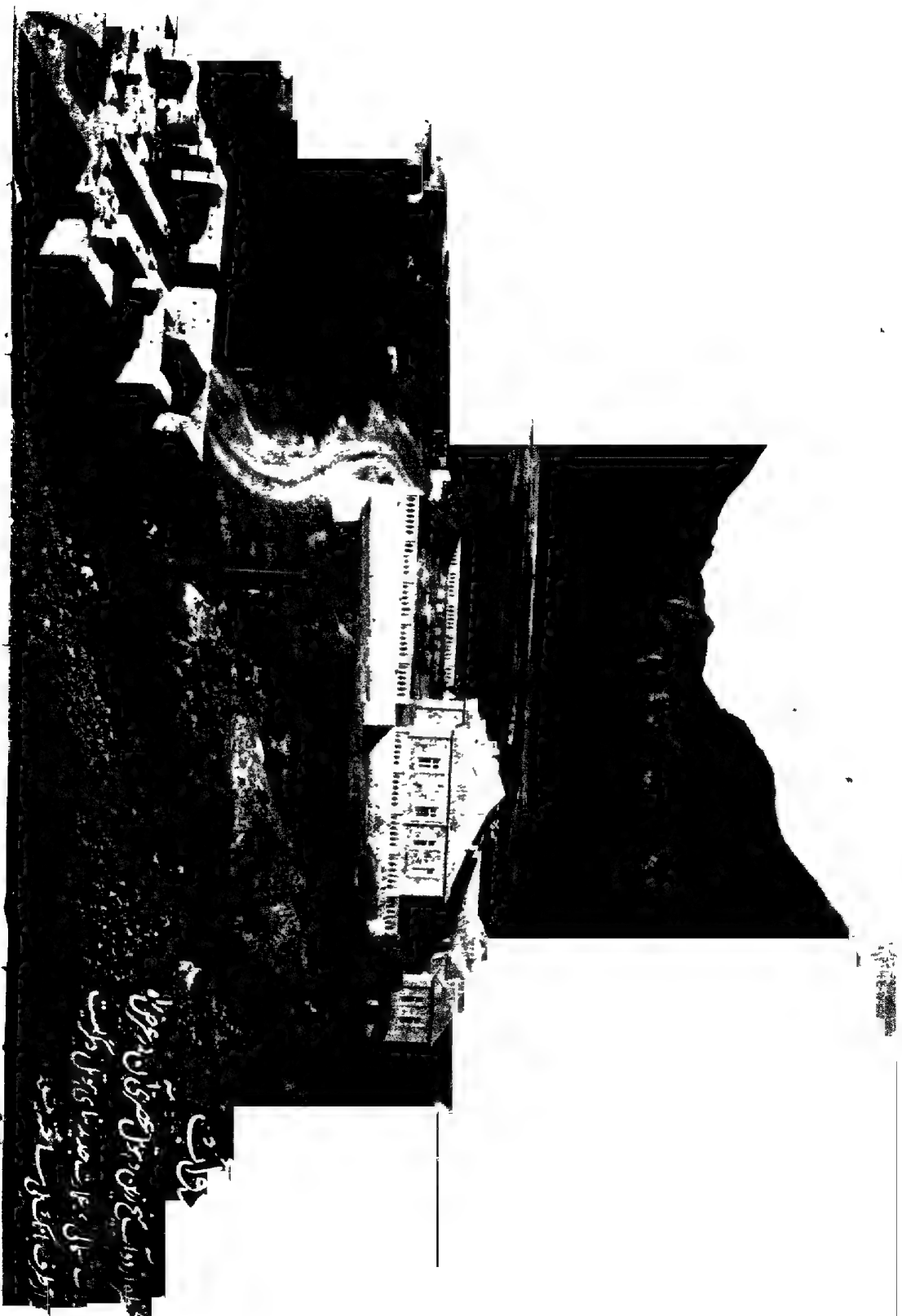
انتخاب کرده شود ،
 نعل وقت متوسط حبابی آسان دیده از روی
 صحت و انتظام کامل آرا میتوان نعل کرد وای
 در هرا ، کمال و حلال انداز هر یکی را این نقاط
 عایده خواهد بود در این صورت آنا مساوی
 و قشکه از یک سهر به هر دیگر مساوی میکند
 اند ساعتی حویس را در رشت و ساعت محل
 حدید را در کمند آسان ترین و سلمه حل این
 اسکا ل عبارت از انتخاب یک وقت واحد است
 برای تمام مملکت که وقت مذکور بطریقه وقت
 متوسطی که دارای تمام بهاء مملکت بوقت آفتابی
 بسا و رب باشد معین گردد و لایم صورت است
 که میتوان ساعت قانونی افغانستان را نعل نمود
 پس بهترین انتخاب همانا از تمام آنچه تا کمون
 منتخب گردیده است ، مختلف خواهد بود زیرا
 انتخاب مذکور عبارت از آن است که ساعت
 متوسط گردد و بحواله اضافة و نیم ساعت ، ساعت
 قانونی افغانستان معلوم کنیم

اگر کاری کسی مردی ستایی

ردا پس رنده مالی ح و دایی
 مانند بر تو بهمان هیچ حالی
 اگر کاری کمی مردی ستایی
 حو بکاری یقین بی مرد مالی
 (ناصر خسرو)
 ر نادایی بی ر دگ بی

رباعی

در حیر که صبح و وف کار است تو را
 وقتی که بخواهی ورود کار بدست
 در کردن کار اعتبار است تو را
 معلوم بود که کار دراز است تو را
 (امیر دصوای)



ملکات

طرح و نقشه و معماری و ساختمان
سال ۱۳۰۰ هجری قمری
طرح و نقشه و معماری و ساختمان



او نیات

ار طمع آقای «بوید»

غزل

حال رحساره و آن رلف سیه فام برور
کرده اند روور مرا تیره تر از شام برور

من کجا وصل تو ای دلبر طنز کجا - ر دل خود کشم این آبروی خام برور
باد ما رساقی گردون ندهد با کم نیست - شه از مستی چشمش نکشم و ام برور
من ر کیف بکه اش مستم و نه از ساعر - محتسبی سیم ساخته بد نام برور
ما همان باد کشتایم که گناه مستی - ستانیم حدنگ از کف بهرام برور
دانه انداز بجائی دگری ای صیاد - مرغ رم حورده طبعم بشود رام بزور
مرکز حمی که کمون طرفه حیاتی دارم - میکم روور سیه را سحر و شام برور
نه زمن جان ستاند به حیاتم بدهد - کارم افکنده قصادر کف ایام بزور
ناده ای شیخ نه از بهر هوس میوشم - اضطراب دل خود می کنم آرام برور

دعوی همسری چرخ نداریم " بوید "

به شکستم زچه رو میکند ابرام بزور

غزل

از طبع حنا « شایق »

لبا لش پیر بسمل شیا نه سر ما ند
نقاب باز زرحسار خود برا مکن نار
کسیکه بوسه پایش رند سپهر و ملک
شهید خنجر خود را مشوی بهر خدا
صدف دهان خود اول نشوی و نامش گیر
روحش برده مراد لبری که راهشهر
بیا زن رگ حان مرا و حو نم ریر
به تلخکامی حاوید بگردد عمرش
پرای خاطر مردم ساله آمده ام
مسد لب رنوا های آتشین « شایق »

کسیکه از تو جدا شام تا سحر ما ند
که سر لمجدت رویت همه لشر ما ند
بریر تنج حمایت به شوق سر ما ند
که در حش گل و حاکی اراں گذر ما ند
کجا بر ستد دناں او گهر ما ند
به پیش او دل و دین را به یکسطر ما ند
که تیزئی مژه هایت به بیشتر ما ند
چو بید هر که درین ناع سی ثمر ما ند
فغان من موا های نوحه گر ما ند
که در جهان رتوروری همین اثر ما ند

غزل

از طبع حنا « عشقری »

نابین تمکین که ساقی ناده در پیما نه میر برد
گرفتنی چون پشی عنون در سوائی مرفج ایدل
ز لیخا گر سروں آرد ز دل آه پشیمانی
شود هر کس نکوی عشقباری پیروی و رها د
بیا د شمع ر حسا ریکه میسوزد دل رارم؟
اگر سیم وزر عالم بدست « عشقری » باشد

رسد تا دور ما دیوار این میخا نه میر برد
که دایم سنگ طفلان بر سری دیوانه میر برد
ز پای یوسف نرندایش رو لاسه میر برد
بروز حالشانی حوب خود مردانه میر برد
که امشب بر سرم از هر طرف پروانه میر برد
شب د عوت به پیش پای این جانانه میر برد

صبحگاهان بحر

مترجم: (ما لیک تصرف) م یوسف « آتیه »

زاده طبع نیکولاس لبنا و

صبحا راحت فراو باد موزون
بسرعت چون بکه از خانه چشم
کند هر لحظه موج آهنگ بالا
ز قهرش کف لب دیوانه کردار

فتاده مهر در دریا و هامون
همراهی حور شدیم روانه
سان خنک سبزی بروی یک یا
چو آتشی زنده هر سوزبانه

ر بهجت های مملو کشتی ما	مثال تیر راهی روی دریا
بر ور سیئه خود موجه ها را	پاشد همچان دهقان کمدانه
ارین حرقه فنا بی بهم موح	کدامین پنجه رریں رید موح
ز راست و چپ زغال او ریا ئین	نموده کشتی ما را لاشا نه
چیس ارحا ک دور آواره گردی	بود تا چشم مد و حزر سردی
به مارا صبر و طاقت ماند در دل	نه معلوم است دریارا کرانه
نما نم تا یکی من ار شما دور؟	کهستان و حمن گل تا ک انگور
شتا نان طفلکی سوی من آید	صاح الحیر گویان راں میانه
کجا شد آن هوا و آن بوا ها	هیا هوی مهلب موح دریا
چه شیریں صبح بهجت می فراید	تحلی های حور رشید یگانه

رباعی

ار حوهر ورد یا که ما ورد شده	ار هر چه شده این رن و این مرد شده
شادی و غم و دوا و هم درد شده	یکچند دمی گرم و سپس سرد شده

* * *

تا آنکه چو باد یقرا ری خوئی	چون آب نه محو خود بخاری جوئی
آنگا شوی آتش حان دشمن	کائی و چو خاک مرد باری جوئی

(امیر رضوانی)

رستگاری دوراست کار است

چو در نیکی رسای کرد گار است	نه اریکی نگه کن تاچه کار است
دل را راست کن ار را ستکاری	که هست از راستکاری رستگاری

(ناصر خسرو)

پښتن والی

ساعل محمد گل خان «مهمند»

نیکه پلار می پښتانه وه، یم پښتون	نخمره یم، نخمر نخه یم، نخمر لون
*	*
نخه پښتون یمه سکاره یم لکه لمر	و علیم ته تل و لا یم لکه عر
*	*
مانه ورخ دسداری ده ورخ دحک	ورته دروم په اتږ او په غورخک
*	*
دغور لخی عکونه لخوا لکه تما	برسیده دتوری لخوا لکه برینسا
*	*
دخمری پخیر غور لخی کر مه غر میبرم	لور و غروبه، لکه نوی غودی مهیرم
*	*
پر علیم مادی چه راشی لخوا وار	آسمانی تندرته وی لخوا گورار
*	*
نخه پښتون یمه پښتو بادی خر کسد	که دانه وی نخه به یمه حوشی شد
*	*
بانی مری می له پلار ده پښتو	ده پښتو آو پښتواله، ده مو
*	*
پښتو رده کره ده دعلم آو دکمال	پښتواله ده به نور، آو به دال
*	*
به خویو به دیالت مو ده پښتو	به دودو به آو آداب دپښتو
*	*
پښتواله پښتانه هو سوی	پښتواله پښتانه به لوروی
*	*
په پښتو بادی وطن کته ی شوه ی	په پښتو بادی وطن ساتله ی شوه ی

هم به بیاوی به پستو مادی گجل هم به بیاوی به پستو مادی سا تل

* * *

پستو کر مه ' پستو وایمه خه تل ده لالی حما پستو به لرم تل

* * *

سر آومالی دوازه حاردی توه پستو زود آومر به می تار دی تر پستو

* * *

پستا به که پستو پر لاری خی داپری آوها لری کی دی خودی

* * *

پستا به آو پستو له دی وی تل له پخوا به یو په لس آو یو په سل

د پستو بوالی تعلیم

گل پاچا الفت

هیڅکله تری مویر پره پکس خوف و خطر نشته

سینه توره دمخلیزی خو پکښی حه جوهر شته

نه دو هم له گر بکې ولیدلی یت دلا ندی ژو بل بهی روح رمت بی سرو رت دوا کتر شته
مانع ستاد وړاندی تللو یا خو طمع او یا خوف دی که له دغه قیده خلاص شوی و په مخکس بل عر شته
چه نصیب بی آرادی شی دنسیم په شای و روره خو ک بی مخه یو ی نشی له هیچایی حدر نشته
گرد که هر خومر صعیف دی دلدوی ددښمن سترگی جسارت درته په کار دی در سره که حنجر شته
ست دحواوویری مات کر په حرئت دحق دیاره که بل شوی درته او روی پکښی سوز و اثر شته

ښه تعلیم د پستو بوالی ما په هریت کښی راوړی

که پو هیز ی زما و روره ' هیڅ حاجت د دقت نشته



د نجات جشن

عبد الخالق اخلاص

د پښتو د زړو ندانه سار و سا ما نه
نوم دی کهمه شله پاک او ما ستا نه
لا بهار راته چه کم سکاري له تانه
تا اولاد آدم خلاص کړل له بحرانه
تا ايس کړه پښتانه قول له زړانه
ستا فيصان حلکو ته ريات شله مارانه
تا ريشه د فساد وسته له ننيانه
تا شروع کړه خوشحالي سر له ميرانه
تا اسماء را کړه موبر ته له حرانه
تا قاتير د سهيل وړک کړه د نيانه
عیش عشرت يي ویر کړی له هر چانه
قول يي لوح لمر کړ پاتې له حيانه
دراحت تود ووخه چامو ند اسانه
پاتې نه شوه د پښتون حو نه ودا نه
لکه وی او نه حاری له کوهستانه
په يو دم دی پښتون خوا کړه رو بانه
میر ته تود شه ستا د عدل له رانه
له دی ستا حش خدا کړی له جهان نه
د عسرت سبق مو ووا به له تانه
دا ښيگنه هم گهڼه ستا له حوانه
خوږ حیات به کړم قرمان ستا لعا حسانه

ای زموږ جشن نجات روح افغانه
يو لسم کال د راتلو دی مبارک شه
ستا تشبیه که له بهار و کړم سائی
بهار خا نله کړی تاره واسه او بوقی
پسر لی که حمد وی عوفی د گلو
که بهار سدی شیم به لما تا تو
پسر لی که هاتوی لښکر دایمی
پسر لی را ووی شاط پس د حمل نه
پسر لی چه حرا ن راشی فنا کیری
پسر لی د سهیل تاب لر لی نشی
ا انقلاب و د سهیل ستوری ختلی
برگ سار می دهر چاپه خاور و توی کړی
د تعد اطللم یغی یی را خوړه کړه
بر ناد ی او تبا هی شوه هسی دیره
په هر لخی کس بهیدی ولی دویو
خواخو چه لکه لمر پری را ښکاره شوی
چه دطللم په یحیی وجود کنگل و
خدای دی تار مو بر نجاته فنا کړی
نرمو سزه رهمای دفن کمال شوی
د پښتون فکر شه ستون د هنر حواته
زه به مخمکافات در کړم په عوس کښی

بسه "اخلاص" به در تهر کینز دمه مخکنی

ستا ساته به لمر ی گنیم له مخانه

وملى نجات ته سېرميا

عدال و ف ، بېوا»

د مېرۍ عارى سوعا ته سترې مه شي د پستون رهري حلا ته سترې مه شي
چه وطن دكې راته سترې مه شي ورك كو لكې د آ فاته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

چه پالو لكې د مېر و ئې هغه ته ئې چه سم د لوړېد و ئې هغه ته ئې
چه سرتاح د پېستو ئې هغه ته ئې پر اولاد د احسان پاته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

د وطن حجه د وركه تاريكې كړې وركړ كېده د د علم ماريكې كړې
د دسم په عاړه پسو كې دواسكې كړې معلوم سوي و هر حاته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

په عرت د استقلال ېول پستانه كړې به سرو وېمو دېدن به دساته كړې
سرمې غوڅ كه كه څوك دددر ته كاته كړې د خوږ يې مېلې حيا ته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

وطن زون سو وړانلوته د سل رنگه پستانه دې لاس تر عاړه حېك پر خښكه
پر عليم مابدي د ځكه شو له تنكه پرمور كړان له حده رپاته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

و قدوم ته درلمېان ټول هوسپري په خدمت د عسكريان تر سر ټير پري
ستاسفت دې چه پر پاڼو ليكل كيري " بېوا " كړې دوعا فاته سترې مه شي
اي ملي حش نجاته سترې مه شي

* * *

د نجات له بر كته په وطن راغي راحن

ميا او را دا لدين

د نجات له بر كته په وطن راغي راحن خو لږ بري او مذلت ورك شو وار په پيوآن
انقلاب خوازد هاو د ازده اخه چه بلا و دېي بسا كو مدعا و . په غوغاوو مظلومان
نېمې شېخ كښي د اجرات و نه د پير دومر همت و چه مظلوم ئې وي خلاص كړي د ظالم نه په امان
د نجات په خهرا حدي يا پېمليك كښي امنيت دې دشهيد " نادر " نيت دې آسو ده دې پيمان

دغه جشن د نجات چغه عالم يې کړه حیات
که اصلی نجات خوځ غواړی حقیقی حیات خوځ غواړی
چه اخلاق د چا کمال شی بدعتونه ئی رایل شی
دا چه مادرته بیان کړ حقیقت می در عیان کړ
ټول مخلمیان دی قوحه شی حقیقت مانی دی پوه شی
که به سل رنگه مایې کړې یاخه نوری افسانې کړې
خلق قول دعا گوئی کا دنا در شهیدان معان
به کمال دی وطن زر کا هم دی ښنگ کا لچیل ایمان
به دنا کس به فاضل شی دی به تل وی حکمران
یکس غوړ ته ډیر وکړه دامصوم دی د قرآن
د تقلید به دی یکسوشی مهور دی کا وحدان
چه علوم فموم دی بوی د وطن به شی سامان

د نجات ستوری

صديق الله رشتين

د نجات نعمت ډیر ریات دی له ابداره
د نجات په اهمیت له دی حر کړم
انقلاب طالم را علی په وطن و
خلق ټول بهریر د بدل دده له ویری
چور چیاو ئی شروع کړی و هرڅایکس
بر لاس حقه به ئی و یسی ټول یولی
لوڅ لمر به ئی حواریان کړه سر تر سره
په رمه کس چه را ګډ کله لیوه شی
د نجات د عدل ستوری چه سکاره شو
دغه ستوری چه را وحوت له جنونه
مظلومان ئی له ظالمه کړه خلاص
د راحت آوار شو پورته به وطن کنس
هر ظالم ته دا آوار له ورابه و شو
"رشتین" لڅکته ئی له ډیری خوشحالی به

خدمت د وطن

له طبع خجہ د حاکم ملک احمد جانجان صافی دلمان اوسیدونکی

مونږ پښتانه په اتفاق کو و خدمت د وطن
ټول په یوه دین مذ هب کس یوسره وروڼه معلوم
حب د وطن غمونږ په زړه وکښی هسی شوی خایکیر
له الله غواړو تر قی په هر ساعت د وطن
هیرڅ به ونه کا زو له زړه نو محبت د وطن
شیر و شکر دی دهر چا سره الفت د وطن

عسکر خموی سرکار دار خموی له جېلو وروږ وځی
 دا چېل سرو نه نه قران کې و د وطن نه او ته
 غور نه ئی پرېک شې هم بی پوره مخ نه ئی تور شینه
 عماره خدای نه د مخ تور کی در نه و شرمیکي
 خدای د وطن آباد لری چه موږ به کی یو خو شال
 امید لرم چه دا نه هیڅ وخت کس و خاره نشی
 هیڅ مال لته نه خوگک و نه و بی په سترگو نا ندی
 ډر مکتو نه ئی تا سیس هره مو صوغ کس کې
 په مکتو کس سی فائدی دد وازو کو نو د یمه
 کې کی تعلیمو نه دهر ون خموی اورد کی مدام
 پاک رب دو بحشی نا حسی اعلی حضرت شهید
 عیس د دنیا ئی نه حمل خاں نا ندی حرام کې چه ده
 والا حضرت صد را عصم صاحب د تلوی حیات
 ره احمد خان نه قام صافی مسکن لرم نه اعمان

له موږ زیات ددوی په زو کس دی شفقت د وطن
 دی معلوم شوی موږ ته سه قدر و قیمت د وطن
 که خو لکه به زه کس حال کوی دادیت د وطن
 که چه قدر و کې نه زه کس بد بیت د وطن
 حومه و وراڼ و نه موږ ډیر تر شو کلفت د وطن
 دانشمند ان دی مقرر په ما موږ بیت د وطن
 سکلی اصول نو لری دی اعلی حضرت د وطن
 کوی کوشش لاندې لپهار به ز فاهت د وطن
 مد بیت موږ بی هر شان سره ملت د وطن
 ټول نه کامیاب شې ز تر زره په صحت د وطن
 د وگتلی استقلال عمدی نعمت د وطن
 تل و نه احتی نه نارک و خود رحمت د وطن
 نه تو چه دده سه ټسک دی امت د وطن
 عواید همس له حق تعالی عیس و عشرت د وطن

سره ژبه

ره عادت کې په سو خبر و
 د حولد مثال یی شکری وایم
 خبری سی دی سی تر شکرو
 قدر یی ډیر دی تر مر غلرو

زړه او حواله

هر خو لکه چه یو کار د و احو له دواړه
 که کمی ور غی نه دین د بیا کس
 دو لم په بیت شې نا بت له واره
 ساوان بی واره زما به عاړه
 « عدا لقا در »

دو گرو محکس نگ

ما اور ادا الدین

اودریائی توب موید ملل شی

کہ حوک عوازی چہ دھعو و گپ و خمی و شمر لی
شی حہ هعو ی نہ چیل روئدانه کس دسہ یتوب
مر لونه و هلی وی اودسہ یتوب نہ دستہ کس یی
چیل خاونه ارمایابی وی بوسائی چہ دھعو ی
دودونه رده کابندی اود دھعو ی پہلیار روان سی
نہ هاله بندہ تولو هوادو کس نہ ساعلی توب سرہ و ستا
ملی شی اود پری - دو گرو سرہ نہ سالی و کپی شی -
هر حوک حہ پہ سودو دوو دو گرو ناندی لُخان
نہ او کرہ کابندی بود هعزی دنا ر ہ خو
دو گرو و ر و لد یوہ حورہ ' چونده و ر ہ مری -
دہ چہ تل ور لُخی رار ' رار ' سیکری مومی اوتل
نہ دھو سائی وروی - او هی حکله نہ بد مرعی
نہ ستر گوونہ ویمی '

هر حوک حہ و گپ و رسوی لری بود عہ
سپی حوونہ دویسا ورو ملل شی ' دویسا دنارہ
خود سائی حہ دخی سیکری لُخی دی دبل سیکرہ
رومی گپی اود هر خا دنارہ دی حیل لُخان نہ
ریاد کس آجری اوتل دی دھعہ دھو سائی کو سر
کوی نوهاله نہ دی دویسا ورو گپل شی '
دھر چا حہ دعی دود او آموحت وی نوی
لہ ارمیستہ لُخی هر حوک بر هعہ ناندی و سالی -
اودارارو یسا حود و گپ و دمحکس والی شہدہ -
لو اوس دلوی جیستن لُخی دعو ا ورو چہ
لُخمو بر هواد ' او لُخمو بر دھواد و سپی پہدعہ
پور تہ دودو نو سرہ و ستا ملی شی چہ دوری پری -
دو گرو بہ شان پہ تولو اسرو کس بری موندو لکی
او ' دھر جا لُخی محکس شی .

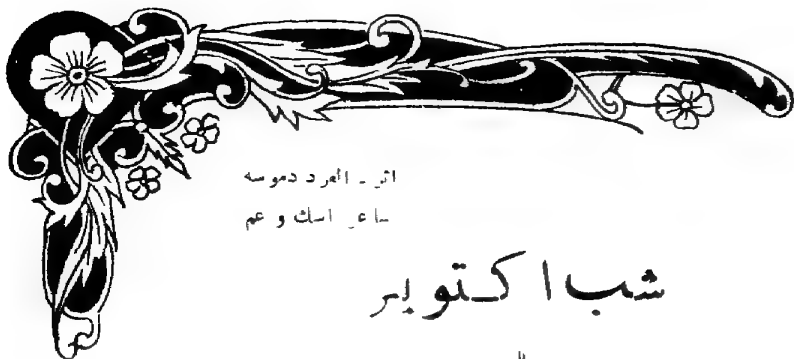
هعہ جاری چہ و کپی بدھعوسرہ محکس نگ

و کولی شی ' اود پری - دورو و گپ و سرہ سالی
و کپی شی بوسائی حہ حیل و گپ و تہ سی لاری
اوسہ زو بندوں وروسائی - حہ هر یو دھواد سیکرہ
اود دھوا دھو سائی اودو گرو محکس والی و ستری
اوبہ پیرہ مینہ سرہ دچپاو و گپ و محکس نگ
پہ حیلو لُخاو نو ویشی

بوسائی حہ اورو و تولو گپی حہ ' او هوسیار
کپی شی حہ دپروبی بی سدی - ' او نابوھی -
لُخی راویح شی او حیل لُخاونه یوہ ککا او درا
تلو ابکی و حہ دنارہ دھو سائی لاری و انتوی
یوسپی کہ هر حورہ دحبلی هوسائی دنارہ
بسی اولاسو نہ عو روی - حو حہ دو گرو هرستہ
و سرہ نہوی دی حوری نہ سی موندہ کولی -
هو ' کہ حوک عوازی حہ رررر توای پی - تہ
چیل لُخان وروسائی - بودا حوی نہ دی نہ شی
کیددی حہ دیو همی مر لونه ونہ وھی او هعہ لو
لُخی دھو سار توب تہ لُخان و ہ رسوی ' او
دا هاله کندی شی حہ دچیل هواد بہ را تلونکو
چارو ' اویسا نو کس حورالاس واری - اود محکس
بیولو دچیل هواد دنارہ رار ' رار شان پہ چیل
لاس حورہ کپی شی - نوهاله نہ دعی و گپی پر هع
لازمی - اود پری - بہ و گرو کس نہ ویتزاندی شی
دو گرو زو بند حو یوہ سادہ چہ پد هعو ی کس
یوتر بلہ جلیبری او هعو ی تہ یوسہ سپیتوب '
اوسو چہ دودونہ ورسئی چہ پدی دو دودو نو سرہ
دنورو و گپ و لُخی لو و گپل شی - همدارنگہ
دو گرو حہ ' اوبو والی حو دھغوی دلوی والی



ارماتر و عمرات ربنای صیغه پعمان نک گوشه ارماع عمومی و فواره های ناصفای آن



اثر - المرد دموه
ساعر اسك و عم

نمونه از ادب عرب
مترجمه علی احمدی همدانی

شب اکتوبر

۱۱

دست گسستن ساعر از عشق

شاعر

قبل از ما درد و الم را احساس نه نموده حق قدر محبون

و بحارة انم ما

قر نحه شمري

هیچ درد والمی نیست مگر آنکه در روحی
عادی و معمولی طاری میشودا بدوست امر و رعم
و ملا بر بادی ارسینه تو بلند می شود! من اطمینان
داسته ناس و نا طما نیست حرف برن شدت
تر حور خاموشی همسر به ظلم و سحتی مرگ است
شکایت و درد دل گفتن اسبابا تسلی میدهد
و بعضی اوقات نک حرف ما را ار گیرند و تو لیج
روحی حیات می بخشد

ساعر

اگر از روی احما را کمون شکوه سر کنم
هیچ بمدام چه اسمی ناید نآن درد و الم حویش
بدهم زیرا اگر حنون یا عشق و تحر نه یا تکر
بنامش کسی نمی تواند از آن استفاده نماید ولی
ناوجود آن میخواهم حکایت آنرا برایتو بیان

ر بح و درد را که من کشیده ام مانند یک حباب
و خیال از من و از نموده نمی توانم آنرا نکدام
حاطره دو ر تشنه بنایم مگر نه آن مه های
حقیقه شفق صبح آنها را از زمین بلند میکند
و ما شمم یکجا بخو و فنا می شویم -

قر نحه شمري

ای شاعر! شما را چه می شود و کداه
است آن ربح و اسدوه مر مور بکه
شمارا از من جدا ساخته افسوس! هور درد
حدائی را بخود احساس می نمایم کدام است آن عصه
که من از آن بی حررم و مدت های طولانی برای
آن گریسته ام

شاعر

آن يك دردم معمولی بود و انسانها خوب آرا
میشنا سید ... مگر وقتیکه ما کدام کدورتی در
دل داشته می باشیم تصور میکنیم که هیچ کسی

کسم زیرا بکه و تمها باهم به نزدیک آتش نسته
ایم . بگير آن چنگ را و نزدیک بیا و آهسته آهسته
حاطر مرا با آهنگ تارهای خویش تحریک نما .
قریحه شری :

ای شاعر ! قلم را آنکه اندوه و غصه خود را
بمن اظهار نمائی ، بگو آیا از چنگ آن و ارستهائی
و صحت گردیده ئی ؟ تفکر و اندیشه کن !
زیرا امروز تو باید بدوین کینه و عشق حرف بزی .
اگر بحاطر داشته باشی که نام من و لقب شیریم
(نسلی دهنده) است بدان و آگاه باش که من
تا آن عشقی که ترا محو و ما گردانیده دحللی ندارم
شاعر

بحو بی از آن درد و الم و لحات بافتم ، حتی
بعضی اوقات که میجو هم یا دی از آن نکسم
از وجود آن در گذشته بخود در شمه می افتم ؛
وقتا ، مکالماتی که با مخاطره عشق ریست می نمودم ؛
تفکرمی کسم بجای خود یک چهره و قیافه اخمی
و بیگانه را در آن جاها مشاهده می نمایم پس ای ملکه
شعر هیچ خوف و هراسی بخود راه نداده و بران ملازم
روح پاک و مبره که تو داری ما می توانیم بنانه بریم
و اعتماد داشته باشیم حلی شیرین است گریه
کردن و حلی شیرین تر است قسم نمودن بحاطره
و یاد گار آن رفیع و اند و هیکه انسان می تواند
و را موشش کند .

قریحه شری :

ما شادماند مهر بانی که در برابر کهوره فرزندان

محبوب خویش خم می شود ، من هم بر روی این
قلسکه مدت ها در بیخه آن بر من مسدود بود لرا آن
و مرتعش هم می کردم - اید دست حرف بزن !
حسک حساس من پیش از پیش با آهنگی ضعیف
و شکایت آمیزانه ترا تعقیب میدم و تار یکبهای
ایام گذشته مانند خیال مهمی در میان یک رویت
سک و حریف پی هم عبور می نماید
شاعر :

ای ، زور گاران کار ! وای ایام که در پس
شمار بست می نمودم ! وای تمهائی و عر لثیکه
سه چند بر من عرر ترید ! سپاس خدای را که
من دوباره بدین اطاق مطامحه مراجعت کرده ام !
ای کلمه محروبه ای جوکیها و کرسی های مملو
ارحاک ! ای جراح با وفا وای جهان و گیتی
کوچک من ای خانه ! و تو ای حواص ما ناپدید
سپاس خدای را که ما میجو اهیم آوار حوایی
و عرل سرائی کنیم ! بلی من میجو اهم روح
خود را در مقابل شما بیاورنم ، شما همه چیز را
مدادید و من میجو اهم آن اندوه و غصه را که
رنی می تواند موجب آن شود شما حکایت نمایم ،
ویرا تنها یک زن است اید و ستان بیچاره و مظلوم
من (اسوس) شاید شما او را میشناختید)
تنها همان یک زن است که من با و تسلیم شده بودم
طوری که اسیر و علام بما لك و آقای خود مطیع
می شود .

آه ای رفیق و بندگی چقدر زیست

و منقوری تو! از آنوقت وار آنجاست که قلب
 من هتالت و حوائی خود را از دست داده - و قتی
 سعادت و نیک بختی را در پهلوی و در برابر محبوبه
 خویش مشاهده نمودم که عصر بر روی ز بکزار
 نقره فام ، نزد یک حویما ر ، پهلوی
 به پهلوی و یکجا حرکت میکردیم و در پیش
 روی ما هیولای سفید و لرزان در حتان عرعر
 راه بهمانشان میداد ، هورهم در اشعات ماهتاب
 آن جسم قشک و لطیف رامی بسم که در آغوش
 من می پیچد حرفی از آن بمیان نیاریم من
 هرگز نمیدانستم که بخت و اتفاق مرا نه این
 حالت میکشاند - پس یقین است که در آنوقت چشم
 و غضب از ناب انواع و حدایان نکدام قربانی
 احتیاج داشت ، زیرا به نسبت آن حسابتیکه
 میخواستم مسعود و خوش بخت باشم محارatem کرد
 فریخته شعری

صورت یک خاطره شیرین در محیله تو
 عرص اندام نموده ، چرا از آن اثر و نشانه که از
 آن رنج و الم ایام گذشته بر تو باقی مانده
 مبررسی و هراس داری مبادا دوباره عودت نماید
 ای جوان اگر بخت و طالع تو شوم و ظالم بود
 تو هم افلا ماسد اومی اعتنا و سگ دل ناس و
 بر عشق اولی خویش تبسم نما
 شاعر:

نه! - من میخواهم بر بدبختی ها و مصائب خود تبسم
 نمایم ، ای فریخته شعری تو بگویم که میخواهم

بدون جدیه و عشق از حوایها و خیالها از هجاناتها
 و اضطرابات روحی خویش برایتو حکایت نمایم
 و وقت وساعت و زمان آنها را برایت بگویم -
 خوب محاط دارم که آنوقت تقریباً ماندا مش
 یکی از شهای الدوه آور و سردبائیز بود رمرمه
 باد را آوار یکسواحت و غیر قابل تعبیر خود اندیشه
 و خیالات تاریک مراد مرمر ماهرزاز در آورده
 می حیوانید من در مقابل دریچه نشسته انتظار
 معشوقه خود را میکشیدم ، و در حالیکه مگلی
 در آن طلعت گوش را داده بودم در روح خود
 حسان یک اصطراب و خفقان را محسوس شدم که
 از احساس آن ر من شمه بیوفائی تولید
 گردید کویچه که من سکوت داشتم تاریک و غیر
 مسکون بود گاهگاهی بعضی سیاهی ها را فابوسی
 در دست از آنجا عبور می نمود و وقتیکه سیم شانه
 از حلال در واره نیمه مار داخل میگردد آواز آن
 از فقا ط و در دست هاسدیک آه و ناله اسان بگوش
 میرسید -

اگر درست بگویم نمیدانم روح مضطرب من در
 آنوقت نکدام شکون مهموم و عصب آلودی تسلیم
 شده بود من سپوده سراع حرکت در خود می نمودم
 و قتی که زنگ ساعت صدا کرد بخود احساس از تعانش
 و لرزه نمودم اومی آمد من تنها و سرا فکنده مدت
 طولی دیوار ها و جاده را مینگریستم و بتو نگفتم ام
 که آن محبوبه بیوفای سست بینمان چه قهر و حدت
 جنون آمیز را در قلب من مشتعل می نمود هیچ

کسی را در عالم بجز او دوست نمیداشتم و بکروز
زندگی بدون او هر من بمنزل سر نوشت خیلی
منخوف تر از مرگ بود معدالک خوب، مادارم که
در آن شب مظلم برای قطع نمودن رشته های
عشق و محبت خویش محاهدت و کوشش زیاد نمودم
صدمرتبه او را سام خائن و بیوفایاد کردم و تماماً
ظلمها و آزارها را که بر من موح شده بود شمار نمودم
افسوس! چقدر ظلم و آزار او و عم و اندوه خود را
بیاد انتظار حسن و حمالتش متحمل شدم و تسکین
دادم بالاخره رور طلوع کرد و من از باعث انتظار
بیهوده و بیجا در کنار مهتابی (مالکن) در حالت
نیمه خواب و نیمه بیدار افتاده بودم در موقع
طلوع فجر مزگان خود را کشوده و نگاه حیره و
حیران را تقدیر حواله کرده بهر طرف آرا حوالان
دادم ناگهان در تنگنا و تاب و بیچ حاده بروی
سگ، یره ها آواز ملایم و آهسته قدم میرا شنیدم.
ای جدای نزرگ! از من حماقت کن و نگهبانی
نما! او را مشاهده میمایم! اوست! او داخل می شود.
از کجا میآئی تو؟! امشب چه کردی؟
از من چه میخواهی؟ خواب ندیده! ترا چه کسی
در این ساعت با خود میآورد؟! این جسم فشنگ
تا بهنگام طلوع فجر نکجا خوابیده بود؟! حالا بکه
من در این مهتابی تنها تا صبح بیدار نشسته
و گریسته ام. تو نکدام جا و نکدام بستر و به
رویی که تبسم میکردی؟! ای بیوفای توای جسور
خی پروا! آیا ممکن است هنوز هم بیای و دهنت

را برای موسه های گرم من عرصه نداری؟ پس
تو چه میخواهی؟ آیا تو با کدام میل و حد نمیبیب
و ترس آور حرات میکنی که مرا در آغوش بی
اعتنا و خسته خود نکشی؟ ای هیکل و هیولای
عمیونه من! برو ازین حاحارج شو! از هر قری
که در حاسته ئی دوباره با آن داخل شو؟ مر برای
اندول کن و نگذار که خوانی و شکفتگی خود را
براموش کنم و هر وقتیکه، فکر تو می افتم خیال
میکسم خواب دیده باشم!

قریحه سعری:

ار تو خواهش میکنم واستد عا دارم که خود را
تسکین دهی و آرام کنی سحمان تو مرا بلرز و انداخته
. ای محبوب من ای شاعر! رحم و حراحت قلبی
تو هنوز آماده بارش در است! افسوس! این رخ
حلی عمیق است. و بدبختی ها و مصائب این دنیا
بسیار با هستگی محو و نابود می شود! ای طفل
آن مدلت ها و خوارها را فراموش نما و از روح
خویش نام آن دن را که من میخواهم نامی از او
نه برم! بدر کن و محو نما! -

شاعر.

شرم باد بر توای کسیکه برای اولین مرتبه حیانت
را من آموختی و ازو حشت و غضب
زیاد عظم را نابود گردانیدی! شرم باد بر توای
زنیکه چشم بصیرت کور است و عشق غم انگیز
و مرگ آور تو بهار جوانی و روزگار ان فشنگ
و زیبای مراد تاریکی عمیق مدفون ساخته است!

همان آهنگ گفتار تبسم و نگاه فتان تو است
که مرا بعد از فقدان سعادتی که آهیم جز تصور
نبود لغت کردن و نهرین فرستادن آموخته همان
جوانی و حزن نه عشق تو است که مرا مأیوس
و ناامید گردانیده و اینکه اگر من باشم اعتمادی
ندارم به سبب آنست که ترا نار نار گریان
مشاهده کرده ام -

شرم یابد بر تو ا من مانند طفل معصوم دارای روح
ساده بودم و طوریکه يك گل در هنگام طلوع فجر
میشکفت قلب من در همان حالیکه ترا دوست داشت
میشکفت و سود میباید - البته قلبیکه حامی
و پناهی ندارد بروی می تواند گول بخورد
خاصاً آن قلبیکه معصومیت در او نبود دارد -
ولی برای تو هم آسان تر بود آن را معصوم
میشدی -

شرم مادر تو! تو مادر و مولد اولین دردها
و آلام من بودی و چشمه سرشک را تو از من گام
روان ساختی امطمن باش که هنوز هم آن چشمه
حارست و هیچ چیزی آنرا خشک نخواهد کرد -
این جریان از رخمی خارج می شود که هرگز علاج
نخواهد یافت مگر در بن چشمه حزن و مرارت
افلا خود را شست و ش. خواهم داد و امیدوارم
که آن خاطره ترا که در نردم معور و پست است
ول خواهم کرد! -

غریبه شعری -

ای شاعر بس کن چون از آن زن بیو عاجز

يك خاطره و همی يك روز و چیزی بینش نداری
آمر و ز که از او یاد میکنی و سخن میزنی دیگر
حقارت و می حرمی مکن! اگر میجوای
محبوب و عزیز ناشی از عشقت احترام سما -
اگرچه بشر به عمو و بحشایش ارصد هائیکه از
دیگران برایش میرسد حلی عا جز است مگر
افلا توار شکسته و آراییکه کینه بر تو موجب

می شود به حال خود ترحم کن و رعایت نما در عوص
عمو و بحشایش فراموشی را بدر درآمده - طوریکه
مرده گان با صلح و آرا مش در سینه حاک
می خوانند همچنان بایست احساسات مرده
و خاموش شده ما ساکت و خاموش گردید - این
یاد گارها و خاطره های قلبی ما هنوز حاک
آلوده اند ما با بدستی بروی ما بقی آن یادگارهای
پساک و منزله نریم - چرا در این حکایت و سر

گذشت مملو از درد و حزن لمبجواهی حزیک
حواب و تصور عشق محازی چیز دیگری مشاهده
کمی؟ آیا اراده و مشیت خداوند بدون علتی کدام کار
را میکند و آیا تو گمان میکنی که خداوند عظیم
اریکه ترا متأثر نموده محض تهریح است؟ ای
طفل به صرستی که توار آن شکایت میکنی شاید
حیر تو بوده و ترا ارمصیت محافطه نموده است
ریرا از اثر همان صربت است که قلب
تو منور گردیده و شکفته است انسان شاگرد

در نهج الم آموزگار اوست و هیچ کس معرفت
حاصل نمیکند تا در دو الم نه بیند - این يك قانون

سخت و شدید است ولی فهم و عالی نباشد، و نه پاداش حرن و اندوه ساید همه چیز را حاصل گردد. طو ریکه گشت زارها برای بخته شدن و رسیدن احتیاج به آبیاری دارد آنسان هم برای زنده گی کردن و حسی داشتن محتاج به سَرشك است علامه و نشان مسرت گیاه شکسته است که سرطوب از باران و مستور از گلها و ادهار می باشد آیا تو نمیکفتی که کاش از خون و دبو له گی و اری آیا تو همان حواس مسعود و در همه حائرین هستی؟ و اگر تو نمیگرفتستی ای همه لدا بدیکه حیات را بر تو؟ شیرین و محبوب گردایده از کجا پیدا میکردی؟ وقتا که در موقع غروب آفتاب نه روی سره رارها با رفیق سالخورده می نشینی و نآرادی ساغر می نوشی نگو بمن آیا پیاله و ساعر خود را با قلب و رحناك بلند کرده می توانستی اگر قدر و قیمت شادی و حر می را احساس نمیکردی؟ آیا گلها، جم ها و سره رارها، غزلیات «پترارك» و آوار پرده گان «میکل آنژ» و صنایع، «شکسپیر» و طبیعت را دوست میداشتی و از آنها لذت می بردی اگر آن ناله ها و عقده های حائکاه را نمیکشیدی؟ آیا آهنگ و صف ناپذیر آسمانها و خاموشی شب و شرشامواج در با را درك میکردی اگر تب و بی حوابی ایام گذشته ترا بفکر استراحت سرمدی نمیا نداشت؟ آیا فعلاً يك معشوقه فتنك نداری؟ وقتا که بخواب میروی و دست او را می فشاری آیا

حاطره قدیمی آلام و مصائب ایام جوانی تو تبسم او را بر تو شیرین نمیسازد؟ و هم آیا شما با قفا یگدیگر در اعماق خنکات مملو از شگوفه روی ریکزار هره فام نکلگشت و تفریح نمی روید؟ و آیا در هنگام عصر درین قصر ز مردین و سر سز هیولای سفید در حتان عرعر شمارا راه نمائی نمیکند؟ - آنا حالا بر راسه ماه ماسدایام قدم یک جسم فشك و لطیف را مشاهده نمیکسی که در آغوش تومی بیچد؟ و اگر درین راه نه عشق بر حوری در غش عرل سرا ئی نموده راه نخواهی افتاد، پس تو از چه شکایت داری؟ يك امید و ما با بدیر و محو با گردیدی ناثر دست مدلت و بد بختی مار در تو قهویت یافته است... برای چه تو میخواهی از آن عشق و تجربه جوانی خود کینه و کدورت داشته باشی و از يك بد بختی و المیکه ترا از حال اولی بهتر ساخته نفرت میکنی؟

ای طفل بر آن مجبوبة بیوفائیکه سرشك و ارچشمان تو جاری ساخته تأسف بکن و بر او رفتی سما او همان کیست که خداوند در حالیکه به نزد او رفیع میکشیدی و الم میدیدی، راز و اسرار سعادتمندان و يك بختان را تو فهمیده است و وظیفه او اذیت و آزار بوده - شاید او ترا دوست میداشت مگر قسم نمیخواست که او قلب ترا بشکند - او حیات را میدانست و آرا تو تعلیم میکرد - پس رفتی بر او عشق، غم اند و خود او همه مثل

خیالی گذشته اند اوزحم و جراحت ترا دیده مگر
توانسته آفرایند دوا لیا مدهد . . گمان میکنم
آشکهای او دروغی و مصنوعی بوده و اگر بوده باشد
افسوس بکن راوا زیرا تو خود معنی د و حتی
و محبت را میدانی -
شاعر .

تو راست میگوئی . بعض و کینه ورزی حلاف
دین و آئین است و قتا که این افعی شریر در قلب
ما نفوذ پیدا نموده اند ساط میا ندیک نوع از تعاش
مملو از خوف و دهشت می باشد - پس ای رب النوع
بمن گوش بده و شاهد این عهد و سوگدم باش
ای ما قیما نده یک عشق جنون آمیز وای
حکایت و سرگذشت تاریک و مر مور یک
در مر و زمان خود بخود بخواب خواهی رفت
و فراموش خواهی گردید :

بچشمان ببله کون معشوقه من و نه کنبد
لا جور دی ستاره گان ، نه پر تو ورو شنائی
در خشایکزه ره نام دارد و مانند مرواریدی
غلطان در دامنه دور دست افق نور افشائی و لمعه
پاشی دارد ، معظمت طبیعت و کائنات ، هرافت
و عطف حالق یکتا ، به روشنی ساکت و پاک آن

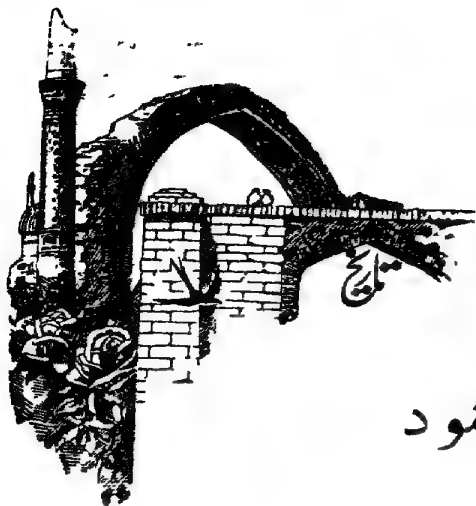
ستاره که نه درد مسافر و جهان گرد خیلی عزیز
است ، نه سیره رازهای سرسبز ، نه خنک های
عطیم الشان ، چمن رازهای رومردین ، بقدرت
و توانائی حیات و به مافیای گیتی سوگند که
ترا از مرمر و مجله خود بیرون میکسم ، و توای
کسیکه قل ازین صورت و لام شیرین محمود
را دارا بودی لحظه پسین که ترا فراموش میکسم
نایست آن دقیقه لحظه عفو و بخشایش باشد . -
عفو کنیم و یکدیگر خود را نه بخشائیم - قطع
میکسم آن جد نه و عشق را که نه درد خداوند
گار ، رشته دوستی و محبت ما را بهم پیوست می
نمود نایک سرشک آخربین ، خدا حافظی ابدی
مرا بیدار -

و توای عریق دریا ی تفکر ای رب النوع
والله عشق ما اماند آوا و طعولیت و جوابی ،
کدام ترانه و نشیده مسرت بخش بمن تلقین نما .
مدتی است چمن پر از عطر و ریاحین نردیکی صبح
را محسوس می نماید - محبوبه مرا از خواب بیدار کن
و گلهای باغ را چسب - بیا طبیعت فنا ناپدید را تما
شا کن که از حلقه خواب بیرون می آید اینک مایز
همراه او با اولین اشعه آفتاب از نو بدنیا می آئیم ...

پرهیز از رهبر بد

سخنهای چنان در گوش جان گیر
ببند جر که ویرانی برو بوم
(ناصر خسرو)

چه خوشتر د داستان آن موبد بید
هر انکس را که باشد رهبر بوم



تألف: داکتر محمد باظم

ترجمہ: عبدالغور امینی

سلطان محمود

صمیمہ - م

۷ - حکایات راجع سر سومنات

الملك مولفہ قرن ۹ ہجری ، تدکر یا فتنہ و
مختصراً قرار دیل است

سلطان پس از فتح سومنات ، باندازہ محدود
آب و هوای آن دیار کردید ، کہ تصمیم نہ توطن
نمود . ولی امراء ترغیب کردند بر نہ عودت ،
نمودہ نائب الحکومتہ در کانتہا وار مقرر دارد .
دو ہر را برای نائب الحکومتی نامزد کردند کہ
اولی " داسلیم زاہد " و دومی داسلیم زاہد
ایالت ممحوار بود . سلطان داسلیم زاہد را بہ
بیات خویش منصوب داشت ، و بر حسب در
خواست او ، لشکری بر علیہ داسلیم شاہ نو ی
بیا راست . و گویند در ین موقع سلطان کہت
" چون بقصد غزائک مملکت گفتہام ، و تا کنون
کہ مدت سہ سال است ، بدین کار مصروفم ، شش
ماہ دیگر را نیز در تصفیہ این امر خواہم گذرانید ،

ابہدام معد سومنات ، مریت در حشان دین
اسلام را برت پرستی ، گوشزد عالم نمود و محمود
قہر ماں این فتح ، حامی دین میں محسوب و طرف
تحسین و آفرین دیای اسلام قرار گرفت . شعرا
در اربار و ممالعہ و صافوی باہم رقابت ورزیدند
و شر بویسان متأخرہ ، او را پهلوان حکایات
مدیرانہ خویش قرار دادند - و اکثر ازین قصص
و حکایات ، کہ طبعاً با محمود مطابقت و مشابہت بہم
میرساند ، داخل کتب تاریخ کردیدہ و بحیث
وقایع می‌تند ، دست بدست فرود آمدہ است .
ازین لحاظ ؛ نگاریدہ بعضی از انها را درینجا
متذکر شدہ ضمناً گوشش میکنم اگر کلام حیثیت
تاریخی داشته باشد ، معلوم و میرہن نمایم .

۱ - معروفترین این قصص ، همانا حکایہ
داسلیم است کہ اولین بار در کتاب وصایای نظام

سپس سلطان بمقابل راجه داسلیم سوق قشون
نموده اورا اسیر کرد و چون زاهد از محبوس
نگه داشتن آن در نزد خود، بر سید، سلطان
او را بفرقه برد. چندنی بعد، دابستلیم زاهد،
گشای خویش را برای آوردن راجه داسلیم
فرستاد. و وقتی که راجه نزدیک شهر شد، زاهد
تور یکم رسوم آن دیار بود، مسافه چند ناستمال
وی بیرون آمد، و چون ورود راجه اندک طول
کشید، زاهد در سایه درختی خواب راحت فرو
رفت و دستمال سرخی بروی خود انداخت درین
اثناء پرنده ار هوا، دستمال را پارچه گوشت
بنداشت فرود آمد و آگرا ناچشمان زاهد، به
چنگال برد زما یککه راجه محبوس برد زاهد
رسید رقیب خویش را نابینا و اراحرای امور
مملکت، عاجز یافت. منابران، مردم را حهرا
مرحبا گفتند و بر تخت نشاندند و زاهد را به
زندان که برای راجه تهیه کرده بودند،
فرستادند (۱).

ازین قصه چند چیز استنباط میشود - اول
اینکه سلطان مدت سهونیم سال در کانتهاوار
مقیم ماند - دوم - راجه داسلیم نامی جنگید
سوم: نائب الحکومه از طرف خود به سومات
مقرر نمود. استنباط اولیه، ناماخذ معتبر معاصر
سلطان: مثل بیهی و گردیزی، متناقض است
چه ایشان میگویند سلطان سالهای پیش از فتح

سومات و سنازان را در غزنه یا ماوراءالنهر
بود. از طرف دیگر این اثر می گوید که
سلطان در طرف چهارماه پس از سقوط سومات،
غزنه در گشت استباط دوم و سوم، بر علاوه
آنکه مطابق وقایع نمی نماید، از طرفت کدام
انری که قبل از نیمه قرن ۹ هجری (که غالباً
سال تالیف و صایای نظام الملک است)
نوشته شده باشد تأیید هم نشده است و انگهی
گردیزی صفحه ۷۶ بر عکس حکایت
مرور میگوید که حکمران هدوی سومات
که رسیدن سلطان فرار کرده بود، پس از مراجعت
قشون اسلامی، عودت نمود، ما را آنچه گفته شد،
قصه مذکور از نقطه نظر تاریخ، قطعاً بی اساس
است ولی «سر - ای - سی - یلی» در ترجمه
مرآة احمدی (ص ۳۳) سعی کرده تا ثبات نماید
که حکایه مربوط ناممکن نیست. واضح است
مشارالیه، قصه را از روایت گذارشات تاریخی
نگریسته

۲ - درمیں حکایه مهم، در «مطلق الطیر»
شیخ فرالدین عطار، شاعر تصوفی معروف قرن
۷ هجری بملاحظه میرسد. و نامبرده کوشیده
تا درین حکایه نشان بدهد که سلطان لطف بت
شکن را بر لطف فروش، ترجیح داده. در
حکایه مزبور آورده است. و قتی که سلطان
سومات را تسخیر نمود، و خواست بت را بشکند،

(۱) قصه کامل آن در روضه (ص ۷۴۱ و ۷۴۲) و فرشته (ص ۴۴ و ۴۵) مذکور است.

بر همان بيشهاد كردند كه آرايه طلاي هم ورش مي خردند. ولي سلطان بيشهاد را رد کرده امر به سگسخت داد. درين ضمن صاحب ميسان سلطان مصلحت دادند كه نفوس برسد سلطان در جواب گفـت " منترسم در روز حشر" موفـيـكـه تمام بت درستان در نار با اعرت حاضر شود. حـصـر بـ سـحـون فرمان دهد كه آرد و محمود را يكجا ساوريد. كه يكي بت تراش و ديگري بت فروش بود. « بعد از سگسخت، سلطان فرمود آتشي بدور آن بيورورد بت در آتـش تر كـيد و نـورـن ۲۰ مـن حـواهر گـرايـهـاي ارشـكم آن سـروـن رـبـحـت درين انـنا سلطان گفـت اس (يعني آس) آن حيرى است كه لات (نامي كه عطار براي سومنات نهاده) سراوار آست و آن (يعني حواهر) ناداش كار حير مست كه اعرالم لالا بمن عطا شده. «

ارين قصه مستفاد ميشود كه ميان بت حالي بود و حالانكه غلط است چه السروبي (ح ۲ ص ۱۰۳ و ۱۰۴) قواعد دقيقى را كه در ساحت جبين بت ها نايستي مراعات مى شد، تذكر کرده، ولي ابدآ نگفته است كه ميان آنها حالي مى بود گذشته اراي، مآخذ يكه مکتوب سلطان را (كه در باب فتح سومنات به حليفه بعدا نوشته بود) نقل کرده اند، ارين ثروت سرشار وغير مترقب يك كلمه هم اسم نبرده اند اگر واقعاً جنين جبري حقيقت ميداشت، قلار همه از نزد فرحي فروگذار نمي شد، و اين موضوع

نفس را حتماً ريب قصده طويل خوش كه راجع بفتح سومنات نوشته، مى نمود

۳ - افسانه ديگري كه بطور پستي جعل شده در فتوح السلاطين (ص ۲۰۲ و ۲۰۳) تا صفحه دوم از ورق ۵۳) كه اثر قرن هشـت هجـري است، نمـشـا هـده مـيرسـد درين كتاب مذكور است كه اندكي بعد از تولد محمود، محمدين هداستحراح كردند كه در عزنه شهر اده متولد گرديده كه حراي معد سومنات بدست او صورت حواهد گرفت و سايران راجه حيبال را ترعب كردند تا ابلجى سرد محمود كه همور حور دسال بود، فرستاده و بشهادت كند كه هرگاه بت سومنات، جنگ محمود ليفتدونه همود مسترد امايد، مبلغ خطيرى بدو خواهد داد. وقتي كه محمود سومنات را تسخير كرد، بر همان، يمان او را ياد دهاني كردند و خواهش ايفاي آن نمودند. محمود متردد نمايد، چه نه استر داد بت و نه نقص عهد خویش را ميخواست. سايران امر كرد تا آرا آتش دادند و حونه گرديد و رو را آني وقتي كه بر همان تـكـرار تـفاصـا كـردند، سلطان امر نمود بر گهاي تمول (پان) را كه قنلا، ناچو نه بت ممر رخ شده بود برد بر همان ساورند بر همان پس از فراغت از حويدن بر گها، مجدداً درخواست نمودند. سلطان حواهداد بت را در دهان گرديد اندكي بعد ارين واقعه، يكي از بر همان، بتي بطيرى بت سومنات ساخته اندكي دور از شهر

مدفون نمود و گوساله را احسان تربیت کرد که دویده بدان مقام رفته و باسم های خود، محل مر نور را بحر باشد، روزی، رهن مذکور، مردم را خواسته گفت: «تسومات در حواب او آمده و بدو گفته که درین بردیکی ها به کدام حائمی محتفی است و اگر من گوساله خود را درها کنم موضع مر نور را یافته باسم خود خواهد حراشید مردم ناور کردند و بر من گوساله تربیت یافته خود را بدانجا سر داد و بالا آخره بت مکشوف گردید و مردم آرا با عرق گلاب شسته و بازه بمعبد آوردند

۴- بر علاوه اربین افسانه ها، روایت محلی دیگری بر وجود دارد که بعوس نام سلطان، اسم یکی ارسلاطس متا حرة اسلامی «کاتپیاوار» که عالم سلطان محمود بایقرا (۱۲۵۹-۱۳۱۱ ع) است، در آن متذکر گردیده این روایت را شیخ دین در ۱۲۱۶ هـ (۱۸۰۱ ع) نظم کرده و میحر «واتس» در محله «عتیقه شناس هندی» (ج ۸ ص ۱۵۳-۱۶۱) به انگلیسی ترجمه نموده است خلاصه افسانه مر نور ناحدف بعضی چیز های فوق العاده آن، بدینقرار است

قتل از آنکه سلطان سومنات را تسخیر کند، بعضی مسلمین در انبار هایش میگردید و لی راحه آن دیار که «کنور رای» نام داشت، نایشان خیلی ظلم و استبداد می نمود و امر کرده بود هر روز یک نفر مسلمان را در زیر پای تسومات نکشد، وقتی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در حواب حاجی

مکه آمده بدو حکم نمود که تسومات رفته مسلمین را احاطات دهد حاجی به سومنات آمد و بواسطه قوای حارق العاده خود، حلب توحه راحه نمود روزی حاجی بر روی رادر عایت عم و اندوه دید و سار تفحص حال معلوم داشت که فردا صبح بولت قتل سر اوست حاجی را استماع این ساجه خیلی متاثر گردید، و خواست کرد وی را بعوس سر عجو ره بقتل رساند و تشکله راحه ارقصه اطلاع یافت نهایت دگیر شد و لی چون میدانست که میتواند حاجی را علامه ادبت کند، منتظر فرصت نشست روزی راحه دور معد سومنات رانه حاجی نشان میداد در آن اثنا حاجی دفعه بیفتاد وارهوش رفت راحه عسا کر را سرگوسی امر بقتل حاجی داد - و چون خواستند سوی حاجی روند، باهای شان بر من محکم شده از حرکت باز ماندند

متاقت این واقعه، حاجی برای انقطاع این ظلم، سلطان محمود غزنوی را دعوت نمود سلطان بیامد و در عرض راه به حیال راحه «منگول» که برادرش راحه سومنات باشد، در آویخت و وی را محصور به تسلیم نمود بعد از آن سمت سومنات رهسپار گردیده «کنور رای» را شکست داد راحه التماس مصالحه نمود سلطان گفت امان در ایمان است راحه قبول نکرد تصمیم گرفت تا لمحله آخر بجنگد مقارن این وقت، حاجی فوت نمود و از نرد محمود که در ستر مرگ اورو

ناریدیدن کرده بود، دگر رفت

راجه پس را آنکه حدی حمید حصاری شد
و حنگ از هر دو طرف حاری بود و محاصره ۱۲
سال طول کشید و بیامانه صیر سلطان امر بر شد
در این حال وزیرش مسوره داد که برای فروسازیدن
قهر حاجی، آرامگاه اوشتان دوارو در تسخیر
فایه استمداد خواند سلطان حمان کرد و در طوق
هدایات حاجی، حدعه دیل را بکار برد بک دور
سمح، ساز و سامان حرب را نه کلی گذاشته در حائی
کدار معسکر سمح میل در ری داشت، بر رفت راجه
این کار را و را تصور کرده احتیاط از همه را اردست
دادشمان که سلطان برگسته به معاونت دوفر سواری
نظام که نظر کرده حاجی بودند، قلعه سوم مات را
تاریخ ۵۷۰ هـ (۱۰۷۷-۱۰۷۸ ع) مسجر
نمود و گوید در طول این محاربه تلفات فزون
سلطانی به ۱۲۵۰۰۰ بالغ می شد

سپس "راجه که در رای «بحال ابحاث بت سو

مات افتاده یسپهاد کرد کذا گریه را گیرند، مبلغ
گرافی میسر دارد، سلطان امر کردت را سفوف
ساحتمند و دایر گ پان طور که در قصه گشته
تدکار یافت، نه راجه که مور رای و در بار پان
وی بناد و بعد صاحب مصی مو سوم به متها
حان را ائب الحکومه سو مات گماشته، خود
بهره در گشت بعد ها متها حان معبد را اهدم
و حرق نمود

افسانه فوق حاج به تصره ندارد ولی خیلی
تعجب است که میجر و اتس متر حم بطم مد کوز
آرا اعتباری داده و بر عم او که یا قصه تاره ایست
از سو مات که در سائر تواریخ فارسی آرا
نحو آمده است، در حالیکه از نظر تاریخ دوام
محاصره دوازده سال و حربان مستمره محاربه
در طول این مدت، تکلیفی اساس است



مجموعه بودا



مریوط به من همت عیسوی «مورچه گمه»

يك عدد اشیای نفیس که از نگاره و هندوستان و غیره تحت ریاست آقای پروفسور هاکن کشف شده بود، توسط خود موصوف به فراسه حمل شده در آن حا تمه نفی مخصوصی به ترمیم و کامل (سوار کردن) آنها مامور گردیده و ناله داشت که این کار کمی از دقیق ترین کارهای صنایع دستی و نفیس به شمار رفته، مهارت و آشنائی عمیقی را به آثار مذکور لازم دارد تا بتوان از هزاران پارچه های سکه و زوی هم رانجه اش شی مکمل مثلاً یک مجسمه یا یک صحنه و تابلوی مستقل را بوجود آورد در اینجا حد نمونه آثاری را که همین صورت از هزاران دهر از پارچه های معرق توسط تمه نفی موره (گمه) و مدرسه (لوور) ترمیم و تکمیل یافته است برای ملاحظه فارغ دکابل درج میکنم. صدها تا گمه به گدازد که در عملیات ترمیم و تکمیل آثار مذکور يك نفر موسو (املن) نام بر شرکت داشته که اکنون از صرف وزارت معارف برای ترمیمات آثار نفیس موره کابل استعفا- گردیده و مسوول کار است و آمد



مسرود در اینجا سرسب آثار نفیس که در اثر مرور زمان یا صدمات شکسته و تفردها تلف شده میباشد دو، سه تکمال بقا است مطابق و صعبت اصل خویش ترمیم و تکمیل گردد و از این رهگذر به سر مایه آثار و آبدات تاریخی مملکت ما ملحق آیند.

بودا لباس و اوصاف سلطنتی



نمونه صنایع قرن هفتم افغانستان در موزه ادر شرقی پاریس (موزه گیته)



افسانه‌های کتب

از سلسله مسافه درامه نویسی -
برنده جایزه نوبل ادبیات

عشق و وظیفه

- ۲ -

از کوری
مترجم: میرزا محمد امین آوا

صحنه چهارم

دان دود رنگ

دان دنگ

دان دنگ

را که میجو اسم و در
آزادی او بوده موجود
است
ما ای ما ای امد من
ما ای قوت روان من
کرمردانگی برمد و انتقام
پدر پسر خود را بگیر

رود رنگ

انتقام! انتقام تو! مگر

که او پدر من است، اگر

شعاع و مردانگی خود را

که خود منم

خلاصه قسمت گذشت
دان رود رنگ پسر دان دنگ اصل راده اسما بوی
به من دختر دان گورمه عشق مورد انتقام دختر ساه هم
رود رنگ را قتل داد و فرستاد و همه در آن کاملاً مانع
وصلت او را دان خود داشت، دفعه ناز اسما به ساه دان دنگ
پیدا شد و پسر خود مقرر می‌کند و دان گورمه رسک
مرد من هر دو نفر که در دربار ساه تقرب دارند مبارزه
واقع و دان دنگ سب پیری معلوم مسود مافی عصر را
در آن سواره می‌خواند

رود رنگ! آنا درو
آن حرات و سعادت
است که درمندان بخیر
دشمن پای اسقامت را
استوار داشته و
هراسی بدل راه بدهی

رود رنگ

متأسفم که این کلمات
را از زبان کسی می‌شنوم

که او پدر من است، اگر اردیکری می‌سند هم لحظه
شعاع و مردانگی خود را بطوری مکرر مکرر ده
که خود منم

دان دنگ

انتقام مرا بگیر یعنی سرافت از دست رفقه مرا اعاده کن

مدایی پدر در دوره زندگی خود تاحه انداره مباحث
نموده و به افتخار را تهیه نموده بود که برای تو میراث
نگذارد، امروز همه آن افتخارات و سرافت ها یک لحظه
از دستم رفت و تا انتقام مرا نگیری هرگز دارای این

آه چه حشم رمانی و چه عصب مصروع و گوارانی
این عبط و بیه حوتی توقوای ارد سر رفقه مرا عودت داد
و از روی همین حشم و عصب موقع اصالت وصال را داد
یک خود را شناختم، و می‌توانم بخود وعده بدهم که کسی

اسم این - درامه در اصل (سند) است در ترجمه مناسب موضوع «عشق و وظیفه» گذاشته شده

حرأت بجواهی بود که نگویی

فرزند يك مرد شر افتند میاسم ، ریزا تمام سرافت
های بدرت ضرب يك سلی که رحسار او را محوش
رسکین نموده است لکه دار و سگس شد .

رودریک

هان چه می شوم پدر ؟ توسیلی خوردی ؟ تو یا ای همه
احترامات و افتخارات ، با این ریش سعید ، نا این حالت
سماری و فلج ، سبلی زدند ؟ سیری که مرتکب این
دسلا بفر سده گشت ، او را من معرفی کن .

دان دیگ

شریری حسودی که فارتکاب این عمل صادرت نموده
است کسی ماستد که اردیدار او مرطوف مقابل لمره می افتد ،
دلاوری است که نارها ناحلات متپو رانه حور فل سیه
دشمن را شکفته ، صدها تن را می سر وهر ارها سررا اسر
گرفته است ، و اگر ماله بشود از شیدن نام او لشکری
لمره می افتد و کسی حرأب مقابله و مقابله را ناو ندارد .

رودریک

حوب فرص کردم که بالاتر از سپاهم ماسد ،
آیا نام او را میگردید ؟ هر مائید که نام این شریر
پلید حسب ؟

دان دیگ

کوتاه مگویم و لك كلمه پدر شمن ، بحیوة تو !!!

دان رودریک

پدر

دان دیگ

سر سحای وهر بد رسیدم ! من از مراتب عشق



صحنه پنجم

دان رودریک

شربت وصال شیب ین کاه شوم و مصائبی را که در راه
عشق متعل شدد بوده مراحب وصل بحیوة خویش تلاشی
منامیم ، حام آرزویم را رهر حانگدا ری چنان لمر
ساحت که همه اعصابم را گداخت
صاعقه بحر من آتالم رسد که همه را نابود نمود .

دان رودریک

آه خدا یا ! این چه پیر آمد نا گهانی با تلای آسمانی
بود که دفعتاً قلم را افسرده و روحم را پر مرده ساخت !
آرزوها و آما لم بر باد رفت ، کداه در متوا بد
در حسن میدان استقامت کید ؟ موقعیکه انتظار داشتیم

آج ، چه پیس آمد نا گوازی ، چه مصمت حران
 آیدیری ! چه درد ضاقت سوری ! چه محنت عم اندوری !
 آنا ممکن است صر نسیم ؟ عشق و صوری ؟

آیا میتوان انتقام گرفت ؟ حدیك نایدیر سیم ؟
 حدانا بخارذ کنار خود میدانم ، از نكطرف آتس
 اندام در فلبم مشعل میشود و مرا برای عمارت هائی او
 بواجتبار می سازد ، ارد نگرسو عشق شیم ، تصور حال
 او ، بردن نام او همه اعتیاب مرا فلج و حرانم را سلب می نماید
 آیا می توانم عاشق حجاب کم ؟
 هرگز ! هر از مرتبه هرگز ؟
 آیا میتوان نایك حجاب بی سر فاده اصرار او ،
 نمود ؟ نه هرگز ؟

تصور نمکم حسن واقعه سومی درددا ساعه داشته
 ، سد ، حقیقتا از عرائف اغاف است پندر نكصرف ،
 محو به نكطرف ، سرافت نكسو ، عشق نكسو ، آیا از
 نداد اینها صرف نظر نمایم و طرفداری و محافطه کد
 حجاب را ، بحاجت دیگر ترجیح بدهم ، احسان عالم اصداد
 متلا گردد بده ام که عقل و هو سم و اله و حران است
 ساد کامی هائی که آردو داسه در هر صورت که تصور
 آید ، به یرنگاه بستی سقوط میکند ، افتخارات فاملی یر
 در شرف دوال است

عشق سلائی مرا گرفتار نموده که نصر آن راکس
 بشده ، که دیده است که دوستی و دشمنی در يك حاتم جمع گردد
 حون به قبری که بست پندر نامدار و نافخاره نموده
 است بطرمکتم کمتر اندترین دسمان داشته میجوهم
 این لکّه عازرا نا حون اوستشو نمایم ، وناز چون می سجم
 که ان واقعه بدست پد رشم برون کار آمده از تصور اسم
 ربای سمن دستم از کار می افتد

مشکل حادثه و عجب واقعه و عریب سانحه ' یست !
 اینکه آید مرگترین سعادات و مسرتهای من بوسینه
 او آغامی سد باشد بدترین عصبهای من مواجه می گردد
 چه میتوانم ؟ تدبیر خرمیده اغوس مرگت یست
 چاره ندارم ، زیرا مقدری که بست پندر خود عهده دار
 و طایف و تکلیف مناشم به محو خود برمدیون عشق و
 محنت هستم هر گاه بلحاظ عشق شمن از انتقام صرف

نصر کم این هم نافع استخفاف من بنظر شمن خواهد
 بود و مرا مری حان و ترسو خواهد سرد پس در حالیکه
 بپردو صورت مضروب و معذور واقع میسوه همان بهسر که
 به مرگت رجوع کنم تا مرا ازین حجات برهانم ، ملی
 مرگت آید ملجی سد زیرا حاره همین است و س
 آه آه ، چه حالات سدا ، چه افکار واهی ، چه را تی
 فاسد ، آید خود اعتراف نمایم که آنچه از سجا عب
 میگویم همه خلاف و حمله بی اصل و همه لاف و گراف بود ،
 زیرا شخصی که سجاع ناسد هرگز در همگاه شدانندان
 عقل را از دست نمدهد و ناری خرد و پرتو سمع داس
 در ضلالت سدید برین مضائب در راه بجائی برای خود
 پیدا می نماید این تفکرات و حالات که نتیجه آن لغتجار
 وجود کشی ناسد همه دور از عقل است زیرا که این اسجار
 بعوس اینکه سراف از دست رفته فاملی را اعاده کند لکّه
 ناکری بر حساره سراف می که امروز آلوده مذاب سده
 است و اردمی سارد و همه (حتی خود سیم) خواهند گرفت
 که حون حره را فوی پخته یافت و خود را مرد میدان
 او بدید از حوف مدهش که از نام این دسمان در دست
 و او صاری گر دید هوس و حواس را ناده بعوس اینکه
 حون جسم را بر حاک بربرد حون خود را تلف نمود ،
 و علا و براین ، آید بیکه ید رم برده من دارد کم
 از حقوق عشق و محنت شیم میباید ؟
 هرگز و هر از مرتبه هرگز ؟

ملی رنگی ، افتخارات ، سرافت ، سعادت و نیافتی که
 دارای آن مناسم همه از پرتو وجود پندر رسد نایداد است
 نمی توانم ازین همه حقوق حقه جسم بوسم میجوهم مرد
 منم و طعمه امیانوی ها را است بمحافظت شرافت خود
 نابود گردانم .

فرص کردم که آتش عشق سمن دودار نهادم بر او رد
 دلم حوس و رجساره از حون جگر و سیلاب سر شک رنگین
 گرد دارم هرگز از سرافت فاملی خود صرف نظر
 نخواهم کرد

ملی عزم همین است و ازین عزم راسخ و مردانه
 مصروف نخواهم شد .

نمایش دوم

صحنه اول

گفت

شخص خود را مدیون خدمت گاری بداند که وظیفه او حر
خدمت گذاری و وفا شعاری چرد بگر نیست .

گفت :

من وقتی گفتار شما را تصدیق خواهم کرد که عملانات کنید .

خان اریاس

گنا می کنم که شما پیراندا ره تسلط و اقتدار و قهر مای
شاه را ملاحظه نموده در هر اس باشد .

گفت

ایدها را اس ندارم ، شاه با هر تسلط و اقتدار خود سی تواند
مردی به شخصیت مرادریک روز را بدو سارده ، زیرا که شوکت
و اقتدار او واسته بوجود مر است .

و برای اینکه مرا ملوب و مقهور شکنجه خود بگرداند
سرور است که شام فو او قدرت خود مسلح گردد و بالا حره
موقعه که مرا ملوب نماید خودش بزم شکو خود اهد گردید
و لافا صله حکومت سقوط خواهد کرد .

خان اریاس

بسیار جای تعجب است که شما اراقتدار یک سلطان اسکار
می نایند و ادوی هراسان نمیا شد .

گفت

همین لحظه که تنها خود من باعث اقتدار شاه و قدرت سلطنت
میباشد ، سقوط من و سقوط سلطنت با هم مرادف و توأم است .

خان اریاس :

بارتکرار میکنم که اریس خیال منصرف شده هم متین و صبح
اختیار کنید .

گفت :

همین الان عزم خود را بشما خاطر نشان نمودم اراده من
تغیر نایند بر است .

خان اریاس :

در صورتیکه موقعی فقدم که شما را درین عزم خطرناک باز دارم
معوا هم بفرمایید به شاه چه بگویم زیرا از طرف شاه مأمور

خان اریاس

گفت :

حالا درین خودیم و ارتو باید پنهان کنم . تنها
شنیدن يك كلمه از اختیار خارج شدم و اعصابم لرزه
افتاد . اهانت سختی با من نمودم چه باید کرد ؟ آنچه شدی
بود شد ؟ این صرعه علاج نایند بر است

خان اریاس

اگر چه ناروی شما قوی و تو اناست با آهیم در مقابل
میل و اراده شاه تسلیم چاره ندارید ، و درین معامله
بر خلاف شما اقدامات خواهد کرد شاه هیچ حامی و قدرتی
ندارید و می الحقیقه خود شما پیرا گرمقام و رتبه بدرود
ریک را مای تو همین مرگی که هست با موقع رسیده است
مدتظر قرار بدهید تصدیق خواهد بود که درین معامله ار
شما هیچ کس طرفداری ننموده رعایت او را خواهد کرد .

گفت

ساز هر چه دلش خواهد نکند زیرا در تحت قیادت او هستم
و میدانم که حیات من در دست او است .

خان اریاس :

همین تدحوتی و کم حوصله گی میباشد که شما را مورد بی لطفی
شاه قرار میدهد والا نظر معلوماتی که هست بشما دارم
اعتقاد برین است که شاه شما را عیایه تحت یدارد شما بر
این رویه که حشم و عطر را بر کنار نهاده خود بنایند و حالا شاه
که شما را امر با حصار نموده است حاضر شوید تا با هم مرویم
و با فرمانی و خلاف ورزی نمکنید

گفت :

موقعی که پای حط شرف و وقار درین باشد خلاف ورزی
چندان اهمیت ندارد و الا فرس اگر مو رملامتی و خود داشته
باشد حدمات بر حست و در حشام برای آموزش و عمو کافی است .

خان اریاس :

من دوست صدیق شامی باشم و از نهایت دوستی بشما میگویم
که خدمات شاه و قدر بسیار و شخص شاه را از دست کسداقت
کاز و وقت شما را بایند باز هم شاه شاه است و نمی تواند که

بودم که اوامر شاهانه را بشما ابلاغ کنم .

کنت :

شاه بگویند که من نمی توانم به بدنامی زیست نمایم .

جان اریاس :

بی نهایت متأسفم که وقت خود را بیهوده در اصلاح شما صرف نمودم و نتیجه ارکوش خود برده ام شما که ارحمین مرم خطر ناک مصرف نمی شوید متعجب صاعقه باشد

کنت :

مریزم ، بدون کمترین هراس متعجبم

هان اریاس :

لیکن متعجب باشید که اثر این صاعقه خیلی مدتها خواهد بود

کنت

(جسم مستتر آه) بگذارید این صاعقه بمع رودریک ختم شود. ماوشا نیز خوشودی خاطر او را تماشا خواهیم کرد . .

دان اریاس

باید مریض شوم - جدا حافظ

کنت (تنها)

بلی بلی ، کیبکه از مرگت بیم ندارد به تهدید نماید هراسان شود من قلبی دارم که با شدید ترین صر به های روزگار مقاومت کرده اریح صدمه ناک نداشته آری می تواند پست ترین زندگی را هیچ من نگردانند ، اما هر گز موفق نخواهد شد که مرا زندگی بی شرافت وادار نماید -



صحنه دوم

(در انای عمو را ر کوچه)

هان رودریک

کنت

رودریک

ها کنت ! صبر کن ، دو کله صحت ناتوانم

کنت

مکن است

رودریک :

آیا میدانی که ایسبه رشادت و شجاعت و فعالیت که در وجود من موحود است اریه اوست ؟

کنت

رای من چه اهمیت و ربطی دارد ؟

رودریک :

هر مائید که ارین قطعه چهار قدم دور تر برویم ، آما بر اهمیت اینواضه و ارتباطی که توداره خواهی فیه .

کنت :

آما حواس خودیستند .

رودریک :

قدری سنجیده حرف بزن : راست است که من جوانم

نمیخواهم خود را از يك وجوه خلاص کنم . آیا ،

دان دریگه را می شناسی ؟

کنت :

(با قدری خشونت و بلند) : بلی !

رودریک :

(آهسته تر ، آهسته تر) اگر قدری آهسته حرف

برخیز و صدای ما باین بلندی و گرفتگی خارج نشود بدست بفرمائید آن پیر سردی که امروز کبرس و عارضه فلج دستش را از همه کار کوتاه نموده در عصر خود مطهر شجاعت ، سردانگی و شرافت بر قرین وی نظیر بود ؟

امامیدانی که : رشادت و غیرت اشخاص عجیب بکثرت من
و سال مربوط نیست .

گفت :

میدانم چه چیز ترا اینهمه حصور ساخته و از کجا اینهمه
معروضه که مقابل من ایستاده و میخواستی مامن طرف شوی
و حال اسکه تو آبی که تا امروز صلاح حکمتی کسی در
دست تو ندیده .

رودریک :

کسانی که امثال من هستند موقعی فوب شمشیر و ماروی خود
را بمرص امتحان میکردند که طرف حمله است یا نه
و اشخاص قوی بجه واقع شوند

گفت

آیا میدانی که من کیستم ؟

رودریک :

جوابی ندادم و معتزلم که اشخاص ترسان و حوص از
شیدن آوار تو مرتعش میشوند ، و چون این شباهای
افتخار که تمام سینه و دوش ترا گرفته است نظر کنند
آیه مرگ را دران می خوانند . اما من از آن مردم نیستم
انتقام پدر حالتی بر حرأت و شجاعت من امده است که
اگر اتر تو فویتری هم میبود ماهی منات که ناتو مقابله
میکنم ناو میجنگدم

گفت :

مگر میدانی که قوت و قدرت من از آفت اندام
معصون است ؟

رودریک :

یا فرض که قوت تو منهدم شدی باشد ، اما مطلوب
هدنی است چنانچه میگوید که دست بالای دست بسیار است .

گفت :

آخرین احوان رشید ازین مقاومت و استقامتی که
درمقابل شخصی مانند من می نمایی ، ثابت بودی که در
انتخاب خود حیط و خطا ننموده بودم و اینکه ترا برای
فائزادی شیخ اختیار کرده ام انتخاب صا و موروون بوده
است ، حقیقتاً جز تو دیگری لایق شمس نیست ، زیرا ترا
در شجاعت مثل خواهم بینم و حال اینکه تا امروز نظیر

خود را سراع ندارم ، این است که شمس را مخصوص
رای تو نگاه داشته ام

رودریک :

این مدا کرات خارج از محدث است و امروز برای
خواستگاری شمس بحصور شما بیامده ام .

گفت :

اگرچه این گفتار رکک قابل محارات و سرای شدید
میداشی مارهم بحکم محنتی که شمس دارم و ایاقنی که در
بو متاهده نمودم ترامع می کنم که خود را اسکام ازدها
میکنی و این اراده مصرف شو ، زیرا که ارمحتی که
شماوشین ما هم دارید بجوی مطلع می شام بشکت دل
او راصی خواهم شد

رودریک :

شما اگر شکست دل شمس راصی می بودید و نافرزد
یگانه خود محنت میدا شتد هرگز نارتکاب چنان فعل
شیخ مادرت و ورزیده پیرمردی را که تمام عمر او ماقوحات
و یگنای ها صرف شده است در آخر عمر و بیوفی که
هر شخص باقوت تر اعات او را میکند هتاکی نکردده
ماحرایی که بواسطه سا لغوردگی و عارضه خلق قدرت
انتقام و مقاومت اروی سلب شده است طرف نمی شده
و برخلاف آهمن و رسوم اشخاص عجیب بردشمنی که عاخر
از دهاغ باشد حمله و تعرض می نمودید .

گفت :

اردیگر تو میگویم که ماروی مرا ازین شرب نامنقصانه
نعال کی ، غله یافتن از شخصی چون من آنهم بر کسی
مانند تو ، از آن غله فای بیست که ذره بر افتخار من
بفرایده این است که بجوابی تو رحم کرده از حونت میگذرم .

رودریک :

این ترحم ، بیوقوف بیز نتیجه گستاخی طبع منور
و خود پسند می باشد ، کسیکه از سلب شرافت کسی پاک
مداشته باشد از کشتن او هرگز ناک نخواهد داشت .

گفت :

تو حکم میکنم که از اینجا زود برو و خود را از
نظرم دور کن .

رود ریگ:

خوب است من آمده ام که از اینجا بروم اما متناً
خواهم رفت ، بهتر آنست که من گفتگو حرکت کنیم .
پس در بصورت ای جوانی که سبک‌واهی بند از
مدامی و بی شرافتی پدر رفته ، نمانی یا ؟

رود ریگ:

ایقدر از حیات هسته و دلگیر شده ای که یبای
خود با استقبال مرگ میروی ؟
دقت ! حیردار !
دومارر یکی متکرر و مغرور و دیگری ناتهور و عرور
سینه سینه مقابل هم ایستاده شمشیر حوضوار را بروی
رود ریگ .

و تو هم ایقدر از مرگ میترسی و میگری ؟
هم مکشد

صحنه سوم

انفات - شیم - لئو نور

انفات

موقع بود که واقعه تراغ ما گوار آنها بروی کار آمد و
حتماً مدام که بهین رودی حادثه شوم دیگری مروی کار
باید ، آنوقت است که همای سعادت کلنی پروار کرده
نوم شوم نموس او خواهد آمد ، خوش حتی وسعادت بر
طرف گردیده حای او را عه و مصیبت خواهد گرفت
حدای من ! تادیرور انتظار چه مسرت ها را که ندا شتم
کدام عزت و افتخار بود که خود وعده میدادم ، اما
امروز ثبات شد که آنچه تصورات باطل و خیالات موهوم
و بیبوده بود . . این دعوی شرافت ، صاعقه بود که
حرمین آرزوها و رند گانی من ردم را دو چار اسوده
و مصیبتی نمود که هیچ تدبیر بر طرف نخواهد شد .
شیم .

انفات

تو باید از تراغ آنها اندیشه و هراس مخاطرت را
بدهی ممکن است که این آتش ساعتی ، روری با چند روری
شعله ور و مشتعل بشود ، اما زودی خاموش خواهد شد ،
ریرا شاه ابداً راضی نخواهد شد که درین دوسر بهترین
خدمت گزارش چنین تراغ و طاق ادامه داشته باشد ،
هر نوع باشد می آنها اصلاح خواهد بود .
علاوه بر این تو بر میدانی که من هم درین فقره قلباً و روحاً
باتو موافقت داشته از بدل هیچگونه مساعدت خود داری و
مصایقه نخواهم کرد و بر تدبیری که در دسترس عقل و دانش خود
سراغ بتوام این منازعه را میدل بجا نمیخواهم نمود .

آح ، شهزاده محترمه ! بدستی من از آن حدود
تجاوز نموده که بشندن کلمات انفات آمیز شامشلی شوم .
قلم از کثرت عصیانده و قدری گداحت شده که بهیچ
نوع او را قریب داده و آرام نمی توانم . از این مصیبت
ناگهانی به تنها مضطرب هستم بلکه پیش آمد ما گوارتری
را نیز منتظرم و این انتظار من نتیجه خیالات واهی و بی
حقیقت نمی باشد بلکه هیچ شک نیست که این ها مقدمه
مرحله ایست که در آنجا سعادت و بیکختی را وداع ابدی
خواهم گفت .
آری مامدگر را دوست داشتیم ، محب و محبوب بودیم .
والدین مانیز موافق خیال خود ما را متغی نمودند ، من
بهم بودم که درین موضوع باشامدا کراتی بنایم . در همین

حرّات و رشادت است .

شیمن :

الفاظ :

من هم رشادت و حرّات او را تصدیق میکنم .

شیمن

درس صورت باید این نکته هم ملتفت شوید که اشعاعی که حرّات می باشد همان اندازه متکبر نیز هست و شخصی که تکر داشته باشد هرگز تن به بی شرافتی نخواهد داد

الفاظ

اندیشه و تشویش محاطرت راه مده همین که رودریک در بیوصوع دو کلمه ار را بن تو شود تمام ملاحظات را کنار خواهد گذاشت

شیمن

ایم مشکل است زیرا اگر بگفته و خواهش من اطاعت کند مردم در حق او چه خواهد گفت و علاوه بر آن نایبیین اعصاب و گذشت که از وی مشاهده نمایم من هم تارنده شام رد او حل خواهم بود ، اما اگر حرف من سر فرو بارد و نتواند که از این هتاکی و شرافت خود بگذرد آ بوقت حیات من بکلی در خطر خواهد بود .

الفاظ

کجکه مثل شما دارای روح و قلب فوی باشد نباید ماین خیالات و تصوراتی که قوه و احمه القامی نماید تن بدهد . معهدا چون میدانی که من بر رودریک را دوست میدارم از تو احواره میجوام که تاهنگامی که معامله مصالحه آمان روی کار بیاید و اصلاح این امر موفق بشوم . تو باید قول بدهی که به دوستی من و رودریک رشک نبرده روح خود را مضطرب نگردانی ، چه درین کار بن اصل مقصود من همانا اصلاح کار و مسئله از دواج شما می باشد .

شیمن :

درین باب قطعاً اندیشه ندارم .

از مرحمت و غنجوری عطا حضرت شما فوق العاده متشکرم ، اما میدانم که هیچگونه موافقتی روی کار خواهد آمد ، اینجا پای شرافت در میان میباشد ، و این تو همین زررگ راهی برای صلح مافق نگذاشته عرص محال که مام صلح کنند لیکن از حالا عرص میکنم که این صلح فقط بحکم طاهر خواهد بود ، اما آتش کینه که در قلوب آنها متکین شده است مدّة العمر منطقی و نا بود خواهد شد بلکه روز بروز هرونی خواهد گرفت . -

الفاظ :

اما اعتقاد من برخلاف تصورات شما میباشد ، زیرا چنانچه فعلاً گفتم بهر طور و هر ذریعه باشد حوا بحکم شاه و حواء در اثر اقدامات من ، درین آنها اگر چه ظاهری باشد صلح واقع میشود ، محص که صلح واقع شد بلا فاصله اسباب ازدواج شما و رودریک را فراهم خواهد بود . مسئله ازدواج شاه مردو امری است که تمام کیه هارا اردل های والدین شما معو خواهد بود

شیمن

اگر چه یاد ایام گذشته و تصوراتی که برای آتیه داشتم امروز اسباب اذیت روح من میشود و مرا از آتیه هر اساک می سارت معهدا در عین یکجهان یاس و حرمان آمد و آرزوئی که باعث تقویت دل نا کامم میشود تصور همین معامله میباشد ، از طرف دیگر احوال این دو سر بر مطمئن که دان رودریک نهایت متکبر و معرور است ، متکبر جبلی او هرگز بوی احاره نخواهد داد که زیر جبین ماری شرافتی رود ، به مزاج پدر خود هم خوب واقف میباشم که از رودریک هم متکبر تر و معرور تر است .

الفاظ :

تصدیق میکنم که دان چه گفتم در متکبر و معرور است ، اما ای بوقت درین سن و سال کاری از وی ساخته نیست و نباید از قوت باروی چنین مرده مغلوب هر اساک شوی .

شیمن :

ایم میدانید که رودریک مرد عسکری و حوان صاحب

صحفۀ چهارم

افغان - شیم - لئونور - پاژ (پیشخدمت)

افغان :

پاژ ! فوراً پرو ورود ریگ را نزد من حاضر کن .

پاژ :

حودم دیدم که هر دو نفر یکجا از قصر خارج شدند .

شیم :

آیا تنها بودید و دیگری با ایشان بود ؟

پاژ :

حودم دیدم که موسیو رود ریگ با موسیو لوکت
گورمه

پاژ :

طی تنها بودید و آهسته آهسته مام گفتگو داشتند .

شیم :

آه خدا ! اندام طرره افتاد

شیم :

ارینقرار معلوم است که برای دوئل میرفتند ، بیش

ارین در اینجا محصور شما نشسته نمی توانم ، باید بروم

وارینگه ایطور عجلانه میروم معافی میجویم .

افغان :

پاژ ، رود نکو چه شده ؟

* * *

صحفۀ پنجم

لئونور

افغان

افغان

افغان :

عشق و محبت چون سرحد کمال برسد از هیچ چیز
پروا و ملاحظه نخواهد کرد . می بینم که قدری مغلوب
واقع شده ام که حالا عشق او را شطر احترام می بینم
این همائی که از سرشیم پروا برده دلم سوی او می جلبد .
لئونور .

امروز فوق العاده محزون . یکطرف تصور بدعتی
این دو نفر دلم را کباب وارد بگرسو عشقی که مارود ریگ
دارم احوالم را منقلب می نماید . این واقعه که آن دو نفر
را از هم جدا میدارد از یکسو باعث امیدواری من میشود
و از طرف دیگر مشکلاتی برآیم تهیه می نماید ، معذرت
است که در قلب خود احساس سرتی می نمایم .

لئونور :

سیار حای تمجب است ، که از شخصی مانند شما
چنین کلمات را می شنوم ، شما باید خود را تا ناین اندازه
تسلیم عشق نبوده و عقل خود را معطل گذاشته از آن
کار بگریزید .

آن عزت نفس و طمانیت و وقار که در شخصیت شما
سراغ دارم چگونه بشما اجازه خواهد داد که از موقع
استفاده نبوده و فرصت را عنیت شرده عاشق یا مشتوق
شخص دیگری را ازین بربالید و بیعت تصرف خود بیاورید .
آیا آن کلمات طبع و معنی که از حسن فطرت و ملاحظات
طبیعی و مرتبت خود با آن ملاحظ و متانت بیان می فرمودید
یکبار بحث ؟

افغان :

کیکه لذت درد را دانست هرگز در پی درمان و مداوا
نخواهد رفت و آنکه بخوردن زهر متاد شد هلاکت او
بترک آست و غمخوار او با غامیدن همان زهر قوی تر
میگردد .

وسيلة انتظار من خواهد بوده باهنگ سک و عار ؟

لئو نور :

اگرچه شما را اعلی درجه دلایحه و معنوی می بینم - اما باین هم ملاحظه بنمائید که رو دریکه ما شان و مرتبه شما که دختر پادشاه ما شید مناسب ندارد .

انقانت :

مجاوه ای اصافه اریں چه نتیجه دهد ؟ غیث و حمیت اریں بیشتر نکاح سراع داری که باوجود عشق سرشاری که شیمین داشت محض که پدر شیمین است پیدر او تو همین نمود ارمه لدات و ملاحظات صرف بطر بوده با پیدر شیمین که تنکو کرده حرف راه آقا رساید که به اتفاق او از قصر خارج شدید ، اریں به بعد را بقرینه هم میتوان دانست .

لئو نور

اگر حرف حکم هم حقیقت داشته باشد ما سبب است که او را ایسبه بالا سیرید .

انقانت :

مشاهده میکنی که عقل و هوش و احتیاط بکلی از من سلب شده است ، معلوم شود که این عشق جانتکند از چه بلاها برای من تهیه خواهد نمود .

بیا که باطابق خود برویم و در آنجا مرا تسلی بده ، مگر تو تاکید میکنم که درین پریشانی حواس یک لحظه هم مرا ترك نکن و از من جدا نشو . - (ناتمام)

چرا مرتبه و مقام رو دریکه رایست مدایح و حال اینکه علایقه مشاهده می نمایم که روز بروز آن به آن سرات احتیاط آتش اخروده شده میرود

فکر کنی اگر رو دریکه برای مرد بر رگ و شعاع متهور نامدار غالب شود آیا می توانم او را بطر احترام بسم ؟ یقین دارم که نکو چکنتر ین فتحی که سماید تمام اداره امور حکو متی بحیطه تصرف او خواهد آمد من متبسم که بحکم جلالت و رشادت و لیاقتی که در شخص محبوب خود سراع دارم عنقریب به تحت عرناطه جلوس بوده تمام ماعیان را مطیع خود خواهد کرد ، همه گردنکشان آراگون (Aragon) و پرتگال برداو متواضع و حسیع سرکشان بصوروی حاشع خواهد گردید ، حکم و تسلط او در ماورای بحار جاری گشته شمشیر قشون دلیر او از حوض افریقای ها رنگین خواهد شد .

حکایاتی که در افسانه های قدیم از مردان حکمی قلم می شود همه اردست اومی آید و علیه و شهرت قهر مابیت صبی وی می گردد .
تو خودت اها صاف بده که عشق چنین مرد نامداز ،

رباعی

مگر یزیزیش حصو مرغانه ما بست
این نکته بدان که مرگ بهتر فرار
باشی تو اگر یکی و دشمن صدو بیست
در دهر نام نیک میباید زیست
(شرف الدین قهرمانی)

آنانکه بخلق رحم و انصاف کنند
بی بهره ز جور و ستم چرخ نبینند
با خلق خدای قلب خود صاف کینند
ای وای به آنکس که احجاف کنند
(عبدالباقی غفوری)



سنگ فارس

در شماره ۱۰۲ و ۱۰۳ کابل دو افسانه نام سنگ فارس بقلم دوست عزیز و دانشمند آقای رشتیا واصل محترم آقای عیسی اششار یافته است بنده نیز این افسانه را طوری که در پایان مرقوم است از یک پیر مرد روستائی شنیده و به آه همان کلمات و اسلوب عامه می نویسم چون هر ملت و قوم همان طوری که دارای روح و ذوق مختص خود است صاحب خنجره و لوح مخصوصی هم میباشد این اختصاص در ذوق و خنجره و روح یگانه معرف قومیت و ملیت اقوام و ملل است ازین جهت وقتی که میخواهند اوصاف ماهه الامتیار اقوام و ملل را از روی فولکلور یعنی فرهنگ عامه شناسند افسانهها ترانهها اشعار امثال و تمام موایید قریبه آن قوم و ملت را همان طوری که هست گرد می آورند زیرا مد و محرر کلمات اوج و پرش احساسات پستی و بلندی آهنگ، اختصار و تحریف لغات در اشعار و امثال و قصص مداح و محنت، صمیمیت صدق، عاطفه، عزت، حدت و عظمت گوینده را نسبت به همان موضوع نشان میدهد از همین سبب است که فولکلوریتها سمارش میکند که باید اشعار و امثال و سایر گفتارهای ملت را همان طور بیکراده و چکیده حلقوم و حشره آنان است فراهم آورد و الا ستر اندوخته معرفتی قریبه و فوق ملت و قوم ما شد (سرور گویا)

* * *

يك روزی علی مردان خان میرفته به جبهه برای شکار، شکار کدو پس گشت در راه دید که يك زن با لای درخت شیشه صدا کد علی مردان خان علی مردان خان قدیمته بالا پر تو علی مردان خان قدیمه خود به بالا انداخت زن را بالای درخت تا شد علی مردان خان او را به پشت اسب خرد سوار کرده خانه آورد ملاخاست و نکاح کرد - چند ماه که تیر شد ای زن از علی مردان خان شکم فار شد ای علی مردان خان يك را در خانه نده داشت يك روز بخانه خود شیشه بود کد مردان خان دیش در واره ره برد و بخانه آمد ناچار جو پر سانی گفت ای برادر چار رنگت حزان شده از وختیکه زن کدی روز روز رد و زار شده میوری هر فساتیکه است بیای زنت است اگر چند وخت دکه باای زن بودی میبری باید علاج کار ته بکنی امشو آشپز ته بگو که تمام دیگر مشور کنه نان که خور دی تمام



اوهارا چپه کواورو های کارخانه راهم خشک
 کوشو که خو کدی کلکنه برنده ملک ناش ته
 رات که تشنه شد و هر قدر که او خواست هیچ
 ته بارخوده به بهانه خویر تو می که خه میکه
 نصف شو که همیشه بکه تشنه می شه به علی مردان خان
 میکه که ره بک هرت او شه علی مردان خان میکه که او
 پیدا همیشه اوار کجا کم بارخوده به بهانه خو میداره
 علی مردان خان همیشه که رکه که لوت خورده
 اردهار میشه علی مردان خان سیار وار خطا
 شده میترسه همیشه که رکه که خورده بدریا
 مایه عرم عرم او میخوره علی مردان خان سیار
 میترسه و میگه ای چه بلاست صوب که میشه برادر
 خاندیش میایه میکه برادر رنگت اره شور ناده
 ترحران است علی مردان خان تمام احتلاط
 و دیدی خوده برای برادر خا بده خد نقل میکه
 برادر خاندیش میکه که نا وای ته بگو که
 سه شو سه رور تندور را آتش که بعداری
 که تندور را آتش که گل تر کده تیار نا مردورته
 بگو که حمیر که وقتیکه حمیر رسید و تندور
 سرخ شده هرت بگو که نا بخته کو که شکار میروم
 نه که نروم و ارمان نا ت بدلم نا به نایدان آخره
 ار دست بخورم اگر ت هر چه گفت که نمیکنم
 تا سرس بخته لکنی لمالی رنت که سرخوده حم
 که که نا نر به مابین تندور پرتی مایه
 رکه آمد لب تندور شست که نا بخته که
 تازیکه سرخوده حم میکه که نا بخته که

علی مردان به تندور تلیش میکنه و سر
 تندور انگل قایم میکنه بکه ارمیان تندور صدا
 میکنه برای خدای آدمی رادشتر خامخو رده مرا
 سو ران مه هرت سار لکنی میکنم علیمردان خان
 قبول نمیکنه بعدار سه شو سه رور برادر خاندیش
 می آیه میکه برادر خطو کدی علیمردان خان
 میکه مابین تندور انداختم سوختا لدش برادر
 خاندیش میکه نا که ریم و سر تندور را واکسیم
 و حتنکه سر تندور می آس برادر خاندیش بسم الله
 گفته سر تندور را وار میکنه و دست تندور می
 انداره اول یک سنگ کلان بعدار و یک سنگ خورد
 میکشه سنگ خور در اعلیمردان خان مینه میکه که ای
 سنگ خورده لگی که اولاد است سنگ کلان که
 رش بود برادر خاندیش میگیره و بهر جیر بکه
 میر به طلا میگرده دولت و دیای علیمردان خان
 سار ریاب مشه بعدار و میگیره ناع علیمردان
 را میجره و ایضا برای خود ناع تیار میکنه
 خوانگاه را خای خو خود میساره به توبخی
 ناع توبهای خوده میخانه بهر کا خانه اسپهای
 خوده بسته میکنه باز چوک و چهار خت را میجره
 تیار میکنه تاد که میکنه حمهای طلا را گور
 میکنه و سر حمهاوشته میکنه اندر چپ و اندر
 چپ و اندر راست میان چوک و چته چند حم
 ار طلاست شاه جهان یا چادر هندوستان حبر
 میشه که علیمردان خان سسک پارس
 داره و بهر جیر که میر به طلا میشه علیمردان خان را

ندوستان میخایه و نه علمر دا بجان مکه سگ
 س نه ته علمر دا بجان مکه کدار برای خدا مه
 دجوده چطور تم شاهجهان پاخا مکه اگه
 تی مه تره مکشم بهتر است که بر صای خود سگه
 علمر دا بجان مکه بشرطی سگه متم
 بلب دریای شور، اشم شاهجهان حمه و حرگاه
 ده بلب دریای شور مریه بلب دریای شور
 مار مری را حر می کند سارده هاسار مکس
 سچیمهای سار مری حسن دیگر که مهمانی
 س مشه شاهجهان بعلمر دا بجان مکه که
 س سگه علی مردان خان دست خود درار
 لسه که بگی شاهجهان دست خوده درار مکه

که سگه بگیره علی مردان خان سگه تقار
 دریای پرته وجوده همار پیش بدریا مسدا ره
 شاهجهان پاخا او نار هارا بدریا مسدا ره
 او نارها هر قدر که می پال جیری نمی یاف
 آخر دست خالی می بر آید بعد از ویلها را
 بدریا می پرته بلسکم لریجرهای فلاحورده
 مالوم بشوه ویلها که هاس دریای میرون هرچه می
 مالی نماف زنجیرهای سان که سگ خورده
 همه طلا شده می بر آید بعد از شاهجهان پاخا
 دست بدست مریه که سگ همرفت و علمر دان
 خان هم رفت -

« ورقب »

به ایم شد که من بیدار گشتم	سودای وراق مار گشتم
سو دای وراق یار شرین	بجان تندرست بیمار گشتم

* * *

همین افتو بر ابر تا کی	مسلمان شو ندین گرتا کی
مگر حلالد حو ن عاشقا بی	مکش ای نامسلمان صرتا کی

* * *

ز سیدم در سر راه دو راهی	بما معلوم شده قدری حدائی
اگر حو مان عالم یار میداشت	نمیکد لیلی از محو ن حدائی

عالم مطبوعات

دیسو به ساو حوا کس

د اصلاح - وړمې د (۲۴۸۴) گڼې په سرمقاله کس دیسو ری به ساو حوا کس به بحث سوی او لخوا مېچره موضوعاتو به ماس راغلي دي موږ ډېر خوشحال او چه پر مور موضوعات اېملي دي سره دا ځېمې اړي اوښدي موضوعاتو کس وچه اړي هرکله چه دیسو اوله د خپلي وصيې او مسلک په اړه ری به معلق اېمري موضوع - په ځکه علاقه اړي او اصلاح پخپله مقاله کس دیسو ری به سب حومه خو وته اسار اړي وودلای هغه مقاله پخپله مخه کس دیسو واحد ته ترخو چه داس د ځېمې وېوېکې هم ددی مقالې به مجدو یا تو خبر سي او که نور څوک هم پدی باره چه وړاړي دیسو د اړه یې په ډېر دده اړوند لای سي

بستو د خپلي ترقی اثر واحوه

که په لاسرمي نصر و ا حوه عالم ته هر و آ حوی دېل پسته ککاني به خبر کس پاتي سولم دغه حم ته د کاره سب به ککاني دېل سم ته سرکي وچه ودهري حوا به نصر و ا حوه ملابو اړي د آغوسه رکالو او حوا له خصوصه توپیر به وگړه چه دهر قام سب وېل فاده او دهر ځای د خپلو په سب سره دېل ځای خلکو ته تر کومي اندازې پوري دي په همدې شایي که درېو د اختلاف نه خصوصه یو اړي دېستورار راز مجله طایره او دهر ځای او سندو بکونه بطر و اچو او په لاسر سره سترگي ورو او دود دهرې طایره له ملی صایعې او دهر ځای او سندو بکونه دېل ځای او اوسیدونکو سره درېي دلېخي او محاورو او اصطلاحاتو اولتو له پناه سکانه ده چه ډیر فرق او توپیر موندنه کړو او که هر یو قام وپېرسو چه داسوسه به ده او که د پورو؟ هر ورو به د خپلي ژبي لهجه او سهمی خپلي ژبي گړدي محاورې له پورو چه سی بولي اولکه چه پاس موونکل چه هر حوا به خپل هر دود او دستور به په خط ورځني او تر هغه چه له خپل قام او اوه خپل وطن له ککېکي وتلي او یو اوبه د فام اول وطن کس ډیر کلونه اسو گمه و نه کړی خپل هغه دود او دستورونه به هېڅ سانی پری نه ردی اوبه نه ئي دیو بولي په همدې ډول یې به خپل قام او په خپل وطن کس د خپلي ژبي اېخي او محاورو اولتو ته هم هڅوک تره شي وړکولی اوبه به په هېڅ شای دا حره څوک په حوا به ی

که په لاسرمي نصر و ا حوه عالم ته هر و آ حوی دېل پسته ککاني دایوه سکانه حیره او هر حوا به حر گنده ده چه طایره او نصر و ا حوه هر حوا به خپل خوشبختی مثلاً هر څوک خپل اولاد خپل کور خپل وطن ته د بحث نصر و آ حوی او دېمې په سترگو ورته گوري هر څوک په خپل دود او دستور په حورسم او روح به خپل عقل او پوهې ناندې نار بری هر قام او دهر ځای خپل خپله به صافه او فصحه او په قاعده راږده بولي او خپلي محاورې او اصطلاحات له ټولو حجه به اوښته گڼي حتی لکه چه عالمان او پوهان په خپل علم او پوهې ناندې حوس وی او نار بری ناپوهان او بی علمه اسخاصونه چه بطر و آ حوه او سرگي ور آږو په خپلي ناپوهي ناندې لا حورا ډیر حوس په نظر راځي لږ له « پوهانو څخه پدا کبیری چه د پوهې ازمان نه کوی

په همدې ډول می چه راز راز کس گروته نصر و ا حوه تربیوي اندازې پوري هر کسگر په خپل کس کس حوس په نظر راغی الحمد په دی لکه چه یا ک قرآن هم په دی ناندې تصریح کړی ده هر څوک په هغه دود او دستور په هغه دین او مذهب په هغه ډول د خا می او گاني په همدې ژبي او د خپلي ژبي په محاورو «دی حوس دی او هغه په دست سره نور و ته به په نظر ورځي چه اړی ئي» لکه چه حر گنده ده ته هم را شه په لاسر شه

وملی شی حه دیورسه اودهوی کچه ده ،

که حقت ته سترگی واچو او د انصاف په سترگو وگورو اوشخصات له منځه وياسو پدې تاره کس عا له دې حیري حه هره اوهری ضایعې څخه اودهرملک اوهرنځای اوهروطن اوسندوبکې چوې ملا که نخلران وی نامکمل که نخاشي باوریز وی که مسعودوی «بوری او افریدی که مشر می وی اوکه دسکر اوکه لوگری که وردل وی که عربجي اوکه مدهاری اوکه بور اوبورحق په حاندي اوپه دې خصوص کس حه چله رنه له ورو حجه کچه ورته سکاریری ناند حه د عیسی کانی دهغو په حواءه اوجه سی کهرڅه لکه حه صاهر حاته چیل دود اودسورسه په بصرورنځی اوحله ژبه سوربه سکاریری داهم ضعی ده حه په مقابل دحل

دود اود سور اوپه مقابل دحیلې رڼی کس نه هرومرو دیورو دودونه او دیورو رڼی سی به ورته سکاریری او همدغه دهغه په چیلو ځکو کس کچه ورسکاریدلنی اړوی حه اید په چیل حات دتقد لوی لوی کانی د دیورو پسته وروا چوې مگردتقیداتودی رار دیور حه درې په خصوص کس آحول سی مو برته داسکر راوا حوه حه داحق اوناظر به څوک و سنجوی ، او دا حه که به څوک وکولی سی ، او کوم یز به وی حه ددی حکری د فیصلی او خلاصولو دپاره مقصده دللو دواړوی سی ،

لځکه حه په داسی رار حکم وکس مخگری او حکم په له دوه حاه حالی نه وی حه دانه له نځایه پسو وی اوپه پسو نه پوهیری بانه په یستون وی اوپه په پستو لکه حه سانگی په هغه سانگی پوهیری بوکه له دې دوهم رار حجه وی او حه هغه پخپله نه پوهیری دارار حه که اومصله نه سره اوحیلې ناپوهی حه رانکه وکولی سی او که یستون وی اوپه پسو پوهیری یقین دی چه هغه هم هغه د اوسپر دلی حه هغه پخلیه له ادي اوانا لعی آور بدلې او حه نې رده اوعمر ځی یکس تیر کړی دی اوره اوفلم ځی حه په کس خنیری

هو مخگری او حکم نا د تقد لعی د نری آچسو و نکي مکه ده به دی خصوص کس داسی وواځی چه دملی ژبی رودی کولو دپه دموبر ایډا بو اودپستو ژبه کس دقلم حاودانو ناید عاله حه وره تر بصر لاندی دیولی په هغی کس دی قلم حلوی عی هغه محاوره ناید آحلی چه په ریاتو پستو او پسو په دیورو هو مو او

طایمو اوپه دیرو نځایو کس اسمعنا لیری مگر بالمقابل داهم کیدی شی حه هر یستون اودیسو په رنه کس دقلم حا وند اود ادب هغه دحیلې مخصوصی ژبی محاوره غالب الاستعماله وولی ملا څوک حه (ررنده) وائی ررنده او څوک حه (ررنده) وائی ررنده او هغه حه (خرننده) وائی خرننده احوک حه (ورنه) وائی ویره او څوک حه (یره) وائی یره او څوک حه (یره) وائی یره اڅوک حه (وا حوه) وائی وا حوه احوک حه (ومی کی) وائی ومی کی او څوک حه (ومی کر) وائی ومی کر او څوک حه (ومی کوه) وائی ومی کوه او څوک حه (ومی کاوه) وائی ومی کاوه عاله محاوره وولی

یعنی دهری محاورې حاوند دا دعوی کولی سی چه وواځی « دپستو دریاتو قومو او صایمو همدغه محاوره اوهمدغه رنه ده حه مالیکلی یامی وولی ده لځکه حه تراوسه پوری کله اوحادا پلسه اوگرو ښکته اوسمار کړی حه دیسو دیورو قومو اووریاوو حلقو محاوره ملا (رود) ده که (رود) ، او که (خوند) ، (وکی) ده که (وکر)؛ اوکه (وکوه) ، او که (وکاوه) ، (خرحول او آحسل) ده ؟ که (پلورل او پړودل) ، اوکه (خرحول او راسول) ، به همدی سانگی یوری او یوری ټولی دیو فاه له له فاهه محالعی محاورې هج یوه تراوسه پوری دیسو د محلقو قومو ر ادیانو په اتفاق سره درستایی پلسی اوگرو نکي او شمارا نه عی تحقیق ته رده رسدلی اوگمان نه کوه سی حه وپه رسیری حه په سمار دیورو پستو کس کومی کومی ، اوپه سمار لرو کس کومی کومی استعمالی ؟

دا هم ناید وویل شی لځکه حه دیسو هج یوه صایحه دیسو لی له خصوصیاتو حجه لکه مپرا او سچاء تور بالی توب او ډوبی ماری سجاوت اوانخوان مردی اوور او بور وپه هج کومو کس له ملی طایعی څخه نځای نه ته به بولی پخلی رڼی اودحیلې رڼی په محاوره وکس نه ځی هم دپستو لوی عرب دی بهیری به ردی حه درنه له کومی حجه نه وواځی

له موبر حجه دهغی طایعی رنه سه اوور محاورې اری ، مووشوه دیستو له هرقام حجه حه کوم لکونکی پند او قلم په گوتو ویسی ډیر کله می له دې چه مکر وکوی کومه محوره سه اوکومه رنه ده دهغه حله محوره ځی په قلم ورځی او ډیر

کدانی که ری تکی ته وکروی هم که دل محاوره له حللی
مخاوری ججه سره و نه گئی بهرد ئی هم به ولی بویه دی لخی
کس و گپه اکوونکی دوه رازه په نظر رانجی (معصب اوغر
معصب) و هغه چه تعصب ای هحکله ئی روزه به عوازی
جهر ته له خپلی دپورو به محاورو «ندی فلم و حلوی او هغه
چه تعصب به اری دپورو اود خپلو به محاورو کس خدای مرق
به کوی خه هم هم اکئی او هم هغه به همدی سای لوسو کی
هم دوه رازه دی (تعصب اړونکی اوبی معصب) تعصب
لړونکی اوسونکی چه د خدایم اثرات اولی «یو الخی
همدا چه دایکوونکی په صحیح اوسمی مخاوری باندی بی لخی
تعیید کوی بلکه ضاعی یا تجزی غلطی که پسه سوی وی
هم د هغه اړد اصلی لیکوونکی ججه ئی سمری

هر چه هغه راز به تعصب اوسونکی چه شخصیات ئی له منځه
وېستلی اواسته ئی آجولی او ټولو پستو اود ټولو پښو رڼی
تعامه له ی حسی که مسرقی وی یا معری که سمائی وی
یا حوی به که دا حللی وی «حارجی تل دا حترام په نظر گوری
اود مېبی سترگی وراړوی اود خپلی دی ملی رڼی به ترمی اویه
مح تنگ او توسیع باندی په حقیقت سره خو سمری بو
هر کله او هر جبری چه د پستو اړو به ججه لخی «آسا
لغو به او مخاوری آوری یائی د پستو له فلمه لو لی
هرو مرو به به هغه ډیر حوس اوردده کوی به ئی او په هغی
وسلی سره به عوازی په پستو ر به کس خپل معلو مار
رنا ب کابندی

په رسنا سره به همدا بیره سهوی چه هر لیکوونکی په خپلو
ایکوونکس به له خپلو محاورو او او چه مخ آړوی او به له
پورو یا هر یو خپلی مخاوری لیکي ځکه لکه چه د مونږ دښ
ور لخی ملت باونکی او پسر وروونکی حکومت نظر په یو لخی
د پستو رڼی روڼدی کول او هغی به وسع او ترقی ور کول
او تریوی انداری پوری د ملت د ټوا او افرادو به هغی سره
پوهیدل دی بوددی مطلب تر لاسه کولو په وسله همدا ده چه د
ټولو پستو به لوری دربی اود هغوی دمخا ورو او لغو
له حیثه بی له چه فرق او توپیر به پور اړ دا حترام او تقدیر
نظر آخوه شی او په دی لاره کس به سانگی چه شهرت
خو سونکی لیکوونکی بیضا به اوبی موقع د تنقید دربی دیسو
رڼی د صحیح اوستعملی مخاوری لیکوونکی مخی ته ورا آجوی

ځکه چه ممکنه ده ځینې لیکوونکی په داسی یو وضعیت
لند او سره له حللی رڼی روزه تورن شوی له هغه به ایسته
به لکه چه سان دی رڼی درویدی کواو په لاره کس
راز به داسی

هر چه هغه صورت چه ټول لیکوونکی خپلی او پردی
مخاوری اولمونه د آرا دی به ټول سره اکئی سی
اولکی ئی له وی خوا به دی وسلی سره ممکنه ده بو
ساده ده لخی او هر جبری چه دی دیسو او پستو له ټولو
مخاورو سره آسانې او پوهه پیدا کابندی اوسمهال ځینی
حاته دشو حروبو ریاړه پستو ډر هغه سایبی مخاوری
اواوونه ور دده سی چه بخوا له هغی به وی رده اود هغو
دپاره پردی لمونه او مخاوری اسمعاوی اوله مل اوری
دمونږ د مرملت هغه افراد چه د رومی له دی ئی پستو به وه
رده او اوس ئی رده کوی دیسو رڼی رده کولو په صحن
کس به ورو ورو د ټواو پستو مخاوری ور دده سیمیری
او په منجه کس به هغوی د ټولو پستو په حرو و پوهنیری
اود ټواو لیکوونکی سکلی به اوسنی او مطلب به رڼی آخستی
سی او ظاهره ده چه اصلی مطلب هم د مونږ د پستو پالوونکی
حکومت همدا دی اوس

هر چه دربی د سوجه توب په ناره کس وایو چه ډیری
رومی ږوندی رڼی لاتر اوسه پوری ییچی به دی (فتح)
سوجه سوی هج یوه روڼدی رڼه به د دنیا په مح باندی وجود
به اری حائر او ډر پردی لمونه اورار راز مخاوری
به استعمالوی بوددی مطلب تر لاسه کولو دپاره چه پردی
لغو به تریوی انداری پوری له منځه ووستل شای او سایب
پستو لمونه ئی په لخی ودریری عمرو نه او کلمونه په کار دی
اوددی مقصد حاصلو لود دپاره هم لکه چه موویل همدا ده یوه سه
وسيله ده چه هر لیکوونکی هم خپل یووالی ور دده سایب پستو
لمونه او مخاوری لیکي او هم هغه چه د لوستلو او د دورو خچه
دا وړندلو په صحن کس بوی ور دده شوی وی -

لڼه په دی چه یو لخی دیوقام اود یو لخی د پستو د لغو
او مخاورو په اسمعا ټولو سره ممکنه به ده لکه چه
سانگی به هغه شان پستو ترقی وکولی شی .

خپله ر به دهر چا ځکه خو سیمیری
چه هر څوک په خپلی رڼی سه پوهنیری

حقوق عامه و اداره

واکولتہ حقوق و علوم سیاسی یکی از حواصن تربین و مفید ترین مؤسسات عالی عرفانی است که در عصر اعلیحضرت معظم همایون و دوره وزارت ع'ح سردار محمدنعم خان وزیر علم بروز و دانش حواء معارف تاسیس شده و دوره تعلیمی یکتائۀ خود را در ۱۵ خرداد ۱۳۱۸ له مایان رساند

درین فاکولتہ مضامین و علوم متداولۀ فاکولتہ های حقوق و علوم سیاسی معارف در رشته های معده درس داده می شود و سلسلۀ دروس مرتما بصورت کتاب مستقل نشر میگردد

از جمله این کتب یکی کتاب جزء اول حقوق عامه و اداره است که از طرف ع'صای محمدعلی فواد رئیس فاکولتہ حقوق بصورت درس در محضر طلاب تقرر شده و به رب کتاب طبع و یک نسخه آن له کتاب خانه انجمن ادبی وار دگر دیده است . این کتاب دارای (۱۰۸) صفحه به قطع نیم تحته کاعاد معمولی بوده به یک مقدمه و سه کتاب منقسم است که مقدمۀ آن تعریف حقوق بصورت مختصر و کتاب اول مدکور محتوی من حقوق اداره و اقتدارات

حقوقیه و تصرفات حقوقیه و مؤنذات و رف تصرفات حقوقیه و قضیۀ محکمه و مسائل کسترو ل اداره است کتاب دوم از خدمات عامه و مفهوم خدمات مدکور و خدمات موصوف از حسمۀ مایملک و شخصت های حقوقی خدمات عامه و خدمات عامۀ معوص به امتبار و ایجاد و العای خدمات عامه و مؤسسات معاو لۀ خدمات مدکور و مؤسسات خادم خدمات موصوف میا سد تحت می کند

کتاب سوم منحصر به اسخاص مختلفی که در خدمات عامه کار می کند و مامورین فعلی است اگر چه کتاب مدکور بهادر عجله در طبع و انتشار سریع آن بعرض مرید استعاده طلاب به ماسن سگی جهاپ شده معهدا بصورت ربمائی دارد در محط که ما تاره مدحوا هم ام رهر حسمه راویه های حیات خود را اصلاح و ترقی بدیم وجود کتب حقوق بالا حص حقوق اداره که مستقیماً ناشئون مدنی و اداری مملکت رابطه دارد و در حقیقت یک صفحه مهم دروس مدنی است ار لو ارم اولیه میباشد

ملی هنداره

باسمی عنوان دیو سه کتاب نوم دی چه - ع محمد گل خان بوری دپشتو فولی دزلی دمدریت عسوترب کپی اودلشر باتود شععی له لوری پدی ورخو کس نشر شوی دی دا کتاب به (۱۷۰) صحوکس چاپ شوی او (۷) حدابی قصی لری جهد فولکلور او قصود شایقینو دیاره ددیری استعادی وردی او زموژ به محیط کس دلویو او وروپه ژمه جاری دی

به دی کتاب کس مؤلف دمومن خان اوشیر بنی حلا دحان اوشمالیلی مرد او نامرد فتح خان بریحی رب ربائی موسی خان او گلملکی قصی په روان عمارت بی لهجه تصرفه ایکلی اودوطن دوو لکلور دیاره بی شه خدمت کپی پدی بوخو کجیه ملی قصو سره دلچسپی لری په کامل کس بی په دوه افعالی تر لاسه کولی شی

متفرقات

تحلیل و نفراز بزرگان شرق

امیر علی سید بوائی هروی - وسیع نظامی گنجوی

بود پس امروز افغانستان بشتر خود سداست
که حکومت و ملل قدر ساس اتحاد سوروی هم
برای رنده زدن ام یکی از مهم ترین رجال
سیاسی و علمی افغانستان امیر علی سید
بوائی هروی میاسم بررگی را درنا میکند.

بلی 'امیر علی سید بوائی' به تنها با او جدا را اهل
هرات و در انجا تواند و وفات یافته است (۱)
بلکه علاوه بر تمام تربیه و تحصیلات خویش
را از محیط مترقی عالم حیران عر هرات فرا گرفته و
سپس در زمان علم پرور آنجا حضور شاهان
قدردان علم و فصل 'مسلك' و نظر به بیورس
شاهانه سالیان دراری و طبعه مهم و رار بر اعطه
دار بود و آثار عمرانی و ادبی زیادی در آن دیار از
خود یادگار گذاشته است پس طبعی است

که شخصیت این مرد بزرگ و تربیه و همجین
جمع معارف و تعلق به افغانستان داشته و ازین
رو بر ما واجب است نسبت به تعظیم و تحلیلی که
ازین دو نفر بزرگان علم و ادب شرقی بعمل
آمده عموماً 'واریاد' و بود حضرت امیر علی شیر
بوائی هروی خصوصاً مراتب تشکر و امتنان عمیق
خود را به مؤسسات علمی و عرفانی دولت دوست
و همسایه خود اتحاد جماهیر شوروی تقدیم نموده

توفیقات بیشتری را در تعقیب همیچه حسابات
و اقدامات علمی و عرفانی که تأثیرات جهان
شمول آن محل شمه یستار برای ایشان نمائیم.

مطامعات احمره دوات اتحاد جماهیر استراکیه
شورا ئیه را انعقاد مراسم سالگرمه دوتن از بزرگان
عالم مقام شرق 'امیر علی شیر بوائی' و برر و ادیب
معروف دربار هرات (قرن ۹ هجری) و نظامی
گنججوی شاعر بزرگ و سسم آدر بانیجان
اطلاعاتی سر کرده است

مراسمیکه تا حد ما دیگر نظریاتین دوا احتمال
در مراکز شوروی بر نا خواهد شد با مخصصه
سالگرمه ولادت امیر علی سید و هشتصد و سالگرمه
میلاد حضرت نظامی تصادف می نماید و بطوریکه
حرا بید روسیه درین خصوص بحث مراند گویا
مراسم باشکوهی بعرص تحلیل شخصیت های
بزرگ موصوف انعقاد و در آن علاوه بر دعوت
اهل علم و فصل 'آخرترین تحقیقات را جمع
به سوانح حیات هر دو تن بواع موصوف و کلیه
آثار ایشان مورد انتشار قرار خواهد گرفت.

این قسم تقدیر و یادآوری از بزرگان علم
و ادب که ملک مشترک عالم بشریت بشمار میرود
در بین ملل جدید یکی از وظائف بین المللی بشمار رفته
وقته فوقه در بلاد مختلفه را سر بر آوردگان نامی
و قهرمانان بلند پایه دیای علم و ادب بدون تمیز
و طست و ملیت شان بصورت باشکوهی یاد میکنند

چنانچه دو سال پیش انجمن ادبی ما هم یاد
و بود شاعر شهیر قرن ۱۹ روسیه (پوشکی)ی
مراسم شان داری را در کمال منعقد کرده



در دا... اه

ملاد اعلیحضرت المتوكل علی الله محمد ظاهر شاه نادرشاه
محبوب اصحابان بوده و مانند سالهای گذشته استقلال
آن بعمل آمد

روز ۲۳ میزان مصادف با ناز دهم سال حش
نجات وضعی بوده و امسال چون روز حسن مصادف با ایام
مبارک رمضان بود مراسم تریفانی آن حسب اراده
حضور دات ملوکانه موقوف و منتوی گردید

در ۲۷ میزان حیات عبدالرحیم خان متخلص
تعمیرات و سد که از امریکا خارج تحصیل شده و حساب
خواجہ عبدالرؤف خان که از استواری استاسول در رشته
تدبیر و تره اختصاص یافته تکامل وارد شدند.

از ۳۱ میزان که مصادف اول رمضان المبارک است
سلسله حتم های عمومی در مساجد جامع کابل شروع
و بدین تقریب اعلیحضرت معظم هابوبی ادو دمان ساهی
و حواسی ملوکانه وح، ع، ح والا حضرت صدراعظم صاحب
احمی از محترمین به ختم قرآن کریم آغاز نموده اند

در ۲۷ میزان حیات آقای سپیلی موس حیات افر
کاتلی به سمت سفارت گرای ساهنشاهی ایران در کابل
معرفی و در تاریخ مذکور اگر یدان ایشان صادر شده است.
تاریخ ۲۹ میزان حیات آقای کاطنی بعد از ظهر

برای حصول اجاره مرخصی حضور مبارک اعلیحضرت
هابوبی سرفیات گردیدند

در اوایل میزان سمرار سربو کابل سربو سربو
پسته دریعه موترهای بزرگ و جدید پستی قائم شد
در ۳ میزان که به سمرهای آب در قسمت سربو
تمام شده بود و عمدتاً به آب آن در قسمت ده امپان سربو
سروع گردید

در ۴ میزان سربو سربو سربو سربو سربو
مدور گرفته شده در مطوعات اطلاعی نشر گردید

در ۴ میزان یکمده طلاب برای امور تحسینی طیاره
به هند اعزام شد محس در ۹ میزان دسته دگری
از طلاب برای امور تحسینی به هند اعزام شدند

در ۲۰ میزان والا حضرت شهزاده محمد اکبر خان
فرزند ارشد اعلیحضرت هابوبی که ایک داخل مرحله
شمس حیات مساعدات خود شده اند به مکتب استقلال
داخل شده و بدینمه است در مکتب موصوف تشریفات استقلاله
از طرف طلاب بعمل آمده ع، ح معاون صد ارت عطلی
(وزیر صاحب عارف) و ع، ح، عبدالاحد خان معس
معارف سردرس روز مکتب موصوف حضور آورده بودند
روز ۲۰ میزان والده ماحده ع، ح محمد حدر خان

معس صاحب دربار متاسفانه وفات یافته مراسم تشیع و تدفین
آن حومه محترمانه در حضور والا حضرت صدراعظم صاحب

و وزیر صاحب حریه و محترمین بعمل آمد
روز ۲۲ میزان مصادف با حلول بیست و ششمین سال

موضوع پولند را نمیتواند مسئله سده قبول کند در ۷
میران معاهده امداد متقابل بین روسیه و لتوانیا در مسکو
امضاء سده روسیه علاقه و لایه پولند را به لتوانیا و اکدار
و در عوض حق گذاس ۸۰ هزار عسکر و ضایعات و چهارات
خویش را در آن در لتوانیا دارا گردید در ۱۸ میران
فلسد معاهده بخاری بر مسکو اعزام داشت در همین تاریخ
حجر این جواب هتتر تصق کرده پیشنهاد صلح را غیر
مقبول و سر اصلی را عوارب ارضیات صحیح و عدم انصراف از
مسئله پولند اعلام کرد در همین روز فشار روسیه در فلسد
سده بر مملکت مذکور تدابیر حربی گرفته و در وول
و دول سکا دینا به روسیه در خصوص فلسد سفارش فرستادند
در ۲۰ میران چهار جنگی ۲۹ هزار تن انگلستان را
اوک از طرف تحت الحری المان عرق شد در ۲۱ میران
المانها باری حمله را بر فوای فرانسه نموده ۱۰ فرانسویها
پلهای دان را حراب کردند و عساکر فرانسه ارمقامات
عبر مستحکم عقب بسی احتیاط نمود حایحه در ۲۳ و ۲۴
میران حمله المان شروع و در ضمن تلفات زیاد یک عده
فرانسیس گرفت در ۲۲ میران طاراب المان الای
مادر جنگی و سپر او مدینه انگلستان حمله کرده بعضی
جهازات را حصاره رسانید در جنگ هوایی یک عده
صاراب طرفین تلف شد
در ۲۴ میران وزیر خارجه تورکه ارمسکو بطرف آقره
عریب و در همین روز صدر اعظم تورکه در مجلس از حتم
مذاکرات مسکو اطلاع داده گفت پیشنهاد داب روسیه
بر خلاف بهدات تورکه نا انگلستان و فرانسه بود سایرین
قطع سد امارا و قطع مملکتس کما فی السابق دوسانه میباشد در
همین روز کفر اس فولسکا بدینا و پادشاه سویدن، نازی،
دمبارک، رئیس جمهور فلسد در استو کهوم منعقد شده در آن
بطرفی دول مد کور و وصیت فلسد مورد مذاکره قرار گرفت
در ۲۵ میران معاهده امداد متقابل مقصود ۴ ماده بین انگلستان
و فرانسه و تورکه در آقره امضاء سده روسیه دولت امداد همی
رادر صورت جنگ وعده نموده حتی در جنگی برای صدمات
رومانیه و یونان هم رخ نهد تورکه امداد دول عربی را
خواهد نمود اما در جنگی روسیه طرف باشد تورکه در
احرای معاهده آزاد است در ۲۶ میران سمیرکیر آلمان
به بران عریب نمود و در ۲۸ میران مجلس سمرای آلمان
مقیم آقره مسکو و روما در برلین بحضور هتتر قائم شد در
همین روز بنائیده فلسد دوازده مسکو آمده و در ۳۰ میران
پیشنهاد روسیه را نا خود به هلنکی مرد و در همین روز
کوسی ایوان کانیبه حدید لغاریا را تشکیل داد
در ۳۱ میران نائب السلطنه هند به ملاقات ناروسای
هدی اعلان کرد که بعد از جنگ اوضاع سیاسی هند
ترقی خواهد کرد این بطق از طرف مراکز ملی هند
و همچنین از طرف بعض احزاب انگلستان بایوسی تلقی
سده مجلس کانگریس هند در ۲۷ میران مسئله عدم تعاون
را صادر و تصمصم گرفت که نمایندهای کانگریسی مستعفی شوند

تاریخ اول میران ۴ بر فامان رئیس الود رای
رومانه اعلام و گمانه جدید تشکیل یافت در ۲ میران
سراج اوعلو وزیر خارجه تورکه وارد روسیه گردید و
در ۳ میران مذاکرات را با مولو توف شروع کرد
در ۳ میران شوروی الای استونا فشارتدید وارد کرد
حایحه در ۵ میران معاهده مناقله بین استونیا و روسیه
مضمون امتنا بوروباش ۴۰ هزار عسکر روسی و چهاراب
و طیارات آن دولت در سا دراسو نا در مسکو نامضامید
در ۳ میران رس تروپ وزیر خارجه المان به مسکو عریب
و در ۵ میران معاهده دوستی و تجدید سرحداب و فرار
داد تجارتی را با حکومت شوروی امضا و بر این مراجع
نمود در ۶ میران سپر وارسا و مودلین و در ۷ میران
سده حریره مودلین به صورت عسکری تسلیم خویش را
تقدیم کردند در ۶ میران موسسکی رئیس جمهور پولند
از عهده خود استعفی داده راج کوویچ رئیس مجلس سنا
بعوض او ریاست جمهور انتخاب و گمانه پولند هم مستعفی
گردیده در یاریس حیرال سیکورسکی کمانه جدید را تشکیل
داد که در آن خودس وزیر حربیه و رالسکی وزیر خارجه
مناسد در همین روز وزیر خارجه ایتالیا برای مذاکره
به برلین آمده و در ۸ میران مراجعت نمود و بر در ۶ میران
هتتر حربی و اقتصاد دی برکه سر کردگی حیرال
کما طم روز نای به لندن عریب کرد در ۷ میران
حیرال وزیر حربیه انگلستان بطق ایراد و در آن از
امکان پیشنهاد صلح از طرف هتتر بشکوفی کرده گفت
که انگلستان اجازه نخواهد داد هتتر بسون جنگ کردن
مخ نماید در ۹ میران حیرال بر همین مقصد را ایراد
نمود در ۸ میران روسیه وزیر خارجه لتوانیا را مسکو
دعوت نمود و در ۱۰ میران وزیر خارجه لتوانیا
هم مسکو دعوت شد در ۱۰ میران عساکر فرانسه بر
فر ساروکی پیش قدمی حدیدی کردند در ۱۱ میران
هتتر به وارسا داخل شده بطق مختصری ایراد نمود
و در ۱۲ میران در رایشتاع بطق ایراد کرده در آن خواهش
صلح را از فرانسه و انگلستان نمود و گفت که اگر موضوع
پولند را مسئله نداده صلح خواهد کرد المان بعد از آن
در اروپا حربی نخواهد و فقط مستعمرات خویش را از
طریق صلح مطالعه خواهد نمود و به ممالک همسایه صدمات
خواهد داد اما اگر پیشنهادش رد شود جنگ را دوام
خواهد داد و فتح خواهد نمود در ۱۳ میران معاهده امداد
مقابل شبه معاهده بحر استونیا و روسیه و لتوانیا
هم امضا شد در همین روز عساکر جن در چالکشا بر عساکر
جایانی فتوحات نمود و در ۱۴ میران حکومت المان با دول
النیک مالکان و ایتالیا داخل مذاکره شد المانیها را
از ممالک مذکور پس خواسته در علاقه های چکو - سلاوا که
و پولند مسکون سارد در ۱۶ میران رئیس الود رای
فرانسه جواب هتتر تصق کرده پیشنهادات او را عریب
و اعلان نمود که بدون صدمات صحیح به صلح آماده بوده



سیالی

مصرف و بی حاشم



تعب نکند حاشم من حیای شوق ناست را دارد
مال ملت و ناخر چا لاک

حر بدار رنگ این نارچه بد است ولی دوام
آرا نمی دالم ؟

تاجر آفا کسیکه ۴ سال پیش از خود همس
توپ ، تکه برده بود دیروز آمده خیلی ممویت
کرد که تکه شما دوام ریاد داشت

مرض عجیب

مریص - آح ، آح ، طبیب صاحب ریسم درد میکند
طبیب - چه حورده ای ؟

مریص - نان و بیج .

طبیب - برو گمشو که نه خوردت به آدم میماند
و نه مرضت .



باد بخوریش این دفعه سوم است که بهمین
لباس به مجا لاس می آید و هنوز هم اردپ خود
دستبردار نیست .

لطیفه

شخصی از طبیبی پرسان کرد . طبیعت برادر
شما چگونه است ؟ او جواب داد برادر من مرده
است تکراراً پرسید سبب مردن او چه بود ؟ طبیب
گفت : زندگانی .

تغییر زمانه

در مهمانخانه

مهمان - (به بیشخدمت) يك شقاب سالان بنابر
مگر مراقب باشد که مثل سالان هفته گذشته
که بمن آورده بود گوشش تازه باشد
بیشخدمت - آقا مطمئن باشد همان گوشت
همور باقی مانده براتنان می آورم .

درد و حاتم بیعقل

شخصی برای ماه رمضان که بر دیک لودملو 'کلجه'
کیک و غیره آورده و به حاتم داد که برای رمضان
نگذار

و دادردی وارد خانه شد حاتم پرسید -

- کستی ، (ناگهان نام درد رمضان بود) .

- رمضان .

حاتم همه را از صندوقچه بیرون آورده پیش
روی درد نهاد و گفت - شو هرم همه اینها را
برای تو آورده و گفته بود که برایت نگذارم ،
ایمه بیکر و برو ...

چاره آسان

شخصی به نایسکل سار

برادر ازین قدر پیچر شدن و تمام روز نرد شما
آمدن عذاب شدم آخر يك چاره نشان بد هید
که دیگر میخ به را بر نایسکل نرود و رد شما بیایم
نایسکل سار . خیلی آسان است همینکه میخ را
که اردور دیدید ترك کنید



هر چیز دنیا فرق نموده . بیشها مرا های
دفتر می گفتند "رویه قلمدان آب بیانداز ."
ولی حالا مگویند "نکس مرا خانه برسان ."

خام و لوکر

خام - پس نکماه است که روی این میز
حاک شسته

لوکر - تقصیر من چیست ؟ یا برده
روز است من بخانه شما لوکر شده ام .

ملانجمن



مجلس تصویبات، مقررات، راپورت مانانہ

صدمین سالگرہ سید جمال الدین افغنین

بحضور جمعی از معارف و رجال بررگ و فصلای مرکز ترتیب و مراسم یادبود این رجل بررگ بصورت خوبی بعمل آید و هم درمابندگی های افغانی در خارج اطلاع داده شود تا در آنجا هائبر مراسمی نگیرند نه ان مناسبت از تمام ویسده ها و آنالیکه بمفاخر ناستانی وطن علاقه مندند خواهش میشود تا آنچه را احوال خصوصی این مرد نامی وطن در دسترس شان باشد تحریر و به پستو قولہ بفرستند ویر در نظر داریم تا بروگرام این مراسم برودی ترتیب و قلماً معرض آگهی عامه بشر یامد

حدی قلم از طرف شمعہ بشریات انجمن مبارک ایجاب و طبعه موضوع استقامت صدمین سال ولادت سافقہ بررگا فعان حسرت علامه سید جمال الدین افغانی که از جمله علم ردا را ان بررگ وحدت اسلامی و سیاست مدار معروف و عالم شهیر عصر بوده و خدمات نافعی بعالم اسلام نموده و حق احترام و تعظیم آن بعالم اسلام عموماً و به افغانستان که وطن آنائی و اصلی آن است خصوصاً لازم میباشد بمجلس عمومی پستو قولہ تقدیم و مجلس فیصله نمود تا جمله

دپستو ژنی درده کو ویکو دتوبق دبارہ

ورکپه شی ورارت دایم شهاد قبول او مغلور کپو نویدی و رجو کس یورر او خلور سوه سالنامی دپستو ژلی له خوا ریاست تدریسات ته و سپارل شوی چه مستحقینونه ورکپه شی

پستو قولی دپستو ژنی درده کو ویکو دتوبق او تقدیر دبارہ د معارف لوی ورارت تهیشهاد و کپه ده دکور سو همورده کو ویکو ته چه به لمړی سمستر کس بی لمړی او دوهمه در حمو بدل ده یو جلد سالنامه

پدیر انبی و فضای هندی

علما و محتر مین کابل واعصای انجمن یندیرائی محتر مانه را ایشان بعمل آمد بعد از صرف عصر به نطق جامعی از طرف مهمتم صاحب موصوف ایراد گردید که خیلی طرف دلچسپی واقع شده . و مجلس بعد از تبادل افکار صمیمانه نامرت منحل گردید .

بر وراول میران مناسبت و رود و پدیرائی فاضل محترم جناب مولانا محمد طیب مهمتم فارالعلوم دیوبند و جناب فاضل حامد انصاری در کابل از طرف پستو قولنه ترتیب انعقاد دعوت عصریة در هونل کابل گرفته شده در مجلس مدکور بحضور افاضل و

